دانشگاه تهران

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه

برای دریافت درجه دکتری ادبیات فارسی

«تصحیح متن مطلوب الطالبین»

تألیف محمد بولاق

سال تألیف ۱۱۱۱ هجری

به راهنمایی استادان ارجمند:

جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی

جناب آقای دکتر جلیل تجلیل

جناب آقای دکتر برات زنجانی

تصحیح و مقدمه و تعلیقات

نکهت عابد حسین

سال ۱۳۷۶ ش



بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیم به دکتر خالده آفتاب اصغر که شهر قلبشان از مهر
و محبت آباد و به انسان دوستی دایر و برقرار است.

فهرست مطالب

پیشگفتار

سپاس خداوند راست که به انسانها خرد فرمود تا بیندیشند و او را علم آموخت تا بنویسند. سپاس او راست که مرا توانایی عنایت فرمود تا این کار مهم را که به عهده گرفته بودم به انجام برسانم.

نسخه خطی «مطلوب‌الطالبین» که اینک، موضوع این رساله قرار گرفته است گنجینه دست نخورده، از گنجینه‌های ادب و عرفان فارسی می‌باشد که بسیار کمیاب است. هفت نسخه از آن در کتابخانه‌های دنیا یافت شده است. این کتاب در موضوع خود که عبارت از تصوف و اخلاق می‌باشد در میان آثار قرن دوازدهم هجری ممتاز و مشتمل بر یک دیباچه و هفده مطالب شده است. تالیف این اثر در سال ۱۱۱۱ هجری پایان پذیرفته است.

تصحیح متن حاضر از روی سه نسخه خطی تهیه شده است که معرفی آنها به تفصیل در مقدمهٔ مصحح در جای خود یاد شده است. مصحح برای تهیه متن صحیح به این سه نسخه خطی اکتفا نکرده، بلکه به کتابهایی که مؤلف اسم آنها را در کتاب خود ذکر کرده و یا از آنها استفاده نموده رجوع کرده است. از آن جمله: کتاب سیرالاولیاء، تألیف سیدمحمد بن مبارک کرمانی، فوائدالفواد، تألیف امیرحسن دهلوی، نفحات‌الانس، از مولانا عبدالرحمان جامی و غیره.

مصحح در تصحیح و تدوین مطالب این رساله به قدر توانایی خود سعی کرده تا دقت و امانت را رعایت کند و نهایت سعی و کوشش و پژوهش را به کار برده و از هیچ استقصاء و مجاهده‌ای خودداری نکرده است. و اگرچه کار از خط و لغزش مصون نمی‌باشد ولی تا سر حد امکان سعی شده است که بی‌عیب باشد و بدیهی است که «الکمال لله وحده» به هر صورت این کار در مورد رسانه مذکور، کاری است تازه و گام نخستین مصحح در این راه است.

اینجانب از تحمل زحمتهای زیاد در تهیه متن کامل این کتاب منظور و هدفی جز خدمت به دانش و فرهنگ نداشته‌ام.

در این کار تحقیقاتی بنده از آغاز تا پایان همواره از راهنمایهای استادان و همکاری صمیمانه دوستان برخوردار بوده است. و از علم و فضل هر یک از اینها به استعداد خودم بهره برده‌ام. در پایان این گفتار بر خود واجب می‌دانم که از استاد شادروان آقای دکتر احمد تفضلی سپاسگذاری نمایم که همواره با لطف و راهنمایی خود مرا مرهون محبت خویش کردند. خداوند به رحمت واسعهٔ خویش بر پاداش او بیفزاید.

و همچنین از راهنمایی های ارزنده استاد گرانمایه دکتر اسماعیل حاکمی که با وجود اشتغالات علمی و اداری از هیچگونه کمکی دریغ نفرموده‌اند، کمال تشکر می‌کنم. و از استادان ارجمند دکتر برات زنجانی و دکتر جلیل تجلیل که در این کار مشاور بنده بوده‌اند، و راهنمایی ایشان نیز بسیار سودمند بوده است سپاسگذارم.

و همچنین از استاد گرانقدر سرکار خانم دکتر ژاله آموزگار که الفبای ترقی و سعادت را به من آموختند و صدای انسانیت را برایم هجی کردند کمال تشکر را می‌کنم.

از استادان ارجمند دکتر محسن ابوالقاسمی، دکتر مظاهر مصفا، دکتر مهدی ماحوذی و دکتر مجتبی که من در دوران تحصیل از محضر ایشان استفاده وکسب فیض و دانش نموده‌ام، صمیمانه سپاسگذارم.

و همینطور از تشویقهای استادان گرانمایه دکتر آفتاب اصغر، خانم دکتر خالده آفتاب، خانم آصف، دکتر سیدمحمد اکرم شاه، خانم دکتر نسرین، دکتر ظهورالدین احمد، شادروان شیخ نوازش علی، که از آنان در دوران تحصیلات علمی در دانشگاه پنجاب مستفیذ شدم، و به

مستفیض

راهنمایی ایشان به این مقام رسیدم. سپاسگذارم.

از مساعی و کمک آقای دکتر عارف نوشاهی، آقای شعیب شاهد و شهباز تارر و آقای معین نظامی که به پیشنهاد ایشان این موضوع را انتخاب کرده‌ام، تشکر می‌کنم.

از شفقت‌های جناب آقای شبیراحمد اختر هم ممنونم که دست مهر و محبت‌شان همیشه در این کار و در تمام مشکلات یار و یاور من بوده است.

از لطف آقای عبدالقدیر هاشمی سپاسگذارم چنانکه ایشان عکس میکروفیلم این نسخه را بی‌مضایقه در اختیار من گذاردند. همینطور ذکر جناب آقای نثار احمد فاروقی و آقای دکتر حسن عباس را لازم می‌دانم که موادی لازم برای این رساله از هند فراهم آوردند.

از همدرسان آقای اقبال شاهد، آقای اقبال ثاقب، آقای سلیم مظهر، آقای شریف، آقای شمیم‌خان، خانم ریحانه افسر و خانم رضیه سلطانه، که در رسیدگی به مسایل دانشجویی زحمات بسیار متحمل شده‌اند، تشکر می‌کنم.

خانم دکتر رفعت طاهره نقوی و خانم سعیدی که نسبت به من لطف و محبت فراوان دارند تشکر می‌گویم.

از خانواده محترم ادریساوی فیه سپاسگذارم، خصوصاً زحمتهایی که دوست عزیزم ملیحه‌خانم برای من و بچه‌های نازنین من کشیده‌اند، اصلاً فراموش شدنی نیست و کلمه‌ای برای تشکر ایشان در لغت نمی‌بینم.

از خانواده خودم که به سبب دعاهای ایشان من این توفیق را یافتم و مخصوصاً شادروان سکینه بی‌بی، مادر شوهرم که به انتظار تکمیل این دوره تحصیلی ما، راهی به ملک عدم شدند. برای ایشان ترفیع درجات معنوی را از خداوند خواهانم، تشکر می‌کنم.

از همسرم که با نهایت محبت و فداکاری، فرصت و فراغتی که در خور چنین کارهایی است برایم فراهم کردند، بسیار سپاسگذارم.

سرانجام این رساله را با کمال فروتنی به دوستداران ادبیات و عرفان فارسی تقدیم می‌کنم. امید است که این کوشش ناچیز در پیشگاه ایشان مورد عنایت قرار بگیرد. و درخواست بنده از ایشان این است که از لغزشها و خطاهائی که لازمه وجود ناقص بشری است به سماحت طبع درگذرند.

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

نگهت عابد حسین

۹ / ۴ / ۱۳۷۶ / تهران

مقدمه

سلسله چشتیه

تاریخ مذهبی مسلمانان شبه قاره هند و پاکستان گواه آن است که در این ناحیه، اسلام به وسیله عارفان و صوفیان و بزرگان دین ظهور نموده است. در شبه قاره چهار سلسله تصوف، یعنی چشتیه، سهروردیه، قادریه،نقشبندیه از روزگاران گذشته تا امروز، مورد علاقه مردم آن سرزمین بوده است و این چهار سلسله بیش از سلاسل دیگر تصوف اسلامی شناخته شده‌اند و کم و بیش صوفیان شبه قاره به یکی از این سلسله های چهارگانه وابسته‌اند.سلسله چشتیه، نسبت به طریقه های دیگر یعنی سهروردیه، قادریه ونقشبندیه، قدمت بیشتری دارد سلسله چشتیه دنبالۀ طریقه ادهمیه (منسوب به ابراهیم ادهم) است و از زمان ابواسحاق شامی (متوفی ۳۲۹ هـ. ق.)،به بعد این طریقه به چشتیه معروف گشته و در هند به وسیله معین الدین چشتی (م ۷۳۳ هـ. ق.)گسترش یافته است. در حالیکه سلسله سهروردیه که مؤسس آن راچه ابونجیب سهروردی (م ۵۶۳ هـ. ق.) باشد و چه شهاب‌الدین سهروردی (م ۶۳۲ هـ. ق.)، در هند به همت بهاءالدین زکریا ملتانی (م ۵۶۶ یا ۵۷۸ هـ. ق.) رواج یافت. هر چند خواجه معین‌الدین چشتی، پس از سفر دور و درازش، درسال ۵۶۱ هجری قدم به خطۀ اجمیر می‌گذارد،[1] یعنی سلسله سهروردیه بسیار دیرتر از چشتیه پایه‌گذاری شده است و مردم هند و پاکستان خیلی زودتر با طریقه چشتیه آشنا شده بوده‌اند. همینطور سلسله قادریه که بنیانگذار آن شیخ عبدالقادر گیلانی (م ٥٦١ هـ. ق.) می‌باشد، به دست محمّد غوث گیلانی (م ۹۲۳ هـ. ق.) در هند ترویج یافت و نیز سلسله نقشبندیه که مؤسس آن شیخ بهاءالدین نقشبند (م ۷۹۱ هـ.

۱- غلامعلی آریا، طریقه چشتیه، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۵، ص ۶۹، ۷۰، ملامحمدقاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، کانپور، ۱۳۰۱هـ/۱۸۸۴ م، ص ۳۳۷

ق.) و مروج آن در شبه قاره هند هم خواجه بقاء باللّه (م ۱۰۱۲ هـ. ق.) بوده است، هر دو از چشتیه خیلی جدیدتر می‌باشند. بنابراین، سلسله چشتیه، از لحاظ تأسیس و نشر و گسترش در هندوستان از دیگر سلسله‌ها سابقه طولانی‌تر داشته و قدیمی‌تر می‌باشد.

وجه تسمیه چشتیه

چشت قریه یا شهرکی در نزدیکی هرات از ولایت خراسان قدیم است. در فرهنگ آنند راج آمده است «چشت بر وزن خشت، نام قریه‌ای است قریب به هرات، درکمال صفوت هوا و عذوبت مأ و از آنجا بوده‌اند، بزرگان سلسله چشتیه که سرِ سلسله آنها سلطان ابراهیم بن ادهم ـ قدس سره ـ بوده‌اند.»[۱] لغت‌نامه دهخدا (نقل از حاشیه تاریخ بیهقی، مصحح ادیب پیشاوری) آورده است که «چشت موضعی است در جبال هرات و قبر سلطان مودودبن مسعود «آنجا است» باز در لغت‌نامه دهخدا (از تاریخ حبیب‌السیر) چنین نقل شده است که «چشت قصبه‌ای است در خراسان».[۲]

مؤلف تاریخ مشایخ، هم چشت را شهری مشهور در خراسان می‌داند و به نقل از کتاب «شجرةالانوار» آورده است که چشت «و آن دو مقام‌اند یکی شهر است در میان ولایت خراسان قریب هرات و چشت دویم دیهی است در ولایت هندوستان در میان اوچ و ملتان و خواجگان چشت، از چشت خراسان بوده‌اند و در این باره بیتی از سید علاءالدین اودهی، نقل می‌کند که چنین است.

گر به هندوستان شدیم چه باک

سبزهٔ گلشن خراسانیم[۳]

---

۱ - محمد پادشاه، فرهنگ آنند راج، (ذیل کلمه چشت)، به کوشش دبیر سیاقی، ج ۷، خیام، ۱۳۳۵

۲ - علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامه دهخدا، (ذیل کلمه چشت)، چاپخانه مجلس و دانشگاه، ۱۳۳۵ - ۱۳۶۱ شمسی

۳ - خلیق‌نظامی، تاریخ مشایخ چشت، کراچی، ۱۳۷۲ ق./ ۱۹۵۳ م، ص ۱۳۵

ابواسحاق شامی اول کسی است که در تذکره‌ها با نام وی، «چشتی» نوشته شده است.[1]

مولف تاریخ مشایخ هم تائید کرده است که سرخیل سلسله چشتیه ابواسحاق شامی است و می‌نویسد که: «چون ابواسحاق شامی به خدمت خواجه ممشاد دینوری، پیرو مرشد خود رسید، پرسید که: نام تو چیست؟ گفت: ابواسحاق شامی، مرشد گفت که «از امروز تو را ابواسحاق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیار آن از تو هدایت یا بند و هرکه (به) سلسله ارادت تو در آید آنها را نیز تا قیامت چشتی خوانند.[2]

شجره طریقت خاندان چشت

شجره طریقت این سلسله به حضرت علی‌علیه‌السلام می‌رسد و بزرگان این طریقه معتقدند، که حضرت محمد (ص) خرقه‌ای که در شب معراج به عنوان خلعت دریافته بودند به حضرت علی (ع) سپردند. مؤلف سیرالاولیاء در این باره می‌گوید: «سرور انبیاء در شب معراج به خلعت خرقه فقر مشرف گشت و آن خرقه از پیش تخت فرقد سای معلی و مزکی سلطان‌الانبیاء، به ختم‌الخلفاء الراشیدین و وحی رسول رب العالمین، امیرالمؤمنین، قطب‌الاولیاء، منبع به حقایق توحید ... اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه رسید.[3]

اما بعد از حضرت علی (ع) تا خواجه معین‌الدین چشتی، مروج طریقه چشتیه در هندوستان، شجره این خاندان را به چند روایت نقل کرده‌اند. (ملاحظه شود، نمودار کلی شجره طریقت چشتیه بر طبق روایتهای مختلف از «طریقه چشتیه»)

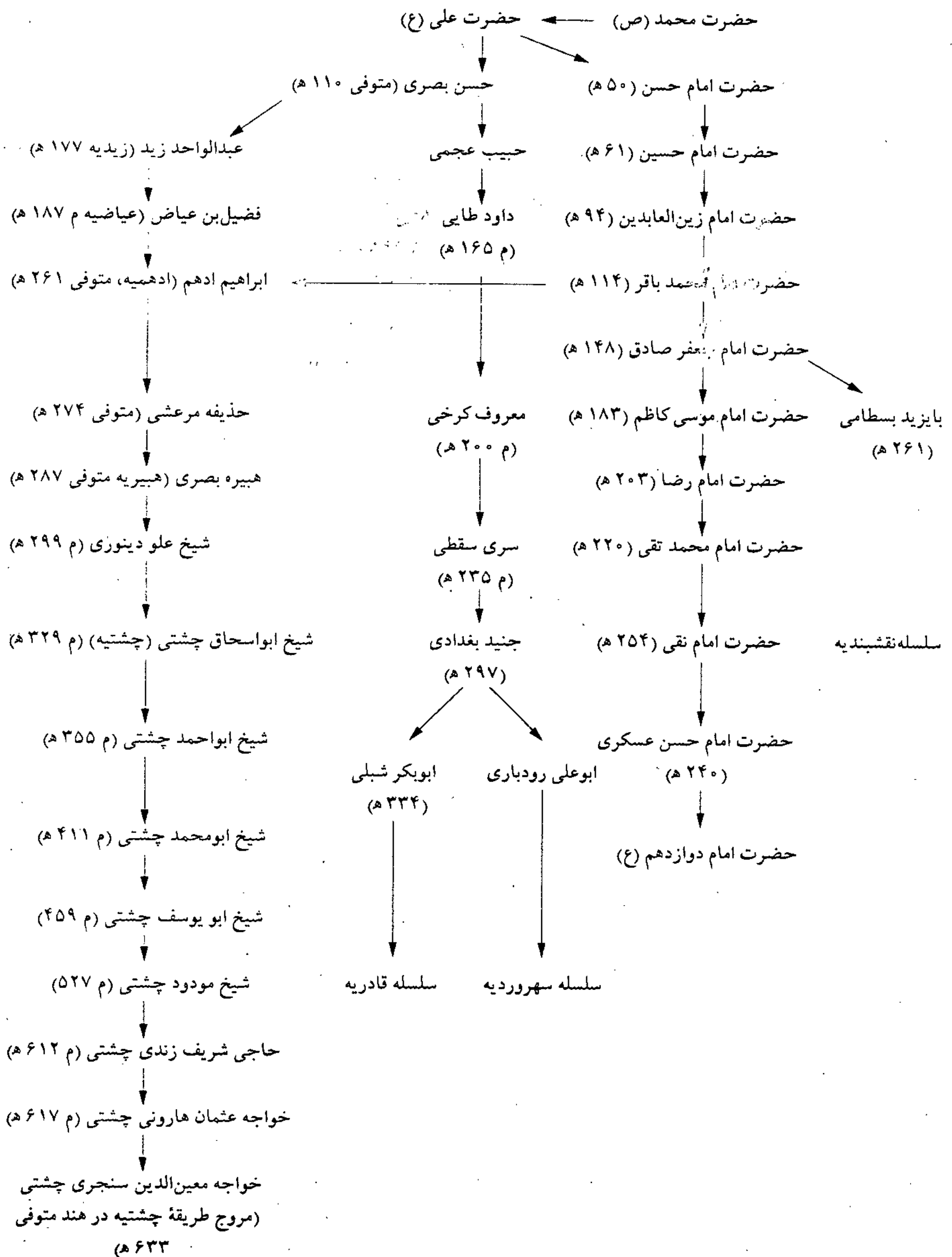
لازم به تذکر است که محمد بولاق در «مطلوب‌الطالبین» همین شجره که از طرف هبیره بصری به عبدالواحد بن زید، یکی از خلفای حسن بصری، می‌رسد، نقل کرده است.

۱- تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج ۴

۲- تاریخ مشایخ چشت، ص. ۱۳۷

۳- سیدمحمد کرمانی، سیرالاولیاء، ص: ۴۱

نمودار کلی شجره طریقت چشتیه بر طبق روایتهای مختلف



سلسله چشتیه در هند

همانطور که گفته شد، هر چند که بنیانگذار سلسله چشتیه ابواسحاق چشتی شامی است. لیکن در هندوستان خواجه معین‌الدین (م ۵۳۷ هـ. ق.) به عنوان مؤسس طریقه چشتیه شهرت پیدا کرده است.(۱)

بعد از خواجه معین‌الدین چشتی در هند خلافت این سلسله به ترتیب به خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، فریدالدین گنج شکر، و نظام‌الدین اولیاء می رسد که معروف‌ترین و مهم‌ترین جانشین این سلسله می‌باشد (و موضوع اصلی کتاب مذکور است) و سلسله نظامیه از وی شروع می‌شود و در هند این سلسله را ادامه و عروج داد.

نظام‌الدین الاولیاء در تمام عمر مجرد زندگی می‌کرد، بنابراین خواجه فرزندی نداشته است. هر چند که خلفا و مریدان وی که در حقیقت فرزند روحانی و تربیت یافتگان او هستند، بسیارند و در این میان شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی (متوفی ۷۵۷ هـ) که خلیفه بزرگ وی بود. بعد از او سجاده‌نشین دهلی شد و نیز امیرخسرو دهلوی (متوفی، ۷۲۵ هـ ق) و خواجه حسن دهلوی (متولد ۶۵۶ هـ. ق.) دو شاعر فارسی‌گوی معروف، از مریدان و تربیت شدگان خواجه نظام‌الدین اولیاء بودند، علاوه بر اینها خواجه در میان مریدان خود شیخ برهان‌الدین غریب را به دکن و شیخ کمال‌الدین یعقوب را به گجرات فرستاد تا در آن بلاد طریقه چشتیه را ترویج نمایند.

۱- تاریخ ادبیات مسلمانان در پاکستان و هند، ج ۴، ص، ۱۸۵؛ غلامعلی آریا، طریقه چشتیه، ص: ۸۳

روزگار محمد بولاق

احتمال می‌رود که وی در زمان اورنگ زیب (۱۰۶۵ ـ ۱۱۱۸ هـ. ق.) و محمداعظم (۱۱۱۸ هـ. ق.) و شاه عالم بهادر (۱۱۱۹ هـ. ق.) و معزالدین جهاندار (۱۱۲۴ هـ. ق.) و فرخ سیر (۱۱۲۴ هـ. ق.) و ناصرالدین محمد (۱۱۳۱ ـ ۱۱۶۱ هـ. ق.) پادشاهان سلسله گورگانی به سر برده است. پادشاهان گورگانی از سال ۹۳۲ هـ تا ۱۲۷۵ هـ بر هند حکومت کرده‌اند. دورهٔ این سلسله یکی از عمده‌ترین دوره‌های ترویج زبان وشعر فارسی در شبه‌قاره به شمار می‌رود. اورنگ زیب عالمگیر آخرین پادشاه بزرگ این سلسله بوده است وی مانند پادشاهان پیشین که با ادیبان و شاعران و هنرمندان معاشرت داشتند، در زمان سلطنت پدرش، استان‌داری دکن را به عهده داشته است.

او به شعر و ادب توجه خاصی داشته امّا وقتی که خود به سرکار می‌آید، سیاست دینی سختی در پیش گرفته و نسبت به ادباء همان روشی را در اختیار می‌گیرد که شاه تهماسپ صفوی در ایران داشت. البته شعراء و ادباء در دربارهای امراء و شاهزادگان وی بدستور رسایی داشتند. دخترش زیب انساء (النساء) سرپرستی یک اداره به نام «بیت‌العلوم» را داشته در این اداره علماء و مؤلفان مشغول تصنیف و تالیف بوده‌اند. همچنین می‌توان گفت که این عهد نیز مانند قبل، از لحاظ خلق آثار فنّی و فرهنگی عهدی زرین به شمار می‌رود.

محمد بولاق

مطلوب‌الطالبین یکی از مهمترین کتابهای تصوف است که در قرن دوازدهم هجری قمری نوشته شده است. مؤلف این کتاب محمد بولاق فرزند شیخ ابومحمد خالدی دهلوی

می‌باشد[1] که از عارفان و دانشمندان و نویسندگان اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم هجری قمری است. در مطلوب‌الطالبین آمده است که، نسب وی به شانزده واسطه به قاضی محیی‌الدین کاشانی، خلیفه نظام الدین اولیاء می‌رسد. ابن عربی، برادر نسبی خواجه حسن نظامی،[2] شجره‌نامه بولاق را مرتب کرده است و آن همین شجره‌نامه وی است که خودش در مطلوب‌الطالبین بدین ترتیب آورده است:

محمّد بولاق بن شیخ ابومحمّد جمالدی دهلوی بن شیخ علی‌اکبر بن شیخ ابابکر بن شیخ محمّد بن شیخ کبیر بن شیخ محمّد حسن بن شیخ محمّد حسین بن شیخ علم‌الدین بن شیخ یحیی بن شیخ عبدالرحمن بن شیخ عبدالصمد بن مولانا عبدالرشید بن عمادالدین بن قطب‌الدین ثانی بن قاضی محیی‌الدین کاشانی»

وی به این نسبت تفاخر می‌نمود و اینطور می‌گوید:

«مولانا عمادالدین نبیره قاضی محیی‌الدین کاشانی (متوفی ۷۱۹ ه/ ۲۰ - ۱۱۱۹) و نبه خواجه رفیع‌الدین هارون بن مولانا خواجه محمّد، خواهرزاده نظام‌الدین اولیاء بود و وی به این نسبت و قرابت کلاه تفاخر بر آسمان می‌سود:

مرا چه زهره که گیرم به نسبتش خود را

قبولم ار به غلامی کند شرف دارم»[3]

مؤلف مقدمه ترجمه فوائدالفواد می‌نویسد: سه خانواده به درگاه نظام‌الدین اولیاء منسوب‌اند

۱ - نبیرگان: فرزندان خواجه سیّدمحمّد امام، نواحضرت بابا فریدالدین مسعود گنج

۱- ریو ۳: ۹۷۴ α نام او را محمد یلاق آورده است که نادرست است.

۲- مؤلف فوائدالفواد

۳- متن حاضر، ص۷

۲ ـ قاضی‌زادگان: فرزندان قاضی محیی‌الدین کاشانی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه نظام‌الدین اولیاء

۳ـ هندوستانیان: فرزندان خدام خواجه نظام‌الدین اولیاء.[۱]

برخی، محمّد بولاق را، از خانواده قاضی‌زادگان که خودشان را سیّد می‌گفتند، خوانده‌اند. اما سیّد بودن، قاضی‌زادگان در هیچ مأخذی ذکر نشده است. و مؤلف «اشجارالجمال» او را صدیقی نوشته است.[۲]

درباره زندگی محمد بولاق زیاد اطلاعی در دست نداریم به جز اینکه، محمد بولاق دو پسر به نامهای، تاج محمد، ابومحمد عرف انگنا داشت، پسر ابومحمد، محمدبشیر و نبیره محمّدعلی بود. و پسر محمّدعلی، قاضی مظهرعلی در جنگ آزادی ۱۸۵۷ (شبه قاره) شهید شد.

درباره تولدش دقیقاً نمی‌توان گفت که در کدام سال چشم به دنیا گشود. در «مطلوب‌الطالبین» و روضهٔ اقطاب اینچنین آورده است.

«و چون حضرت مخدوم از سیر بلخ و بخارا و دریافت صحبت اقطاب و اولیاء هر دیار به شهر دهلی تشریف آورد و در حجره والده شریفه این نحیف و به جوار روضهٔ سلطان‌المشایخ قرارگرفت. اگرچه این فقیر در آن ایام خردسال بود، اما خدمت کلوخ استنجا و پاپوش راست کردن حضرت مخدوم سرانجام می‌نمود و چون حضرت مخدوم بعد از دو سال

---

۱ – نثار احمد خاروقی، مقدمه (اردو)، ترجمه فوائدالفواد

۲ – محمدبن یار محمد کولوی (م ۱۰۹۸ هـ)، اشجارالجمال، (۱۱۵۱)،

از آنجا برخاسته، در خانقاه سلطان‌المشایخ که در موضع غیاث پور بر لب آب جون است، مسکنت گزید، فقیر آنجا هم به خدمت حضرت مخدوم فیض‌مند می‌گردید. حضرت مخدوم چهل سال در خانقاه حضرت سلطان‌المشایخ ساکن بود».[۱]

«چون عمر شریف حضرت مخدوم به هفتاد و چهار سال و عمر این نحیف به پنجاه رسید به رسوخیت تمام در خدمت آن حضرت ارادت بیعت ورزید، هم دراین سال این ذره مثال را آن حضرت به خطاب «کمال‌الحق‌الدین» مخاطب کرده، به خلافت رسانیده و جانشین خویش گردانید و خود به دولت به سوی شهرکره، وطن قدیم عازم گردید و بعد از چند سال، در سال ۱۷ جمادی‌الاول، ۱۱۱۸ هـ. ق. وفات یافت»[۲]

وقتی عمر حضرت مخدوم (شاه خوب‌الله) پیرو مرشد بولاق هفتاد و چهار سال بود، مؤلف پنجاه ساله بود. و شاه خوب‌الله بعد از هفتاد و چهار سالگی چند سال زیست. اگر چند سال را در حدود پنج، شش سال و حد متوسط عمر او را هفتاد و هشتاد سال فرض کنیم، تاریخ ولادت وی در حدود سال ۱۰۳۹ هـ خواهد بود. چون بولاق از حضرت مخدوم ۲۴ سال کوچکتر بود به این ترتیب تاریخ تولد بولاق در حدود ۱۰۶۱ ـ ۱۰۶۵ هـ. ق. می‌توان حدس کرد. یعنی محمد بولاق در نیمه دوم قرن یازدهم متولد شده.

صفتی که دنبال اسم مؤلف آمده است، می‌توان حکم کرد،که وی از دهلی بوده و حیات خویش را در انجا گذرانیده است. و در تالیفات خود، خبری از مسافرت خارج از هند، نداده است. و درباره مسکن و منزل خود اینطور ذکر می‌کند: «مسکن وماوای این راقم اوراق بام

۱- متن، ۲۸۹ - ۲۹۱

۲- روضهٔ اقطاب، ترجمه اردو، مترجم جگن ناته سرور، دهلی ۱۳۰۹ هـ. ق.

خواجه ایاز است. این نزدیک روضهٔ سلطان‌المشایخ است.»[1] یعنی بولاق با پدرش شیخ ابومحمد خالدی دهلوی نزدیک روضهٔ نظام‌الدین اولیاء زندگی می‌کرد و برای منزل خود جای خوبی را انتخاب کرده بود. این نشان‌دهنده عقیدت و ارادت و علاقه قلبی وی به نظام‌الدین اولیاء است که اهمیت این از عبارت زیر مشخص است.

«سلطان‌المشایخ به جهت فاتحه و زیارت بیلوان و سیر حوض که آنجا است تشریف بردی و طعام و افطار آنجا خوردی و بالای بام خواجه ایاز استراحت کردی.»

درباره تعلیم و تحصیل وی خبر نداریم، و آنچه از تصانیف وی پیدا است که مردی بود خوانا صوفی و عالم و فقهی و به زبان فارسی و عربی مهارت کامل داشت و درباره تصوف، تحقیق و مطالعه وی عمیق بود و با اسرار و معارف سلوک کاملاً آشنا بود و تمام عمر خویش در روضهٔ نظام‌الدین اولیاء، که کانون عرفان و تصوف بود، بسر برد و در عین حال از صوفیه و اولیای بزرگ کسب فیض نموده و از آنچه نوشته است به خوبی پیدا است که بولاق با داشتن استعداد فطری و فضای تربیتی خاص از دیگر همسالان ممتاز بوده به همین سبب دوستان او مدام آرزو می‌کرده‌اند که وی کتابی بنویسد که برای طالبان راه حقیقت منارهٔ روشنی و هدایت باشد.

محمد بولاق از خردسالی متمایل به تصوف و راه و رسم صوفیانه بود، به همین سبب پیرو مرشد وی، حضرت شاه خوب‌الله، وی را به خطاب «کمال‌الحق والدین» سرفراز نمود و جانشین خویش گردانید.

۱- متن ، خواجه ایاز - رجوع شود به تعلیقات.

وی به سلسله چشتیه عقیدت و ارادت مخصوصی داشته و روش و طریقت اهل چشت را اختیارکرده بود و دل و جان خویش در بند تصوف داشت و نسبت به مشایخ چشتیه ارادت می‌ورزید. و تمام عمر خویش در خانقاه نظام‌الدین اولیاء بسر کرد و فیض نمود. خانقاههای صوفیه و اولیاء همیشه تربیت‌گاههای دینی و قلبی و روحانی بوده‌اند و طالبان بر حسب طلب فیض نموده‌اند، بولاق هم تربیت روحانی و قلبی خود از [illegible] مشایخ زمان خود، منسوب به خانقاه نظام‌الدین اولیاء به پایان رسانیده است. و نسبت به [illegible] ارادت و عقیدت که با مشایخ سلسله چشتیه داشت، هر دو تصانیف خود را درباره مشایخ کبیر این سلسله پرداخته است، و می‌گوید:

چون مرتب گشت این باغ بهشت　　　از طفیل حرمت پیران چشت

از تالیفات خود دلشاد هست و می‌نازد و در پایان «روضهٔ اقطاب» سروده است:

شکرلله که کامیاب شدم　　　بخدا صاحب کتاب شدم

من به عمر خویش می‌نازم از آن　　　صرف شد در ذکر نیکو رفتگان

و در تصانیف خود، به ترتیب تصویر زندگی حضرت نظام‌الدین اولیاء و حضرت قطب‌الدین بختیارکاکی، به این خوبی کشیده است، که طالب می‌تواند راهنمایی و آشنایی کامل در راه سلوک به دست آورد و به هیچ وجه تشنه نمی‌ماند.

پیروی

محمد بولاق که از پیروان سلسله چشتیه است و شجره طریقت وی به شیخ سراج‌الدین عثمانی، خلیفه نظام‌الدین اولیاء می‌رسد در آثار خویش می‌نویسد که وی مرید و خلیفه

حضرت شاه خوب‌الله (متوفی: ۱۱۱۸ هـ.ق) بوده است. و مرشد خود را به القاب مختلف مانند: ارشاد پناه، هدایت دستگاه و حضرت مخدوم یاد کرده و نوشته است که وی خلیفه پدرش حضرت احمد اسدالله است. حضرت خوب‌الله که اهل شهرستان کره می‌باشد، مردی بوده درویش کامل و عارف و صاحب کرامات که برای کسب مراتب سلوک به بلخ و بخارا و دهلی مسافرت کرده و از محضر اقطاب اولیای زمان خود بهرهٔ کافی برده است.

شاه خوب‌الله وقتی به دهلی رسید، خانه پدر محمد بولاق که نزدیک روضه نظام‌الدین اولیاء بود، مسکن خود قرار داد. بولاق در آن زمان کم سن بوده، امّا خدمت پیر خود را سعادت می‌دانست و خدمت وی به عهه گرفت. بعد از دو سال در خانقاه نظام‌الدین اولیاء که در موضع غیاث‌پور، بر لب آب جون است، مسکنت گزید. شاه خوب‌الله در خانقاه سلطان‌المشایخ چهل سال ماند وبولاق همانجا، در این مدت، خدمت وی انجام می‌داد. شاه خوب‌الله، در مدت اقامت خود، در خانقاه سلطان‌المشایخ، هر سال مجلس عرایس پیران سلسله چشتیه عالیه و بزرگان سلسله قادریه غوثیه ترتیب می‌فرمود و خرج زیاد می‌کرد و به قوالان و صوفیان و فقیران آنقدر هدیه و تحایف فراوان می‌داد که نظیری نداشت. و حتی سلاطین وقت هم به آن حسد بردند.

باری وقتی عمر شاه خوب‌الله هفتاد و چهار سال رسید، بولاق آن زمان پنجاه ساله بود و خلیفه و جانشین خود را، در آن دیار مقرر کرد و به شهر «کره» رفت. و چند سال مردم آن دیار را هدایت کرد و در سال ۱۸ جمادی‌الاول ۱۱۱۸ هـ. ق. وفات یافت.

شاه خوب‌الله درویش صاحب کشف و کرامات بوده و بولاق اعتقاد شدیدی به آن

کرامات داشت و در «مطلوب‌الطالبین» نقل کرده است.

«وقتی یکی از دوستان من خواجه محمد مطلوب مرضِ تب دق گرفت و از آزار آن دل به هلاکت نهاده و از زندگی خود ناامید شده بود و طبیبان هم دست از علاج او برداشت بودند، من به خدمت شاه خوب‌اللّه رفتم و اظهار مرض دوست خود کردم. شاه خوب‌اللّه آن موقع کُنار داشتند می‌خوردند و به یاران خود قسمت می‌فرمودند. چهل و چند دانه به من عنایت کردند. وقتی خواستم که بخورم، به من فرمودند یک دانه‌برای دوستِ مریض خود نگاهدار، بـه او برسان که شفا وی به خوردن این دانه کُنار است. من التماس نمودم اگر همه ببرم و او بخورد. چه می‌شود، شاه خوب‌اللّه تبسم کردند و فرمودند: همین شود که زودتر شفا یابد. من [از] شنیدن این سخن خوشدل شدم پس همه دانه‌ها را برداشتم و پیش خواجه محمد مطلوب آمدم و این ماجرا را ظاهر ساختم. اگرچه دانه‌های کنار ترش و ثقیل و مضر بود، اما از خوردن آن، حق سبحانه و تعالی، خواجه محمّد مطلوب را شفا کامل عرض نمود.»

یک حکایت دیگر هم نقل کرده است: «روزی حضرت شاه خوب‌اللّه وقت عصر برای زیارت مزار مبارک تشریف آورد و خواست که قدمبوسی کند. پرده که بر در روضهٔ، به سبب خلوت افتاده بود، خود را بواسطهٔ دیگری بلند شد، حضرت خوب‌اللّه چون چنین حال بدید، میرامراللّه که یکی از خلفای عالیقدر حضرت خوب‌اللّه بوده اشاره فرمود. وی دست به پرده گذاشت، تکان نخوره و اخفای این کرامات گردد.

اشعار وی

محمد بولاق مثل اغلب نویسندگان شعر هم سروده است و اکثر اشعار خویش را در آثار خود آورده است. مجموع بیتهای وی که در مطلوب‌الطالبین و روضهٔ اقطاب آمده است. ۳۳ بیت می‌باشد، و بیشتر از آنها به روش مثنوی سروده شده‌اند، چون در آغاز مطلوب‌الطالبین می‌گوید:

الهی هر که را کردی تو مقبول	مطیعش ساختی معروف و مجهول
نهادی بر سرش تاج ولایت	گشادی بر دلش راه هدایت
همه عالم ز وی پر نور کردی	ز نور وی جهان معمور کردی
در عرفان به روی او گشودی	به خوان معرفت مهمان نمودی
به خلوتگاه خویشش بار دادی	حجابی از میان بر وی گشادی
دلش را مخزن اسرار کردی	رخش را مطلع انوار کردی
به دنیا در، بدین اوصاف بی حد	نیامد جز نظام‌الدین محمد
هم از درگاه حق آن نیک مشرب	به سلطان‌المشایخ شد ملّقب
کسی این نام را از دل بخواند	خدا او را به مطلوبش رساند

در تعریف و تألیف و توصیف مطلوب‌الطالبین اینگونه سروده است.

من که این تالیف پرداختم	بوستانی بهر یاران ساختم
بوستانی ساختم بس خوش بهار	لیک با صد محنت و رنج هزار
مدتی من خاک این را بیختم	تخم بس گلهای رنگین ریختم

کـــردم از خـــون جگـــر ایـــن لاله‌زار / تـــا تـــماشایی کـــند هـــر گـــلعذار

هـــــر نـــهالی نـــو کـــه بـــنهاده‌ام / آبش از خـــــون دل خـــــود داده‌ام

هـر گـل رنگـین کـزین بستان شگفت / راز از خـــون خـوردن مـن بـاز گـفت

هـر گـلی سـرخـی که دارد صد زبان / خـــوردن خـونم هـمی سـازد عـیان

هـــر ورق از هـــر گـل ایـن بـوستان / بـــــاد از بـــاد حـــوادث در امـــان

چـون مـرتب گشت ایـن بـاغ بـهشت / از طـــــفیل حـــرمت پـــیران چشت

آمـــــده تـــاریخ ایـــن بـــاغ جـــنان / تـــحفه‌ای شـــد از بـــرای طـــالبان

ماده تاریخ اختتام مطلوب‌الطالبین را در یک بیت اینچنین می‌نویسد.

نـمود ایـن نـامه چـون روی تـمامی / شـــد تـــاریخ آن «ســـلک نـظامی»

درباره تاریخ اتمام روضهٔ اقطاب بدینگونه آورده است.

وه چـه زیـباست روضـهٔ اقـطاب / نـــام تـاریخ ایـن خـجسته کـتاب

اشعار وی اغلب مفهوم عرفانی دارد، چون:

دلش را مـــخزن اســـرار کـــردی / رخش را مـــطلع انـــوار کـــرد

معنی عرفانی با استعاره و تشبیه که جان شعر است به نظم کشیده است.

هـر گلی سـرخی که دارد صـد زبـان / خـــوردن خـونم هـمی سـازد عـیان

صنعت تجنیس تام در شعرا او ملاحظه شود.

هـر ورق از هـر گـل ایـن بـوستان / بـــاد از بـــاد حـــوادث در امـان

به جز اشعار که بالا تذکر دادیم هیچ دلیلی بر «شاعر بودن» محمد بولاق نداریم.

آثار بولاق

۱ ـ روضهٔ اقطاب

کتابی است در احوال خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی (متوفی ۶۳۳ هـ / ۱۳۲۶ م) و بزرگان دهلی که کنار خاکجای ایشان خفته‌اند. اسم کتاب تاریخی است.

نام تاریخ این خجسته کتاب ـ وه چه زیباست «روضه اقطاب» ۱۱۲۴ ه بولاق این کتاب را در هفت «مطلب» نگاشته است.

مطلب: ۱ـ حسب و نسب و مولد و بیعت و ارادت و تشریف آوردن به ملک هند و تشریح اتهام که فیمابین شیخ جلال‌الدین تبریزی و شیخ نجم‌الدین صغری گذاشته است ۲ ـ تصرفات و کشف و کرامات و توضیح توجهات خطاب خاکی و بختیار ۳ ـ ریاضات و عبادات ۴ ـ توصیف و تعریف حوض شمسی که در کنار آرامگاه بختیار است ۵ ـ مختصری از احوال پیران سلسله چشتیه و تقریب شجره محمد بولاق ۶ ـ سماع ۷ ـ تذکره بزرگان که در کنار روضه بختیار کاکی خوابیده‌اند. روضهٔ اقطاب که تالیف دوم، محمد بولاق است در سال ۱۱۲۴ هـ. ق. به پایان رسید. از لحاظ سبک و روش و چگونگی با «مطلوب‌الطالبین» مشابهت بسیار دارد و خواننده هر دو کتاب بخوبی می‌تواند حدس بزند که هر دو کتاب از یک مولف‌اند. به جز این نزدیکی و یک رنگی بعضی مطالب مطلوب‌الطالبین در این کتاب تکرار شده‌اند. چون: اطلاعی که دربارهٔ خود مولف در مطلوب‌الطالبین آمده در این کتاب عیناً نقل شده است. همینطور مطلب پانزدهم، اما در نوشته بعدی بعضی مطالب نسبت به احوال پیران سلسله چشتیه افزوده است و تاریخ تولد و وفات هم نوشته است. روضهٔ اقطاب به صورت نسخه‌های خطی در

کتابخانهای مختلف محفوظ است که شمردن آنها خالی از فایده نخواهد بود.

۱ ـ کلکلته، ایشاتک سوسائتی، شماره ۳۰۳، p. cal.c مطبوعه

۲ ـ بهاولپور (پاکستان) کتابخانه مرکزی، ۲۳ رجب سدهٔ ۱۳ هـ

۳ ـ رامپور، کتابخانه رضا رامپور، شماره ۲۳۵۳، ۷ رجب ۱۱۹۷ هـ

۴ ـ لندن، موزه بریتانیا، شماره ۹۷۲۹ ... ۷...، غیرمطبوعه، و به شماره (۲) ۱۶. j.e. ۱۴۷۷، مطبوعه

ترجمه جگن ناته سرمدیر مطبع محب هند، ترجمه آن به زبان اردو، در سال ۱۳۰۹ هـ. ق. /۱۸۹۲ م در دهلی منتشر کرده است. چاپ: لاهور، ۱۸۹۰ م و دهلی: ۱۳۰۴ هـ. ق.

۲ ـ مطلوب‌الطالبین

مطلوب‌الطالبین یکی از مهم‌ترین کتب عرفان و تصوف است که نویسده، عارف و صوفی محمد بولاق در سال ۱۱۱۱ هـ. ق. تالیف کرده است. چنانکه خود در اول کتاب می‌گوید:

نمود این نامه چون روی تمامی　　　شده تاریخ آن «سلک نظامی»

این گنجینهٔ حقایق و معارف و اسرارالهی مورد توجه فارسی زبانان بوده است و مورد مراجعه نویسندگان متون تصوف بوده و بزرگان ادب و عرفان از این کتاب پر معارف برخورداری یافته‌اند.

نام کتاب

نام کتاب چنانکه در مقدمه آمده «مطلوب‌الطالبین» است. مطلوب‌الطالبین ترکیبی از

مطلوب و طالبین است. معنی کلمه «مطلوب»: طلب شده، خواسته، خوش‌آیند، دلپسند، معشوق و محبوب است.

کلمه طالبین جمع طالب به معنی «خواهان» است حافظ این کلمه را به همین معنی آورده است:

«هرکس طالب یارند هشیار و چه مست»

و طالب لعل و گوهر نیست وگرنه خورشید

همچنان در عمل معدن وکان است که بود

محمد بولاق نیز این کلمه را به معنی بالا، به کار برده است:

«تحفه‌ای شد از برای طالبان»[1]

وی برای نامگذاری این کتاب همان معنی یعنی «خوش‌آیند و دلپسند برای خواهان و طالبان را در پیش داشت و می‌نویسد: «تا بر هر طالب نقاب از چهره معنی بگشاید و بر هر ننگ مجالس تشتت حال رو ننماید»[2]

این مفهوم در «قران مجید» هم می‌توان یافت.

یَآ اَیُّهَا النّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فاسْتَمِعُوا لَهُ اِنَّ الَّذینَ تَدْعُون مِنْ دُونِ اللّٰه لَنْ یَخْلُقُوا ذُبابًا وَ لَوِاجْتَمَعُوا لَهُ وَ اِنْ یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیأً لّا یَسْتَنْقِذُو مِنْهُ ضَعُفَ الطّٰالِبُ وَالْمَطلُوبُ.[3]

۱- متن، ص: ۳،

۲- ایضاً

۳- سوره الحج: آیه: ۷۳: ای مردم مشرک کافر بدین مثل گوش فرا دارید (تا حقیقت حل خود بدانید) آن بتهای جماد که بدون خدا (معبود خدا) بخوانید هرگز بر خلقت مگس هر چند همه اجتماع کنند قادر نیستند و اگر مگس (ناتوان) چیزی از ایشان بگیرد قدرت بر باز گرفتن آن ندارند (بدانید که) طالب و مطلوب (بت و بت‌پرستان یا عابد و معبود یا مگس و بتان) هر دو (ناچیزو) ناتوانند.

سبب و سال تالیف

مولف در مقدمهٔ کتاب علت تألیف و تاریخچه آنرا بیان می‌کند. «گزارش می‌نماید: راقم این اوراق، فقیر حقیر، محمد بولاق آنکه این رساله موجز و مختصر که مسّمیٰ است به اسم «مطلوب‌الطالبین» به حسب‌الطلب محبوب مرغوب‌القلوب، خواجه محمد مطلوب و غیره طلاّب که احباب این محب بودند مدام آرزو می‌نمودند در بیان اجمال احوال برهان‌العارفین، حجة‌الواصلین، محبوب خدا شیخ با صفا حضرت سلطان‌المشایخ، شیخ نظام‌الدین محمد اولیاء ـ نورالله مرقده ـ به عبارت دلگشا رو نما گشت و ترکیب وترتیب یافت و در معنی تاریخ اتمام ارقام، راقم گوید:

نمود این نامه چون روی تمامی　　　　شده تاریخ آن «**سلک نظامی**»[1]

با توجه به مطلب فوق روشن می‌شود که خواجه محمد مطلوب که یکی از دوستان مؤلف بوده و جمعی از دوستان وی که بر مطالعه احوال شیخ نظام‌الدین محمد اولیاء نورالله مرقده ـ رغبتی تمام می‌نمودند، سببی باعث تالیف این کتاب حقایق عنوان بوده‌اند.

تدوین کتاب

این کتاب مشتمل بر یک مقدمه کوتاه و هفده مطالب است و فهرست مطالب در مقدمه آمده است.

مطلب اول تا هفتم درباره حسب و نسب و مولد و والدین ایشان و مجملی از نیاگان خود که شرف قرابت داشته‌اند و تعلیم و تحصیل علوم ظاهری وی و ورود شیخ به شهر اجودهن و

۱- متن: ص: ۲

ارادت آوردن به گنج شکر (م ۶۶۴ هـ/ ۱۲۲۵ م) در دهلی، و ارادت وزیدن تا خلافت یافتن از فریدالدین گنج شکر بیان شده است. و بعد احوال دو شیخ بزرگ سلسله چشتیه ملک یار پران و ابابکر طوسی حیدری مذکور شده است.

در مطلب هشتم: فقر و قناعت و توکل و اطاعت و ریاضات و مجاهدات نظام‌الدین اولیاء که جزو لازم مسلک سلوک و تصوف است، بیان نموده است. مطلب نهم که از لحاظ تاریخی اهمیت خاصی دارد. چون بعضی اعتقادات سلاطین دهلی، به مناسبت صوفیاء اکرام، که معاصر سلطان‌المشایخ بودند، بیان کرده است. و محمد بولاق بعضی جزئیات که در ضمن فتح و فتوح نگاشته است، وضع اجتماعی مردم آن دوره را مشخص می‌کند.

در مطلب دهم: بعد از ذکر تحمل و بردباری، ملاقات نظام‌الدین اولیاء با شیخ رکن‌الدین ابوالفتح (متوفی ۱۶ رجب، ۷۳۵ هـ) نبیره بهاءالدین زکریا (متوفی ۶۶۶ هـ. ق.) ذکر نموده است که نشانگر این امراست که عرفاء بزرگان سلسله چشتیه و سهروردیه در دیرباز با هم چه ارتباط داشتند. در مطلب یازدهم: تصرفات و کشف و کرامات نظام‌الدین اولیاء که مرحلهٔ اوج راه سلک و سلوک است، بیان می‌کند. و بعد مراتب سلوک و اقسام ولایت و تعداد و اسامیهای اقطاب و ابدال و غیره که قیام عالم به وجودشان موقوف است، به تفضیل پرداخت است، که تفضیل آن به قرار زیر است.

اقطاب و ابدال

۱) **مرتبه محبوبی یا معشوقی** (در عالم فقط دو تن به این مرتبه رسیده‌اند. یکی شیخ محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی دوم شیخ نظام‌الدین اولیاء)

۲) **قطب حقیقی**

۳) **فرد** (تعداد افراد متعین نیست)

۴) **قطب عالم** (= قطب مدار، قطب ارشاد)

۵) **وزیر راست قطب مدار**

۶) **وزیر چپ قطب مدار**

۷) **ابدالی-از بدلاء**

۸) **قطب اقلیم** (در عالم جمله اقطاب دوازده‌اند، هفت قطب متعلق به هفت اقلیم، پنج دیگر قطب در ولایت‌اند)

۹) **قطب ولایت**

در مطلب دوازدهم: سماع و آداب سماع بیان می‌کند که در میان صوفیاء بحثی متنازعه است. مطلب سیزدهم مفصل‌ترین ابواب کتاب است و متعلق به خشوع و خضوع و عبادات و ریاضات آخر عمر نظام‌الدین اولیا است. و بعد از آن توصیف وترتیب نماز و اوراد مختلف نوشته است. تفصیل **اوراد** بدین شرح است.

۱ ـ برای مشکل و حاجت‌گشایی ۲ ـ برای تنگی معاش ۳ ـ در قید و اضطرار ۴ ـ برای ستیم ذهن ۵ ـ برای کفایت به غم و الم ۶ ـ برای سفر ۷ ـ برای حفظ و امان از آفت فقر و فاقه ۸ ـ برای رزق ۹ ـ برای گشایش حال ۱۰ ـ برای نجات از غم و الم ۱۱ ـ رهایی از دشمن و ظالم ۱۲ ـ برای طلب بهشت ۱۳ ـ برای نیکی آخرت و دنیا ۱۴ ـ برای نصرت و فتح ۱۵ ـ برای روشنی و هدایت دل ۱۶ ـ برای فرزند شایسته ۱۷ ـ برای برگشتن گریخته ۱۸ ـ برای فراخی

رزق ۱۹ ـ برای رهایی از دست ظالم ۲۰ ـ برای حفظ ایمان ۲۱ ـ برای حاجت ۲۲ ـ حفظ از آفات دنیا وَ سلامتی عقبی ۲۳ ـ برای تسکین دل ۲۴ ـ برای خلاص از پریشانی و سرگردانی ۲۵ ـ برای شفا ۲۶ ـ برای حفظ از آفات ۲۷ ـ برای پاک شدن از گناه کبیره و صغیره.

تفصیل **نمازها** به قرار زیر است.

۱ ـ نمازهای روزینه ۲ ـ نمازهای هفته ۳ ـ نمازهای ماهیانه ۴ ـ نمازهای سالیانه ۵ ـ نمازهای متفرقه ـ فواید صوم وزکوة هم بیان نموده است.

مطلب پانزدهم و شانزدهم هم مفصل و مهمترین ابواب کتاب است. محمد بولاق احوال پیران سلسله چشت، چهار پیر و چهارده خانواده اصل و چهارده فروع آن را مرتب نوشته است واین ترتیب خانواده های روحانی که بولاق در این مطلب آورده است قبل ازاین به جز کتاب مرآت الاسرار (۱۰۶۵ ه) در هیچ متون تصوف به نظر نمی رسد. ذکر **پیران سلسله چشتیه** بدین شرح است.

۱ ـ فریدالدین گنج شکر ۲ ـ خواجه قطب الدین بختیار اوشی ۳ ـ خواجه معین الدین چشتی ۴ ـ خواجه عثمان هارونی ۵ ـ خواجه قطب مودود چشتی ۶ ـ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ۷ ـ خواجه ابو محمد چشتی ۸ ـ خواجه ابواحمد چشتی ۹ ـ خواجهابواسحاق چشتی ۱۰ ـ خواجه ممشاد علو دینوری ۱۱ ـ خواجه هبیره بصری ۱۲ ـ خواجه حذیفه مرعشی ۱۳ ـ خواجه ابراهیم بن ادهم ۱۴ ـ خواجه فضیل عیاض ۱۵ ـ خواجه عبدالواحد بن زید ۱۶ ـ خواجه حسن بصری ۱۷ ـ حضرت امام علی کرم اللّٰه وجهه.

چهار پیر ۱ ـ امام حسن علیه‌السلام ۲ ـ امام حسین علیه‌السلام ۳ ـ حضرت خواجه

حسن بصری ۴ ـ خواجه کمیل بن زیاد

چهارده خاندان به ترتیب زیر

۱ ـ خانواده زیدیان ۲ ـ عیاضیان ۳ ـ ادهمیان ۴ ـ هبیریان ۵ ـ چشتیان ۶ ـ عجمیان ۷ ـ طیفوریان ۸ ـ کرخیان ۹ ـ سقطیان ۱۰ ـ جنیدیان ۱۱ ـ کازورنیان ۱۲ ـ طوسیان ۱۳ ـ سهروردین ۱۴ ـ فردوسیان

چهارده خاندان فروع از چهارده خاندان اصل

۱ ـ قادریه غوثیه ۲ ـ یسویه ۳ ـ نقشبندیه ۴ ـ نوریه ۵ ـ خضرویه ۶ ـ شطاریه عشقیه ۷ ـ حسینیه بخاریه ۸ ـ زاهدیه ۹ ـ انصاریه ۱۰ ـ صفویه ۱۱ ـ عبد روسیه ۱۲ ـ قلندریه ۱۳ ـ اویسیه ۱۴ ـ مداریه

مطلب شانزدهم احوال بعضی اقربای صالحین و خلفای و مریدین خاص نظام‌الدین اولیاء به ترتیب ذیل بیان کرده است.

اقربای صالحین نظام‌الدین اولیاء

۱ ـ مولانا خواجه محمد ۲ ـ خواجه رفیع‌الدین هارون ۳ ـ خواجه تقی‌الدین نوح ۴ ـ خواجه ابابکر مصلا برادر

خلفای راشدین نظام‌الدین اولیاء

۱ ـ شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی ۲ ـ شیخ شمس‌الدین محمد بن یحیی ۳ ـ شیخ قطب‌الدین منور ۴ ـ شیخ حسام‌الدین ملتانی ۵ ـ شیخ فخرالدین زرادی ۶ ـ شیخ برهان‌الدین غریب ۷ ـ شیخ وجیه‌الدین یوسف ثانی ۸ ـ شیخ شهاب‌الدین امام ۹ ـ شیخ سراج‌الدین

عثمانی

محمد بولاق شجره پیران خویش که به شیخ سراج‌الدین عثمان منتهی می‌شود، به ترتیب ذیل بیان کرده است.

۱ ـ شاه خوب‌اللّه (پیر محمد بولاق) ۲ ـ شاه احمد اسداللّه ۳ ـ شیخ بهاءالدین شاه‌آبادی ۴ ـ شاه نجم‌الحق و الدین چایین لدها ۵ ـ شاه عبدالعزیز کشکی ۶ ـ قاضی خان یوسف ناصحی ۷ ـ شیخ حسن طاهر ۸ ـ سید راجی حامد شه ۹ ـ شیخ حسام‌الدین مانک پوری ۱۰ ـ شیخ نور قطب عالم ۱۱ ـ شیخ علاءالحق و الدین بنگالی.

مریدین خاص نظام‌الدین اولیاء که تفصیل آنها در این نسخه آمده است.

۱ ـ خواجه ابوبکر ماندوی ۲ ـ قاضی محیی‌الدین کاشانی ۳ ـ امیرخسرو دهلوی ۴ ـ امیر حسن دهلوی ۵ ـ مولانا وجیه‌الدین پایلی ۶ ـ مولانا فخرالدین خرازی ۷ـ مولانا فصیح‌الدین ۸ ـ مولانا جمال‌الدین ۹ ـ مولانا جلال‌الدین ۱۰ ـ خواجه محمد امام ۱۱ ـ خواجه موسی ۱۲ ـ مولانا عزیزالدین صوفی ۱۳ ـ خواجه کریم‌الدین سمرقندی المدعو به بیانه ۱۴ ـ قاضی شرف‌الدین فیروز کُهی ۱۴ ـ مولانا بهاءالدین ادهمی ۱۵ ـ شیخ مبارک گوپاموِیی ۱۶ ـ خواجه مؤیدالدین کریهی ۱۷ ـ خواجه تاج‌الدین داوری ۱۸ ـ خواجه ضیاءالدین برنی ۱۹ ـ خواجه مؤیدالدین انصاری ۲۰ ـ خواجه شمس‌الدین ۲۱ ـ حاجی نظام‌الدین شیرازی ۲۲ ـ خواجه سالار ۲۳ ـ مولانا فخرالدین میرتهی ۲۴ ـ مولانا علاءالدین اندپتی ۲۵ ـ مولانا شهاب‌الدین کشتواری ۲۶ ـ مولانا حبیب‌الدین ملتانی ۲۷ ـ مولانا بدرالدین توله ۲۸ ـ مولانا رکن‌الدین چغمه ۲۹ ـ خواجه احمد بداؤنی ۳۰ ـ خواجه قطب‌الدین کهن سالی ۳۱ ـ مولانا نجم‌الدین محبوب

۳۲ ـ خواجه شمس‌الدین دهاری ۳۳ ـ مولانا یوسف بداؤنی ۳۴ ـ مولانا شه پایلی ۳۵ ـ مولانا قوام‌الدین یکدانه اودهی ۳۶ ـ مولانا برهان‌الدین ساوی ۳۷ ـ خواجه عبدالعزیز بـ‌نکرموی ۳۸ ـ مولانا جمال الدین اودهی ۳۹ ـ شیخ نظام‌الدین مولیٰ ۴۰ ـ قاضی عبدالکریم قدوایی ۴۱ ـ قاضی قوام‌الدین قدوایی ۴۲ ـ مخدوم شیخ حیدر

در مطلب آخرین / هفدهم بعضی کلمات و حکایات سلطان‌المشایخ که امیرحسن و امیرخسرو در تصانیف خود نوشته‌اند، نقل کرده است.

مطلوب‌الطالبین از لحاظ مطالب نمونه‌ای است دقیق و درست و در آن هر مطلبی به جای خود قرارگرفته است. و تمام مطالب کتاب با هم ارتباطی کامل دارند و هر مطلبی نیز برای خود مستقل است. بولاق در هر مطلب گاهی اشعار و آیات قرآنی و احادیث و حکایات مناسب آن مطلب آورده است. و آغاز این کتاب که از مقدمه مولف شروع می‌شود به نام خدا آغاز می‌گردد و بعد از آن منقبت رسول (صلعم)، اولیاء و مشایخ را و تعریف نظام‌الدین اولیاء به صورت مثنوی سروده است.

چیزی که لازم به ذکر است اینکه مولف درباره سنین افراد و روایات زیاد دقت نکرده است و بیشتر وقایع را بدون تاریخ نوشته است و این فقط علت کاهش اهمیت این کتاب می‌باشد.

اهمیت مطلوب‌الطالبین

محمد بولاق کتاب مطلوب‌الطالبین را براساس اطلاعات وسیع خود و مآخذ موجود تالیف کرد و در آن معارف طریقت را با رسوم و قواعد شریعت بیان نموده است و آداب سیر و سلوک عارفان و سنن و معارف صوفیان را پرداخته و آن را به نقل روایات و حکایات پر از

معارف و اخبار و آیات مزین ساخته است خود مولف از ارزش مطلوب‌الطالبین آگاه بود و گفته است.

صد شکر که این نامه به اتمام رسید توشهٔ عاقبت من به سرانجام رسید

هوسم بود پس از من به جهان ماند نقش شکرلله هوسم زود به انجام رسید

❊ ❊ ❊

شکر خدا که نامه من اختتام یافت هر سطر چو این سلک گهر انتظام یافت[1]

اهمیت ادبی

کتابهای مهم و معروف قبل از مطلوب‌الطالبین، در تصوف، نقش موثر و مفیدی داشتند و از شهرت فراوانی برخوردار بوده‌اند. چون خیرالمجالس از حمید قلندر، جوامع‌الکلم از سیدمحمد اکبر حسینی، سیرالاولیاء از امیر خرد، فوائدالفواد از امیرحسن علاء سجزی دهلوی، سیرالعارفین از جمالی دهلوی، سفینةالاولیاء از محمد دارالشکوه، نفحات‌الانس از عبدالرحمان جامی، اخبارالاخیار از شیخ عبدالحق محدث دهلوی، راحت‌القلوب از نظام‌الدین اولیاء، افضل الفواید از امیرخسرو.

در واقع مطلوب‌الطالبین دنبالهٔ این کتابها و مکمل آنها است. و این اثر برای نویسندگان (در زمینه تصوف) هم مورد استقبال و استناد طالبان و مریدان واقع شده است. چون خواجه حسن نظامی دهلوی در ترجمه فوائدالفواد، نثار احمد فاروقی در مقدمه فوائدالفواد، خلیق احمد نظامی در تاریخ مشایخ از این کتاب پرمایه برخوردار شده‌اند.

۱- متن حاضر، ص: ۳۳۴

دکتر ذبیح‌الله صفا، این کتاب را از ترجمه احوال صوفیان شمرده و می‌نویسد که «... کتاب مشروح و قابل توجه است.[1]

مولف «تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان» کتاب مذکور را درضمن تذکره‌های معروف اولیاء و صوفیه که در شبه قاره هند و پاکستان تالیف شده‌اند، قرار داده است.[2]

مولف «فارسی ادب به عهد اورنگ زیب» مطلوب‌الطالبین را یکی از کتابهای معروف فارسی ادب به عهد اورنگ‌زیب نوشته است.[3]

هرمان اته در «تاریخ ادبیات فارسی» می‌نویسد.

«مطلوب‌الطالبین تالیف محمد بولاق بن شیخ ابومحمد خالدی دهلوی بن شیخ علی اکبر که این کتاب را در ۱۱۱۱ هجری به پایان برده .... این کتاب لاحقه‌ای نیز دارد که در آن مطالعات کلی و افسانوی درباب ۱۴ خانواده چشتی و فروع و سلسله‌های آن طریقت بیان شده.»[4]

این کتاب برای نویسندگان و جویندگان زبان و ادب فارسی در زمینه تصوف همیشه سرشار از گوهر گرانبها در راه سلوک خواهد بود.

اهمیت عرفانی

در این کتاب که مبنی بر سوانح کامل نظام‌الدین اولیاء و ذکر مشایخ چشتی است، اصول و عقاید متصوفه اینطور ذکر شده است که همیشه برای عارفان و طالبان، گنج حقایق و خزانه

۱- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، ص: ۱۵۸۵
۲- سیدعلی رضا نقوی، تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، تهران، ۱۳۴۳ خ / ۱۳۸۳ ق / ۱۹۶۴ م
۳- نورالحسن انصاری، فارسی ادب به عهد اورنگ زیب، دانشگاه دهلی، هند.
۴- هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه با حواشی رضازاده شفق، تهران ۱۳۵۱، ص: ۲۹۶

اسرارالهی خواهد بود و مطالب این کتاب برای طالبان و جویندگان راه هدایت از آداب مریدی و بیعت مرشد کامل و راه و رسم تصوف «آشنایی کامل فراهم می‌کند. و مطالب دقیق این کتاب برای هر دو راه یعنی طریقت و شریعت راهنمایی کامل فراهم می‌کند. مولف در نوشتن این کتاب پر معارف جنبهٔ عرفانی را در نظر داشته است که اهمیت عرفانی این کتاب را زیادتر می‌سازد و در ردیف متون تصوف و عرفانی قرار می‌دهد.

مولف گذشته از احوال و سخنان بزرگان سلسله چشتیه، راه و رسم و آداب صوفیان را به تفصیل بیان کرده است و روابط مرید با پیر، طرز بیعت و آداب سماع و عرس صوفیان و لباس و خرقه یافتن از پیر و غیره از نمونه‌های نفیس معانی عرفانی است.

نسخه‌های خطی مطلوب‌الطالبین

۱ ـ اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی در ایران و پاکستان، کتابخانه گنج بخش، شماره ۶۵۲۹، تاریخ کتابت ۳ ربیع‌الاخر ۱۲۶۸ هـ ق.

۲ ـ سیالکوت (پاکستان)، رنگپوره، کتابخانه حسن علی مرحوم، کاتب دلبر حسین چشتی، ۱۲ رجب ۱۲۴۸ هـ. ق.

۳ ـ لاهور، دانشگاه پنجاب، شیرانی ۶۱۸۶، نوشته محمد اهل اللّٰه قادری، غره ع ۱۱۷۸/۱ هـ. ق. (۱۷۶۴ م)

۴ ـ کراچی، موزه ملی، ۲۱۱ ـ ۱۹۶۵ .N.M، ۵ محرم ۱۲۶۳ هـ، (موزه ۱: ۲۱۲ ـ عارف نوشاهی: ۷۹۲)

۵ ـ بهکر (پاکستان)، مدرسه جامعةالعلوم، عیدگاه شمالی: محمدباقر علی آبادی،

۱۲۹۰ هـ. ق.

۶ ـ رام‌پور (هند)، کتابخانه رضا رام‌پور، شماره ۲۳۵۲، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب. نسخه کامل نیست.

۷ ـ لندن، کتابخانه ایندیا آفیس، اته ۶۵۳

۸ ـ تهران، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، میکروفیلم، شماره ف ۳۱۴۳.

ترجمه مطلوب‌الطالبین

به نام «شواهدی نظامی» از سید محمدضامن علی به سال ۱۲۱۷ هـ. به اردو در آورده شده. چاپ دهلی، مطبع جان جهان (۱۳۱۷ هـ)

سبک آن دوره

در آن دوره، سبک انشایی فارسی‌گویان هند، بیشتر ساده‌نویسی بوده است. نویسندگان که متمایل به ساده‌نویسی بودند، جملات کوتاه و خالی از لغت‌های عربی می‌نوشتند که در آنها صنایع دیده نمی‌شود.

در آن عهد بود که پیشرفت فارسی کاهش یافت و زبان اردو و هندی در سایر نقاط کشور رواج پیدا کرد. همین امر سبب شد که نویسندگان اغلب کلمات اردو وهندی مانند چاگیر و چبوتره در نثر فارسی به کار می‌بردند.

اغلب نویسندگان کلمات هندی و اسامی شهرهای را به جای فارسی به املایی اردو نوشته‌اند.[1] و گاهی به علت عدم تسلط بر زبان فارسی بعضی اصطلاحات را خودشان وضع

۱– علی رضا نقوی، تذکره نویسان فارسی در هند و پاکستان، ص ۴۸

می‌کرده‌اند مانند هندوستان زا به معنی هندوستان‌زاده[۱]

بنا بر وجودهات فوق که ویژگیهای انشایی آن دوره است. در «تاریخ ادبیات مسلمانان هند و پاکستان» کلاً این روش را «استعمال هند» نام داده است.[۲]

سبک مطلوب‌الطالبین

مطلوب‌الطالبین که تالیف ۱۱۱۱ هجری قمری است، به شیوه نثر دوره سامانیان، به نثر ساده، مرسل و روان نوشته شده است. و مولف مطالب عادی و عرفانی را به زبان ساده و روان بیان کرده است. و سادگی سخن و کوتاهی جملات از ویژگیهای نثر این اثر می‌باشد. این شیوهٔ نگارش از آغاز تا پایان کتاب را در بر گرفته است. و نمونه زیر روانی و سلاست این اثر را مشخص می‌کند.

«وقتی شیخ فریدالدین گنج شکر کاغذی را از دعا بر دست داشت، فرمود کسی هست که این دعا را یاد گیرد؟ دانستم که اشاره شیخ به سوی من است. التماس کردم: اگر فرمان باشد من یاد گیرم. فرمود: این را بستان آن کاغذ را گرفتم و گفتم. اگر مرا امر شود، یکبار در خدمت سامی بخوانم. فرمود بخوان. چون خواندن گرفتم، اعرابی را اصلاح فرمود، من آنچنان خواندم، چون بیرون آمدم، شیخ بدرالدین اسحاق مرا گفت: نیکو کردی، آن اعراب را چنان خواندی که شیخ فرموده بود.»[۳]

عبارت مطلوب‌الطالبین عاری از کلمات عربی است که یکی از ویژگیهای نثر آن دوره

۱- ایضاً، ص ۴۸،
۲ ـ تاریخ ادبیات مسلمانان هند و پاکستان، ج ۴، ص: ۲۵
۳- متن حاضر: ص ۳۰

می‌باشد و به مطابق رواج آن زمان «استعمال هند» زیاده بوده است. وکلمات غیرفارسی چون اردو و هندی در عبارات این کتاب به کثرت دیده می‌شود. چون: چبوتره، لنکهن خرج، ذله و تنگه، کندوری و غیره.

همینطور ازکلیه صنایع بدیهی در نثر این کتاب هیچ یک مورد علاقه مولف قرار نگرفته است. و به ندرت چند نمونه، از صنایع از عبارات مطلوب‌الطالبین در آورده‌ام.

مراعات‌النظیر «مصلی را فرازکند و بر آن رو به قبله بنشیند و خیریت خود و آن مرید از درگاه‌الوهیت استدعا نماید، پس دوگانه نماز بگذارد، چون سلام دهد و مرید را هم برابر خود، رو به قبله بایستاند».

در نمونه بالا اصطلاحات نماز (مصلی، رو به قبله، درگاه‌الوهیت، نماز، سلام، بایستاند») فراهم آمده است.

«و با حضرت عزت عهد بستی که دست و پای و چشم و زبان وگوش و هوش خود را از افعال قبیح نگاهداری»[1]

تضاد «ما ناقصیم و ذات مبارک حضرت کامل، دعای ناقصان در حق کاملان چگونه مستجاب گردد.»[2]

جناس «ترا تکرار از این کار، چه کار»[3]

ارسال المثل «مومن به گناه کافر نگردد و مرید به لغزشی مرتد نشود»[4]

۱- متن حاضر، ص ۴۲
۲- ایضاً، ص ۳۱
۳- ایضاً، ص ۵۴
۴- ایضاً، ص ۵۴

سجع «محبوب‌خدا، شیخ باصفا»

«عیش دوام و شراب مدام»

«به حکایاتِ دلگشای و نقلیات جانفرای»

«راحتی افزاید و شفاهی حاصل»

کدورتی رو ننماید و ملامتی به دل نیفزاید

حکایات و روایات که نویسنده به نثر ساده و روان بیان کرده است. با وجود اینکه خالی از صنایع و ساده می‌باشد دل‌انگیزی و دلکشی مضامین را کم نکرده است و مطالب عرفانی توجه خوانده را به سوی خود جلب می‌کند.

شعر در مطلوب‌الطالبین بولاق نثر این کتاب را به نظم فارسی آراسته کرده است و ۱۱۵ بیت شعر فارسی و یک بیت شعر عربی است. و بیشتر اشعارکه در ضمن حکایات و روایات آمده است از نوشته‌های دیگر گرفته شده‌اند.

بولاق برخی از بیتهای خودش هم در این اثر آورده است و شیوه در آوردن اشعار چنان است که اول زمینه نثر برای شعر آماده کرده و سپس شعر را آورده است که مطلب نثر را تایید می‌کند.

اینک نمونه چند:

«آبا و اجداد این احقرالعباد، راقم اوراق محمد بولاق که به شرف ارادت و به نسبت قرابت سلطان‌المشایخ مشرف بودند

مرا چه زهره که گیرم به نسبتش خود را

قبولم ار به غلامی کند شرف دارم»[1]

۱- متن، ص ۳

و حق سبحانه و تعالی، از آن دو صدف، دُرِّ دریای کرامت و غرامت یعنی سلطان‌المشایخ را به وجود آورد تا به واسطه او جهانیان در دنیا پرورش و در آخرت، خلاصی یابند.

آفـرین خـداست، بـر پـدری

که از او ماند این چنین پسری[1]

محمد بولاق، مطالب و حکایات از کتابهای مختلف که در زمینه تصوف نوشته شده‌اند. جمع نموده و بعضی گوشه‌های زندگی نظام‌الدین اولیاء را روشن کرده‌اند و در مطلوب‌الطالبین فراهم آورده‌اند. و معانی و مطالبی که از کتابهای دیگر نقل کرده است تقریباً تمام کتاب را در بر گرفته است. اما نمی‌توان گفت که به این سبب، سبک این کتاب گوناگون است، ولی از خواندن کتاب روشن می‌گردد که بولاق وقتی حکایات و روایات را از کتابها نقل می‌کرده آنها را به شیوه نگارش خودش نوشته است. و بنابراین شیوه نگارش در مطلوب‌الطالبین یک دست شده است در زیر چند نمونه از مآخذ مطلوب‌الطالبین با متن می‌آوریم تا شیوهٔ وی روشن‌تر شود.

نمونه از فوائدالفواد:

مردی بود قرآن به هفت قرائت یادداشت و در غایتِ صلاحیت بود و صاحب کرامت و غلام هندو بود او را شادی مقری گفتندی، یک کرامت او آن بود که هرکه یک تخته از قرآن پیش او خواندی خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی من هم پیش او یک سیپاره خوانده‌ام به برکت آن قران یاد شد.[2]

۱- ایضاً، ص ۹

۲- امیرحسن علاء سجزی، فوائدالفواد، ص ۲۶۲

نمونه از متن مطلوب‌الطالبین:

مردی بود شادی مقری نام، قرآن را به هفت قرائت خوش می‌خواند اما او صاحب کرامات و خارق عادات بود و ادنی کرامت او آنکه هر که یک تخته قرآن پیش او خواندی، خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی. چنانچه من هم در خردگی پیش او یک سیپاره خوانده‌ام، به برکت آن، همه قرآن یاد گرفتم.[1]

نمونه از نفحات‌الانس:

وقتی تجدید وضو کرده بود، خواست که محاسن شانه کند. شانه در طاق بود و کسی نزدیک آن نبود که شانه را به دست شیخ دهد. شانه از طاق بجست و خود را به دست شیخ رسانید.[2]

نمونه از متن:

وقتی سلطان‌المشایخ وضو کرده بود، خواست که محاسن را شانه کند در طاق بود و خادمی نزدیک نه تا بدهد شانه خود از طاق بجهید و بر دست شیخ رسید.[3]

نمونه از فوائدالفواد:

فرمود که پیش ازین در اندرپت عورتی بود. او را بی‌بی سام گفتندی، در غایت صلاحیت و بزرگی معمّر شده بود، من او را دیده بودم. پس عزیز عورتی بوده است، بیت‌های بسیار در حسب حال هر چیزی گفتی. این دو مصراع ازو یاد دارم.

«هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی   هر دو طلبی ولی میسر نشود[4]

۱- متن، ص: ۲۰

۲- عبدالرحمان جامی، نفحات‌الانس، به تصحیح محمود عابدی، ص: ۵۰۷

۳- متن، ص ۱۲۹،

۴- فوائدالفواد، ص: ۴۱۶

نمونه از متن:

که بی‌بی فاطمه سام صلاحیت و بزرگی بی حد و بی‌اندازه داشت و وی را محض برای عبادت آفریده بودند و شوقی و ذوقی تمام داشت و بیشتر حال بیتهای شوق‌آمیز و راحت‌انگیز خواندی چنانچه این دو مصراع مرا از او یاد است.

هم عشق طلب کنی و هم جان طلبی ... هـر دو طـلبی ولی مـیسر نشود[1]

مآخذ مطلوب‌الطالبین

محمد بولاق در تدوین کتاب مذکور، ازکتابهای استفاده برده است که عبارتند از:

۱ ـ **آداب‌السالکین**: رساله‌ایست از سید احمد کاشانی، درباره تصوف.

۲ ـ **اخبارالاخیار**: شیخ عبدالحق محدث دهلوی (متوفی ۱۵۰۲ ه) در ذکر صوفی هند، به سال ۹۹۹۱ ه نوشته است.

۳ ـ **افضل‌الفواید**: از امیرخسرو دهلوی، مجموعه ملفوظات نظام‌الدین اولیاء

۴ ـ **اقبال‌نامه جهانگیری**: از معتمدخان بخشی، در سال ۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۷ ه به اتمام رسید.

۵ ـ **اکبرنامه**: تالیف شیخ ابوالفضل علامی، در سه جلد و یک جلد چهارم موسوم به آئین اکبری.

۶ ـ **اوراد چشتیه**

۷ ـ **بحرالمعانی** از سیدمحمد بن جعفر مکی‌الحسینی خلیفه حضرت چراغ دهلوی

۱- متن، ص: ۳۶، ۳۷

۸ ـ **تاریخ نظامی**

۹ ـ **تاریخ هند** (= تاریخ فیروزشاهی)، از ضیاءالدین برنی (م: بعد از ۷۵۵)

۱۰ ـ **تاریخ هندی:** از بختاورخان، در سال ۱۰۷۸ نوشته شد.

۱۱ ـ **تاریخ یافعی:** تالیف عبدالله یافعی (و. ۶۹۸ هـ ف . ۷۵۵)

۱۲ ـ **تذکرةالاتقیاء** [illegible]

۱۳ ـ **تذکرةالاصفیاء** (= مناقب الاصفیاء)، تالیف شاه شعیب فردوسی

۱۴ ـ **تذکرةالاولیاء**، از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۲۷ هـ)

۱۵ ـ **جوامع‌الکلم**، مؤلف سیدحسن‌المعروف به سیدمحمد اکبر حسینی، ملفوظات حضرت سیدمحمد حسینی گیسو دراز.

۱۶ ـ **چشتیه بهشتیه** (= فردوسیه قدسیه)، تألیف علاءالدین بن محمد چشتی برناوی، در سال ۱۰۶۶ هـ. تالیف کرد.

۱۷ ـ **خیرالمجالس**، مؤلف حمید قلندر، در سال ۷۵۵ هـ / ۱۳۵۳ م شروع کرد و در سال ۷۵۶ هـ / ۱۳۵۵ به اتمام رسانید، ملفوظات حضرت نصیرالدین چراغ دهلی

۱۸ ـ **دلیل‌العارفین:** تألیف قطب‌الدین بختیار کاکی، ملفوظات معین‌الدین چشتی.

۱۹ ـ **راحت‌القلوب**، از نظام‌الدین اولیاء، ملفوظات بابا فریدالدین گنج شکر

۲۰ ـ **راحت‌المحبین** بیانات نظام‌الدین اولیاء، که از ۶۸۹ تا ۶۹۰ کرده، شاگردان وی به نام راحت‌المحبین جمع کرده.

۲۱ ـ **روضةالاحباب**،

۲۲ ـ **روضةالرياحين،** اصل آن به عربی است، تالیف عبدالله بن اسعداليافعی (م ۷۶۸ ه)، مترجم فضل‌الله بن اسدالله حسینی سمنانی متخلص به جهانی، در زمان سلطان محمد قطب شاه (۱۰۲۰ ـ ۱۰۳۵ ه) ترجمه کرده.

۲۳ ـ **روضةالشهداء:** تالیف حسین واعظ

۲۴ ـ **سفينةالاولياء:** از محمد داراشکوه، (م ۱۰۶۹ ه.)، سال تالیف ۱۰۴۹ [illegible]

۲۵ ـ **سيرالابرار**

۲۶ ـ **سيرالاولياء:** مآخذ نخست و عمده بولاق در نوشتن «مطلوب‌الطالبين، سيرالاولياء است. این کتاب تالیف سیدمحمد بن مبارک علوی کرمانی (م ۷۷۰ ه) معروف به امیرخُرد است.

۲۷ ـ **سيرالعارفين:** تالیف حامد بن فضل‌الله معروف به درویش جمالی (متوفی ۹۴۲ ه)

۲۸ ـ **عروةالوثقی:** از شیخ علاءالدوله

۲۹ ـ **فتوحات کلیه:** از محیی‌الدین ابن العربی (م: ۶۳۸ ه)

۳۰ ـ **فوائدالفواد:** از امیرحسن علاء سجزی دهلوی (م ۷۲۷ ه) ملفوظات حضرت خواجه نظام‌الدین اولیاء، مشتمل بر ۳۴ مجلس از ۳ شعبان ۷۰۷ ه تا ۲۹ ذی‌الحجه ۷۰۸ ه، در سال ۷۲۲ ه. تالیف شد.

۳۱ ـ **فی تحفةالمذکرین:**

۳۲ ـ **قران السعدین:** از امیرخسرو دهلوی، سال تالیف ۶۸۸ ه. ق.

۳۳ ـ **کشف‌المحجوب:** از علی بن عثمان هجویری (م: حدود ۴۶۵)

۳۴ ـ **گنج‌اسرار**: از خواجه معین‌الدین چشتی، ملفوظات خواجه عثمان هارونی.

۳۵ ـ **لطایف اشرفی**: از نظام حاجی غریب یمنی (اواخر قرن هشتم)

۳۶ ـ **مرات‌الاسرار**: از عبدالرحمن چشتی (۱۰۶۵ ه)

۳۷ ـ **مرادالمریدین**:

۳۸ ـ **معارف**: [illegible]

۳۹ ـ **معدن‌المعانی**: تالیف زین بدرعربی، ملفوظات شرف‌الدین یحیی منیری (و ـ ۶۶۱ ه / ۱۲۶۴ م) را جمع کرده.

۴۰ ـ **مناقب‌الاولیاء**:

۴۱ ـ **منتخب‌التواریخ**: تالیف ملا عبدالقادر بدایونی

۴۲ ـ **نفحات‌الانس**: از نورالدین عبدالرحمان جامی، (تالیف ۸۸۱ تا ۸۸۳)

۴۳ ـ **نه سپهر**: مثنوی‌ایست از امیرخسرو دهلوی

برخی از کتابهای تصوف که همزمان با این دوره در هند نوشته شده است.

این قسمت جزو کار و رساله من نبوده است، اما بعد از امتحان نظر برای اینکه فایده‌ای برای جویندگان دارد، یادداشت‌های خودم را مرتب کردم و بدین وسیله به پیشگاه اهل علم تقدیم دارم.

۱ ـ **آداب‌الذکر**: از ابوسعید عرف جعفر محمد خنکواری قلندری حسینی است. سال تالیف ۱۰۹۷ ه / ۱۶۸۶ م است. این کتاب بر هشت باب مشتمل است. باب اول دربارهٔ تصوف و هشت باب مشتمل بر طریقه ذکر سلسله قادریه، قلندریه، شطاریه، چشتیه، فردوسیه،

سهروردیه، مداریه، نقشبندیه و باب آخرین درباره اذکار متفرقه است.

۲ ـ **احسن‌السیر:** محمدالمدعو به کاظم، در سال ۱۱۱۴ ه/ ۳ ـ ۱۷۰۲ م تالیف کرده است. موضوع کتاب تاریخ پیغمبران است. جالب این است که مؤلف از هبوط آدم تا هجرت همه سنین مرتب نوشته است.

۳ ـ **ارشاد رحیمیه:** از شاه عبدالرحیم دهلوی

۴ ـ **تحایف رشیدیه:** سال تالیف ۱۱۴۳ ه است. سرگذشت مشایخ قادریه است. از آغاز شاه فتح محمد قادری مراد تا مولف محمد عبدالرشید قادری، مشتمل بر ۳۷ سرگذشت.

۵ ـ **دمشق خیال:** از بال کرشن برهمن، سال تالیف ۱۰۸۵ ه است. موضوع‌اش تصوف است.

۶ ـ **راحت‌الارواح:** از محمد سعید بن حافظ کرم اللّٰه بن حافظ عین‌الدین کهوکهر، در سال ۱۰۸۵ ه. تالیف شده است. این کتاب درباره زندگی و احوال و کرامات شیخ عزیزاللّٰه لاهوری است.

۷ ـ **روضة‌الاولیاء:** تالیف غلام علی‌آزاد بلگرامی، سال تالیف ۱۱۶۱ ه کتاب مختصریست دربارهٔ مشایخ بزرگ هند به ویژه دکن و شرح حال خود مولف در پایان آنست.

۸ ـ **ریاض‌الاولیاء:** از بختاورخان (مؤلف مرآت‌العالم) سال تالیف‌کتاب ۱۰۹۰ ه / ۸۰ ـ ۱۶۷۹ م است. این کتاب بر چهار چمن منقسم است. چمن اول، در بیان خلفاء، چمن دوم درباره ائمه معصومین، چمن سوم دربارهٔ صوفیاء غیر هندی و چمن چهارم درباره احوال صوفیاء هندوستانی.

۹ ـ **زواهر السرائر**: از محمد عمر بن ابراهیم پیشاوری، سال تـالیف ۱۱۱۲ / ۱۷۰۱ ـ ۱۷۰۰ م است. این کتاب درباره شیخ سعدی لاهوری (م ۱۱۰۸ / ۹۷ ـ ۱۶۹۶ م) نقشبندی است.

۱۰ ـ **سفینة‌الاولیاء**: از محمد داراشکوه (م ۱۰۶۹ ه) پسر شاهجهان، حاوی سرگذشت پیران طریقت جنیدیه و قادریه و نقشبندیه و چشتیه و کبراویه و سهروردیه و زنان عارفه و جز آن، این کتاب در سال ۱۰۴۹ ه تألیف شد.

۱۱ ـ **سفینة‌العارفین**: از محمد امان بن محمد یوسف بن رحیم، سال تألیف کتاب ۱۱۰۳ ه است، درباره مشایخ قدیم و آنانکه از هند برخاستند تا سدهٔ یازدهم هجری.

۱۲ ـ **سکینة‌الاولیاء**: در شرح حال مشایخ قادریه از آغاز تا به عهد مؤلف آن دارالشکوه، تالیف این کتاب به سال ۱۰۵۹ ه خاتمه پذیرفت.

۱۳ ـ **سواطع‌الانوار**: کتاب بزرگ مشروح دربارهٔ مشایخ چشتیه تالیف محمد اکرم بن شیخ محمد علی که خود از مشایخ آن طریقت بوده، و این کتاب را به سال ۱۱۳۵ ه آغاز نموده و به سال ۱۱۴۲ به پایان برده.

۱۴ ـ **سیرالاقطاب**: در شرح حال دسته‌یی از مشایخ چشتیه، تألیف اللّٰه دیّه ابن شیخ عبدالرحیم است که به سال ۱۰۵۶ ه به پایان رسانید.

۱۵ ـ **عروس عرفان**: مولف این کتاب محمود بحری شاعر معروف دکنی بود وی بـر موضوع تصوف در سال ۱۱۱۱ ه قمری یک مثنوی سروده و در سال ۱۱۱۷ ه/ ۰۶ ـ ۱۷۰۵م آنرا به نثر فارسی برگردانده است.

۱۶ ـ **کلمات عالیه**: مشتمل بر خیالات و اقوال درباره تصوف است. سال تصنیف ۱۱۱۶ ه/ ۰۵ ـ ۱۷۰۴ است.

۱۷ ـ **گنج سعادت**: از معین‌الدین، سال تکمیل کتاب ۱۰۸۰ / ۷۰ ـ ۱۶۶۹ مؤلف این کتاب را، تقدیم به اورنگ زیب عالمگیر کرده است. موضوع‌اش تصوف است.

۱۸ ـ **مرآت‌الاسرار**، دربارهٔ زندگانی مشایخ هند از آغاز حکومتهای اسلامی تا عهد مؤلف آن یعنی عبدالرحمن بن عبدالرسول چشتی. در این کتاب هم شرح حال مشایخ چشتیه از آغاز کارشان آورده شده و علاوه بر این توضیحاتی دربارهٔ دیگر سلسله‌های تصوف هم داده شده است. کتاب در ۱۰۶۵ به اتمام رسیده و از یک مقدمه و بیست و سه طبقه تشکیل شده است و کتاب قابل توجهی است.

۱۹ ـ **معارج‌الولایت**: از غلام معین‌الدین عبدالله باب پنجم متعلق به ذکر نظام‌الدین اولیاء و باب ششم دربارهٔ خلفای نصیرالدین محمود است. سال تالیف ۱۰۹۴ ه است.

۲۰ ـ **مناقب‌الحضرات**: از شیخ محمد مراد نقشبندی (م ۱۱۳۴ ه) در ذکر سرگذشت چند تن از مشایخ نقشبندی.

روش تصحیح

در تصحیح «مطلوب‌الطالبین» از سه نسخه استفاده نموده‌ایم که به ترتیب زمانی عبارتند از: نسخه ایندیا آفیس، لندن که میکروفلم آن درکتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، دانشگاه تهران، محفوظ است. مورخ ۱۱۳۷ هـ. ق. با رمز «اساس»، ۲ ـ نسخه کتابخانه دانشگاه پنجاب، لاهور مورخ ۱۱۷۸ هـ. ق. با رمز «پنج»، ۳ ـ نسخه کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی در ایران

و پاکستان، اسلام‌آباد مورخ ۱۲۶۸ هـ. ق. با رمز «گنج» در دست داشتیم. و نسخه «اساس» از لحاظ قدمت تاریخ، اساس کار ما بوده و با دو نسخه دیگر مقابله و تصحیح کرده‌ایم و اختلافات را در پاورقی آورده‌ایم و نیز فقط چند کلمه که در نسخه «اساس» نبود و در شایسته ذکر بود بر آن دو نسخه افزودیم مانند: خلایق ـ ص ۸۳، دیگر ص ۸۳، یافت ـ ص ۲۸۵، هدایت بخشید ـ ص ۲۹۱، برهان ـ ص ۲۹۹، معشوقی ـ ص ۵، داد ـ ص ۱۱.

به سبک جدید نقطه‌گذاری کردیم، افزون بر آنکه غلطهای بسیار را تصحیح نمودیم مانند: وَ لَهُ الحَمدُ حْی و یُمتُ ـ ص ۵۷ «وَ لَهُ الحَمدُ یُحیی و یُمتُ» درست می‌باشد که به شرف خلاف مشرف گشت ـ ص ۶۱ «که بر شرف خلافت مشرف گشت» درست است. او شایان خلافت مشایخ کرد ـ ص ۶۳ «او شایان خلافت مشایخ گردد». به تبرکاً مذکور می‌گردد ـ ص ۱۴۹ «تبرکاً مذکور می‌گردد». اگر جسةاللّٰه زهر سعادت ـ ص ۲۰۲ «جسةًللّٰه بخوانی زهی سعادت» درست است. کوشیدیم که ضبط اساس حفظ شود مگر در موردی که غلطی مسلم بود.

در بعضی موارد املاء کلمات عربی به صورت فارسی نوشتیم مانند: (سبعمایة) سبعمایه، (ستعمایة) ستعمایه، (آیت) آیه و غیره.

از خصائص املائی که موجب اشتباه و سرگردانی می‌گردید، دوری نمودیم چون کتابت ک. ج، ز، ب به جای گ، چ، ژ، پ.

شیوهٔ املائی کهن متن و حرف هائیه (کهِ، بهِ، جهِ) را به صورت جدید در آوردیم و تصحیح نمودیم. و تعلیقات و بعضی فهرست‌ها در آخر رساله آوردیم:

خصائص رسم‌الخطی در نسخه‌ها

الف ـ گ فارسی به صورت ک نوشته شده است.

ب ـ چ فارسی در چند موارد به صورت ج (جه، هیج) نوشته شده است، اما در بعضی موارد ج به صورت چ (خرچ) در آورده است.

ج ـ پ فارسی با یک نقطه به صورت ب موجود و بعد به صورت پ نوشته شده است. چون (بادشاه) پادشاه، (بیران چشت) پیران چشت، (پس) بس، (تپ) تب

د ـ ت کشیده در بعضی موارد به صورت ة عربی گرد نوشته شده است. بخلوة، آخرة (بخلوت، آخرت)

هـ ـ در نسخه اساس ح به صورت ه نوشته شده است. (نکاه) نکاح، (هجت) حجت.

و ـ ف به صورت پ فارسی و پ به صورت ف در آورده است. پلپل (فلفل)، فیروزی (پیروزی)

ز ـ ص مهمله به صورت ث چون: (اثغر) اصغر، و ث به صورت س مهمله (اسقه) اثقه، (کسری) کثری، و س مهمله به صورت ث اثبات در آورده است.

ح ـ پاره‌ای از کلمات به صورت املاء کهنه نوشته شده است که در متن تصحیح کردیم چون: اوستاد، خورم (خرم)، خورد (خرد)، هژدهم، اوفتاد، برخواست، متواطر، مؤنت، خربوره، عمارات (امارات)، دوکان، خشبو، عظیمتی (عزیمتی)، قاشقی (کاشکی)

ط ـ علامت مد (آ) از فوق‌الفها در بعضی موارد حذف می‌شود دران، اداب، دراید، اواز

ی ـ همزه است در بعضی موارد حذف شده است.

نقلست، علیست، آنست، حکمست، حجابست، همینست.

یا ـ ضمیر «او» در هر سه نسخه در بعضی موارد «وی» نوشته شده است.

یب ـ کلمات: در این، از این، به این، به آن، به او به صورت درین، ازین، بدین، بدان، بدو نوشته می‌شود.

خصائص دستوری

۱ ـ **تانیث صفات** در مورد تأنیث صفات قاعده کلی در این کتاب مراعات نشده است. چون: اسامیهای اقطاب و ابدال، چهارده خانواده‌های، سه تواریخ، اغنیای امتهای.

۲ ـ جمع کلمات عربی با «ان» علامت جمع فارسی

علاوه بر استعمال جمع مکسر عربی گاهی نیز علامت جمع فارسی «ان» به کلمات عربی می‌پیوندد.

هم علمأ **هم** عالمان به کار برده است، گاهی فضلأ گاهی فاضلان نوشته است، طبیبان

۳ ـ ساختن اسم مصدر از صفات

شیطانی، شفاهی، درویشی، صلاحیتی، فتوحی.

۴ ـ ساختن اسم مصدر از اسم جامد

طفلگی، گرسنگی، سالگی

۵ ـ الحاق «یت» مصدری به صمدر

محبوبیت، قبولیت، کمالیت

۶ ـ جمع ضمیر مشترک با علامت «ها»

i مدام خود ها را با وضو می دارند.

ii خانه خودها

iii صاحب کتاب سیرالعارفین و غیره مورخین در تصانیف خودها اختلافی کرده‌اند.

۷ ـ ضمیر متصل

در نسخه گنج به جای ضمیر متصل «شان» «اوشان» به کار برده و در نسخه پنج به جای ضمیر منفصل «شما» «شمان» نوشته شده است.

۸ ـ حذف «ه» ملفوظ برای جمع کردن

تنکهای، خانها، خوشهای (تنکه‌های، خانه‌ها، خوشه‌های)

۹ ـ صفت بعد از موصوف

ترکی یک، پرورده نمک، محبت کمال

۱۰ ـ «می» ادات استمرار در صورت «ی»

«سلطان‌المشایخ نیز تربیتها یافتی و به مقصود اصلی رسیدی»

«سلطان‌المشایخ بدین حرف رسیدی، بگریستی و گفتی: بیشتر حال بیتهای شوق‌آمیز و راحت‌انگیز خواندی»

۱۱ ـ استعمال «می» استمرار با «ی»

«بامدادان بی‌بی‌فاطمه سام چیزی می‌پختی و به خانه می‌فرستادی»

«از انفاس مبارک وی فواید می‌گرفتی»

۱۲ ـ استعمال باء تاکید

در بعضی موارد بای تاکید به شیوه کهن به سر افعال افزوده است. «وی بر پاره کاغذ چیزی بنوشت»،

«همه رخت را بفروخت و سیم را در حجره بنهاد و خود به کاری بیرون رفت»

«چون سلطان‌المشایخ چنین حال بدید، پرسدی، چه می‌کنی؟»

۱۳ ـ استعمال باء تاکید، جدا از افعال

به نشست، به نشنید.

۱۴ ـ استعمال فعل وصفی

تعویذ را نهاده دیدم. آن رباعی را خواندن گرفتم، رقص کردن گرفت، خادم آمد هدایا برداشتن گرفت، در پیش رو نهاد و گفتن گرفت.

۱۵ ـ کاربرد فعل به صورت کهن

برای خود کتابی ننویسانم و هم به بها نستانم، کشیده بیآرانم.

۱۶ ـ «نه» نفی در بعضی موارد جدا نوشته شده است.

«سالک را باید که از مصلا بر نه خیزد»،

تا چیزی خارج از آن امر نه نماید،

و دل بر آن نه نهاد،

وی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو نه بیند

۱۷ ـ «نه» به جای فعل بر سر پیش‌وند چسپیده است.

نبردار، (بر ندارد)

۱۸ ـ تقدیم فعل بر دیگر اجزای جمله

بدهند او را ثواب حج، بخوانید در رکعت اول، پس حرام بود آتش دوزخ بروی

۱۹ ـ حرف اضافه «از»

معمولاً در عبارت متن نسخه اساس حرف اضافه «از» حذف دارد مانند: بعد فاتحه، بعد دریافت سعادت خلافت، اگر این مخدومه برای من یک خانه پر مروارید گذاشتی. (بعد از فاتحه، بعد از دریافت سعادت خلافت، اگر این مخدومه برای من یک خانه پر از مروارید گذاشتی)

۲۰ ـ استعمال فعل حالت در این نسخه زیاد دیده می‌شود دوان، گریان و بریان، غلطان و اختان.

۲۱ ـ اضافه «ی» بر سر صفت

درویشی کاملی، شخصی سیاحی، جوانی نیک خوی و پاکیزه روی

۲۲ ـ استعمال فعل متعددی: فعل بیشتر به صورت متعدی به کار رفته است. این سخن را به خدمت والده ولیهٔ خود گذرانید، سر از تن او جدا گردانید، در حال به خدمت آن حضرت مخدوم در رسید و اظهار اضطرار خود و آزار وی گردانید، صبی را مرید کنانند.

۲۳ ـ استعمال ضمیر اشاره «آن» به جای ضمیر «او»

در اکثر امور اختیار به دست او می‌دادند و بر حسب خواهش آن سرانجام می‌نهادند.

نسخه اساس

این نسخه متعلق به کتابخانه ایندیا آفیس، فهرست اته ۶۵۳ می باشد و میکروفیلم این نسخه به شماره ۳۱۴۳ در کتابخانه مزکزی و مرکز اسناد، دانشگاه تهران نگهداری می‌شود. کتابت این نسخه، سید شیرمحمد کنجاهی عرف گجراتی دولا، این نسخه را، در سال ۱۱۳۷ هـ. ق. در عهد سلطنت محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ هـ. ق.) نوشته است و نسخه اصلی ۲۶ سال قدیم‌تر از این تاریخ است.

به خط نستعلیق و بعضی از کلمات به شکل شکسته در آورده است. ۳۵۰ برگ و هر برگ ۱۵ تا سطر دارد. نسخه آغاز و انجام کامل دارد. در بعضی موارد کلمه اول سطر و گاهی آخر سطر افتاده است. این نسخه در اغلب موارد با نسخه پنج مشابهت دارد. آیات عربی بدون اعراب از عبارت فارسی مشخص و جدا ننوشته است. در نهادن نقطه‌های حروف دقت نشده است. گاهی نصف کلمه در سطر آخر و نصفی دیگر در اول سطر بعد آمده، چون: (بافا - نید، ورق ۸)، (کیلو - کهری، ورق ۴۳)، اما حد فاصل دو مصراع یک بیت با علامت « » مشخص کرده است.

کاتب بعد از پایان نسخه، دو ورق به خط نستعلیق شکسته اضافی نوشته است که روی آن بعضی اسمهای کتاب را (شاید بولاق در نوشتن کتاب مذکور از آنها استفاده کرده است) نوشته است، چند شعر و نکته از کتاب نفحات‌الانس (نوشته عبدالرحمن جامی، ۸۱۷ هـ. ق.) هم افزوده است. تنها به استناد قدمت تاریخ، این نسخه را اساس قرار داده‌ام وگرنه، نسخه پنج سالمتر و کاملتر از نسخه اساس به نظر می‌رسد و همه جا مورد توجه بوده است.

نسخه پنج

لاهور، کتابخانه دانشگاه پنجاب، گنجینه شیرانی، شماره ۶۱۸۶، شامل ۳۰۱ برگ ۱۷ سطری، سال کتاب ۱۱۷۸ هـ. ق.، کاتب محمداهل الله قادری، ساکن چک قاضیان نزد لاهور.

نسخه‌ای است به خط نستعلیق، خوانا و مثل نسخه اساس و گنج بعضی از کلمات را به شکل شکسته در آورده است. املایی این نسخه نسبت به دو نسخه دیگر بهتر و درست‌تر است. در مورد نقطه‌گذاری قواعد کاملاً رعایت شده است. حد فاصل دو مصراع بیت با علامت گیومه مشخص شده است، بالای عبارات عربی خط کشیده است، اما تعدادی از آیات عربی اعراب ندارد. کلمات و جملات محذوف درهامش نسخه نوشته شده است.

نسخه گنج و پنج با هم مشابهت زیادی دارد اما از یک نسخه استنساخ نشده است. این نسخه از نظر صحت و اعتبار و کمال، نسبت به نسخه اساس و گنج در شمار نسخه کامل خطی فارسی است و در تصحیح کتاب از این نسخه به طور کامل بهره‌مند و برخوردار بوده‌ایم.

نسخ گنج

این نسخه خطی تحت شماره ۶۵۲۹، در اسلام‌آباد، کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان موجود است. کاتب، الله بخش فرزند قاضی عبدالغفور، کتابت این نسخه را به ۳ ربیع‌الاخر، سال ۱۲۶۸ هـ. ق. به اتمام رسانیده است. این نسخه به خط نستعلیق نوشته شده است و ۳۰۶ برگ دارد و هر برگ آن در اوایل ۱۶ تا سطر و در هر سطر حدوداً ۱۰ تا ۱۴ کلمه و از ورق ۱۹۲ به بعد ۲۲ سطر و در هر سطر حدوداً ۱۴ کلمه نوشته شده است.

این نسخه آغاز و انجام را به طور کامل دارد. و بعضی سطرها از برگهای مختلف آن،

افتاده است. در بعضی موارد مد و شد مخذوف است (ابا و اجداد ـ ورق ۳)، (پس از انست ـ ورق ۸)، (انچه که شما در ـ ورق ۴۲)، (حساب بروی اسان گردد ـ ورق ۱۵۱)

بعضی از کلمات چون: فایده، نقل است، ادب، مصراع، بیت، رباعی، الغرض، خواجه، مولانا، در هاش نسخه نوشته شده است. و کلمات مخذوف هم درهامش نسخه آورده است. روی کلمات و آیات عربی و بعضی کلمات و اسمها خط کشیده شده است. تعدادی از آیات عربی اعراب ندارد. و در تصحیح کتاب نسبت به دو نسخه اساس و پنج، این نسخه را در ردیف دوم قرار دادیم.

عکس صفحه دوم از نسخه اساس

[illegible]

6180

بسم الله الرحمن الرحیم

لله الحمد والمنة که دین متین خاتم النبیین را از ادیان انبیاء پیشین سلام الله
علیهم اجمعین کرامت و شرافت بخشید و اکثر از اولیاء کبار و مشایخ
نامدار قدس الله اسرارهم را کرامات شریف روزی کرد و بعضی را از آن
افتخار و امتیاز داده بفخر محبوبیت و تشرف قربت خاص خود
رسانید و طوایف جن و انس را مطیع و خدام ایشان گردانید اگر لوم

مثنوی
الهی هر کرا کردی تو مقبول ؛؛ مر او را عشق باشد حق معروف و مجهول
نهادی بر سرش تاج ولایت ؛؛ گشادی بر دلش راه هدایت
همه عالم ز روی پر نور کردی ؛؛ ز نور روی جهان معمور کردی
در عرفان بروی او گشودی ؛؛ بخوان معرفت مهمان نمودی
بجلوه گاه خویشش بار دادی ؛؛ تجلی از میان بر روی گشادی
دلش را مخزن اسرار کردی ؛؛ رخش را مطلع انوار کردی
بدنیا در بدین اوصاف بیحد ؛؛ نیامد جز نظام الدین محمد

عکس صفحه اول از نسخه " پنج "

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد لمنه که دین متین خاتم النبیین را آئین انبیای پیشین ساخت صلوات الله
علیهم اجمعین کرامت و شرافت بخشید و اکثر اولیاء کبار و مشایخ نامدار
قدس الله اسرارهم درامت شریف او آفرید و بعضی زان انتی را امتیاز داد
بعز محبوبیت و بشرف قبولیت خاص خود رسانید و طوائف جن و انس
مطیع و محکوم شان گردانید راقم گوید مثنوی الهی هر که را کردی تو مقبول
مطیعش ساختی معروف مجهول نهادی بر سرش تاج ولایت
کشادی بر دلش راه هدایت همه عالم زوی پر نور کردی زنورش
جهان معمور کردی در عرفان بروی او کشودی بخوان معرفت مهمان
نمودی بخلوت گاه خویشش بار دادی حجاب از میان بروی کشادی
دلش را مخزن اسرار کردی رخش را مطلع انوار کردی بدین بنیاد در دین او
صاف بجد بنامد جز نظام الدین محمد هم از درگاه حق آن نیک مشرب
بسلطان المشایخ شد ملقب کسی کاین نام را از دل بخواند شتابان
بمطلوبش رساند راقم اوراق فقیر محمد بولاق آنکه این رساله موجز و مختصر
که مسمی باسم مطلوب الطالبین بحسب طلب محبوب مرغوب مقبول القلوب خواجه
محمد

عکس صفحه اول از نسخه "گنج"

متن

بسم‌الله الرحمن الرحیم

للّه الحمد و المنة که دین متین خاتم‌النبیین را بر آیین انبیای پیشین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ کرامت و شرافت بخشید و اکثر از اولیای کبار و مشایخ نامدار را ـ قدس[1] الله اسرارهم، ـ در امت شریف وی آفرید و بعضی را از آن افتخار و امتیاز داده، به فخر محبوبیت و به شرف قبولیت خاص خود رسانید و طوایف جن و انس را مطیع و محکوم شان گردانید. راقم گوید: ـ مثنوی ـ

الهی هر که را کردی تو مقبول | مطیعش ساختی معروف و مجهول
نهادی بر سرش تاج ولایت | گُشادی بر دلش راه هدایت
همه عالم ز وی پرنور کردی | زنور[2] وی جهان معمور کردی
درِ عرفان به روی او کشودی | به خوان معرفت مهمان نمودی
به خلوتگاه خویشش باردادی | حجابی از میان بر وی گشادی
دلش را[3] مخزنِ اَسرار کردی | رخش را مطلعِ انوار کردی
به دنیا در، بدین اوصاف بی‌حد | نیامد جز نظام‌الدین محمد
هم از درگاه حق آن نیک مشرب | به سلطان المشایخ شد ملقّب
کسی این[4] نام را از دل بخواند | خدا او را به مطلوبش رساند

۱- گنج، پنج : ندارد
۲- اساس : نوری
۳- اساس : ندارد
۴- اساس = که این

گزارش می‌نماید[۱]؛ راقم این[۲] اوراق، فقیر حقیر[۳] محمد بولاق، آنکه این رساله[۴] موجز و مختصر که مسمّیٰ است[۵]؛ به اسم «مطلوب الطالبین» بـه حسب الطلب محبوب مرغوب القلوب[۶]، **خواجه محمد مطلوب** و غیره طلاّب که احباب این محبّ بودند و مدام آرزو می‌نمودند در بیان اجمال احوال برهان العارفین، حجة الواصلین، محبوب خدا شیخ با صفا حضرت **سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدین محمد اولیاء**[۷] نورّالله مرقده[۸]، به عبارت دلگشا رونماگشت و ترکیب و ترتیب[۹] یافت. در[۱۰] معنی تاریخ اتمام ارقام، راقم گوید ـ بیت:

نمود این نامه چون روی تمامی　　شده تاریخ آن «سلک نظامی»

هم در تعریف و تألیف و توصیفِ تصنیف،[۱۱] راقم گوید: مثنوی

من که این تألیف را پرداختم　　بوستانی[۱۲] بهر یاران ساختم

بوستانی ساختم بس خوش بهار　　لیک با صد محنت و رنج هزار

مدتی من خاک این را بیختم　　تخم بس گلهای رنگین ریختم

کردم از خون جگر این لاله‌زار　　تا تماشایی کند هر گلعزار

هر نهالی نوکه آن بنهاده‌ام[۱۳]　　آبش از خون دل خود داده‌ام

هر گل رنگین کزین بستان شگفت　　راز از خون خوردن من باز گفت

۱- گنج : «گذارش می‌نماید» ندارد
۲- گنج، پنج : ندارد
۳- گنج : ندارد
۴- پنج : رساله ایست
۵- گنج، پنج : ندارد
۶- پنج : مقبول القلوب
۷- گنج : ندارد
۸- پنج: نور مرقده ، گنج: ندارد
۹- پنج: ترتیب و ترکیب، گنج : ترکیب ترتیب
۱۰- پنج : در این
۱۱- پنج : ندارد
۱۲- پنج : بوستان
۱۳- اساس = بنشانده

هـر گـلی **سرخی** که دارد صد زبان خوردن خونم همی سازد عیان

هر ورق از هر گل[1] این بوستان باد از بادِ حوادث در امان

چون مرتب گشت این باغ بهشت از طفیل حرمتِ[2] پیرانِ **چشت**

آمده تاریخ این باغ جنان تحفه‌ای شد از برای **طالبان**

امّا بعد، آنکه چون این نسخه عظام، به حسب الطلب **طلاّب** ذوی الاحترام به عبارت شایسته و بایسته[3] و مضمون صریح و فصیح چنانچه شاید و باید تا بر هر طالب، نقاب از چهره معانی بگشاید و بر هر ننگ مجالس تشتت حال رو ننماید.[4] به ترتیب[5] هفده[6] مطالب به ترکیب رسید و بدین تفصیل، مرتّب و مُرکّب گردید.[7]

مطلب اول ؛ در بیان حسب و نسب و مولد **سلطان المشایخ** و اجمال احوال والدین شریفین وی ـ رحمةالله علیه[8] و والدیه ـ و مجملاً مذکور آبا و اجداد این احقرالعباد، راقم اوراق **محمد بولاق** که به شرف ارادت و به نسبت[9] قرابت **سلطان المشایخ** مشرف بودند.

راقم گوید:

مرا چه زهره که گیرم به نسبتش خود را قبولم ار به غلامی کند شرف دارم

مطلب دوم؛ در بیان تعلم و تفرس **سلطان المشایخ** و تفصیل و تحصیل علوم ظاهری

۱- اساس : گلی
۲- پنج : طفیل و حرمت
۳- ندارد : پنج
۴-گنج : خاطر تنگ مجال تست حال روی ننماید پنج : خاطر تنگ مجال و تشتت حال رو نماید.
۵-گنج : بر ترتیب
۶- پنج : هر هفده
۷- پنج :گشت
۸-گنج، پنج ، «علی»
۹- پنج : نسب

وی ـ رحمةالله علیه. ـ

مطلب سوم؛ در بیان پیدا آمدن محبت **شیخ الاسلام حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر**، **سلطان المشایخ** را و[1] رسیدن وی بدان اخلاص از **بداؤن** در شهر **دهلی** و از آنجا رو نهادن به طرف **اجودهن** که مسکن خاص **شیخ فریدالدین گنج شکر** بود ـ رحمةالله علیهما. ـ

مطلب چهارم؛ در بیان رسیدن **سلطان‌المشایخ** در شهر **اجودهن** و ارادت آوردن وی در خدمت **شیخ فرید الدین گنج شکر** ـ رحمه‌الله علیه. ـ

مطلب پنجم؛ در بیان **رسوخیت و فدویت** و اعتقاد **وانقیاد سلطان المشایخ** در خدمت پیر خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** و شفقت و مرحمت فرمودن شیخ در باب او، و تشریح[2] آداب تبعیّت[3] و ارادت و توضیح حقوق پیری و مریدی و اجمال احوال حضرت **بی‌بی فاطمه سام** قدّس سرها

مطلب ششم؛ در بیان یافتن خلافت **سلطان المشایخ** از خدمت پیر خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** و وضوح اقسام خلافت در[4] شروح اصل خرقه و کلاه و اثبات خلافت باطنی با فوایدِ زواید.

مطلب هفتم؛ در بیان تشریف آوردن سلطان[5] در شهر **دهلی** از خدمت پیر خود، **شیخ فریدالدین گنج شکر** و سکونت اختیارکردن در موضع **غیاث پور** به اشاره[6] غیبی و موجب تعمیر خانقاه و اجمال احوال **شیخ ملک‌یار پران** و شیخ **ابابکر طوسی حیدری** ـ رحمهماالله

۱- گنج : در
۲- گنج : تصریح
۳- گنج ، پنج : بیعت
۴- گنج ، پنج : «و» اضافه دارد
۵- گنج : تشریح بغله آوردن سلطان المشایخ
۶- گنج : اشارت

تعالی.-

مطلب هشتم؛ در بیان فقر و قناعت و توکل و اطاعت و بعضی ریاضات و مجاهدات اوایل حال[1] **سلطان المشایخ** که در دیار **اجودهن و دهلی**[2] کشیده و برآن شاکر و صابر گردیده.

مطلب نهم؛ در بیان **فتح و فتوح** و بذل و ایثار و انعام و اطعام **سلطان المشایخ** و آمدن پادشاهان به امید گدایی بر درِ او و اجمال احوالِ هفت سلاطین[3] که معاصر و بعضی مخالف و بعضی مخلص آن حضرت بودند.[4]

مطلب دهم؛ در بیان تحمّل و تأمّل و بردباری و دلداری **سلطان المشایخ** که با خاص و عام داشت و ذکر بعضی مجالس که در میان **سلطان المشایخ** و **شیخ رکن الدین ابوالفتح**، نبیرۀ **شیخ بهاءالدین زکریّا** به وقوع آمدند و تواضع نمودن این هر دو بزرگ با یکدیگر ـ رحمهماالله تعالی. ـ

مطلب یازدهم؛ در بیان حکایات تصرفات و کشف و کرامات **سلطان المشایخ** و تفصیل مراتب سلوک و اقسامِ ولایت و تفسیر مرتبه محبوبی یعنی معشوقی[5] و شمار افراد **واقطاب** و **بدلأ** و **نقبأ** و **نجبأ** و غیره رجال الله که قوام عالمِ علویِ و سفلیِ متعلّق به وجود ایشان است ـ قدس الله تعالی اسرارهم. ـ

مطلب دوازدهم؛ در بیان شنیدن سماع **سلطان المشایخ**[6] و بعضی فواید و آداب آن.

۱- گنج : «بعضی مجاهدات او» اضافه دارد

۲- پنج : ندارد

۳- گنج ، پنج : سلاطین دهلی

۴- پنج : ندارد

۵- اساس : ندارد

۶- پنج : سلطان المشایخ سماع

مطلب سیزدهم؛ در بیان خشوع و خضوع[1] و بعضی عبادات و ریاضات[2] آخرِ عمر **سلطان المشایخ** و ترتیب و توصیف نماز و روزه و اوراد، که معمول آن[3] و پیرانِ **چشت** است ـ رحمهم الله تعالی.

مطلب چهاردهم؛ در بیان زحمت کشیدن[4] **سلطان المشایخ** از دار دنیا به سوی روضهٔ[5] عقبیٰ و کماهی تکفین و تجهیز وی ـ رحمةالله علیه.

مطلب پانزدهم؛ در بیان اجمال[6] احوال هر یک از پیرانِ شجره عالیه **چشتیه**، تعیینِ وطن و مسکن و مدفن و مدت حیات و تاریخِ وفات ایشان رضی‌الله تعالی عنهم. مجملاً مذکور چهار پیر و چهارده خانواده‌های اصل چهارده[7] فروع آن.

مطلب شانزدهم؛ در بیان اجمال احوال اقربای صالحین و خلفای راشدین و بعضی مریدینِ **سلطان المشایخ** و تفصیل شجره این **راقم اوراق** که به حضرت **سلطان المشایخ** منتهی می‌شود.

مطلب هفدهم؛ در بیان بعضی کلمات و حکایت نوادر که به[8] زبان دُر بار گُهر نثار[9] **سلطان المشایخ** گذشته و آنها را **امیرحسن** و **امیر خسرو** و غیره؛ مریدان آن حضرت در تصنیفات خود جمع کرده بودند.[10]

۱- گنج ، پنج : خضوع و خشوع

۲- گنج، پنج : ریاضات و عبادات

۳- گنج، پنج : آن حضرت و غیره

۴- گنج، پنج : کشیدن و خرامیدن.

۵- پنج : ندارد.

۶- گنج : ندارد

۷- پنج : «های ...... چهارده» ندارد.

۸- گنج ، پنج : بر

۹- گنج : گوهر

۱۰- گنج : اند

مطلب اول

مطلب اول؛ در بیان حَسَب و نسب و مولد **سلطان المشایخ** و اجمال احوال والدین شریفین وی ـ رحمةالله علیه و والدیه ـ و مجملاً ذکر آبا و اجداد این احقرالعباد و **راقم اوراق، محمد بن لاق**، که به شرف ارادت و نسبت قرابت خواهرزادگی **سلطان المشایخ**[۱]، مشرف بودند. راقم گوید:

مرا چه زهره که گیرم به نسبتش خود را   قبولم ار به غلامی کند شرف دارم[۲]

بر طالبان راسخ الاعتقاد والانقیاد[۳] پیدا و هویدا باد که صاحب «**تاریخ هندی**» و «**حسرت نامه**»[۴] و «**چشتیه. بهشتیه**» و **حضرت سیدجلال الدین مخدوم جهانیان** جهان گشت، نبیرهٔ **سید جلال‌الدین سرخ بخاری** و مورخان دیگرکه اسم هر یک در این مختصر گنجایش ندارد. سلسله نسبت[۵] پدری و مادری حضرت **سلطان المشایخ** را[۶] در تصانیف خویش منتهی گردانیده‌اند، به جناب **امیرالمؤمنین علی** ـ کرم الله وجهه[۷] ـ و ثابت نموده‌اند که آن حضرت از طرفین، **سید حسینی** بود[۸]. چنانچه درهر دو سلسلهٔ نسب وی جدا جدا نوشته می‌آیند.[۹] **سلسله**[۱۰]، نسب[۱۱] پدری **سلطان‌المشایخ**، **شیخ نظام‌الدین محمد اولیاء**[۱۲]. این لفظ شیخ دراین محل برای تعظیم واقع است. **بن خواجه احمد بن خواجه علی**

۱- پنج : حضرت سلطان

۲- گنج : «و والدیه و مجملاً ... قبولم ار به غلامی کند شرف دارم» ندارد

۳- گنج : الانقیاء الاعتقاد

۴- گنج : حیرت نامه، پنج : حسب نامه

۵- گنج : حسب و نسب ، پنج : نسب نامه.

۶- گنج : ندارد

۷- پنج : ندارد

۸- گنج : است پنج: بوده‌اند

۹- گنج : نوشته‌اند

۱۰- گنج : ندارد، اساس: سلطان

۱۱- پنج : سلسله نسب نامه

۱۲- گنج : «فخر» اضافه دارد

البخاری[1] - و هم این لفظ خواجه به اسم این هر دو بزرگ به رسم شهر **بخارا** به جهت تکریم درآمده - **بن سید عبدالله بن سید حسین بن سید علی بن سید احمدبن سید ابی عبدالله بن سید علی اصغر**[2] **بن سید جعفربن امام علی‌هادی بن امام محمد جواد بن امام علی رضا بن امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقربن امام زین العابدین بن امام حسین بن امام اول امیر المؤمنین علی**[3] - رضی‌الله تعالی عنهم.

سلسله نسب مادری،[4] آنکه **خواجه عرب البخاری** که جد مادری **سلطان المشایخ** باشد، **بن سید ابوالمفاخر بن سید محمد اظهر**[5] که یکی از خلفای **حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی** است - رضی‌الله تعالی عنه و رضا عنه[6] - چنانچه اجمال احوال وی درکتاب **تکمله** مذکور است و وی بن آن[7] **سید حسین بن سید علی** است که در سلسله نسب[8] پدری **سلطان المشایخ** تذکیر یافت الی آخره پس حضرت **سلطان المشایخ** بدین اسناد مستقراز طرفین، **سیدحسینی** باشد و آنکه مولانا حضرت[9] **عبدالرحمن** درکتاب «**نفحات الانس**» **خالدی** ذکرکرده؛ به جای[10] دیگر در نظر نیامده - و[11] ظاهر است که حقایق انساب و اکتساب **سلطان المشایخ** به سببِ بُعدِ مسافت به **مولانا** مِن و عَن نرسیده بود که بیان

۱- پنج : بخاری

۲- گنج : بن سید عبدالله سید حسین بن سید علی اصغر. پنج : بن سید عبدالله بن سید علی اصغر.

۳- گنج علی کرم الله وجهه

۴- گنج : نسب سلسله مادری ، پنج : نسب نامه سلسله مادری

۵- گنج : ابوالمفاخر محمد اظهر

۶- گنج : خلفای حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی بود قدس سره پنج : خلفای حضرت پیر دستگیر شیخ عبدالقادر جیلانی بود قدس سره

۷- گنج : ندارد

۸- پنج : نسبت

۹- گنج، پنج : ندارد

۱۰- گنج : به جای وی

۱۱- گنج : ندارد

واقع در تصنیف خود ضبط نماید، پس به ضرورت دو سه حکایت سماعی به عبارت[۱] می‌گویند که دلیل بر تسامح دارد و نقل کرده تا به تحقیق نسب وی را[۲] چه رسد. نقل[۳] است از کتاب **سیرالاولیاء** که اجداد بزرگوار[۴] **سلطان المشایخ** از شهر **بخارا** بودند[۵] چنانچه **خواجه علی** جد پدری وی[۶] و **خواجه عرب** جد مادری **سلطان المشایخ** به اتفاق یکدیگر از **بخارا، در لاهور** تشریف آوردند و از[۷] [illegible] یک جا به شهر **بداؤن** ورود فرمودند. چون در آن ایام شهر **بداؤن**، قبةالاسلام بود سکونت اختیار نمودند[۸] و این هر دو بزرگ صاحب مال و منال بودند. اتفاقاً میان این هر دو بزرگ قرابتی واقع شد. **خواجه عرب** دختر خود **رابعه عصر، بی‌بی زلیخا**[۹] را در عقد نکاح **خواجه احمد بن خواجه علی** در آورد و رسوم قرابت در میان[۱۰] نهاد ـ حق سبحانه و تعالی ـ از آن دو صدف،[۱۱] دُرِّ دریای کرامت و غرامت یعنی **سلطان المشایخ** را[۱۲] به وجود آورد تا به واسطه او جهانیان در دنیا پرورش و در آخرت، خلاصی یابند.

بیت:

آفرینِ خداست، بر پدری — که از او ماند این چنین پسری[۱۳]

۱- گنج : حکایات سماعی به عبارت ، پنج : حکایت سماعی .

۲- گنج : ندارد

۳- پنج : نقل کرده وی را نقل است.

۴- پنج : بزرگ

۵- گنج : ندارد

۶- پنج، گنج: ندارد

۷- گنج : آورده بودند از

۸- گنج : نمود

۹- گنج : دختر خود را رابعه عصر بی‌بی‌زلیخا پنج : «را» ندارد

۱۰- پنج : در متین

۱۱- گنج ، پنج : صدف پاک

۱۲- پنج : ندارد

۱۳- اساس : آفرین خدای هر پدری * که از و ماند این چنین پسری

گنج : آفرین باد خدا هر پدری — که از و ماند این پسری

و هم صاحب کتاب **سیرالاولیاء** درباب هفتم «فی نکته اوراد هفته و سالیانه» و غیره نکات تقریباً ذکر می‌کند و ثابت می‌نماید که تولد **سلطان المشایخ** به روز آخرین چهارشنبه بعد از طلوع آفتاب به تاریخ بیست و هفتم شهر صفر، سنه ست[1] و ثلثین و ستمایه یعنی: در ششصد و سی و شش[2] به وقوع انجامید. پس از آن است که هر سال[3] به سال به روز آخرین چهارشنبه، مزار مبارک وی را به رسم سالگره[4] که در حین حیات آن حضرت معهود بود، غسل می‌دهند و آب آن را تبرّک می‌کنند و مریضان را می‌خورانند[5] تا شفا یابند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که[6] **سلطان المشایخ** در عالم صغر سن بود که پدر وی را زحمت مهلکه رو نمود. شبی[7] والدهٔ ولیهٔ او به خواب دید که وی را می‌گویند: که از دوکس یکی را اختیار کن؛ **خواجه احمد** را یا پسر را یعنی، **سلطان المشایخ** را[8]، آن پاک دامن پسر را اختیار کرد. چون روز شد، این خواب[9] را بر کسی ظاهر نساخت؛ اما دل از زندگانی **خواجه احمد** پرداخت و آنچه از مأکولات[10] مطلوب او دید بدو رسانید. پس هم در آن نزدیکی **خواجه احمد** به رحمت حق پیوست و به قول صاحب **سیرالعارفین**، **سلطان المشایخ** پنج ساله بود[11] که پدر او از این عالم رحلت فرمود.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون **سلطان المشایخ** قدری بزرگ شد والده، او را به

۱-گنج : شیر صفر سنه سته

۲-گنج : ششصد و شش

۳-گنج ، پنج : ندارد

۴- گنج ، پنج : سال کره

۵-گنج : می‌دهند و می‌خورانند

۶-گنج، پنج: ندارد

۷-گنج : و شبی

۸- پنج : ندارد

۹- اساس : خبر

۱۰-گنج : آنچه ماکولات مشروبات، پنج : آنچه از ماکولات و مشروبات

۱۱- پنج : بودند

مکتب فرستاد.[1] وی در اندک مدت کلام الله را تمام کرد و کتابها[2] خواندن آغاز نهاد نزدیک رسید تا کتاب بزرگ تمام کند. استاد، وی را گفت که تو کتاب معتبر[3]تمام می‌کنی، ترا دستار دانشمندی برسر باید بست و فاتحه فراغت از علم باید خواند. **سلطان المشایخ** چون این ماجرا بشنید؛ رفته پیش والده ظاهر گردانید.[4] آن مخدومه جهان، به دست مبارک خود ریسمانی[5]تنید و از آن دستاری[6] بافانید و ترتیب طعام ساخت و به دعوت بعضی بزرگان پرداخت پس **خواجه علی** مرید **شیخ جلال الدین تبریزی** که قطب وقت خود بود هم در آن دعوت ورود فرمود؛ چون مائده برداشتند، **سلطان المشایخ** آن دستار را بر کف مبارک خود کرده، به مجلس[7]در آمد تا به نظر بزرگان[8]آن را بر سر بندد و[9] **خواجه علی** یکسر دستار به دست خود گرفت، سر دیگر به دستِ مبارکِ **سلطان المشایخ** داد.[10] وی آن دستار کرامت را به صد نیاز بر سر بست؛ اول سر در قدم **خواجه علی** آورد. وی دعا نمود و فرمود[11]که حق سبحانه و تعالیٰ ترا از علمای دین گرداند[12] و به منتهای این کار برساند؛ بعد از آن، سر در پای هر یک از حُضار مجلس می‌آورد[13]و دعای آن صادقان را به جان خریداری[14]می‌کرد و

اجمال احوال حضرت خواجه احمد پدر سلطان المشایخ ـ قدس سره ـ نقل است از کتاب

۱- گنج : رسانید
۲- گنج : کتاب‌های
۳- پنج : بزرگ
۴- گنج : «و»
۵- گنج : ریسمان
۶- پنج : دستار
۷- گنج : مجلس ، پنج : در مجلس
۸- گنج : بندگان
۹- گنج : بند و
۱۰- اساس : ندارد
۱۱- گنج : دعا نمود فرمود، پنج : دعا فرمود
۱۲- پنج : کند
۱۳- پنج : سردرپای از حضار می‌آورد ، اساس : هر یک احضار مجلس می‌آورد.
۱۴- گنج ، پنج: را خریداری به جان

تذکرة الاصفیا که پدر **سلطان المشایخ**، ولی مادر زاد بود. چنانچه در هنگام تولید[1] کلمه توحید بر زبان کرامت بیان گفتن نمود و به وحدانیت باری تعالی و به رسالت **محمد مصطفی** هم در آن زمان اقرار فرمود. الغرض، وی چون به حدّ بلوغت رسید، عالمِ متبحّر گردید و دیانت و امانت را شیوهٔ خود گردانید. پس سلطان وقت، وی را تکلیف قضای شهرِ **بداؤن** داد چون در خاطر مبارک او میل آن نبود، قبول ننمود.[2] اما، چونِ مدّتی براین برآمد وصیت[3] و امانت و علمیت و حلمیت[4] او در عالم بلندتر شد سلطان به تکالیف تمام[5] قضای شهرِ **بداؤن** به وی تفویض کرد چون وی را از آن کار تنفّر بود، روزی چند برای رعایت خاطر سلطان سرانجام داده، ترک کلی نموده[6] و عزلتی اختیار فرمود[7] و[8] به عبادت معبود حقیقی مشغول گردید و عالمی[9] را هدایت بخشید و جهانی را به نور ولایت خود منور گردانید و وی مرید و خلیفهٔ پدر خود **خواجه علی البخاری** بود و سلسله[10] ارادت **خواجه علی** به چند واسطه می‌رسد به حضرت **خواجه ابراهیم بن ادهم** یعنی:[11] وی در ارادت **ادهمی** بود و در کتاب **سیرالاولیاء** و[12] در بعضی نکات[13] تقریباً ذکر افتاده که وی به تاریخ پنجم شهر ذی‌الحجه، سنه احدی و اربعین و ستمائه یعنی در سال ششصد و چهل[14] و یک وفات یافت و در سواد **بداؤن** مدفون

۱- گنج : تولد

۲- گنج : میل نبود قبول آن نه‌نمود

۳- گنج : صیت ، پنج : وصیت دیانت

۴- گنج : ندارد

۵- گنج : ندارد

۶- گنج ، پنج: فرمود

۷- پنج : کند

۸- پنج : ندارد

۹- گنج : عالم

۱۰- گنج : بخاری سلسله

۱۱- گنج : ندارد

۱۲- گنج ، پنج : ندارد

۱۳- پنج : کلمات

۱۴- پنج : ندارد

گشت[1] چنانچه الآن روضهٔ متبرکه وی، زیارتگاه[2]خلق الله است ـ رحمه‌الله علیه ـ

نقل است[3] **اجمال احوال حضرت بی‌بی‌زلیخا والده شریفه حضرت[4] سلطان المشایخ** می‌فرمود: که والده ولیهٔ مرا با خدای تعالی معرفت کمال بود اگر احیاناً وی را کاری در پیش آمدی، کیفیت سرانجام آن را قبل از وقوع در خواب دیدی و در اکثر امور اختیار به دست او می‌دادند و بر حسب خوابش آن، سرانجام می‌نهادند. چنانچه در صدر کتاب مذکور یافت.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان المشایخ** می‌فرمود: اگر والده مرا حاجتی در پیش آمدی، دامنی از سر مبارک فرود آوردی و در پیش داشتی و پانصد بار درود خواندی آن حاجت روا گشتی. چنانچه وقتی کنیزکی از والده من گریخت.[5] چون[6] خدمتکار دیگر[7] نداشت، متألم گردید و همان زمان بر مصلای خود آمد و دامنی از سر مبارک فرو کشید[8] در پیش رو نهاد و گفتن گرفت که الهی تا کنیزکی[9] به[10] من نسپاری، دامنی بر سر نکنم. هم در این میان[11] شخصی از غیب بر در او[12] رسید و آواز داد: که کنیزکی از این خانه گریخته بود، گرفته آوردم. بیرون آمدم و کنیزک را اندرون آوردم[13] و به مادر خود سپردم و از این کرامت[14] حیران گشتم.

۱- گنج ، پنج : گردید
۲- اساس : زیارت
۳- گنج ، پنج : ندارد
۴- گنج ، پنج : ندارد
۵- پنج : گریخته بود
۶- گنج : چونکه
۷- گنج : دیگری
۸- گنج : و
۹- گنج، پنج : کنیزک
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج : در میان
۱۲- گنج، پنج : ندارد
۱۳- گنج : گرفته آورده‌ام بیرون آمده‌ام کنیزک را درون بردم پنج : گرفته آورده‌ام بیرون آمده‌ام و کنیزک را اندرون کردم.
۱۴- گنج : کتاب

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **سلطان قطب‌الدین خلجی** را با **سلطان المشایخ** خصومتی پیدا آمد و خواست که خدمت ایشان را آزاری برساند[1] و سبب خصومت آن که، سلطان، مسجد جامع احداث کرده بود. همه مشایخ و علمای[2] شهر را طلب نمود تا نماز جمعه در مسجد نو بگذارند. **سلطان المشایخ** جواب فرمود:[3] که ما مسجد نزدیک داریم، احق چه حاجت است که به مسجد دیگر بروییم و سبب دیگر آن که هر شب ماه نو، همه مشایخ و اکابر شهر برای تهنیت بر پادشاه می‌رفتند و **سلطان المشایخ** نمی‌رفت. اما **خواجه اقبال خادم** را که غلام خرید[4] وی بود، می‌فرستادند.[5] در این صورت حاسدان و مدعیان راه سخن در یافته با سلطان اظهار کردند که **سلطان‌المشایخ** از راه کبر و خودنمایی، در مسجد نو برای نماز جمعه چنانکه حکم است، حاضر نمی‌آید و هم به جهت تهنیت ماه نو[6] چنانکه رسم است، به مجلس سلطان نمی‌آید. غلامی را که نه لایق بارگاه شهنشاه است، تعیین می‌نماید. سلطان را از استماع این سخن، غرورِ سلطنت و نخوت[7] جهان دارای به کار آمد. گفت: اگر **سلطان المشایخ** به ماه آینده نیاید، کشیده بیاورم، بلکه سخن‌های دیگر نامناسب بر زبان آورد.[8] چون این خبر وحشت اثر به **سلطان المشایخ** رسید، هیچ نفرموده[9] برخاست و به زیارت والده خود رفت از راه راز[10] و نیازی که به خدمت وی داشت، ظاهر ساخت که

۱- گنج : آزار رساند

۲- گنج : ندارد

۳- گنج : داد

۴- گنج، پنج : غلام زر خرید

۵- گنج : فرستاد و ، پنج : فرستاد

۶- گنج : ندارد

۷- پنج : ندارد

۸- گنج : نامناسب برزبان چون ، پنج : بر زبان نامناسب آورد.

۹- گنج ، پنج : نفرمود

۱۰- پنج : ندارد

قطب‌الدین در خاطر خود ایذای من اندیشیده است؛ اگر تا ماه آینده کار او به کفایت[۱] نرسد، من هرگز به زیارت مزار شما باز[۲] نیایم. چون این سخن را به خدمت والدهٔ ولیهٔ خود گذرانید، دانست که دشمن من به تصرف باطنی[۳] ایشان، البته به بلای مبتلا خواهد بود.[۴] پس از آنجا به خاطر جمع در خانه آمد[۵] و بر سجادهٔ کرامت بی[۶]دغدغه اجلاس فرمود و منتظر بر آنکه ازغیب چه پیدا آید. هم در آن شب، در واقعه دید که یک گاو شاخ دار قصد هلاک وی دارد، وی هر دو شاخ آن را گرفته، بر زمین زد و[۷] به جان کُشت. دانست که سلطان بر من ظفر نخواهد یافت، بلکه مقتول خواهد شد. الغرض، چون شب بیست[۸] و نهم ماه رسید، سلطان را عزم[۹] برآن گردید که فردا شب ماه نو،[۱۰] **سلطان المشایخ** را بطلبد و[۱۱] در خدمت آن حضرت گستاخی نماید هم در آن شب بلایی از آسمان بر وی نازل گردید[۱۲] و[۱۳] وی در آن[۱۴] شب بر عمارت هزار ستون خفته بود و نیم از شب به گذشته بود[۱۵] که **خسرو خان** پروردهٔ نمک او، در رسید[۱۶] و سر از تن او جدا گردانید و در زیر قصر انداخت، می‌گویند که **سلطان المشایخ** در آن زمان بر بام خانقاه خود گشت می‌نمود و این بیت بر زبان مبارک خود می‌فرمود:

۱- گنج : او کفایت ، پنج : او باذیت
۲- پنج : ندارد
۳- پنج : باطن
۴- گنج : شد
۵- گنج : درآمد
۶- گنج : ندارد
۷- گنج : ندارد
۸- گنج : ندارد
۹- گنج ، پنج: عازم
۱۰- گنج : نو است
۱۱- گنج : ندارد
۱۲- گنج ، پنج : گشت
۱۳- گنج : ندارد
۱۴- گنج : ندارد
۱۵- گنج : نیم شب بگذشته ، پنج : نیم شبی نگذشته .
۱۶- اساس : را در رسید

ای روبهک چرا ننشستی به جای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء، سلطان المشایخ** می‌فرمود: که غره ماه جمادی‌آلاخر بود که والده من از دار دنیا به سوی روضه عقبی رحلت فرمود و آن چنان[1] است که چند روز، آزاری کشید و به مرض موت مبتلا گردید. اما در این مدت شوربایی[2] نچشید و چشم مبارک او شب و روز چون دریا می‌جوشید. الغرض، چون شب[3] ماه نو رسید در خدمت وی رفتم و سر در قدم شریف او[4] نهادم[5] و تهنیت ماه نو بر عادت معهود به جا آوردم.[6] سوی من دید، آب در دیده[7] بگردانید و پرسید که امشب ماه است؟[8] گفتم: آری! فرمود: شب ماه آینده، سر در قدم که خواهی کشید و به نظر مرحمت، تراکه خواهد دید، دانستم که نقل وی نزدیک است، گریه در من گرفت و دل از دست رفت، متغیّر شدم[9] و گفتم ای مخدومه جهان، من غریب و بیچاره را به کی می‌سپاری؟ گفت:[10] فردا بامداد جواب این را[11] خواهم داد، امشب برو در خانه **شیخ**[12] **نجیب‌الدین** بباش، به حکم فرمان وی در آن خانه رفتم. اما تمام شب در گریه و زاری بودم چون صبح دمید کنیزکی از والده پیش من

۱- گنج : چنانچه
۲- گنج : مداومت شوربا
۳- گنج : ندارد
۴- گنج ، پنج : وی
۵- گنج : به نهاده‌ام
۶- گنج : آورده‌ام
۷- گنج : ندارد ، پنج : یی
۸- گنج : امشب شب ماه نو است ، پنج : امشب شب ماه است .
۹- گنج : شده‌ام
۱۰- گنج ، پنج : فرمود
۱۱- گنج ، پنج : ندارد
۱۲- گنج : حضرت شیخ ، پنج : حضرت

رسید[۱] و گفت: که حضرت والده شما را می‌طلبند. گفتم: در قید حیات است. گفت: بلی! برخاستم و به خدمت آن مخدومه خود[۲] رفتم. چون مرا[۳] دید، پرسید: که شب خوش بودی؛ در پا افتادم[۴] و زار زار بگریستم و گفتم: خوشی من از[۵] سلامتی شما است. فرمود: یاد داری که شب از من سخنی پرسیده بودی و من جواب آن را برامروز وعده کرده بودم. گفتم: بلی! یاد است. گفت: دست راست، خود بیار، چون دست راست را فراز کردم،[۶] به دست راست خود دست من بگرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت: الهی این[۷] غریب بیچاره به تو می‌سپارم[۸]. همین یک کلمه بر زبان آورد، جان را[۹] به جانبخش سپرد.

باری من از این کلمه خوش شدم و گفتم:[۱۰] اگر این مخدومه برای من یک خانهٔ پر[۱۱] مروارید گذاشتی، به از این کلمه نبودی. الغرض، چون **بی‌بی زلیخا** والده **سلطان المشایخ** از این عالم نقل کرد، در[۱۲] جوار روضهٔ **شیخ نجیب الدین متوکل** برادر حقیقی **شیخ فریدالدین گنج شکر**، نزدیک مقابر **بی‌بی نور** و **بی‌بی حور** دختران **شیخ**[۱۳] **شهاب‌الدین سهروردی** که در راه روضه **حضرت قطب‌الدین بختیار کاکی** واقع است، مدفون[۱۴] یافت چنانچه امروز در شهر **دهلی** خاک پاک وی[۱۵] سرمه چشم اهل بصارت است - دیده باید تا معاینه[۱۶] نماید.

۱- گنج : در رسید ، پنج : از پیش والده من در رسید
۲- پنج : ندارد
۳- گنج : ندارد
۴- گنج : پای افتادَه‌ام
۵- گنج : در
۶- گنج : دست دراز کردم ، پنج : دست را فراز کردم
۷- گنج ، پنج : ندارد
۸- گنج : سپردم
۹- پنج : ندارد
۱۰- پنج : گفتم که
۱۱- گنج : پر از
۱۲- گنج : و در
۱۳- گنج : ندارد
۱۴- گنج، پنج : مدفن
۱۵- گنج : اهل شهر دهلی را خاک پاک وی ، پنج : پاک سرمه
۱۶- گنج : معاملا

مجملاً ذکر آبا و [1]اجداد این احقرالعباد، راقم اوراق، **محمد بولاق** بن **شیخ ابو محمد خالدی دهلوی**[2] بن **شیخ علی اکبر** بن **شیخ**[3] **ابابکر** بن **شیخ محمد** بن **شیخ** کبیر بن **شیخ محمد حسن** بن **شیخ محمد حسین** بن **شیخ علم‌الدین**[4] بن **شیخ یحیی** بن **شیخ عبدالرحمن** بن **شیخ عبدالصمد** بن **مولانا عبدالرشید** و ابن **مولانا عمادالدین** نبیره **قاضی محی الدین کاشانی** و نبیسهٔ **خواجه رفیع‌الدین هارون** بن مولانا **خواجه محمد** خواهرزاده **سلطان المشایخ** بود[5] و وی به این نسبت و قرابت کلاه تفاخر بر آسمان می‌سوده ـ ان شاءالله تعالی ـ تفصیل احوال **قاضی محی‌الدین کاشانی و خواجه رفیع‌الدین هارون** در مطلب شانزدهم که در بیان اجمال احوال اقربای و خلفای حضرت **سلطان المشایخ** قرار یافته است،[6] نوشته خواهد شد. و چون تفصیل [7]آن موجب تطویل بود در این محل موقوف افتاد تا بر طالبان،[8] کدورتی رو ننماید و ملامتی به دل نیفزاید.

۱- گنج : ندارد
۲- گنج : دهلی
۳- گنج : ندارد
۴- پنج : عالم‌الدین
۵- گنج ، پنج : ندارد
۶- پنج : ندارد
۷- گنج : ندارد
۸- گنج : اوفتاده تا طالبان را

مطلب دوم

در بیان تعلّم و تفرّس سلطان المشایخ و تفصیل تحصیل[۱] علوم ظاهری[۲] وی - رحمه الله علیه - بر طالبان راسخ الاعتقاد و انقیاد پیدا و هویدا باد[۳] که حق سبحانه - [۴] و تعالی - حضرت **سلطان المشایخ** را علم ظاهری چندان کرامت کرده بود که بیان آن هرگز نتوان نمود[۵] اما قدری از آن به تبرک مرقوم می‌گرداند تا این رسالهٔ موجز، از این فایده هم[۶] خالی نماند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که تعلم و تفرسِ **سلطان المشایخ** به جایی رسید که میان[۷] علمای تیز طبع و دانشمندان صاحب هوش به خطابِ **مولانا نظام‌الدین بحّاث محفل‌شکن** مخاطب گردید و در علم حدیث و تفسیر و فقه و اصول و هیأت[۸] و هندسه و منطق و معانی و غیره علوم میان علمای عصر خود ممتاز بود و نیز در علم و فضل[۹] از **شمس‌الملک** که در آن علم نظیری نداشت، چهل مقام حریری سند نمود و یاد فرمود، اما در کفارت آن کتاب **مشارق الانوار** که در علم حدیث است، از بر کرد و از **مولانا کمال‌الدین محدث** که در این علم استاد[۱۰] بود اجازه گرفت و با این همه[۱۱] فضایل، قرآن مجید را هم هفت قرائت یاد داشت. چنانچه در این باب خود[۱۲] درکتاب «**فواید الفؤاد**» می‌فرماید:[۱۳] که

۱- گنج ، پنج : تفصیل و تحصیل
۲- پنج : ظاهری و باطنی
۳- گنج : پیدا باد
۴- پنج : ندارد
۵- گنج : نتواند نمود
۶- پنج : ندارد
۷- گنج : میان عالم
۸- گنج : ابلیت
۹- گنج، مختار بود نیز در علم فضل ، اساس : علم و فضل
۱۰- اساس : استاد
۱۱- گنج : با همه این
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- گنج : می‌فرماید

مردی بود **شادی**[1] **مقری** نام، قرآن را به هفت قرائت خوش می‌خواند اما او[2] صاحب کرامات و خارق عادات بود و ادنی کرامت او آنکه[3] هر که یک تخته قرآن پیش او خواندی، خدای تعالی او را تمام قرآن روزی کردی.[4] چنانچه من هم در خردگی پیش او یک سپاره خوانده بودم، به برکت آن، همه قرآن یاد گرفتم.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** در کمالیت علم **سلطان المشایخ** که مولانا **شمس‌الدین**[5] **یحییٰ** و **مولانا صدرالدین ناولی**[6] را در اوایل حال اعتقاد، در خدمت **سلطان المشایخ** نبود، اما به روز تعطیل در نواحی غیاث‌پور که مسکن شریف[7] وی بود، برای جامه‌شویی، برلب[8] **آب جَوْن** می‌آمدند وصیت[9] کرامت و عظمت وی را می‌شنیدند که علمای شهر در خدمت او می‌آیند و جبین اعتقاد بر زمین می‌سایند. وقتی **مولانا شمس‌الدین یحیٰ** به مولانا **صدرالدین ناولی** گفت که **شیخ نظام الدین محمد** در این نواحی که سکونت دارد و تمام شهر معتقد او گشته، معلوم نیست که حال علم او چیست، بیایید تا به خدمت او برویم لیکن تواضع ننماییم و چون[10] دیگران روی بر زمین نیاریم. همین که،[11] سلام دهیم و بنشینیم و بحثی از علم بپرسیم. الغرض، چون این هر دو عزیز در خدمت شیخ[12] رسیدند به مجرد دیدن جمال وی سر بر زمین آوردند.

۱- گنج ، پنج : در بداؤن شادی

۲- گنج : ندارد

۳- گنج : اول کرامت و آنکه

۴- اساس : روزی

۵- گنج : سلطان المشایخ شمس‌الدین

۶- نسخه پنج «صدرالدین تاولی» دارد

۷- گنج : مسکن و جای سکونت شریف

۸- پنج : ندارد

۹- گنج : وصیت کردند

۱۰- گنج، پنج : و چون

۱۱- گنج، پنج : ندارد

۱۲- پنج : شیخ المشایخ

مصراع:

سزد خوبان عالم را زمین پیش تو بوسیدن

رباعی:

آن دل که ز دست دیگران بر بودم[۱] هرگز به کسی ندادم و ننمودم

جانانا[۲] تو به یک نظر[۳] چنان بر بودی گویی که هزار سال[۴] بیدل بودم

اما خواجه از زمین بوسیدن ایشان تبسم نمود و فرمود: خوش آمدید، بیایید و بنشینید. این هر دو عزیز تسلیمات آداب به جا آورده به زانوی ادب بنشستند و لب فرو بستند.[۵] خواجه به سوی ایشان دید و پرسید که حال تعلم چیست؟ عرض کردند: که پیش **مولانا ظهیرالدین بهکری** نزد وی بحث می‌کنیم. خواجه از آن محل که سبق ایشان بود، مشکلی[۶] سؤال نمود، از این کرامت هر دو حیران ماندند[۷] و روی بر زمین نهادند[۸] و گفتند: که یا مخدوم همین محل است که از استاد لاحل مانده، **سلطان المشایخ** تبسم نمود و بیان فرمود.[۹] الغرض، چون این هر دو عزیز برخاستند و خواستند[۱۰] که رخصت شوند؛ خواجه دستاری به **مولانا شمس‌الدین** و میرزایی به **مولانا**[۱۱] **صدرالدین** عطا کرد هر دو به[۱۲] سر بستند و روی برزمین آوردند و مرخص شدند چون[۱۳] بیرون آمدند با خود گفتند: که عظمت و کرامت شیخ

۱- گنج : ردیف بودیم
۲- پنج : جانان
۳- گنج : نگاه
۴- گنج ، پنج : ساله
۵- پنج : خوش آمدید بیاید و بنشستند و لب فرو بستند
۶- گنج : مشکل
۷- گنج : ماند
۸- پنج : آوردند
۹- گنج : بیان آن فرمود
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج : میرزی و مولانا ، پنج : مندیریَ به مولانا
۱۲- گنج : و بر دو بر سر بستند
۱۳- گنج : و چون ، پنج : ندارد

می‌شنیدیم[۱] و نورِ علم هم معاینه بنمودیم که شیخ‌را بی‌شک علم لَدُنی است. در مجلس[۲] دوم، **مولانا شمس‌الدین یحیی** مرید گردید، چون به اخلاص آمده بود به شرف[۳] خلافت رسید ـ رحمه‌الله تعالی ـ

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** اگر چه **سلطان المشایخ** را به سبب علوم ظاهری نشست و خاست با علماً[۴] و فضلاً بود، اما ضمیر حق پذیر او[۵] در باطن همیشه طلب علوم باطنی می‌نمود چنانچه در این معنی اکثر می‌فرمود: که مرا در ایام جوانی اگر چه صُحبت با عالمان و فاضلان بود، اما پیوسته در دل داشتمی[۶] که، کی باشد که از میان برآیم[۷] و روی به علوم حقیقی بنمایم و اکثر با این مردم می‌گفتم: که میان شما از چند روز پیش نِیَم و این حال مرا پیش از رسیدن خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** بود. چون به ملازمت وی رسیدم، دست[۸] از همه مرادات ظاهری کشیدم و به اشتغال‌باطنی مشغول شدم[۹] و به مراد خود رسیدم ـ الحمدالله علی ذلک ـ

نقل است ازکتاب **مرآت الاسرار**[۱۰] که چون **سلطان المشایخ** به صُحبت **گنج شکر** در سلوک[۱۱] و ریاضت مشغول گشت؛ التماس نمود، اگر مرا امر شود ترک تعلّم[۱۲] گیرم. وی

۱- گنج : گفتند و کرامت شیخ بشنودیم

۲- پنج : نمودیم که بی‌شک شیخ را علم بدنی است و مجلس

۳- گنج : با خلاص آمده بشرف ، پنج : اخلاص

۴- گنج ، پنج : نشست و برخاست مدام با علماء

۵- گنج : پذیر را

۶- گنج : دانستمی ، پنج : داشتم

۷- گنج ، پنج : از میان ایشان برایم

۸- گنج : ندارد

۹- گنج، پنج : گردیدم

۱۰- پنج : سیرالاولیا

۱۱- گنج : ندارد

۱۲- پنج : ندارد

فرمود: که من کسی را از تعلم منع نمی‌کنم، هر دو کار بکن[1] تا کدام غالب آمد.[2] الغرض، بعد از چند روز شغل باطن بر حال **سلطان المشایخ** چنان[3] مستولی گشت که خود به خود ترک تعلّم واقع شد و **سلطان المشایخ** بارها فرمودی: آن کتابها که پیش از این خوانده بودم اگر در این زمان می‌بینم، فتوری[4] عظیم در حال من پیدا می‌آید؛ مصراع:

جایی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را

مطلب سوم

در بیان پیدا آمدن محبت **شیخ‌الاسلام شیخ فرید گنج شکر** در دل **سلطان‌المشایخ** و رسیدن وی بدان اخلاص از شهر **بداؤن** به[5] شهر **دهلی** و از آن جا رو نهادن به طرف[6] **اجودهن** که مسکن خاص **شیخ فرید گنج شکر** بود و هم مدفن اوست رحمةالله علیه.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان‌المشایخ** می‌فرمود در حینی که خورد بودم ده دوازده ساله، علم لغت می‌خواندم ـ **ابوبکر خراط** که او را **ابوبکر قوال** هم می‌گفتند[7] به خدمت استاد من از طرف[8] **ملتان** در رسید، استاد از وی احوال مشایخ **ملتان** بپرسید. وی حکایت نمود که من پیش شیخ [9] **بهاءالدّین زکریا** بسیار بوده‌ام و هم سماع گفته‌ام آن[10] جا ذکر و عبادت باری تعالی **بهاءالدین زکریا** مذکور کرد در[11] دلِ من جا نگرفت. بعد از

۱- پنج : کن
۲- گنج : آید
۳- پنج : ندارد
۴- گنج : فتور
۵- پنج : به سو
۶- گنج : به سو
۷- پنج : هم گفتند
۸- گنج : ندارد
۹- پنج : ندارد
۱۰- پنج : از آن جا
۱۱- گنج : کرد و در

حکایتی[1] از احوال **شیخ فریدالدین گنج شکر** آغاز نهاد و گفت که چون من از **ملتان** در **اجودهن** رسیدم، شاهی دیدم که همه عالم مسخر ولایت او گردیده و ماهی دیدم که تمام آن ملک را به نور معرفت خود[2] منور گردانیده. چون این منقبت **شیخ فریدالدین** در گوش من افتاد و محبتی در دلِ[3] پیدا آمد و به حدی رسید که بعد از هر نماز نام مبارک وی،[4] ورد ساختم و وظیفه خود کردم پس این محبت به جایی رسید که موجب اشتهار گردید چنانچه اکثر یاران از من سوگند می‌خواستند، به محبت شیخ قسم می‌دادند[5] الغرض، چون شانزده ساله شدم، مرا از **بداؤن** عزیمت شهر **دهلی** افتاد، عزیزی عوض[6] نام در اثنای راه با من همراه شد احیاناً در راه اگر[7] خوف پیش آمدی، گفتی:[8] یا پیر حاضر باش که ما در پناه تو می‌رویم.[9] من از او پرسیدم: که این پیر که از او پناه و مدد می‌طلبی[10] و مدد می‌جویی کیست و کجا هست؟ گفت: آن که دل ترا[11] به سوی خود کشیده و فریفتهٔ محَبتِ[12] خود گردانیده یعنی: **شیخ فریدالدین گنج شکر**. پس از آن روز اعتقاد و اخلاص[13] شیخ، مرا زیاده‌تر گشت. چون در شهر **دهلی** رسیدم، قضا را به جوار **شیخ نجیب‌الدین متوکل** برادر و خلیفه شیخ فرود آمدم و صحبت وی را غنیمت دانستم. چون شب و روز در خدمت وی، اوصاف شیخ مذکور می‌بود، مرا اشتیاق قدم بوس‌رو[14] نمود. اما سه، چهار سال دیگر در شهر ماندم و به جهد تمام تَعلم

۱- گنج : حکایت
۲- گنج : ندارد
۳- گنج : افتاد محبتی در دلِ من
۴- گنج : که از هر نمازی نام وی
۵- اساس: می‌داد
۶- اساس : عوض عوض
۷- گنج : اگر در راه
۸- پنج : گفتی که یا
۹- گنج : می‌روم
۱۰- گنج : که ای پسر از پناه می‌طلبی
پنج : پناه می‌طلبی
۱۱- گنج : آنکه ترا
۱۲- گنج : فریضه خود
۱۳- پنج : اخلاص اعتقاد
۱۴- پنج : او

کردم و علم حدیث از استاد بزرگ[1] سند نمودم.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که چون **سلطان المشایخ** از **بداؤن** به شهر **دهلی** رسید[2] و در **سرای نمک** فرود آمد، والده و همشیره راکه همراه بودند، به کرایه هم در آن سرای داشت و خود در **بارگاه قواس** که در پیش سرای واقع است، ساکن گردید و این سرای قریب خانه **شیخ نجیب‌الدین متوکل**[3] و **منده دروازه** بود چون از آنجا برخاست، در زیر **مسجد بلال طشت‌دار**[4] هم در آن جوار جاگرفت و به تحصیل علوم مشغول گشت.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون **سلطان المشایخ** به فیض علوم رسید و میان علماء ممتاز گردید. روزی در خدمت **شیخ نجیب الدین** برای دریافت قضا و شهر[5] درخواست فاتحه نمود. وی تبسم فرمود، گفت: ترا به جهت این کار[6] نیآفریده‌اند، تو شاهی شوی که خلق در سایه تو بیاساید و ماهی شوی که عالم از نور تو بیآراید.[7] چون **سلطان المشایخ** این سخن از **شیخ نجیب‌الدین** بشنید دل را از هوس قضا سرد گردانید و عازم دیدن **شیخ فریدالدین گنج شکر** گردید. پس[8] بعد از چند روز از افراط اشتیاق، در عمر بیست‌سالگی که عین جوش جوانی و عروج شباب بود، دست از همه مرادات کشید و[9] از شهر **دهلی** برآمد و رو به طرف **اجودهن**[10] نمود.

نقل است از کتاب **نفحات الانس**:[11] شبی **سلطان المشایخ** بعد از تحصیل علوم[12]

۱- گنج : از علمای استاد بزرگ
۲- اساس : ندارد
۳- پنج : نجیب‌الدین
۴- گنج : دایم
۵- گنج : قضای و شهر ، پنج : قضا شهری
۶- پنج : به جهة قضا
۷- گنج : از تو نور یابند
۸- گنج : ندارد
۹- گنج ، پنج : کشیده از
۱۰- گنج : در وی و به طرف اجودهن
۱۱- پنج، گنج: «که» اضافه دارد
۱۲- پنج : علم

دینی و تکمیل آن در جامع **دهلی** بسر می‌برد، چون [۱] وقت سحر رسید، مؤذن به مناره برآمد و این آیه قرآن بخواند: «أَلَمْ یأنِ للذین آمنوا اَنَ تخشع قلوبهم لذکرالله» [۲] چون آن را بشنید، حال بر او [۳] متغیرگردید و از هر جانب انوار به او ظاهر شدن گرفت. بامدادان بی‌زاد و راحله، رو [۴] به دریافت ملازمت و [۵] خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** کشید و آنجا مرید گردید و به مرتبه کمال رسید. شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده، به **دهلی** مراجعت فرمود. وی آنجا به تربیت [۶] طبقه اهل ارادت مشغول گشت ـ رحمة‌الله علیه [۷]

مطلب چهارم

در بیان رسیدن **سلطان‌المشایخ** در شهر **اجودهن** و ارادت آوردن وی در خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** ـ قدس‌الله سره.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان المشایخ** می‌فرمود: روز چهارشنبه بود که این دعاگو [۸] در شهر **اجودهن** رسید و به سعادت ملازمت **حضرت شیخ** [۹] **فریدالدین گنج شکر** مشرف گردید. اول سخن که از شیخ شنید این بود: بیت

ای آتش فـراقت دلهـا کـباب کـرده　　　سیلاب اشتیاقت جانها خراب کـرده

و هم **سلطان المشایخ** درکتاب **راحت القلوب**، تصنیف خود کـه در آن الفاظ **شیخ فریدالدین گنج شکر** را [۱۰] مجلس به مجلس جمع کرده، فی مجلس اول می‌نویسد: که روز

۱- اساس: و چون
۲- گنج: الم یادن الدین امنوا ان تخفع، اساس: الم یات
۳- گنج، پنج: وی
۴- گنج: راحله و
۵- پنج: ندارد
۶- گنج: مراجعت فرمود آنجا به ترتیب، پنج: رخصت فرمود و او از آنجا آمده به ترتیب، اساس: دهلی به ترتیب
۷- اساس: نقل است
۸- گنج: دعاگویی
۹- اساس: ندارد
۱۰- پنج: ندارد

چهارشنبه پانزدهم ماه رجب المرجب، سنه خمس و خمسین و ستمایه یعنی سال ششصد و پنجاه و پنج بود که این دعاگو سعادت[1] قدم بوس آن سیدالعابدین، حاصل نمود و ارادت آورد و[2] همان زمان شیخ کلاهِ دین و دنیاکه بر فرق مبارک خود داشت با خرقهٔ خاص و نعلین چوبین عطا[3] فرمود و گفت: ای **نظام!** من می‌خواستم که ولایت[4] **هندوستان** به دیگری بدهم، اما تو در راه بودی که در سرِ ما ندا[5] در دادند که بدار **نظام بداؤنی** می‌رسد، شایان این ولایت، اوست. به او دهی.[6]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** در آن وقت که **سلطان‌المشایخ** به خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** آمد،[7] شیخ همان زمان فرمود: که برای این متعلّم غریب در حمایت خانه کهت راست کنند؛[8] یعنی: چهار پایی آرند. چون کهت[9] در حمایت خانه راست کردند. **سلطان المشایخ** گفت: من بالای کهت نخواهم خفت زیرا که چندین حافظان کلام ربانی و عاشقان درگاه سبحانی را می‌بینم که برخاک این دربار غلطانند و سعادت خود در آن[10] می‌دانند، پس من چگونه بر کهت برآیم و گستاخی نمایم.[11] چون این معنی را به خدمت **مولانا بدرالدین اسحاق** که داماد و خادم خانقاه[12] شیخ بود رسانیدند. فرمود: که **نظام‌الدین محمد** را بگویید: که گفتهٔ خود خواهد کرد[13] یا فرمان شیخ به جا آورد.[14] **سلطان‌المشایخ**[15] به مجرد استماع این سخن برکهت آمد[16] و استراحت نمود و هم بارها

۱- گنج : دعاگوی ، پنج : دعاگوی به سعادت
۲- گنج ، پنج : ندارد
۳- گنج : عطای
۴- گنج : ندارد
۵- گنج : ماندر در دادند
۶- پنج: بدهی
۷- گنج ، پنج: پیوست
۸- پنج : کنید
۹- گنج : کهت چون
۱۰- پنج : خود می‌دانند
۱۱- گنج : نمایم الغرض، چون ، پنج : و این گستاخی نمایم الغرض، چون
۱۲- گنج : داماد و هم خانقاه
۱۳- گنج : خواهند کرد
۱۴- گنج : خواهند آورد و ، پنج : خواهد آورد
۱۵- گنج : سلطان محمد المشایخ
۱۶- پنج : برآمد

وی می‌فرمود:[1] که من بیست ساله بوذم که به دولت ارادت مشرف شدم و هم می‌فرمود: از آن روز که از خدمت شیخ خود به **دهلی** مراجعت کردم، سه کرت در حین حیات شیخ باز به ملازمت وی رسیدم[2] و هفت کرت بعد از ممات به زیارت او بهره‌مند گردیدم، چنانچه جمله[3] ده بار باشد.

و از عبارت کتاب **راحت القلوب** چنان ظاهر می‌شود، **سلطان المشایخ** که اول کرت[4] در خدمت[5] شیخ **فریدالدین گنج شکر** ملازمت نمود؛[6] هفت ماه و هفده روز در[7] صحبت وی بود، بعد از آن با نعمت و خلافت در **دهلی** مراجعت نمود[8] چنانچه خود در آغاز کتاب **راحت القلوب** می‌نویسد: که پانزدهم[9] شهر رجب‌المرجب، سنهٔ خمس و خمسین و ستمایه؛ یعنی: سال ششصد و پنجاه و پنج بود که این دعاگو ملازمت[10] حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** حاصل نمود و باز در تمامی[11] کتاب می‌آرد: که دویم[12] ماه ربیع‌الاول، سنه سته و **خمسین** و ستمایه یعنی: سال ششصد و پنجاه و شش بود که حضرت شیخ این مخلص را به خرقه خاص خود مشرف گردانید به طرف **دهلی** مرخص نمود[13] و هم به وقت وداع رخ[14] به جانب این بنده آورد و گفت: که من **مولانا نظام‌الدین** را به فرمان خدای تعالی ولایت **هندوستان** دادم و صاحب سجاده خود گردانیدم و آن[15] ملک را در پناه او

۱- گنج : بارهای وی فرمود
۲- گنج : حیات شیخ بعض به ملازمت رسیدم، پنج حیات شیخ خود به ملازمت رسیدم
۳- پنج : ندارد
۴- گنج : در کرامت
۵- پنج: در ملازمت
۶- پنج و گنج : نمود
۷- گنج : ندارد
۸- گنج ، پنج : فرمود
۹- گنج : یازدهم
۱۰- گنج : دعاگوی به ملازمت
۱۱- گنج : در تمام
۱۲- پنج : دوم
۱۳- گنج ، پنج : رخصت فرمود
۱۴- گنج : به وقت وداع رخ مبارک، اساس : وقت وداع
۱۵- گنج : به این

گذاشتم و معروض می‌دارد[۱] کاتب[۲] اوراق **محمد بولاق** که تمامی این قصه طول عظیم دارد و[۳] در این محل گنجایش آن نیست ـ ان‌شاءالله تعالی ـ در[۴] مطلب یافتن خلافت **سلطان المشایخ** مفصل مذکور خواهد شد

مطلب پنجم

در بیان رسوخیت و فدویت و اعتقاد و انقیاد **سلطان المشایخ** در خدمت پیر خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** و شفقت [۵]و مرحمت شیخ[۶] در باب او و تشریح آداب بیعت و ارادت و توضیح حقوق پیری و مریدی و اجمال احوال **حضرت بی‌بی فاطمه** ـ قدس سرها ـ[۷]

بر طالبان راسخ الاعتقاد روشن و هویدا باد که محَبت و اخلاص حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** در دل **سلطان المشایخ** چنان جا گرفته بود که تا دم آخر روز به روز می‌افزود[۸] و شفقت و مرحمت شیخ هم در باب او چندان رو نمود که تا لب‌گور هیچ نوع کم نفرمود. چنانچه[۹] نقل است از کتاب **فواید الفؤاد** که **سلطان‌المشایخ** می‌فرمود: که شیخ من در اکثر اوقات در باب[۱۰] من بر زبان آوردی و گفتی: که هرکس[۱۱] که با من پیوست، دیدم که در چند روز مزاج او برگشت[۱۲] و اخلاص او نقصان یافت، اما غریب که از آن روز به[۱۳] من پیوند کرده هم بر آن مزاج است و تفاوت نپذیرفته[۱۴] و هرگاه که **سلطان‌المشایخ** بدین حرف

۱- گنج : «و» اضافه دارد
۲- پنج : راقم
۳- گنج : ندارد
۴- گنج : شانه
۵- پنج : ندارد
۶- گنج : پیر
۷- اساس : فاطمه قدس سرها
۸- گنج : می‌فرمود و می‌افزود
۹- گنج : گورشیخ به هیچ نوع کم نفرمود. پنج : گور شیخ کم نفرمود
۱۰- گنج : در اکثر در باب من ، پنج : اکثر در باب من
۱۱- پنج : هرکسی
۱۲- گنج : برمن گشت
۱۳- پنج : که با من
۱۴- گنج : نپذیرفت

رسیدی،[۱] بگریستی و گفتی: الحمدالله هنوز محبت و اخلاص شیخ در دل من برقرار است بلکه در ترقی.[۲]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **سلطان المشایخ** می‌فرمود: که وقتی **شیخ فریدالدین گنج شکر** کاغذی از دعا بردست[۳] داشت، فرمود: کسی هست که این دعا را[۴] یاد گیرد؟ دانستم که اشاره[۵] شیخ به سوی من است. التماس کردم: اگر[۶] فرمان باشد من یاد گیرم. فرمود: این را بستان. آن کاغذ را گرفتم و گفتم: اگر مرا[۷] امر شود یکبار در خدمت سامی بخوانم. فرمود: بخوان. چون[۸] خواندن گرفتم، اعرابی را اصلاح فرمود، من آنچنان خواندم، چون بیرون آمدم، **شیخ بدر الدین اسحاق** مرا گفت: نیکو کردی، آن[۹] اعراب را چنان خواندی که شیخ فرموده بود. **شیخ**[۱۰] **بدرالدین** از این سخن خوش شد و گفت: اینچنین ادب شیخ را که تو نگاه می‌داری، از ما هیچ کس را میسر نمی‌آید.[۱۱]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **سلطان المشایخ** می‌فرمود: که روزی **نظام‌الدین**[۱۲] پسر شیخ و این ضعیف، هر دو پیش شیخ نشسته بودیم، هم در آن محل بر زبان مبارک راند[۱۳] که: شما هر دو فرزند من هستید،[۱۴] اما سوی او[۱۵] اشارت نمود[۱۶] که تو فرزند ثانی[۱۷] و سوی بنده ایمأ فرمود که تو فرزند جانی.

۱- گنج: «و» اضافه دارد
۲- گنج: ترقی است
۳- پنج: در دست
۴- گنج: دعا را یادگیرد و، پنج: این را یاد گیرد
۵- گنج: اشارت
۶- گنج: که
۷- گنج، پنج: ندارد
۸- گنج: ندارد
۹- پنج: که آن
۱۰- پنج: «گفتم اگر سیبویه که واضح این علم است مراگوید این اعراب آنچنان نیست من همچنان خوانم که شیخ فرمود بود شیخ»
۱۱- میسر نیست و نمی‌آید.
۱۲- گنج: نظام
۱۳- اساس: راندند
۱۴- گنج: هستند
۱۵- پنج: وی
۱۶- گنج: فرمود

نقل است از کتاب **فواید الفؤاد، سلطان المشایخ** می‌فرمود: در ایامی که شیخ من[۱] زحمت داشت مرا با یاران چند به زیارت شهدای آن دیار فرستاد، چون از آنجا بازگشتیم[۲] و به خدمت پیوستیم.[۳] فرمود: که دعای شما در[۴] حق من هیچ اثر نکرد. یاری که او را **شیخ علی بهاری** گفتندی، دورتر ایستاده[۵] بود، عرض نمود که ما ناقصیم[۶] و ذات مبارک حضرت شیخ کامل، دعای ناقصان در حق کاملان چگونه مستجاب گردد؟ چون این سخن به سبب بُعد مسافت در گوش مبارک[۷] شیخ نرسید.[۸] پرسید: که علی چه می‌گوید؟ من همان سخن او را به گوش مبارک شیخ رسانیدم. فرمود: ای **نظام** هر چه تو از[۹] خدای بخواهی، بیابی و عصای خاص[۱۰] هم بدین سخن مرحمت فرمود.[۱۱]

نقل است از کتاب **خیر المجالس، سلطان المشایخ** که از **شیخ فریدالدین گنج شکر** نعمت یافت، تقریب آن بر دو نوع است: یک نوع آن است که روزی شیخ در ایام تموز در کشتی سوار بود، یکایک همه یاران را خواب در ربود. شیخ آواز داد: **نظام** !... **سلطان‌المشایخ** بیدار بود. گفت: لبیک. شیخ فرمود... که **نظام** پسر خود را می‌خواهم. زمانی براین نگذشته بود که باز[۱۲] آوازکرد، **نظام! سلطان المشایخ** گفت: لبیک. شیخ فرمود... بیا، بگیر. من می‌خواستم که پسر خود را نعمتی بدهم،[۱۳] اما نصیب تو بود. آن روز شیخ وی را نعمت فراوان عطا نمود؛

۱- گنج : ندارد
۲- گنج ، پنج : گشتم
۳- گنج، پنج : پیوستم
۴- گنج : ندارد
۵- شیخ بهاری می‌گفتند و دور ایستاده بود
۶- گنج : ناقص و ذات حضرت شیخ ، پنج : ناقص و ذات مبارک
۷- پنج : ندارد
۸- گنج : واضح نرسید
۹- اساس : در
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج: امداد فرمود، پنج : مرحمت او نمود
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- گنج : دهم

نوع دوم[۱] آنکه: روزی **شیخ بدرالدین اسحاق** خادم خواجه جایی رفته بود و[۲] **سلطان المشایخ** را گفته که بر در حجره خواجه به جای من باشی، اگر خدمت[۳] شیخ دستک زند یا آوازی دهد حاضر شوی و یا آینده بیاید، خبرکنی. **سلطان المشایخ** بر در نشسته بود که شیخ را درون حجره حالی رو نمود،[۴] هم در آن حال، سرِ مبارک خود را برهنه ساخت و گشتن گرفت و این ابیات را خواندن آغاز نهاد.

خواهم که همیشه در وفای تو زیم	خاکی شوم و به زیر پای[۵] تو زیم
مقصودمن خسته زکونین، تویی	هم بهر تو میرم[۶] و برای تو زیم

چون ابیات[۷] تمام کرد، سر به سجده نهاد. **سلطان المشایخ** اندرون حجره در رفت و در پای شیخ افتاد، شیخ[۸] فرمود: بخواه چه می‌خواهی؟ چون وقت خوش بود، هر چه که[۹] خواست بیافت. بعده پشیمان شد چرا نخواستم که در سماع بمیرم. چون از **سلطان المشایخ** سؤال کردند: که در آن[۱۰] محل چه خواسته بودید؟ فرمود: استقامت

نقل است ازکتاب **فواید الفؤاد، سلطان المشایخ** می‌فرمود: که وقتی، من[۱۱] در خدمت شیخ خود نشسته بودم که موی از محاسن مبارک وی[۱۲] جدا شد و پیش آمد، برخاستم و در پای شیخ افتادم و التماس کردم که[۱۳] درخواستی دارم. فرمود: که بگو! عرض داشتم که این موی که از ریش[۱۴] مبارک فرو رسیده است اگر فرمان باشد،[۱۵] برگیرم و به جای جان نگاه

۱- گنج : عطا فرمود، نوع دویم ، پنج : نعمت فراوانی نمود و نوع دوم
۲- گنج : ندارد
۳- «خدمت» در اینجا زائد است
۴- گنج : در آن حجره حالی روی نمود
۵- گنج : به زیر پای
۶-گنج ، پنج : ز
۷- گنج : این ابیات
۸- گنج : ندارد
۹- پنج : ندارد
۱۰- گنج : کردند که درین
۱۱- پنج : من وقتی
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- پنج ، اساس: ندارد
۱۴- گنج: داشتم این تار که از ریش، پنج : داشتم که این تار که محاسن
۱۵- گنج ، پنج : شود

نوع دوم[۱] آنکه: روزی **شیخ بدرالدین اسحاق** خادم خواجه جایی رفته بود و[۲] **سلطان المشایخ** راگفته که بر در حجره خواجه به جای من باشی، اگر خدمت[۳] شیخ دستک زند یا آوازی دهد حاضر شوی و یا آینده بیاید، خبرکنی. **سلطان المشایخ** بر در نشسته بود که شیخ را درون حجره حالی رو نمود،[۴] هم در آن حال، سرِ مبارک خود را برهنه ساخت و گشتن گرفت و این ابیات را خواندن آغاز نهاد.

خواهم که همیشه در وفای تو زیم — خاکی شوم و به زیر پای[۵] تو زیم

مقصودمن خسته زکونین، تویی — هم بهر تو میرم[۶] و برای تو زیم

چون ابیات[۷] تمام کرد، سر به سجده نهاد. **سلطان المشایخ** اندرون حجره در رفت و در پای شیخ افتاد، شیخ[۸] فرمود: بخواه چه می‌خواهی؟ چون وقت خوش بود، هر چه که[۹] خواست بیافت. بعده پشیمان شد چرا نخواستم که در سماع بمیرم. چون از **سلطان المشایخ** سؤال کردند: که در آن[۱۰] محل چه خواسته بودید؟ فرمود: استقامت

نقل است ازکتاب **فواید الفؤاد، سلطان المشایخ** می‌فرمود: که وقتی، من[۱۱] در خدمت شیخ خود نشسته بودم که موی از محاسن مبارک وی[۱۲] جدا شد و پیش آمد، برخاستم و در پای شیخ افتادم و التماس کردم که[۱۳] درخواستی دارم. فرمود: که بگو! عرض داشتم که این موی که از ریش[۱۴] مبارک فرو رسیده است اگر فرمان باشد،[۱۵] برگیرم و به جای جان نگاه

۱- گنج : عطا فرمود، نوع دویم ، پنج : نعمت فراوانی نمود و نوع دوم
۲- گنج : ندارد
۳- «خدمت» در اینجا زائد است
۴- گنج : در آن حجره حالی روی نمود
۵- گنج : به زیر پای
۶- گنج ، پنج : ز
۷- گنج : این ابیات
۸- گنج : ندارد
۹- پنج : ندارد
۱۰- گنج : کردند که درین
۱۱- پنج : من وقتی
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- پنج ، اساس: ندارد
۱۴- گنج: داشتم این تار که از ریش، پنج : داشتم که این تار که محاسن
۱۵- گنج ، پنج : شود

دارم. گفت: آنچنان کن. پس من آن را به اعـزاز و اکـرام بـرگرفتم و در جـامه پـیچیدم. وی را برخود[۱] در **دهلی** آوردم پس هر رنجوری و مریضی که برای تعویذ برمن می‌آمد، مـن آن را می‌دادم وی می‌برد و چند گاه بر خود[۲] می‌داشت و چون شفا می‌یافت، باز می‌آورد و به من می‌سپرد. چون مدتی براین بگذشت، روزی **تاج‌الدین**[۳] که یارِ من بود، برای پسر خـود کـه زحمت[۴] می‌داشت، استدعای تعویذ[۵] نمود. خواستم آن تعویذ را به او بدهم. در طـاقی که نهاده[۶] بودم، نیافتم. جواب گفتم. چون آن یار[۷] بـازگشت. پسـر او هـم در آن زحـمت هلاک گردید. بعد از چند گاه مردی[۸] دیگر رسید و طلب[۹] تعویذ اظهار گردانید. چون نگاه در آن طاق کردم. تعویذ را[۱۰] نهاده دیدم، برداشتم و[۱۱] وی را دادم[۱۲] و گفتم: سبحان‌الله، چون پسر **تاج‌الدین** رفتنی بود،[۱۳] این تعویذ را هر چند که جستم، نیافتم. زهی کرامت آن یک تار موی.

نقل است[۱۴] **سلطان المشایخ** در کتاب[۱۵] **راحت‌القلوب** می‌نویسد: که مرا با **مولانا برهان‌الدین قطب‌هانسیی**[۱۶] ـ نورالله مرقده ـ اخلاص فراوان بود، چنانچه مدتی برای او در[۱۷] **هانسی** بودم. چون از آنجا به خدمت **شیخ**[۱۸] **فریدالدین گنج شکر** رسیدم؛[۱۹] فرمود: بنشین.

۱- گنج : پیچیده‌ام و مرا برخود ، پنج : و برابر خود
۲- گنج : با خود
۳- گنج ، پنج : تاج‌الدین ملتانی
۴- گنج ، پنج : زحمتی
۵- گنج : ندارد
۶- گنج : داشته
۷- گنج : یاران
۸- گنج : ندارد
۹- گنج : مطلب
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج : ندارد
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- پنج : چون این
۱۴- گنج : از ، پنج : «که» اضافه دارد
۱۵- پنج : ندارد
۱۶- پنج : مولد برهان‌الدین محمد قطب‌هانسی، گنج: مولانا برهان‌الدین و قطب‌الدین هانسی
۱۷- گنج : مدتی در
۱۸- گنج : شیخ خود
۱۹- گنج : رسید

بنشستم، باز برخاستم، مکتوبی که **مولانا برهان‌الدین** داده بود گذرانیدم، به شرف مطالعه[1] مشرف گردانید، بعد از آن بنده را پرسید:[2] که دیر چرا کردی؟ روی بر زمین آوردم[3] و گفتم: تن خالی آنجا بود و جان در خدمت مخدوم بنده نواز مشاهده می‌نمود. فرمود:[4] آری! کیفیتی همچنین است که می‌گویی و من می‌دانم که بارها ترا اشتیاق من چنان غالب آمده بود که می‌گفتی: اگر پر باشد بپرم و به خدمت خواجه برسم. بعد از آن روی سوی خلق نمود و[5] فرمود: که مرید و[6] فرزند راسخ چنین باید که بابا[7] **نظام** است. بعد از آن گفت:[8] مکتوبی که فرستاده بودی، رباعی موزون در آن درج نمودی اگر[9] یاد داری بخوان تا من[10] بشنوم. روی بر زمین آوردم و آن رباعی را خواندن گرفتم:

ز آن روزی که بندهٔ تو خوانند مرا بر مردمکِ دیده نشانند مرا

لطف و کَرَمت عنایتی[11] فرمود است ورنه[12] چه کسم خلق چه دانند مرا؟

چون تمام کردم، شیخ‌الاسلام را شوقی پیدا شد. برخاست و رقص کردن گرفت، اما چندان رقص نمود که از چاشت تا نصف‌النّهار بر[13] آن حالت بود؛ چون به هوش باز آمد، خرقه و مصلّی و نعلَینِ خاص دعاکه او را عطا نمود و [14] فرمود: که **بابا**[15] **نظام** نزدیک است که ترا به **دهلی** رخصت[16] کنم؛ اما چند روز دیگر باش که ترا سیر ببینم که دیدن دیدار

۱- گنج و مکتوبی که مولانا برهان الدین داده بود به شرف مطالعه
۲- گنج : پرسیدم
۳- گنج : نهادم
۴- گنج : نمود و می‌فرمود
۵- گنج : ندارد
۶- گنج : ندارد
۷- گنج : با
۸- پنج : فرمود
۹- گنج : که
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- پنج: کرمت عنایت
۱۲- اساس: وربه
۱۳- گنج : هم بر
۱۴- گنج : ندارد
۱۵- گنج : یا
۱۶- گنج : ترا رخصت

یکدیگر[۱] غنیمت است. چون خواجه بدین حرف رسید، بگریست و این بیت بر زبان مبارک راند:

دیدارِ دوستان موافق غنیمت است چون یافتیم حیف بود که رها کنیم[۲]

نقل است از کتاب **فوایدالفواد** و[۳] **سلطان المشایخ** می‌فرمود: که من وقتی به خدمت شیخ خود، **شیخ فریدالدین گنج شکر** نشسته بودم. یک جَوگی در رسید؛ فرمان شد که بنشین؛ وی بنشست. سخن در آن پیوست که فرزندِ فاسق که از والدین صالح پیدا می‌آید[۴]؛ از کجاست؟ جوگی عرض داشت کرد که مردمان وقتِ مباشرت را نمی‌دانند. هر گاه که شهوت غلبه می‌کند، با زنان فراهم می‌آیند. از آن است؛ که فرزندانِ بد، زنانِ[۵] صالح می‌زایند و نمی‌دانند که ماه[۶] را سی روز یا بیست و نه روز است[۷]. و هر روز را خاصیتی دیگر است؛ مثلاً: روز اول، مردی که[۸] با زن مباشرت کند، فرزندی چنین پیدا آید[۹] و در روز دوم، چنان. الغرض، هر روز را حکمی[۱۰] تعیین کرد. و من آن همه را[۱۱] یادگرفتم و با جوگی گفتم: که[۱۲] بشنو من این تفصیل را چگونه در خاطر داشته‌ام. چون شیخ از من، اینچنین[۱۳] بشنید، بخندید و گفت: ای **نظام**! ترا این به کار نخواهد آمد. این اشارهٔ[۱۴] شیخ را در یافتم و تمام عمر به تزویج

۱- گنج : ندارد
۲- اساس: یافتم، کنم
۳- گنج ، پنج : ندارد
۴- پنج : صالح آید
۵- گنج : از والدین
۶- گنج ، پنج : هر ماه
۷- گنج : ندارد
۸- گنج : که مردی
۹- پنج : آمد
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج: من همه را، پنج : من آن را
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- گنج ، پنج : سخن
۱۴- گنج : و این اشارت

نپرداختم؛ اگر چه در این معنی عزیزان بسیار جهد کردند، اما من[۱] هرگز قبول نکردم؛ چنانچه روزی در خدمت **بی‌بی فاطمه**[۲] نشسته بودم، روی سوی من کرد و گفت: در این شهر مردی است، دختری دارد صاحب حسن و نیک سیرت[۳]، اگر تو آن را بخواهی، نیکو باشد. من این ماجرای[۴] جوگی را ظاهر ساختم و گفتم: چون اشاره[۵] شیخ در امتناع این کار رفته بود[۶]، پس مرا لازم است[۷] که برحکم شیخ کمر بندم و زن نخواهم، چون بی‌بی از من این چنین[۸] بشنید، خوش گردید. و فرمود: که من برای خاطر[۹] آن مرد می‌گفتم والّا نه مرا[۱۰] حقیقت تو روشن بود و عظمت و کرامت این بی‌بی در ملفوظات پیرانِ چشت بیش از پیش اندراج یافته[۱۱] در این مختصر، گنجایش آن نیست لیکن قدری از آن نوشته می‌آید که این **بی‌بی فاطمه سام**[۱۲] با **شیخ فریدالدین گنج شکر**، نسبت خواهر خواندگی داشت[۱۳] و **شیخ نجیب‌الدّین متوکّل**، برادر شیخ مذکور در شهر[۱۴] **دهلی**، اکثر اوقات به خدمت[۱۵] وی رفتی، از انفاس مبارک وی[۱۶] فواید می‌گرفتی. و **سلطان المشایخ** نیز تربیتها[۱۷] یافتی و به مقصود اصلی رسیدی. چنانچه خود در کتاب **فواید الفواد** ذکر می‌کند :که **بی‌بی فاطمه سام**[۱۸]

۱- گنج : ندارد

۲- گنج ، پنج : فاطمه سام

۳- پنج : دختری صاحب حسن و نیک سیرت دارد

۴- اساس : ماجرا

۵- گنج : اشارت

۶- پنج : رفت

۷- گنج : ندارد

۸- گنج : از من این سخن ، پنج : این سخن از من

۹- گنج : به خاطر

۱۰- گنج : ندارد

۱۱- گنج : رفته

۱۲- گنج : بی‌بی‌سام

۱۳- گنج : دارد

۱۴- پنج: ندارد

۱۵- گنج، پنج : اکثر به خدمت

۱۶- گنج : او

۱۷- گنج ، پنج : نیز از او تربیتها

۱۸- پنج : بی‌بی سام

صلاحیت و بزرگی بی‌حد و بی[1]اندازه داشت و وی را محض برای عبادت آفریده بودند و شوقی و ذوقی تمام داشت. و بیشتر[2] حال بیتهای شوق‌آمیز و راحت‌انگیز خواندی.[3] چنانچه این دو مصراع مرا[4] از او یاد است:

هم عشق طلب‌کنی و هم جان طلبی[5]   هـــر دو طـــلبی ولی مـــیسر نشـــود

نقل است؛ از کتاب **فواید الفواد**: هر شبی که در خانه **شیخ نجیب‌الدّین متوکّل** فاقه بودی، بامدادان **بی‌بی‌فاطمه سام**[6] چیزی می‌پختی و به خانه می‌فرستادی[7]. روزی طعامی[8] فرستاده بود[9]که **شیخ نجیب‌الدّین**[10] بر طریق خوش طبعی فرمود: الهی چنین که این عورت را بر حال من آگاهی دادی، باری[11] پادشاه شهر را بیاگاه؛ تا چیزی با برکت[12] بفرستد. باز تبسم کرد. وگفت: که پادشاه را این صفای باطن کجاست که **بی‌بی‌فاطمه**[13] را هست؟ و **شیخ فرید الدین گنج شکر** بارها فرمودی: اگر[14] خلافتِ مشایخ به[15] زنان روا بودی، من **بی‌بی‌فاطمه سام** را خلیفه خود[16]گرفتمی؛که در این زمانه به از مردان است. پس از اینجا معلوم شد که شاید وی را ارادت و بیعت در خدمتِ شیخِ مذکور بود. والله اعلم ـ و خاک پاکِ او[17] امروز در شهرِ **دهلی** به حوالی،**اندپت**[18] بیرون **دروازهٔ میناکوت**، مقابلِ **دروازهٔ**

۱- پنج : ندارد

۲- گنج : شوقی و ذوق، پنج : آفریده بودند و بیشتر

۳- گنج : ندارد

۴- گنج : ندارد

۵- اساس : جان

۶- بی بی سام

۷- گنج : وی می‌فرستادی ، پنج : وی فرستادی

۸- گنج : طعام

۹- اساس: بودی

۱۰- نجیب الدین متوکل

۱۱- پنج : ندارد

۱۲- گنج : «با برکت» ندارد

۱۳- گنج : بی‌بی‌سام ، پنج : بی‌بی فاطمه سام

۱۴- گنج : که اگر

۱۵- گنج : با

۱۶- گنج : ندارد

۱۷- گنج : «او را»، اساس : ندارد

۱۸- گنج : «بخوابی‌اند پت» ندارد

قلعۀ شیرشاه[1] زیارتگاهِ خلق‌الله است و می‌گویند: که یک ابدال از بدلای[2] وقت بر مزارِ او حاضر می‌باشد وخدمت می‌نماید[3] ـ رحمة‌الله علیها ـ

باز آمدم برسر مطلب[4] نقل است؛ از کتاب **سیرالاولیاء**، **سلطان المشایخ** می‌فرمود: وقتی که من و **شیخ جمال‌الدینِ هانسوی** و **خواجه شمس دبیر**[5] و یاران دیگر از خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** رخصت شدیم، **شیخ جمال‌الدین** درخواست[6] نصیحت کرد. و این یکی از آداب اهل ارادت است، که چون برای سفر از شیخ وداع خواهند، وصیتی طلب دارند و اگر پیش از سؤال، شیخ نصایح کرد، بهتر، والّا نه خود آنها[7] درخواست نمایند. **پس شیخ فریدالدین** ـ نور الله مرقده ـ فرمود: که وصیت من همین است؛ که **نظام** مرا، در این سفر خوش داری. چون از خدمت شیخ جدا شدیم، **جمال‌الدین** با من در هر منزل، بشاشت کردن گرفت و رحمتها فرمودن[8] و **خواجه شمس دبیر** که معدنِ لطف و کانِ کرامت بود نیز تعظیم[9] و تکریم به جا آوردن نمود[10] تا رسیدیم به قصبه **اگروه** که یک منزل از **هانسی** است[11]، شخصی از دوستان **شیخ جمال‌الدین** در آن موضع فرمان ده بود.[12] قدومِ یاران را سعادت دانست،[13] استقبال کرد و همه را به مقام[14] خود برد و ضیافتهای شگرف به جا آورد.[15] **شیخ جمال‌الدین**

۱- پنج : شهر پناه

۲- گنج : ابدال‌های

۳- گنج : حاضر می‌شد و خدمت می‌نمود

۴- گنج : مطلب خود

۵- گنج : شیخ جمال‌الدین نوری هانسوی و خواجه شمس‌الدین دلیر، پنج : شمس الدین و پیر

۶- گنج : در خواب

۷- گنج : ورنه خود را از آنها

۸- گنج : مرحمتها فرمودن . پنج : مرحمتها فرمود

۹- پنج : به تعظیم

۱۰- گنج : آوردن گرفت

۱۱- گنج : موضع هانسی

۱۲- گنج : "و" اضافه دارد

۱۳- گنج : "و" اضافه دارد

۱۴- گنج : همه بر مقام

۱۵- گنج : "و" اضافه دارد

وی را گفت: مهمانیِ شگرفی کردی. اکنون اجازت ده، تا روان شویم. وی بر زبان آورد: آنگاه رخصت کنم که باران بارد. شاید که در آن ایام امساکِ باران بود. اگر چه شیخ در ظاهر به این معنی هیچ نفرمود، اما در باطن توجهی نمود تا باران سخت هم در آن شب بارید و همه حوالی آن قصبه سیراب گردید. آن یار از این کرامت حیران بماند.[1] بامدادان چند[2] اسب، برای سواریِ یاران با منزلهای گران به پیش آورد. التماس کرد، که همه یاران تا **هانسی** سوار روند.[3] اسبی که به من رسید، بس بدلگام و سرکش بود. در ضبط آن، فروماندم و از یاران دور افتادم[4]. صفرا غلبه کرد. بیهوش شدم و از اسب[5] فرود آمدم. دانستم که وقت نزاع است. بی‌اختیار نامِ شیخ[6] در آن حالت[7] خواندن گرفتم. در این میان مسافری برسرمن[8] رسید. و آب که با خود داشت، برروی من پاشید. چون به هوش آمدم،[9] دیدم که نام شیخ بی‌قصد[10] برزبان من می‌رود. پنداشتم که بریاد ایشان خواهم رفت. ان‌شاءالله تعالی -

نقل است؛ ازکتاب «**افضل الفواید**»: که روزی چند نفر درویش از روضهٔ **شیخ فریدالدین گنج شکر** در خدمت **سلطان المشایخ** در رسیدند. وی بشاشت بسیار نمود، نیز خود نشستن فرمود. در آن میان درویشی بود، صاحبِ کرامت، با **سلطان المشایخ** گفت: شبی در پایان روضهٔ **شیخ فریدالدین گنج شکر** مشغول بودم. شیخ را[11] در معامله دیدم: سر در قدم آوردم و

۱-گنج ، پنج : ماند

۲-گنج : چندان

۳-پنج : بروند

۴-گنج : "و" اضافه دارد

۵-گنج : آب

۶-گنج ، پنج : شیخ خود

۷-گنج : حال

۸-گنج : مسافری به من

۹-گنج : "و" اضافه دارد

۱۰-گنج : بی‌اختیار و بی‌مقصد

۱۱-گنج : ندارد

پرسیدم: که خدای تعالی با شما چه کرد؟ فرمود: هر چه که با دوستان خود کنند. و[1] گفت: ای درویش! اگر وقتی نزدیک **نظام** من بروی[2]، بگوی: که این کلمه را[3] بسیار خواند. و[4] هر کرمی که در حق من کرده‌اند، از این کلمه[5] «**بسم‌الله الرحمن الرحیم یا دایم العزّ و البقاء یا ذالجلال و الجود و العطایا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین**» **سلطان المشایخ** از آن روز، این دعا را ورد خود ساخته **والله اعلم** ـ تا چه دید، در این دعای که فرمود: برای من فرمانی بود در این امر، که من می‌دانم و آن روز، آن درویش را «خرقه صوف» نیز[6] عطا نمود.

مجملاً مذکور آداب و بیعت و ارادت و رسوم آن، اما بعد معروض می‌دارد.[7] راقم اوراق، فقیرِ حقیر، **محمد بولاق**[8] که چون این مطلب، در بیان رسوخیت و فدویت **سلطان المشایخ** بود در خدمت پیرِ خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** و مرحمت و شفقتِ شیخ، در بابِ او، پس این خاکپایی پای پیرانِ چشت[9] لازم دیده، رسوم بیعت و ارادت و بعضی آداب آن؛ مع فواید زواید، در این مطلب ضبط کرده. تا به کار طالبان درآید.[10] نقل است؛ از کتاب «**راحت‌القلوب**» و «**آداب السالکین**»[11] چون مسلمانی خواهد که در ارادتِ پیری درآید و به دست او توبه نماید، پس باید شب پنجشنبه یا دوشنبه زنده دارد. و از این هر دو روز که یکی را، برای بیعت اختیار کند. صایم باشد[12] و هم غسل سازد و لباسِ تازه پوشد و خوشبوی و

۱- گنج: ندارد
۲- گنج: روی
۳- گنج: این چه کلمه را
۴- گنج، پنج: ندارد
۵- گنج، پنج: کلمه کرده‌اند
۶- گنج، پنج: سبز
۷- پنج: بیعت و آداب و رسوم آن معروض می‌دارد، گنج: آداب و ارادت و رسوم
۸- گنج: راقم بولاق محمد
۹- گنج، پنج: پیران و فقیران
۱۰- پنج: طالبان آید
۱۱- پنج: قطب السالکین
۱۲- پنج: یکی را اختیار کند برای بیعت صایم باشد.

شیرینی حاضر آرد و بین العشابین مرید گردد و اگر روزه داشتن و شب بیدار بودن، نتواند، تنها غسل کافی است.[1] به شرطی که عذر نداشته باشد،[2] تعیین وقت و صوم و غسل در این کار شرط نیست. بلکه برای آدابِ بیعت است. چنانچه، صاحبِ کتاب «**سیرالاولیاء**» می نویسد: که پیش **شیخ فریدالدین گنج شکر** و **سلطان المشایخ**[3] هر وقت که طالب راسخ رسیدی، به شرف بیعت[4] مشرف گردیدی -

فایده - نقل است؛ از کتاب «**راحت‌القلوب**» و «**لطایف اشرفی**» پیر را شاید که به وقت مرید نو گرفتن، صالحان را حاضر آرد و همه مریدان خود را هم، در آن مجلس جمع دارد. مصلّی را فرازکند و بر آن رو به قبله بنشیند و خیریت خود و آن مرید از درگاه الوهیت استدعا نماید. پس دوگانه نماز بگزارد. چون سلام دهد[5] و مرید را هم برابر خود، رو به قبله بایستاند. اول «سوره القارعه» خوانده به روی وی بدمد. بعد از آن قدری شیرینی به دست راست خود، در دهن وی نهد.[6] و سه بار بگوید : الهی بنده خود را به سوی خود بطلب و راه خود برآن شیرین گردان. پس سه بار «تکبیر» و سه بار «لاحول» تا آخر، به آواز بلند بر زبان آرد. و گفتنِ تکبیر در این وقت سنتِ غازیان است که چون به غزا[7] بیرون می‌آیند، «تکبیر» می‌گویند. تا فرشتگان مدد نمایند و چون از «تکبیر ولاحول» فارغ شود. دستِ راستِ خود بر دستِ راست

۱- گنج : غسل هم کافی است
۲- گنج ، پنج : "و" اضافه دارد
۳- گنج ، پنج : سلطان المشایخ و غیره پیران چشت
۴- گنج، "مشرف گردیدی فایده نقل است از کتاب راحت‌القلوب و لطایف اشرفی .... بعد از سلام برّ دو دست بدار و برابر سینه دارد" ندارد
۵- پنج : و چون سلام دهد بایستد
۶- پنج : بنهد
۷- اساس : «به غزا» ندارد

مرید نهد[۱]. و محکم گیرد و بفرماید مرید را، تا بیست و یک بار «کلمه توحید» و بیست و یک بار «درود» و بیست و یک بار «استغفار»[۲] تا آخر بخواند. پس شیخ دست خود بگرداند؛ یعنی: دستِ مرید بالای دست خود کند و بگوید: که[۳] بیعت کردی بر این فقیر و بر پیرِ من و پیرانِ من و بر[۴] پیغمبر من - صلی الله علیه و سلم - و با حضرتِ عزت عهد بستی، که دست و پای و چشم و زبان و گوش و هوشِ خود از افعال قبیح نگاهداری و بر نهجِ شریعت باشی. مرید گوید: آری و بلی! بعد از آن، بر استعدادِ[۵] او ارشاد نماید و دستِ خود را از دست او فراکشد[۶] و در این کار رکن اصلی، دست بر دست نهادن است. تا آنکه پیر دست خود[۷] بر دستِ مرید ننهد، نزدِ بعضی صوفیه مرید و بیعت روا نگردد.[۸] و چون پیر دست برگیرد، آنگاه مِقراض بر دارد و بر سرِ مرید براند و در وقتِ راندنِ مقراض این آیت، بخواند: «محلقین رؤسکم و مقصرین لاتخافون». و هم گوید: «اللهم قصر اَمَله کما قصرت شعره» پس یک موی از میان ناصیهٔ او قصر نماید و بگوید: الهی بندهٔ تو از تو گریخته بود، الحال می‌خواهد که در بندگی تو درآید و چون بندگان، بندگی نماید. بعده یک موی از جانب راست ناصیهٔ او و یک موی از چپ[۹] بستاند. اما از سه موی زیاده نگیرد که ممنوع است. و این سه[۱۰] موی را یکجا گره داده، بر زمین پاک دفن فرماید.[۱۱] اما بعضی مشایخ گفته‌اند: که از یک موی زیاده نستاند[۱۲] و سه موی گرفتن از

۱- پنج: بنهد
۲- پنج: مرید را تا بیست و یک بار استغفار
۳- پنج: ندارد
۴- پنج: ندارد
۵- پنج: به استعداد
۶- پنج: دست خود از دست خود فراز کشد
۷- پنج: ندارد
۸- پنج: نبود
۹- پنج: جانب چپ
۱۰- پنج: هر سه
۱۱- گنج، اساس: گره دادند به زمین پاک دفن کند
۱۲- اساس: بستاند

پیشانی مرید، پیر را سنت[۱] است؛ از سنن ـ امیرالمومنین ـ **علی** و **امام حسن بصری** است ـ رحمةالله تعالی ـ **فایده** ـ مراد از گرفتن سه موی، برداشتن سه حجاب است از روی مرید مر پیر را؛ اول : حجاب نفس. دوم: حجاب دنیا. سیوم : حجاب عقبی و حدیثی هم بر این نیز منقول است :

«قَالَ النَّبِیُّ صلی الله عَلَیهْ وَ سَلَّم اَلدُّنْیاَ حَرَامٌ عَلَی اَهْلِ الأَخِرَةِ وَ الْاَخِرَةُ حَرَامٌ عَلَی اَهِلِ الْمَعَرِفَةِ»

و **مسعود بک** هم در این بیتی بر این معنی اشاره نمود؛ بیت :

مـجرد شـد از دیـن و دنـیا قـلندر   که راهِ حقیقت از این هر دو بهتر[۲]

چون پیر از لوازم بیعت فارغ شود، مرید را کلاه و شجره که سنّتِ مشایخ است، داده. اگر شایان خلوت است،[۳] به خلوت اشاره نماید[۴] والّا نه در حضور خود داشته، تربیت نماید و خلوت جمله چهل روز است. و نزد بعضی هفتاد روز، و نزد بعضی نود روز و **خواجه عبدالله تستری** برای خلوت زیادهٔ از چهل روز نفرموده، اما **خواجه جنید بغدادی** خلوت را دوازده سال تعیین نموده. پس[۵] سالک را باید که بر یک قرار بماند، از آنچکه[۶] تسلی را شاید. خلوت را اختیار نماید، که مقصود از این کار شکستن نفس است و مقهور کردن آن ـ

فایده ـ در کتاب «**معارف**» می‌نویسد: که چون مرید از ادای رسوم بیعت و ارادت فارغ شود، دو رکعت نماز بگزارد. در رکعت اول : «فاتحه[۷] و الم نشرح»[۸] و در رکعت دویم:

۱- پنج : سنت امیرالمومنین علی و امام حسن بصری است

۲- پنج : مجرد شود از این دنیا قلندر * که راه حقیقت از این دو برتر

۳- پنج : بیند

۴- پنج : فرماید

۵- پنج : ندارد

۶- پنج : نماید از آنچه

۷- پنج : ندارد

۸- گنج، پنج : ندارد

«فاتحه و الم ترکیف» بخواند که سنت مشایخ است. و بعد از سلام هر دو دست بردارد و برابر سینه دارد و درخواستِ خیریت پیر و محبّتِ وی و[1] به معرفت الهی نماید چون آن وقتِ نزولِ رحمت است. هر چه که[2] مرید در آن وقت، از خدای تعالیٰ بخواهد، بیابد. چراکه وی به سبب توبه در آن ساعت از گناهان پاک گشته و دعای پاکان را، اثرها[3] است

- فایده - در کتاب «**مرادالمریدین و آدب السالکین**» می‌نویسد: که چون عورت مستوره خواهد که[4] در ارادتِ پیری درآید، و به دست او توبه نماید؛ پس پیر را باید که نقابی[5] در میان کشد، و طشتی با قدحی پر از آب، زیر پرده به مقداری گذارد که گوشه‌یی اندرون پرده و گوشه‌یی بیرون پرده به مناسبتی[6] باشد. پس شیخ و آن عورت، انگشتانِ شهادت خود را، در هر[7] یک کناره فروگذارند و رسوم ارادت به جای[8] آرند و در کتاب «**اوراد چشیته**» می‌آرد: که چون عورتی به نیت ارادت بیاید، پیر را باید که دست خود را از صندل[9] یا زعفران یا گِلِ پاک[10] آلوده کرده بر پارچه سفید؛ - یعنی: دامنی نهد[11]. تا نقش دست، پیدا آید. پس این[12] را به دست وی دهد، بگوید تا بر نقش، دستِ راست خود را فروگذارد و آن زمان رسوم بیعت به جا آرد. و آن دامنی، مراو را بخشد و دست گرفتن عورت نزد جمهور[13] اهلِ معرفت روا

۱- گنج : ندارد
۲- گنج ، پنج : ندارد
۳- گنج : ساعت از گناهان پاک گشته دعا پاکان را اثر است
پنج : ساعت پاک گشته و دعای پاکان را اثر است
۴- گنج ، پنج : ندارد
۵- گنج : نقاب
۶- پنج : نهاده ، اساس : به شناستی
۷- گنج : ندارد
۸- گنج ، پنج : جا
۹- پنج : "و" اضافه دارد
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج ، پنج : بنهد
۱۲- گنج ، پنج : آن
۱۳- پنج : "و" اضافه دارد

نیست و[۱] حلق و قصر نیز مستوره را جایز نه[۲] و هم بعضی مشایخ در مرید گرفتنِ عورت،[۳] وکیل[۴] را از محرمانِ وی[۵] روا داشته‌اند؛ یعنی: چون عورتی اراده آرد،[۶] شیخ را باید که شخصی را از محرمانِ او[۷] وکیل خود کرده، رسومِ بیعت ادا نماید ـ

فایده ـ در کتاب «**او راد چشتیه**» می‌نویسد: که اگر غایبی التماسِ بیعت و ارادت[۸] نماید و[۹] شیخ را باید که آنچه لوازمِ رسومِ ارادت است، با نقشِ دست نوشته، بفرستد تا[۱۰] وی دستِ راست خود بر نقش[۱۱] داشته و بر آن نوشته عمل نماید. و[۱۲] یا وکیلی از جانبِ خود تعیین گرداند تا وی مریدِ غایب را به مقصود[۱۳] رساند و اگر چنین نشود، ارادهٔ مریدِ غایب، در شک ماند[۱۴] و شجره و کلاه فرستادن[۱۵] مریدِ غایب را، دلیلِ بر قبول کردنِ بیعت اوست.

ـ فایده[۱۶] ـ در کتاب «**معدن المعانی**» می‌نویسد: که مقراض راندن بر سرِ مرید، پیر را، سنت **شیث**[۱۷] **ـ علیه‌السلام ـ** است و آنچنان بود که[۱۸] هر فرزندی که در خانه مهتر **آدم ـ علیه السلام ـ** متولد[۱۹] شدی، آدم وی را به هر کسی که لایق دیدی، مشغول آن گردانیدی، چون **شیث**[۲۰] پیدا آمد، آدم[۲۱] متأمل شد. تا او[۲۲] را به کدام کار تعیین نماید. در این میان

۱- گنج : ندارد
۲- گنج : ندارد
۳- گنج : ندارد
۴- پنج : وکیلی
۵- پنج : او
۶- گنج : ارادت ، پنج : اراده آورد
۷- پنج : وی
۸- گنج : اگر غایبی التماس ارادت و بیعت، پنج : از غایبی التماس ارادت و بیعت
۹- گنج ، پنج : ندارد
۱۰- ندارد
۱۱- گنج : خود نقش دست ، پنج : بر نقش دست
۱۲- گنج : ندارد
۱۳- گنج ، پنج : به مراد
۱۴- گنج : بماند
۱۵- پنج : شجره فرستادن
۱۶- گنج ، پنج : شیخ را فایده
۱۷- گنج : رسول علیه‌السلام، پنج : شیث پیامبر
۱۸- گنج ، پنج : آنچنان است
۱۹- پنج : تولد
۲۰- پنج : شیش
۲۱- گنج : آدم ـ علیه‌السلام ـ
۲۲- گنج : وی

بصری و **حبیب عجمی** مریدِ او ـ رحمة‌الله علیهما ـ یکجا نشسته بودند[1] که مردی بیآمد و گفت: من مریدِ[2] فلانم؛ گفتند : نشان یار کو؟ تا پیرِ تو چه ارشاد نماید[3] گفت: بـرسرِ مـن مقراض راند و هیچ نفرمود.[4] هر دو بزرگ فریاد برآوردنـد[5] و گـفتند: «**و هـو مـضل و انت ضال**»[6]؛ یعنی : او خود گمراه است و ترا هم گمراه کرد. پس از این اشاره[7] چنان به ظهور رسید که شیخ باید[8] تا به نورِ معرفتِ خود زنگار سینه مرید را بزداید والّا نه، یکی از راهزنان حقیقی است ـ نعوذبالله منها ـ

فایده ـ **سلطان المشایخ** در کتاب «**فوایدالفواد**» می‌فرماید: مریدان که تجدیدِ بیعت در خدمت پیرانِ خود،[9] آن سنت **رسول** ما است[10] ـ صلی الله علیه و سلم ـ و آنچنان است که وقتی **رسول** ـ علیه السلام ـ پیش از[11] فتح **مکه**، **حضرت عثمان** ـ رضی‌الله عنه ـ را بـرای عرضِ رسالتِ اسلام[12] بر مکیان فرستاد ارجافی؛ یعنی: بدخبری در رسید و ظاهر گردانید که **عثمان** را کشتند. **رسول** ـ علیه السلام ـ به استماعِ این کلام، صحابه را طلب فـرمود. امـر بـه تجدیدِ بیعت نمود[13] و گفت : که ما می‌خواهیم[14] به مکیان حرب نماییم. یاران گرد آمدند. و بیعت کردند، اما در آن زمان **رسول** ـ علیه السلام ـ نزدِ آن[15] برتنهٔ درختی تکیه زده، نشسته

۱- گنج : بود
۲- گنج : ندارد
۳- گنج : تو به ارشاد نمود ، پنج : تو چه ارشاد نموده
۴- گنج : "و" اضافه دارد
۵- گنج : آورد
۶- گنج : ضاضل
۷- گنج : کرده پس از این اشارت
۸- گنج : را باید
۹- گنج : مریدان تجدید بیعت که از خدمت پیران میکند ، پنج : مریدان تجدید بیعت که در خدمت
۱۰- گنج : ندارد
۱۱- گنج : ندارد
۱۲- گنج : و اسلام
۱۳- گنج : مرا تجدید بیعت کرد
۱۴- پنج : گفت می‌خواهم
۱۵- گنج : یزدان

بودند[۱]؛ از آن است که این بیعت را «**بیعت الرضوان**» می‌گویند.[۲] اصل تجدیدِ بیعت این بود، که مذکور نمود.[۳]

ـ فایده ـ **سلطان المشایخ** در کتاب «**فواید الفـواد**» مـی‌فرماید: اگـر مـریدی خـواهـد تجدید[۴] بیعت کند و پیرِ او حاضر نباشد، پس باید که با خلیفهٔ شیخ این رسم را به جا آرد. و[۵] اگر خلیفه را نیآید[۶] جامهٔ شیخ پیش نهد و[۷] بدان بیعت کند؛ که سنتِ مشایخ است. و مراد از تجدیدِ بیعت آن است : لغزشی که در اعتقادِ مرید در آمده باشد؛ به وسیلهٔ آن محکم گردد. وگرنه وقتِ مُردن، مریدِ[۸] حقیقی، نمیرد ـ نعوذبالله منها

ـ فایده ـ در کتاب «**فواید الفؤاد**» می‌آرد : بعضی عزیزان که به مزارِ مشایخ اراده می‌آرند و مرید می‌گردند، روا نیست. چنانچه؛ نقل است از آن کتاب که **شیخ فریدالدین گنج شکـر** را پسری بود از هـمه پسـران مـهتر،[۹] او رفت و در پـایانِ گـور[۱۰] ـ **شـیخ الاسـلام خـواجـه قطب‌الدین** محلوق شد و مرید گردید و[۱۱] چون این خبر، **شیخ فریدالدین گنج شکر**[۱۲] را رسید؛ فرمود: **خواجه قطب‌الدین** پیر و[۱۳] خواجهٔ ما است. اما این بیعت درست نباشد که به گور مشایخ آرند. بیعت آن است که دستِ شیخ حّی، گیرند[۱۴].

۱- پنج : بود

۲- گنج ، پنج : هم بیعت الرضوان گویند

۳- پنج : ندارد «که مذکور نمود»

۴- گنج : مرید تجدید

۵- گنج ، پنج : ندارد

۶- گنج : نباشد

۷- گنج : ندارد

۸- گنج : محکم گردد و به وقت مردن مرتد، پنج : محکم نگردد و به وقت مردن مرید

۹- اساس : مهر

۱۰- گنج : ندارد

۱۱- گنج ، پنج: ندارد

۱۲- پنج ، اساس : ندارد

۱۳- گنج ، «پیرو» ندارد

۱۴- گنج : بگیرند

ـ فایده ـ درکتاب «**آداب السالکین**» می‌نویسد: که برای ارادت هفت شرط است؛ اول: حیاتِ پیر یعنی: بعد نقل، ارادت آوردن بدو روا نیست. دویم: **بلاغتِ** مرید که نفع و مضرّت[1] خود فهم کند. و اگر صبی را پدر وی، ولی مطلق باشد به خدمت بزرگی، مرید گرداند، روا بود[2]. هرگز حکم پدر را لغزشی و گردشی نیست و اگر پدر غیرِ ولی،[3] صبی را مرید کنانند، بعد[4] بلاغت اختیار به دست اوست. خواه ثابت[5] ماند، خواه برگردد و چنانچه در نکاح. سیوم: بیعت؛ یعنی: دست بر دست نهادن. چهارم: مقراض راندن. پنجم خرقه و یا کلاه پوشانیدن. ششم: دوگانه شکرانه، بر[6] تو به گزاردن. هفتم: نصیحت و وعظ کردن پیر مر[7] مرید را، چون این هفت شرط به جا آرند،[8] ارادت مرید قبول نماید، والاّ نه، شک را شاید.[9]

ـ فایده ـ چون مرید در ارادت و توبه مستقیم آید، پیش از آن هر[10] گناهی که کرده باشد، به سبب تو به بدان مأخوذ نیست، حق تعالی او را عفو فرماید. و هم خلایق را باید که بر گناهانِ ماضی او عیب نگیرند که او ازگناهان پیشینه پاک شده. و اگر بعد از توبه حرکتی نامناسب به وجود آرد،[11] مرتدِ[12] حقیقی گردد و مردم را، لعن و طعن بروی لازم آید[13] چنانچه؛ نقل است ازکتاب «**فواید الفؤاد**» **سلطان المشایخ** می‌فرمود:[14] که **سراج‌الدین** لقبِ مردی بود،

۱- پنج : ندارد

۲- پنج : "و" اضافه دارد

۳- گنج : غیر پدر ولی گیرد ، پنج : غیر پدر ولی دیگر

۴- گنج : بعد از

۵- پنج : بربیعت

۶- گنج : ندارد

۷- گنج : ندارد

۸- گنج : آرد ، پنج : آید

۹- اساس : و الاّ نه شاید

۱۰- پنج : ندارد

۱۱- گنج : آورد

۱۲- اساس : مرید

۱۳- گنج : بروی لعن و طعن لازم

۱۴- گنج : می‌فرماید

ساکنِ قصبه **بهوبر** وقتی من آنجا رسیدم و در خانهٔ او نزول کردم او و قومِ او، یعنی: زن او به خدمت **شیخ فریدالدینِ گنج شکر** ارادت داشتند. هم در آن روز ساکنانِ آن قصبه[1] با قومِ او خصومت برپا کردند و سخنان تهمت‌آمیز بر زبان بردند. زن جواب داد: آنچه که شما در حقِ من قیاس می‌کنید، بیندیشید که[2] پیش از بیعت بود و[3] یا بعد از بیعت، اگر پیش از آن است، مرا بدان نگیرید که به سبب[4] توبه، از آن مأخوذ نیم ـ فهم من فهم ـ **ادب** سالک را باید که از مصلاّ برنخیزد[5]، مگر به قدر حاجت. زیرا که[6] اصحابِ طریقت گفته‌اند: اگر دانشمند سالم هر روز در طلبِ دنیا گردد و بیان حرام و حلال[7] که نماید؛ و اگر صوفی در کوچه و بازار رود و[8] اقامت سلوک و سجاده که فرماید و سالک را[9] باید که صحبت مدام با **انقیاد** دارد و از مجلس اغنیاء اجتناب آرد که این حدیث نیز بر این واقعه است:[10] «**قال‌الله صلی‌الله علیه و سلم صحبة الصالحین نور و صحبة الاغنیاء نار**»؛ یعنی[11]: صحبتِ صالحان، نور است و صحبت اغنیاء نار.[12] مر راه روندهٔ منازل آخرت را

ـ**ادب**[13] ـ چون سالک قدم در راه سلوک نهد، باید که اول توبه کند[14] و توبه بر دو نوع است: توبه خواص و توبه عوام[15] توبه عوام از گناهان است، و توبه خواص دل برداشتن

۱- گنج : قصبه را

۲- پنج : ندارد

۳- گنج ، پنج : ندارد

۴- اساس : نسبت

۵- گنج : فهم فایده سالک را باید که از مصلای خودجدا نشود، پنج: فهم آداب سالک را باید که از جاده خودجدانشود.

۶- زیراآنکه

۷- پنج: گردوبیان حلال‌وحرام، گنج: کردبیان‌حلال‌وحرام

۸- پنج : ندارد

۹- گنج : ندارد

۱۰- گنج ، پنج : حدیث برین سر واقع است

۱۱- گنج : ندارد

۱۲- پنج : است

۱۳- پنج: آتش مر راه روند منازل معرفت رت فهم من فهم آداب، گنج: آتش مر راه روندهٔ منازل معرفت را فایده

۱۴- پنج: ندارد

۱۵- پنج: توبه خاص و توبه عام، گنج: توبه خاص توبه عام

است[۱] از ما سوی الله. و نیز طایفهٔ اهلِ معرفت توبه را بر سه قسم کرده‌اند:[۲] توبه حال و توبهٔ ماضی و توبهٔ استقبال، توبهٔ حال: آن است که[۳] در حال توبه ندامت آرد و پشیمان شود، از آنچه کرده است. و توبه ماضی: آنکه[۴] بر هر کسی که ظلم کرده یا مالِ او را به ناحق گرفته است، بر او[۵] رود. و او[۶] را خشنود گرداند[۷] و توبه استقبال: آنکه به آرزو به معصیت نکند و اگر توبه به زبان کرد و دل بران ننهاد. آن توبه او، توبه[۸] نباشد بلکه بازی بود با خدای تعالی[۹] ـ نعوذبالله منها ـ **فایده** ـ روزی **سراج‌الدین بداؤنی** از **سلطان المشایخ** سوال کرد: که این حدیث است؟ «**من لیس له شیخ فشیخه ابلیس**» فرمود: خیر، این قول مشایخ است. بعد از آن بر لفظ مبارک راندند:[۱۰] درویشی بود[۱۱] کامل حال، هر که را دیدی که او پیوند بر کسی ندارد[۱۲]، گفتی: که این کس در پله کسی نشسته[۱۳] است در این میان **امیر حسن** سؤال کرد؛ یعنی: وزنی ندارد؟ و[۱۴] فرمود: معنی این، آن است هر که با پیری پیوند می‌کند، هر چه که از آن به وجود می‌آید[۱۵] فردا آن[۱۶] اعمال در پله پیرِ او نهد و از و پرسند، از اینجاست که می‌گویند: که فلان در پله کسی نشسته[۱۷] است یعنی: پیری ندارد و بعد از آن فرمود که خود را به پله کسی بستن، رستن است از عذاب دنیا و عقبیٰ[۱۸]. چنانچه، منقول است از **خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی**[۱۹] که **خواجه معین الدین چشتی** را همسایه بود در **اجمیر** از مریدان خواجه **عثمان**

۱ـ گنج: گناهان و توبه خاص دل برداشتن
۲ـ گنج: نیز توبه طایفهٔ اهل معرفت بر سه قسم مقرر کرده‌اند. پنج: مقرر کرده‌اند.
۳ـ پنج: ندارد
۴ـ گنج: آن
۵ـ گنج، پنج: وی
۶ـ گنج: به جای "او" "همان" دارد
۷ـ گنج: کند
۸ـ پنج، گنج: ندارد
۹ـ پنج: بابارِی تعالیٰ، گنج: باری تعالی
۱۰ـ پنج، گنج: راند
۱۱ـ گنج: ندارد
۱۲ـ پنج، گنج: "و" اضافه دارد
۱۳ـ اساس: نشسته
۱۴ـ پنج، گنج: ندارد
۱۵ـ پنج: آنست هر چه که از آن کس به‌وجود می‌آید، گنج: به وجود آید.
۱۶ـ گنج: ندارد
۱۷ـ اساس: نشسته
۱۸ـ پنج، گنج: عقاب عقبیٰ
۱۹ـ پنج: خواجه قطب‌الدین اوشی قدس سره.

هارونی چون وی از این عالم نقل نمود،[۱] خواجه همراه جنازه او تشریف فرمود. چون او را در گور نهادند، خلق بازگشت. خواجه بر سر قبر وی به مراقبه بنشست[۲]، زمانی نگذشته بود که رنگ روی خواجه زرد گشت و هم در آن زمان باز به حال آمد. درویشی از این حال سؤال نمود. فرمود: که خود را به پله کسی بستن نیکو چیزیست. چون این مرده را در گور کردند، فرشتگان عذاب در رسیدند و خواستند که عذاب کنند، هم در این میان پیر من **خواجه عثمان هارونی** حاضر آمد و دست بر فرشتگان برآورد و طپانچه چند برروی ایشان زد. وگفت: این را عذاب نکنید که مرید من است. فرشتگان را فرمان شد که با خواجه بگویند: که این کس برخلاف تو بود فرمود: راست گویید تا او[۳] خود را در پله من بسته است نمی‌خواهم که این عذاب را نمایند و عتاب فرمایند.[۴] فرشتگان را فرمان رسید که دست از مرید[۵] خواجه باز دارید و او را بدوسپارید که من او را بدو بخشیدم. الغرض، چون **سلطان المشایخ** این حکایت تمام نمود[۶] هم فرمود: که خود را به پله کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب عقبی؛ بیت:

گر نیک آیم مرا از ایشان گیرند

وربد باشم مرا بدیشان بخشند

ادب ـ درکتاب **فوایدالفواد** می‌آرد: پیر را از مرید طمع نباید آورد.[۷] او قبولیت را نشاید چنانچه نقل است هم از آن کتاب که: وقتی مریدی در خدمت پیر خود خورده‌یی آورد،

۱ـ پنج: کرد ۲ـ گنج: نشست
۳ـ پنج: این کس بر خلاف تو بود فرمود راست است اما. گنج: که این خلافِ تو بوده است فرمود راست است اما.
۴ـ پنج: این را عذاب کنید و عقاب نمایید. ۵ـ پنج: مریدان
۶ـ پنج: حکایت نمود و ، گنج: حکایت تمام نمود و
۷ـ پنج ، گنج: نباید و آوردهٔ

نستید[1] و باز داد و[2] یکی از حاضران در این معنی سؤال نمود فرمود: چنانکه پیر در کار دین محتاجِ مرید نیست[3] هم در اسباب دنیا نشاید[4] تا اعتقاد او را سستی نیاید و نداند پیر به[5]نوعی محتاجِ من است.

فایده ـ پیش پیر و استاد و مادر و پدر و بزرگان **زمان**، سخن از خود نتراشند؛ بیت :

اول ادب آنست که خاموش بباشی[6]

وز خود سخنی[7] پیش بزرگان نتراشی[8]

و بی‌اذن در مقام ایشان[9] نرود. و به خصوص در وقت مشغولی[10] و قیلوله، مزاحمت حال ایشان نگردد

ـ ادب ـ روی پیر و استاد و مادر و پدر بی‌وضو نبیند که ترکِ ادب است[11] ـ

ادب ـ پیش بزرگان، با دیگری حکایت نکند و راست و چپا[12] نبیند، سر فرود افکنده بنشیند ـ

ادب ـ هر چه از پیر و استاد بشنود، سخن ایشان را مصدّق باشد و در ظاهر[13] و باطن اعتراض نکند و اگر[14]مخالفِ شریعت[15] یا طریقت نماید بر[16]قصور فهم خود حمل آرد[17] ـ

۱ـ پنج : خورده زر آورد و وی می‌نستد ، گنج : خورده آورده و وی می‌نستد
۲ـ پنج ، گنج : ندارد
۳ـ اساس : مرید محتاج نیست، گنج : کرد فرمود چنانچه پیر در کار دین و دنیا محتاج مرید
۴ـ پنج : محتاج مرید نیاید هم در اسباب دنیا سر نشاید
۵ـ پنج : پیر من، گنج : ندارد «به»
۶ـ اساس : خاموش باشی، پنج : خامشی باشی
۷ـ اساس : سخن
۸ـ گنج : نه تماشی
۹ـ گنج : بی‌اذن ایشان مقام
۱۰ـ گنج : مشغول
۱۱ـ گنج : ندارد «ادب روی پیر و استاد و مادر و پدر بی‌وضو نبیند**که** ترک ادب است»
۱۲ـ گنج : و در راستان و چپان
۱۳ـ گنج : مصداق داند و ظاهر
۱۴ـ پنج : اگر چه
۱۵ـ گنج : "و" اضافه دارد
۱۶ـ گنج : برو
۱۷ـ نماید

ادب ـ در کتاب **سیرالاولیاء** می‌آرد اگر در خاطر مرید بگذرد که جز پیرِ من دیگری عالم[1] هم هست، که به خدا می‌رساند، باالقطع، شیطان ملعون در اعتقاد او تصرف[2] می‌کند. و آن هر دری رااز مشغولی محبت پیر خود بیرون می‌آرد کافر[3] حقیقی می‌گرداند. نعوذبالله منها ـ اصل در این کار اعتقاد است. چنانکه[4] در[5] ظاهر ایمان، پس مؤمن را باید که [6] در وحدانیت باری تعالی و رسالت **محمدمصطفی** ایمان د رست دارد. همچنان مرید را شاید که در اعتقاد پیر سستی نیآرد. و گفته[7]: که مؤمن به گناه کافر نگردد و مرید بـه لغـزشی مـرتد نشود[8].

فایده : وقتی مرید[9] **شیخ اجل شیرازی** را[10] به تهمت دزدی گرفتار کردند و[11] در معرضِ قتل در آورند، سیاف، او را همچنان استانید که روی او[12] جانب قبله باشد.[13] مگر در این صورت گورِ پیرِ او پسِ پشت وی می‌شد. بر فور[14] برگشت و رخ از قبله گردانید. سیاف گفت: در این حالت که تویی رو به قبله باید کرد آن مرد گفت: ترا تکرار از این[15] کار، چه کار؟ تیغ بردار و[16] برگردن من بزن[17] که من روی را به جانب قبله خود آورده‌ام.[18]

ادب ـ در کتاب **سیرالاولیا** می‌گوید که یکی در خدمت **شیخ شبلی** ـ علیه‌الرحمة ـ آمد و گفت من مرید تو[19] می‌شوم. شیخ فرمود : به شرطی ارادت تو قبول کنم[20] که هر چه امر

۱ـ گنج ، پنج : دیگری در عالم
۲ـ پنج : ندارد
۳ـ گنج : کافری
۴ـ پنج ، گنج : چنانچه
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج ـ گنج : گفته‌اند
۸ـ گنج : مرید شود
۹ـ پنج : ندارد
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ گنج : شد
۱۴ـ گنج : بالفور
۱۵ـ پنج ، گنج : ترا از این تکرار
۱۶ـ گنج : ندارد
۱۷ـ پنج، گنج، زن
۱۸ـ گنج : قبله آوردم
۱۹ـ گنج : ندارد
۲۰ـ گنج : تو شوم بشرطیکه ادب تو قبول می‌کنم

بنمایم به جا آری. گفت: هر چه که حکم شود[1] به جان کوشم. فرمود : تو کلمه توحید[2] چگونه می‌گویی؟ مرید[3] گفت: همچنین می‌گویم. **«لااله الا الله محمدٌ رسول‌الله»** **شبلی** فرمود: همچنین[4] گو **«لااله الا الله شبلی رسول الله»** مرید برفور همان بر زبان آورد. بعد از آن **شبلی** فرمود :که ای عزیز **شبلی** یکی از[5] چاکران کمینه **آن حضرت** است، **رسول** همون است. من اعتقاد ترا امتحان می[6] کردم.

ادب ـ از **سلطان المشایخ** سؤال کردند:[7] مریدی یکی باشد زاهد و عابد، اما محبت پیر در دل او اندک و[8] دیگری باشد که به جز این نماز و روزه که فرض است از او نمی‌برآید[9] اما در اعتقاد و اخلاص پیر راسخ. از این هر دو بهتر[10] کدام است؛ آنکه[11] محبّ و معتقد شیخ است که یک وقت به اخلاص او بر همه اوقات آن سُست اعتقاد شرف دارد.

ادب ـ مرید را باید که[12] همان کند، آنچه[13] پیر فرماید. اما پیر باید[14] که در احکام شریعت و طریقت عالم باشد تا چیزی خارج از آن امر ننماید. اگر چیزی گوید[15] که مختلف فیه است، مرید را باید همان[16] کند، که پیر فرماید. و کسی به[17] خدمت بزرگی پیوند می‌کند[18] و ارادت می‌آرد، این امر را تحکیم گویند[19]؛ یعنی: آن را بر خود حاکم می‌سازد. پس هر چه پیر فرماید، بشنود.[20] آن تحکیم نباشد و اگر مرید از قول و فعل پیر انکار کند، مرید

۱ـ اساس: آورد
۲ـ پنج : طیب
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج : همچنان
۵ـ گنج : از یکی
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : کرد
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : فرض از و نمی‌آید
۱۰ـ گنج : ازاین بهتر
۱۱ـ پنج ،گنج : فرمود آنکه
۱۲ـ پنج : ندارد
۱۳ـ پنج ،گنج : که
۱۴ـ پنج ،گنج : را شاید
۱۵ـ گنج : می‌گوید
۱۶ـ گنج : که همان
۱۷ـ پنج : در
۱۸ـ پنج : نمی‌کند
۱۹ـ گنج : می‌گویند
۲۰ـ پنج ،گنج : هر چه که پیر فرماید و مرید بشنود

نگردد ـ نعوذبالله منها ـ

ادب ـ پیش پیر به نوافل و تسبیح[۱] مشغول نشود. که هیچ شغلی بالاتر از[۲] مشاهده پیر نیست، مرید را،[۳] اگر نتواند، به گوشه برود و ورد[۴] وظیفه خود را تمام کند. و اگر گوشه[۵] نیابد، پس، پشتِ پیر[۶] شده، بگزارد ـ

ادب ـ مرید را باید که در هیچ وقت پیر را پشت ندهد. و اگر به کاری از پیش رفتن ضرور افتد، پای پس برود، تا پشتِ او، سویِ رویِ پیر نگردد. چون از نظر غایب شود، برگردد و راست رود و اکثر از مریدان شیخ **فریدالدین گنج شکر و سلطان المشایخ** پیش ایشان پای پس[۷] می‌رفتند و این هر دو بزرگ در باب بعضی[۸] می‌فرمودند: که[۹] ما گاهی پشت ایشان را ندیده‌ایم[۱۰] و تفصیل این حکایت[۱۱] را در این مختصر گنجایش نیست ـ

ادب ـ پیش مشایخ و در مقام مشایخ کفش و نعلین پوشیده، نرود. بیرون بکشد تا در حضور یا[۱۲] در مقام ایشان درآید که یکی از آداب است.

ادب ـ اگر با پیری یا استادی[۱۳] یا بزرگی در راه دچار شود، اول پایزار کفش بکشد[۱۴] تا به ملاقات رود، کفش و نعلین پوشیده ملاقات با بزرگان بی ادبی ست. پیش پیر[۱۵] اگر به حکم او امامت کند، بعد از نماز دعا[۱۶] مختصر خوانده برخیزد. و پس پشت برآید و سنت بگزارد.

۱ـ پنج : او راد ، گنج : تسبیح و او راد
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ گنج : و
۴ـ پنج ، گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : پس پای
۸ـ پنج ، گنج : بعضی مریدان
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ اساس ، گنج : ندیده‌ام
۱۱ـ گنج : حکایات
۱۲ـ پنج : و
۱۳ـ پنج : پیر یا استاد
۱۴ـ پنج : پا از پیزار بکشد ، گنج : پیزار بکشد
۱۵ـ پنج : این عبارت «پیش پیر... سنت بگذارد» بعد از «تا برکت آن تمام اعضاء برسد» قرار دارد
۱۶ـ پنج ، گنج : دعای

ادب ـ اگر آب پس خورده پیر یا بزرگی دریابد، بایستد و[1] بخورد. اگر چه در[2] حکمت، آب استاده خوردن ممنوع است، اما سه آب استاده[3] بخورد. یکی؛ آب زمزم. دوم؛ آب پس خورده بزرگی. سیوم؛ بقیه وضو تا برکت آن به[4] تمام اعضاء برسد ـ

ادب ـ هر[5] بار خرقه یا کلاه یا پیراهن از پیر بیابد، بپوشد. و دوگانه تحیت بگزارد. و بعده چیزی شکرانه پیش[6] برد و التجای[7] قبول انداز[8] و چون قبول افتد پای[9] بوس و تسلیمات به جا آرد. ـ

ادب ـ چون این کس در روضهٔ پیر یا استاد یا بزرگی دیگر به زیارت برود باید که گُل و شیرینی و چیزی نقد[10] در پیش خود دارد. آیه‌ای چند از قرآن به نرمی بخواند و ثواب آن[11] نذر کند بعده هر دو دست بردارد «درود و فاتحه و آیةالکرسی و اِذاْ زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ و الهکم التکاثر یگان[12] بار و اخلاص یازده بار و لااله الا الله وحده لا شریک لَهُ لَهُ الملک وَ لَهُ الحَمدُ یُحْیی وَ یُمْیتُ وَ هُوَ حَیُّ لا یَمُوْتَ اَبَدً اَبَدً ذُوالجلال و الاکرام بِیَدِهِ الخیر وَ هُوَ عَلیٰ کل شیءٍ قدیر» یک بار بخواند و بگوید[13]: قرات القران و جعلت ثوابها» به روح فلان بن فلان بعد از آن انگشت سبابه بر مزارگذارد، و سه مرتبه درودبخواند و هر حاجتی که داشته باشد عرض نماید و شیرینی و نقد را به وارثان آن بزرگ یا به خادمان او[14] بدهد و خود[15] رخصت شود. ـ

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ پنج : ایستاده
۴ـ گنج : در
۵ـ گنج : هرکه
۶ـ پنج ، گنج : پیش پیر
۷ـ پنج، گنج: التجا
۸ـ پنج ، گنج : آن دارد
۹ـ پا

۱۰ـ» با خود ببرد. اگر تواند و اگر نتواند سبزه هم کافیست. خالی دست نرود و از چپان قبر در آید. و پایان قبر تقبیل نماید بعده سه طواف کند. چون از طواف فارغ شود، مقابل روی راستانِ مزار بایستد وبگوید : «**علیکم السلام یا اهل لااِلهَ اِلاّ الله**» پس گل یا سبزه به دست راست خود براستای مرقد نزدیک روی میت آهسته بنهد و بنشیند و شیرینی نقد را» این عبارت را اضافه دارد : پنج ، گنج

۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ پنج : یگان یگان
۱۳ـ گنج : گوید
۱۴ـ پنج : ندارد
۱۵ـ گنج : ندارد

فایده ـ چون از زیارتِ مقبرات بازگردد[۱] بدیدن مریض نرود. که امید صحت او نباشد اگر رفتن فرود افتد به مسجدی یا در خانه فرود آید. یک دوگانه نماز را ادا نماید و از آنجا به[۲]نیتِ پرسش مریض قصد دارد.

فایده ـ چون بدیدن مریض رود، باید که[۳] اول سلام گوید. بعده پرسش نماید. پس به[۴] حکایات فال نیک و مطمئن[۵] و امید واری شفا[۶] با مریض مشغول گردد و ذکر موت و زیارت و عذاب گور[۷] در میان نیارد.

فایده ـ اگر کسی به [۸] لفظ «یا[۹] سلام» را[۱۰] صد و یازده بار بخواند و بر مریض بدمد؛ امید[۱۱] صحت او[۱۲] باشد.

فایده ـ اگر کسی برای شفای[۱۳] مریض غایب لفظ «یا سلام» را بخواند و[۱۴] به سوی او[۱۵] بدمد شفا یابد. مجرّب است.

۱ـ گنج : گردید
۲ـ اساس : ندارد
۳ـ پنج ، گنج : مریض آید
۴ـ گنج : به حکایت
۵ـ پنج ، گنج : مستمین
۶ـ پنج : شفاعت
۷ـ گنج : قبر
۸ـ پنج ، گنج : ندارد
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : امید که
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ اساس : شفاع ، گنج : شفاعت
۱۴ـ گنج : ندارد
۱۵ـ گنج : وی

مطلب ششم

در بیان یافتن خلافت **سلطان‌المشایخ** از خدمت[۱] پیر خود **شیخ فریدالدین گنج شکر**[۲] و وضوح اقسامِ خلافت و شروحِ اصل خرقه و کلاه و اسباب[۳] خلافت باطنی و غیره.

ـ فواید ـ بر طالبانِ راسخ الاعتقاد و الانقیاد هویدا و پیدا باد که چون **سلطان‌المشایخ** به تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه خمس و خمسین و ستمایه، یعنی : در سال ششصد و پنجاه و پنج اخلاص و اعتقاد تمام، از **دهلی** به خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** رسید همان روز به شرف[۴] بیعت مشرف گردید و خرقه و کلاهٔ ارادت، چنانچه رسمِ جمهور مشایخ است، دریافت و به زهد و ریاضت مشغول گشت.[۵] بعد از مدت هفت ماه و هفده روز، به تاریخ دوم ماه ربیع الاول سنه سته و خمسین و ستمایه، یعنی : در سال ششصد و پنجاه و شش پس از تحصیل و تکمیل، به[۶] سعادتِ خرقهٔ خلافت و ولایتِ **دهلی** افاده گرفت. چنانچه تفصیل این مقدمه در اول[۷] و آخر مجلس[۸] کتاب **راحت القلوب** ذکر افتاده[۹] و خود **سلطان المشایخ** در آن کتاب می نویسد:[۱۰] آن روز که[۱۱] بنده را شیخ الاسلام حضرت شیخ **فریدالدین گنج شکر** به شرف خلافتِ خود مشرف گردانید؛ بسیار درویشان[۱۲] حاضر بودند، بر زبان مبارک راند که **مولانا نظام الدین** را ولایت **هندوستان** دادم. و صاحب سجادهٔ خود گردانیدم؛ و آن ملک را در پناه آن[۱۳] مرد گذاشتم. سر[۱۴] بر زمین آوردم.[۱۵] فرمان شد سر بردار، ای جهانگیر عالم! سر

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ پنج ، گنج : اثبات
۴ـ گنج : بشر
۵ـ پنج : "و" اضافه دارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : اول مقدمه
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ گنج : افتاد
۱۰ـ گنج : می‌نویسند
۱۱ـ گنج : که در مکه
۱۲ـ پنج، گنج: درویشان و صالحان
۱۳ـ پنج ، گنج : این
۱۴ـ پنج ، گنج : بنده سر
۱۵ـ گنج : آورد

بر کردم دستار **خواجه قطب‌الدین بختیار**[۱] که بر فرقِ مبارک داشت[۲] بر سر دعا[۳] گوی[۴] نهاد و خرقهٔ خاص را به دست مبارک خود پوشانید و نعلین چوبین و عصا [ی] خاص[۵] نیز مرحمت نمود.[۶] فرمود: بیا، دوگانه شکرانه بگزار و خود هم مستقبل قبله گردید و سوی آسمان دید و گفت: الهی! این بی‌چاره، را به تو می‌سپارم و هم فرمود: ای **نظام!** برو ملکِ **هند** گیر، ترا به خدا سپردم. بعد از آن خلافت نامه از **مولانا بدرالدین اسحاق** نویسانیده[۷]، بر[۸] دستِ من داد و بر زبان مبارک آورد که **مولانا جمال‌الدین هانسوی** را در **هانسی** بنمای. و این حکایت آغاز کرد:این همه [۹] راکه[۱۰] به تو یکجا می‌دهم سبب آنست که تو به وقت موتِ من حاضر نخواهی بود و من هم هنگام نقلِ پیرِ خود **خواجه قطب‌الدین**، در **هانسی** اعتکاف داشتم و هم وی در زمانِ رحلت **خواجه معین الدین** در **دهلی** بود. بعد از آن فرمود: امروز عرس **رسول‌الله** ـ علیه‌السلام ـ است، باید که تو مهمان ما باشی و فردا[۱۱] روان شوی، اتفاقاً در آن تمام روز فتوحی در خانقاه شیخ نرسید که مطبخ گرم شود. عرض داشتم[۱۲] که این بنده را[۱۳] یک **عباسی** که خرج راه مرحمت شده، اگر فرمان باشد، از آن وجه طعام بسازم. فرمود: رحمت خدای بر همت تو باد و حق [۱۴] ـ سبحانه[۱۵] تعالی ـ همه لوازم دنیا را نصیب تو گرداند.[۱۶] و چون من این سخن را[۱۷] از شیخ بشنیدم،[۱۸] بلرزیدم و گفتم که آه!

۱ـ پنج: خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی
۲ـ گنج: "و" اضافه دارد
۳ـ گنج: سر این دعا
۴ـ پنج، گنج: گو
۵ـ پنج، گنج: ندارد
۶ـ پنج، گنج: "و" اضافه دارد
۷ـ پنج: نویسانده
۸ـ پنج: به
۹ـ گنج: کرده
۱۰ـ گنج: ندارد «راکه»
۱۱ـ گنج: فردا روز
۱۲ـ پنج، گنج: ندارد
۱۳ـ پنج، گنج: که بنده را این
۱۴ـ پنج، گنج: ندارد
۱۵ـ گنج: "و" اضافه دارد
۱۶ـ اساس، پنج: گردان
۱۷ـ پنج، گنج: ندارد
۱۸ـ پنج: "و" اضافه دارد

بسا بزرگانِ دین از این[1] دنیا رفته و به[2]بلای[3] افتاده‌اند پس حال من بی‌چاره چه[4] خواهد شد خواجه بر این خطرهٔ قلبی من کشف کرده ، فرمود : بابا[5] **نظام** خاطر جمع دار، ترا از اسبابِ دنیا آسیبی نرسد. از این نفسِ مبارک شیخ خوش شدم. و دانستم که عاقبتم به خیر خواهد بود. و[6] چون آن روز عُرس **رسول** ـ علیه السلام ـ بود سخن در آن افتاد که آن سرور انبیاء به چندم[7] ماه از این عالم رحلت نمود. خواجه فرمود: **امام شَعْبی** به روایت صحیح از **امیرالمومنین علی** ـ کرم الله تعالی وجهه ـ درکتاب **کفایه** که تصنیف اوست، آورده که نقل آن حضرت به تاریخ دوم شهر ربیع‌الاول روز دوشنبه بود. روزِ سه[8]شنبه مهمان داشته، روز چهارشنبه چهارم ماه مذکور به[9] زمین سپردند ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ الغرض، آن روز مهمان خواجه بودم. روز دوم علی‌الصباح خواجه مرا طلبید و درکنارگرفت، و آب در چشم گردانید و فرمود : برو، ترا به خدا سپردم بنده،[10] شرایط آداب به جا آورد همان زمان مراجعت به **دهلی** نمود. صاحب کتاب[11] **سیرالاولیا** می‌نویسد که چون سیوم کرت **سلطان المشایخ** از **دهلی** به خدمت شیخ **فریدالدین گنج شکر** رسید روز چهارشنبه، سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه[12]تسع و ستین و ستمایه یعنی : ششصد و شصت و نه[13] بود. که به شرف خلافت مشرف گشت.[14] نقل است از **کتاب سیرالاولیاء** مولانا **ضیاءالدین برنی** مریدِ خاص **سلطان المشایخ** در **حسرت‌نامه** می‌آرد: که[15] وقتی از اشراق تا چاشت در خدمت **سلطان المشایخ**

۱ـ پنج ، گنج : از
۲ـ پنج : فتنه و
۳ـ "ی" زاید است
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : یا
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : چند
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : بر
۱۰ـ اساس : ندارد
۱۱ـ پنج : ندارد
۱۲ـ گنج : رمضان المبارک
۱۳ـ اساس: نود
۱۴ـ پنج : گنج ، گردید
۱۵ـ پنج : "من" اضافه دارد

حاضر بودم. دیدم که خلق خدای می‌آید و مرید می‌گردد و به سعادت ابدی می[1]رسد. در خاطر من گذشت که مشایخ درگرفتن مریدان احتیاطی می‌کنند و **سلطان المشایخ** که بی محابا خاص و عام را دستگیری می‌نماید[2]، نشاید، وی از آنجا که مکاشف عالم بود[3]، بر خاطرم آگاه گشته.[4] فرمود: که ای **ضیاءالدین!** هر چیزی را از من سؤال نمی[5]کنی و نمی‌پرسی که بی‌تفتیش، آیندگان را[6] چرا دست بیعت می‌دهم؟ از این سخن بلرزیدم و در پای شیخ افتادم. و گفتم مدتی‌ست که این وسوسه در دل من بود و در این ولا[7]هم به خاطر می[8]گذشت. که باطنِ مخدوم هم برآن آگاه گردید و از خود شفقت نموده، پرسید به هرچه[9]که فرمان باشد بر آن اطلاع یابم. **سلطان‌المشایخ** فرمود : بشنو مرا در این باب حجتها است و حجتی که معقول است و دل بر آن می[10]آساید این است که: روزی شیخِ شیوخ[11] العالم **شیخ فریدالدین گنج شکر** دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود: که بیا به جای من بنشین[12] و تعویذها بنویس و به مردم حاجتمندان بده. من می‌خواهم که ترا خلیفه خود گردانم و خلیفه را در این کار اجازت از شیخ خود باید، پس از امروز من ترا رخصت دادم که تعویذها بنویسی. و به مردم خواهندگان بدهی، چون من تعویذ نوشتن آغاز[13]کردم، ملالتی در من پیدا آمد. شیخ[14] به نور باطن[15] دریافت گفت: ای **نظام!** به اندک محنت مشوش شدی؛ آن زمان که حاجتمندان بر در تو بسیار[16] خواهند آمد و التماس دعا خواهند نمود، حال تو چه خواهد بود؟ چون

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : "و" اضافه دارد
۳ـ اساس : ندارد
۴ـ گنج : گشت
۵ـ گنج : می
۶ـ پنج : ندارد
۷ـ گنج : ویلا
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : هر چه
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ پنج : الشیوخ
۱۲ـ پنج : بیا به جای من ، گنج : بیا بیا با من بنشین
۱۳ـ اساس : ندارد
۱۴ـ گنج : ندارد
۱۵ـ پنج : معرفت باطن
۱۶ـ پنج ، گنج : بسیار بردر تو

دیدم[1] که خلوت است در پای شیخ افتادم و عرض داشتم اگر چه مخدوم، مرا می‌خواهد که خلیفه خود گرداند و به دولت عظیم برساند؛[2] اما من بی‌چاره و غریب خود را لایق آن قدر نمی‌دانم، که این رتبه‌ای عالی‌ست و انداز من متعلم نیست. همین ارادت[3] کافی‌ست.[4] مرحمت نمود و فرمود: بابا[5] **نظام** نمی‌دانی که این جامه را، از[6] روز ازل برقد تو دوخته‌اند.[7] و این طرح را مختص[8] از برای تو اندوخته.[9] دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی، ترا علم و حلم و عشق و عقل برکمال داده است. پس هرکه بدین چهار صفت موصوف باشد، او شایانِ خلافت مشایخ گردد و از وی این کار نیکو آید. من لجاج کردم و گفتم: ازکرم مرا عفو فرمایید و معذور نمایید. شیخ بدین سخنِ من متغیر گردید و بجنبید و رو به قبله کرد.[10] و فرمود: ای **نظام!** اگر می‌دانی که فردا **فرید** بنده را درگاه الهی آبرو خواهد[11] بود پس یقین بدان در بهشت پا نخواهد[12] نهاد، تا که همه مریدان ترا داخل آن نخواهد[13] نمود. پس ای **ضیاءالدین** این چنین بزرگی که من یقین می‌دانم که یکی از محبوبان[14] و خاصگان[15] باری‌تعالی بود و در باب کسانی که به من پیوند می‌کنند،[16] این سخن فرمود و عهده آن نمود پس من دستِ بیعت که از آن[17] باز دارم چه کارکرده باشم. الغرض، چون **سلطان المشایخ** بدین حرف رسید، تبسم نمود و[18] فرمود: که[19] خلافت هم چنین داده‌اند و هم برزبان

۱ـ گنج : بدیدم
۲ـ اساس: رساند
۳ـ پنج ، گنج : ارادت و نظر شفقت شیخ در باب من.
۴ـ پنج : و شیخ
۵ـ گنج : یا
۶ـ گنج : ندارد «را از»
۷ـ گنج : ندارد
۸ـ پنج ، گنج : محض
۹ـ پنج ، انداخته ، گنج : انداخته‌اند و
۱۰ـ پنج ، گنج : گردانید
۱۱ـ گنج : خواهند
۱۲ـ گنج : نخواهم
۱۳ـ گنج : نخواهم
۱۴ـ پنج : محبان
۱۵ـ پنج : خاصگان درگاه ، گنج : خواجگان‌درگاه
۱۶ـ اساس: می‌کند
۱۷ـ پنج، گنج: ایشان
۱۸ـ گنج : ندارد
۱۹ـ پنج ، گنج : که مرا

مبارک راند که برهانی دیگر هم دارم. آن، این است که متواتر از عزیزان صادق القول می شنوم که بسیاران از درآمدنِ ارادتِ من از دست معاصی باز می‌دارند و در صلاح و تقوی مشغول می‌شوند. پس من دستِ توبه که از ایشان دریغ کنم این قدر خیر که از تنها به وجود می‌آید محروم مانند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**:[۱] در ان ایام که خدمت شیخ **فریدالدین گنج شکر** را زحمتی **لاحق** شد و از دارفنای به دار بقا خرامید، **سید محمد کرمانی** مرید خاص وی که[۲] همراه **سلطان‌المشایخ** بود، خبر یافته از شهر **دهلی** در **اجودهن** رسید. دید که آن حضرت در اندرون حجره غلطیده است. و فرزندان بیرون در حجره نشسته[۳] در باب سجاده مشورت می‌کنند. وی خواست که[۴] اندرون رفته پای بوس کند، فرزندان مانع آمدند. او از غلبه شوق نتوانست. به طریقی، درِ حجره را بازکرد و اندرون رفت و در پای شیخ افتاد، شیخ چشم مبارک باز نمود. و فرمود : **سید** چگونه وکی رسیدی؟ وی حالات[۵] را معروض داشت و خواست که دعای[۶] سلام یاران **دهلی** معروض دارد.[۷] اندیشید که اگر اول نام **سلطان المشایخ** را برزبان خواهم آورد. یقین است که شیخ در بابِ او[۸] مرحمتها خواهد فرمود و فرزندان از من آزرده خواهند بود. پس اولاً[۹] سلام و پرسش بیماری از همه مشایخ[۱۰] **دهلی** رسانیدن گرفت. بعد از دیر،[۱۱] پای بوس **سلطان المشایخ** عرض نمود. **شیخ**[۱۲] به مجرد شنیدن نام **سلطان المشایخ**،

۱ـ پنج : "که" اضافه دارد
۲ـپنج : ندارد
۳ـگنج : نشسته‌اند
۴ـگنج : ندارد
۵ـگنج : حالت
۶ـ پنج ، گنج : "و" اضافه دارد
۷ـ پنج : عرض دارند ، گنج : یاران عرض دارد
۸ـگنج : "امر" اضافه دارد
۹ـگنج: اول
۱۰ـ پنج : پرسش از مشایخان
۱۱ـگنج : دیری
۱۲ـگنج : ندارد

پرسید[۱] او چگونه است؟ باری خوش و خرم هست؟ وی گفت ـ الحمدالله ـ به یاد حضرت شیخ محفوظ است. شیخ فرمود: که این پیراهن و[۲] عصا و مصلا[۳]بدو رسانید و نعلینِ من نیز،[۴]که لایق[۵] این، دیگری را نمی‌بینم. فرزندان از این سخن برنجیدند و گفتند تو چه کردی که مطلوب ما را به دیگری دهانیدی؟ **سید محمد** گفت من چه کنم مخصوص ذکر وی [۶]در میان نیآوردم. امانت سلام و پرسش بیماری از هر یک مشایخ **دهلی** معروض داشتم[۷]که تقریباً نام **سلطان المشایخ** هم بر زبان آمد که شیخ[۸] درباب او مرحمت[۹] نمود. چون خبرِ نقل شیخ **الاسلام** به **سلطان المشایخ** رسید، همان زمان عزیمت **اجودهن** کرد بعد از طی مسافت به زیارت مرقدِ مبارک مشرف گردید. **مولانابدرالدین اسحاق**[۱۰] آن پیراهن و عصا و مصلا را[۱۱] بدو سپرد و تقریب رسیدنِ[۱۲] **سیدمحمدکرمانی** و مهربانی شیخ، بیان کرد. **سلطان المشایخ** سجدات شکر مراحم به جا آورده به شرفِ الباس خرقه و دریافت مصلا[۱۳] مشرف گشت.

و بر طالبان، روشن باد روز بیعت که[۱۴] **سلطان المشایخ** خرقه از شیخ خود یافت و آن، خرقهٔ ارادت بود. چنانچه رسم است[۱۵] بعد از آن پس از مدت هفت[۱۶] و هفده روز به سعادت خرقهٔ خلافت رسید و پس از آن که خرقه‌ها[۱۷] تبرکاً یافت، تفصیل آن در این مختصر گنجایش ندارد. و[۱۸] آمدم بر سر توضیح خلافت و تشریح اصل خرقه و کلاه و اسباب[۱۹]

۱ـ گنج: پرسید ، عرض نمود
۲ـ پنج : و این
۳ـ پنج ، گنج : ونعلین
۴ـ پنج ، گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ پنج : من چگونه ذکر وی ذکر
۷ـ پنج ، گنج : معروض می‌داشتم
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ پنج : مرحمت‌ها
۱۰ـ گنج : مولانا برهان‌الدین اسحاق
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ گنج : پرسیدن
۱۳ـ پنج : مصلا و عصا
۱۴ـ گنج : ندارد : «سلطان المشایخ سجدات .... بیعت که»
۱۵ـ گنج : چنانچه هست
۱۶ـ پنج ، گنج : هفت ماه
۱۷ـ گنج : خرقه
۱۸ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۹ـ پنج، گنج : اثبات

معلوم باد اقسام خلافت مشایخ که در این ولا مروّج است[1] آن بر هفت نوع است. بعضی ازآن[2] مقبول و بعضی[3] مجهول. چنانچه ذکر کرده می‌آید[4] به این - فایده - بر طالب این فن روی بنماید[5] : خلافة[6] اول؛ اصالة.[7] دوم؛ اجازةً.[8] سیوم؛ اجماعاً. چهارم؛ وارثه.[9] پنجم؛ حکما.[10] ششم؛ تکلیفا. هفتم؛ اویسی. اصالة،[11] آنکه بزرگی،[12] به امر الهی، شخصی[13] را خلیفه خود[14] کرد[15] جانشین خویش[16] گرداند. چنانچه صاحب **سیرالاولیاء** می‌نویسد: که وقتی **شیخ فریدالدین گنج شکر** خواسته بود[17] که مریدی[18] را خلافت داده صاحبِ ولایت **هندوستان** گرداند[19] که در سرغیب او ندا دادند[20] که بدار **نظام‌الدین بداؤنی** می‌رسد؛ در راه است، شایان[21] خلافت اوست[22] بدو دهی[23]، چون **سلطان المشایخ** در رسید شیخ مزبور[24] را[25] به امر الهی خلیفه خود کرده[26]، صاحب ولایت **هندوستان** گردانید. و در حق او مرحمتها نمود و اکثر اوقات در خلا و ملا می‌فرمود: که من **بابانظام** را در ظاهر خلیفه گرفته‌ام، اما به باطن وی خلیفه باری تعالی و نایب **محمد مصطفی**

۱ـ گنج : اندو
۲ـ پنج : "برآن" اضافه دارد
۳ـ گنج : از آن
۴ـ پنج : آمد
۵ـ پنج : تا این ، گنج : تا فایده این فن بر طالب رو نماید
۶ـ پنج ، گنج : خلافت
۷ـ پنج : اصالتاً، گنج : اسالتاً
۸ـ گنج : اجازتاً
۹ـ گنج : وارثتاً
۱۰ـ گنج : حکماً
۱۱ـ گنج : اصالتاً
۱۲ـ گنج : شخص بزرگی
۱۳ـ گنج : کسی
۱۴ـ پنج : ندارد
۱۵ـ پنج : کرد و ، گنج : گیردو
۱۶ـ پنج ، گنج : خود
۱۷ـ گنج : خواست
۱۸ـ گنج : یکی از مریدان
۱۹ـ گنج : نماید
۲۰ـ پنج : در سر آواز غیب ندا در دادند ، گنج : در سر آواز غیب ندا در آمد
۲۱ـ پنج : این خلافت
۲۲ـ گنج : او
۲۳ـ گنج : بدهی
۲۴ـ گنج : موصوف
۲۵ـ گنج : ندارد
۲۶ـ گنج : گرفته

است ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ و این نوعِ خلافت را صوفیان با صفا خلافت الهی نیز می‌گویند. و اجازةً آنکه شیخی[1]، مریدی را، خواه وارث باشد خواه بیگانه، قابل کار دیده، به رضا و رغبت خود، خلیفه گیرد. چنانچه رسمِ جمهور مشایخ است. ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ و این نوع را خلافت رضایی نیز نامند.[2] و اجماعاً آنکه شیخ[3] از این عالم نقل کرد و کسی را خلیفه نگرفت[4] قوم و قبیله وارثی یا مریدی را به خلافت وی تجویز نمایند. چنانچه رسم عام است، اما این خلافت نزدیک مشایخ روا نیست. و این نوع خلافت را خلافت افترایی[5] نیز می‌گویند.[6] و وارثةً[7] آنکه مشایخ[8] از این جهان درگذشت و خلیفه را به جای خود نگذاشت، وارثی که شایان این امر بود بر سر[9] سجاده او بنشست و خود را خلیفه گرفت این نوع را مشایخ منظور ندارند.[10] و اگر احیاناً آن شیخ او را در[11] باطن امر[12] فرماید روا بود. که نزد صوفیه امر باطن جایز است[13] و حکماً آنکه بزرگی بود، وفات یافت[14] وی خلیفه نداشت.[15] وارثانِ او با یکدیگر مناقشه بر پا کردند، پادشاه وقت وارثی را لایق دانسته[16] به خلافت، ممتاز نمود. این نوع خلافت بر[17] حکم اطیعواالله و اطیعوا الرسول و اولی الامر[18] جایز می‌نماید. و هم **سلطان المشایخ** در کتاب **فواید الفواد** در این معنی حدیث قدسی هم نقل کرده : قَالَ جَلَّ وَ عَلَی: قُلُوبُ الْمُلُوکُ بِیَدَی؛ یعنی : گفته است باری تعالی که

۱ـ پنج، گنج : شخصی
۲ـ پنج : می‌نامند
۳ـ پنج، گنج : شخصی
۴ـ اساس : گرفت
۵ـ گنج : افزا
۶ـ گنج : نامند
۷ـ گنج : وارثتاً، وارثاناً
۸ـ پنج، گنج : مشایخی
۹ـ پنج، گنج : ندارد
۱۰ـ پنج، گنج : نداشته‌اند
۱۱ـ پنج : به
۱۲ـ گنج : او
۱۳ـ گنج : روا بود
۱۴ـ گنج : اما
۱۵ـ گنج : نگذاشت
۱۶ـ گنج : لایق دیده یکی را
۱۷ـ گنج : به
۱۸ـ پنج : الامر مِنکُمْ

دلهای پادشاهان به دست من است. اعنی هر کاری را که سرانجام می‌خواهم، دلِ ایشان[1] را راغب آن[2] می‌گردانم. پس رغبتِ شان[3] رغبتِ الهی باید دانست. و تکلیفاً آنکه مریدی از پیری[4] تکلیف[5] سفارش یا حمایت دیگری[6] تکلیفِ[7] مراحمت[8] خود خلافت را دریافت روا نباشد. و هم[9] برخورداری در آن نیست. چنانچه در کتاب **سیرالاولیاء** مذکور است که عزیزی از شیخ **فریدالدین گنج شکر** سفارش[10] خلافت نامه **دهلی**[11] یافته بود، چون **جمال‌الدین هانسوی** را که خدمت ثبت[12] مُهر بر خلافت نامه‌های شیخ مذکور عهده او بود، در **هانسی** نمود.[13] وی[14] آن را پاره کرد. چون شیخ شنید از آنجا که به رضای و رغبتِ خود آن کاغذ را[15] نداده بود فرمود: که من پاره کرده **جمال** را نتوانم دوخت. و بعد از آنکه خلافت نامه **دهلی** را[16] به اشاره باطنی به **سلطان المشایخ** داد. شیخ **جمال‌الدین هانسوی** چون آن را دید این بیت را به روی کاغذ ثبت گردانید. بیت:

هـزاران درود و هـزاران سپاس — که گوهر، سپرده به گوهر شناس

اویسی[17] آنکه شخصی از روح[18] بزرگی که از این عالم نقل کرده است، تربیت گردد[19] و خلافت را دریابد این نوع خلافت را بزرگان ما تقدم روا داشته‌اند، و اکثر از ایشان **اویسی** بودند. که ذکر هر یک در این مختصر گنجایش ندارد. و باید دانست مشایخ که به خلفاء خرقه خلافت

۱ـ گنج : اوشان
۲ـ گنج : رغبت
۳ـ پنج : ایشان
۴ـ گنج : ندارد «از پیری»
۵ـ پنج ، گنج : به تکلیف
۶ـ گنج : به حمایت دیگران
۷ـ پنج : یا به تکلیف ، گنج : ندارد
۸ـ پنج: مزاحمت ، گنج : مرحمت
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ پنج ، گنج : به تکلیف سفارش
۱۱ـ گنج : ندارد «نامه دهلی»
۱۲ـ اساس : است
۱۳ـ پنج : بنمود
۱۴ـ پنج : ندارد
۱۵ـ پنج : ندارد
۱۶ـ گنج : ندارد «خلافت نامه دهلی را»
۱۷ـ پنج، گنج : "و" اضافه دارد
۱۸ـ گنج : رخ
۱۹ـ گنج : به تربیت کرده است

می‌دهند، اصل این از **رسول ـ علیه السلام ـ** است. چنانچه **سلطان‌المشایخ** در کتاب **راحت القلوب** و غیره، **خواجگان چشت** و در ملفوظات دیگر روایت می‌کنند که **رسول ـ علیه‌السلام** ـ در شب معراج خرقه یافته[1] از گلیم، آن را خرقه فقر گویند. چون از معراج بازگشت صحابه را طلب فرمود، که من از حضرت عزت، خرقه یافته‌ام و مرا فرمان است که از شما به یکی بدهم. این گفت و روی سوی **ابابکر**[2] **صدیق** ـ رضی‌الله عنه ـ نمود[3] فرمود که اگر این خرقه را[4] به تو دهم،[5] چه کنی؟ گفت: صدق ورزم[6] و طاعت کنم بعد از آن **عمر** را پرسید ـ رضی‌الله عنه ـ اگر این خرقه را[7] به تو بدهم[8] چه کنی؟ گفت: انصاف ورزم و حق آن، نگاه دارم. بعد **عثمان** ـ علیه الغفران ـ[9] را پرسید اگر[10] این خرقه را[11] به تو بدهم[12] چه کنی؟ گفت سخاوت نمایم و اتفاق[13] لازم گیرم. پس علی را[14] ـ کرم الله تعالیٰ وجهه ـ پرسید[15] که اگر این خرقه را[16] به تو[17] بدهم[18] چه کنی؟ گفت عیبِ بندگان خدا بپوشم و بر هیچ کس عیان نسازم. **رسول ـ علیه السلام** ـ آن خرقه را به **علی** داد و فرمود. که مرا فرمان بود[19] که هر که این جواب گوید این خرقه[20] بدو دهی،[21] و در[22] ملفوظات **پیران چشت** جابه‌جا ذکر افتاده که آن خرقه به جنس[23] دست به دست از **خواجگان چشت** به شیخ **فریدالدین گنج شکر**

۱ـ پنج، گنج: یافته بود
۲ـ گنج : ابوبکر
۳ـ پنج، گنج : و
۴ـ پنج، گنج : ندارد
۵ـ گنج : بدهم
۶ـ اساس : دادم
۷ـ پنج ، گنج : ندارد
۸ـ پنج ، گنج : دهم
۹ـ گنج : علیه الرضوان
۱۰ـ گنج : که اگر
۱۱ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۲ـ پنج : دهم
۱۳ـ پنج : اتفاق را
۱۴ـ گنج: ندارد
۱۵ـ گنج : را پرسید
۱۶ـ پنج، گنج : ندارد
۱۷ـ گنج : بدو
۱۸ـ پنج : دهم
۱۹ـ اساس: فرمان
۲۰ـ گنج : "را" اضافه دارد
۲۱ـ پنج ، گنج : بدهی
۲۲ـ گنج : ندارد
۲۳ـ اساس: جهنش

سؤال نمی‌نماید. شاید این راز همراه من در پرده گور خواهد رفت. اتفاقاً هم در آن روز در[۱] خاطر **امیرالمومنین علی** از غیب پیدا آمد که ما مردم، احکام شریعت[۲] را از آن حضرت اخذ نموده، متابعت ظاهری به جا آوردیم، اما از احوالِ باطن اعنی ولایت وی[۳] خبر نگرفتیم تا[۴] متابعت باشد[۵].او نیز[۶] به جا آید پس از صدق کمال[۷] و اخلاص همان زمان به خدمت آن حضرت دررسید. و سائل از[۸] احوالِ باطن گردید **رسول ـ علیه‌السلام ـ**[۹] از این سؤال به غایت[۱۰] شگفته شد. و گفت[۱۱] **یا علی!** مرا فرمان بود که اسرارِ ولایت را بی طالب راسخ نگویم ـ **الحمدلله** ـ که طلب این در دل تو پیدا آمد.[۱۲] و نصیبِ تو این دولت گشت. الغرض، **رسول ـ علیه السلام** ـ ارکان ولایت را به علی ارشاد نمود،[۱۳] و فرمود که این رسم سینه به سینه و گوش به گوش تا قیامت[۱۴] جاری خواهد بود. پس آن راز از **علی** ـ کرم الله وجهه ـ به فرقه صوفیه رسید، که وارثِ آن[۱۵] امر بوده است. و **شیخ نصیرالدین محمود**[۱۶] در **خیرالمجالس** می‌گوید: که متابعت فرقه صوفیه عین متابعت **رسول ـ علیه‌السلام** ـ است. پس سالک را باید که احوال و اقوال و عقاید صوفیه را کما حقه بداند و قدم به قدم ایشان، راه[۱۷] سلوک برود[۱۸] تا به منزل مقصود برسد. و تفصیل این مقدمه شیخ **محیی‌الدین ابن عربی** درکتاب **فتوحات مکیّه** و شیخ **علاءالدوله**[۱۹] درکتاب **عروة الوثقی** به وجه احسن ذکر

۱ـ گنج: به
۲ـ پنج: شریعت یعنی نبوت
۳ـ گنج: او
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج، گنج: باطن
۶ـ گنج: هم
۷ـ پنج، گنج: کمال صدق
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ گنج: رسول صلی‌الله علیه تعالی علیه و علی اله و اصحابه و سلم
۱۰ـ پنج: نهایت
۱۱ـ پنج، گنج: فرمود
۱۲ـ گنج: آید
۱۳ـ گنج: نموده
۱۴ـ پنج: به قیامت، گنج: روز قیامت
۱۵ـ پنج، گنج: این
۱۶ـ پنج: شیخ نصرالدین محمد
۱۷ـ پنج، گنج: به راه
۱۸ـ پنج: رود
۱۹ـ پنج، گنج: علاءالدوله سمنانی

نموده‌اند. در این مختصر گنجایش آن نیست ـ والله اعلم بالصواب ـ

مطلب هفتم

در بیان تشریف آوردن[1] **سلطان المشایخ** در شهر **دهلی** از خدمتِ پیر خود شیخ **فریدالدین گنج شکر** و سکونت اختیار کردن در موضع **غیاث‌پور** به اشاره[2] غیبی و موجب تعمیر خانقاه و اجمالِ احوال **شیخ ملک یار پرّان** و شیخ **ابابکر طوسی حیدری** ـ رحمة الله تعالی ـ

بر طالبانِ راسخ الاعتقاد[3] پیدا و هویدا باد که چون **سلطان المشایخ** بعد دریافت سعادتِ خلافت از خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** در شهر[4] **دهلی** رسید. **امیرخسرو** وی[5] را در خانه **راوت غرض** جد مادری خود فرود آورد. و خدمت را سعادت دانست. آن خانه سه[6] مراتب داشت، و رواقها و طاقها در آن خانه بسیار بودند. **سلطان‌المشایخ** در مرتبه پایینه[7] **سید محمد کرمانی** و اتباع او را جا[8] داد و این **سید محمد** مرد بزرگ و هم خرقه **سلطان‌المشایخ** بود. و[9] همراه او از **اجودهن** در شهر **دهلی**[10] آمده. و میان این هر دو بزرگ محبت کمال واقع گشته[11] و خود **سلطان المشایخ** در[12] محل میانگی قرارگرفت. و یاران دیگر راکه از **اجودهن** همراه او[13] آمده بودند بالای بام که عمارتی بس رفیع بود، سکنت[14] فرمود.

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج ، اشارت
۳ـ پنج، گنج : الاعتقاد و انقیاد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : او
۶ـ اساس: آنجا بر
۷ـ پنج، گنج: پایین
۸ـ گنج : جای
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ گنج : به دهلی
۱۱ـ گنج : گشت
۱۲ـ گنج : در میان
۱۳ـ پنج : ندارد
۱۴ـ پنج، گنج : مسکنت

سلطان المشایخ در آن ایام، صوم دوام داشت، اما هر شام بالای بام آمدی و افطار میان[1] یاران کرد[2] و باز به جای خود رفتی و مشغول گشتی[3] و صاحب کتاب **سیرالاولیاء** نبیره **سیدمحمد**[4] مذکور می‌نویسد: که در آن وقت[5] **سید مبارک** پدر من و **خواجه‌مبشر** که[6] خُرد بودند، **سلطان‌المشایخ** را خدمتکاری[7] دیگر نبود. و خدمت طعامِ افطار، جدِمن **سید محمد کرمانی** کردی و خدمت وضو و کلوخ در مستراح بردن، **سید مبارک** پدر من[8] و **مبشر** به جا آوردی و این **مبشر** غلام زر خرید **سلطان‌المشایخ** بود.[9] الغرض، هم براین منوال مدت[10] دو سال **سلطان المشایخ** در آن خانه[11] آخر رسانید، که پسران **روات غرض** در شهر رسیدند و خانه را[12] همان وقت از بی‌مروتی، خالی کنانیدند و آن قدر فرصت روا نداشتند که خانه دیگر به کرایه گرفته آید. خدمت والدی[13] می‌فرمود که لاچار از آنجا برخاستیم کتابهای **سلطان‌المشایخ** که جز آن رخت دیگر نداشتیم، بر سر کردیم و در مسجد به چپردار آوردیم. چنانچه یک شبان روز **سلطان‌المشایخ**[14] هم در آن مسجد بی‌آرام گذرانید. لیکن همان شب آن خانه را آتش گرفت[15] و رواقها[16] و طاقهای منیع آن با خاک برابر شدند. بامدادان **سعدکاغذی** که از مریدان **شیخ صدرالدین بود**[17] و از مخلصان قدیم **سلطان‌المشایخ** نیز[18] بود این ماجرا بشنید،[19] دوان آمد و به منتِ تمام **سلطان‌المشایخ** را در خانه خود برد، بالای

۱ـ گنج : با
۲ـ پنج، گنج : کردی
۳ـ پنج : شدی
۴ـ گنج : سید محمد کرمانی
۵ـ پنج : وقت جز ، گنج : جز
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : خدمت کار
۸ـ پنج: پدر من سید مبارک، گنج: سید مبارک
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ پنج : ندارد
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ پنج: خدمت والده، اساس: خدمت‌دار
۱۴ـ گنج : سلطان
۱۵ـ پنج ، گنج : در گرفت
۱۶ـ پنج، گنج : رواقهای رفیع
۱۷ـ گنج : ندارد
۱۸ـ پنج، گنج : ندارد
۱۹ـ پنج، گنج : را شنید

بام بارگاهی داشت،[1] مرتفع به ایشان [2] سپرد[3] و به جهت اتباع و یاران[4] مقامهای جداجدا ترتیب نمود.[5] تا یک ماه **سلطان المشایخ** در آنجا[6] بود. بعده انتقال فرمود و در سرای **رکابدار** آمد،[7] اما زیاده از[8] چند روز نماند. از آنجا برخاسته، به حویلی **شادی گلابی**[9] تشریف آورد و هم چند ایام در آن محل بسر برد و از آنجا[10] پسران **شمس‌الدین رکابدار** که از معتقدان آن حضرت بودند، به تعظیم تمام به خانه خود بردند. و خدمتهای به جا آوردند. **سلطان‌المشایخ** را به نوعی در آنجا جمعیت انجامید و چند سال گذرانید و هر یاری که از **اجودهن** آمد در آنجا[11] رسید و ساکن گردید.[12] اگر چه **سلطان‌المشایخ** چند سال در شهر[13] بود اما آرزوی[14] گوشهٔ صحرا[15] می‌نمود. چنانچه نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**: **سلطان‌المشایخ** می‌فرمود: که من وقتی خواستم[16] از شهر **دهلی** برآیم و به گوشه [یی] مسکن نمایم که هیچ کس را بر حال من اطلاع نباشد، بدین نیت برخاستم و به **باغ حوض رانی** رفتم و مناجات کردم: الٰهی می‌خواهم که از این شهر بیرون روم و گوشه اختیار کنم. پس بفرما، هر چه که خواستِ تست، در آنجا باشم. در این میان هاتف آواز داد که جای تو در **غیاث‌پور** است و من **غیاث‌پور** را ندیده‌بودم، رفتم به خانه دوستی که آن را لقبی[17] بود **محمد نیشاپوری**، ندیدم، پرسیدم: که کجاست؟ گفتند در موضع **غیاث‌پور** رفته است. از این سخن خوش شدم و

۱ـ گنج : برداشت
۲ـ پنج، گنج: «برای سکونت» اضافه دارد
۳ـ گنج : بسپرده
۴ـ پنج، گنج : یاران دیگر
۵ـ پنج، گنج : نموده
۶ـ اساس : ندارد «در آنجا»
۷ـ گنج : آمدند
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج : گلالی، گنج : گلانی
۱۰ـ پنج : آن
۱۱ـ پنج: خانه، گنج : در آن خانه
۱۲ـ گنج : "و" اضافه دارد
۱۳ـ گنج : شهر دهلی
۱۴ـ گنج : از آن روز
۱۵ـ پنج، گنج : ندارد
۱۶ـ گنج : می‌خواستم
۱۷ـ گنج : نام لقبی

شخصی را از کسان او گرفته، در موضع **غیاث‌پور** رسیدم، دیدم که خراب افتاده است. سکونت در آن[1] اختیار کردم[2] و بر لب **آب‌جون**، جای بودن خود، ساختم. و طرح قرار، انداختم هم در آن ایام **معزّالدین کیقباد** نبیره **غیاث‌الدین بلبن** که به جای جد، بر تخت نشست. و بر سریر وی اجلاس نمود در موضع **کیلوکری** که نزدیک **غیاث‌پور** بود قصری افراخت. و حصاری ساخت و طرح آبادانی انداخت و به[3] بنیاد مسجد جامع پرداخت. بدین سبب انبوهی خلق در **غیاث‌پور** بسیار گردید[4] و اکثر از امراء و ملوک در خدمت **سلطان‌المشایخ** مرید گردید.[5] و خواجه **ابوالحسن** معروف به **امیر خسرو** و **اعزالدین علی‌شاه** و **حسام‌الدین احمد** و **سیف‌الدین** پدر ایشان در آن ایام ارادت ورزیدند.[6] و هر یک را **سلطان‌المشایخ** سبب محبت و اخلاص قدیم مخصوص [7]گردانیدند. و به درجه قبولیت رسانیدند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**؛ **سلطان المشایخ** می‌فرمود : در آن زمان که **سلطان معزالدین کیقباد کیلوکری** را آبادان نمود، بر من آمد و شد خلایق تکلیفات[8] افزود، خاستم تا جای دیگر بروم و گوشه گیرم. مردی از مردانِ[9] غیب که[10] صاحب حسن و جمال[11] و زار[و] نزار بود. بر من آمد و این بیت فرمود:

آن روز که مه شدی ندانستی

کانگشت نمای عالمی خواهی شد

۱ـ گنج : آنجا
۲ـ گنج : نمودم
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ گنج : غیاث‌پور گوید :
۵ـ پنج : رجوع گردید، گنج : گردید
۶ـ پنج : ورزید
۷ـ پنج ، گنج : مخصوص به مرحمت خاص خویش
۸ـ پنج ، گنج : برمن تکلیفات آمد و شد خلایق :
۹ـ پنج : مردان از مردی
۱۰ـ پنج : ندارد
۱۱ـ پنج: صاحب جمال

و هم گفت : عجب حوصله و قوت[1] مر آن کس را باشد که با وجود صحبت[2] خلق مشغول به خالق گردد و دل خود را دایم آن طرف دارد. من معذرت کردم و قدری طعام آوردم،[3] نیت بستم اگر این مرد، این طعامِ من تناول فرماید. هرگز به جای دیگر نروم. و هم اینجا باشم که خواست الهیٰ در این است. و این مرد فرستاده اوست. وی به مجرد این خطره دست به طعام برد و دو سه لقمه خورد و برفت. بعد از آن او را ندیدم.

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم** این خانقاه **سلطان‌المشایخ** که در **غیاث‌پور** برلب **آب‌جون** است در اوایل چپر[4] بود و **سلطان‌المشایخ** با لواحق در آنجا می‌بود و هرکس که برای تعمیر خانقاه معروض می‌داشت، منع می‌فرمود.[5] و قبول نمی‌نمود[6] تا وقتی **ضیاءالدین** وکیل **عمادالملک** که مرید خاص اوست، در خلوت عرضداشت کرد:[7]که این بنده می‌خواهد در اینجا[8] خانقاهی بنیاد نماید تا مخلصان را[9] آرامی حاصل آید.[10] قبول نیفتاد. وی **خواجه اقبال** و **سیدحسین**، پسر کلان **سیدمحمد کرمانی** را که محبوب **سلطان‌المشایخ** بود،[11] وسیله آورد و الحاح بسیار کرد و **سلطان المشایخ** گفت: ای **ضیاءالدین!** در اینجا[12] سِرّیست[13] که بر این زمین هر که[14] عمارت کند وی[15] در جهان نماند. **ضیاءالدین** روی بر زمین نهاد و گفت مرا قبول است؛ که من در جهان نمانم، امّا بر این مکان خانقاهی بر پا کنم. تا خدمتکاران را موجب آرامی باشد. **سلطان المشایخ** فرمود: هر چه

۱ـ پنج: عجب قوت و حوصله، گنج: قوت حوصله
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ پنج، گنج : آوردم نخورد
۴ـ پنج ، گنج : آنجا چپرها
۵ـ پنج ، گنج : نمود
۶ـ پنج ، گنج : فرمود
۷ـ گنج : ندارد
۸ـ گنج: جای
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ گنج: آمد
۱۱ـ گنج: بودند
۱۲ـ «جا» زائد است
۱۳ـ پنج، گنج: «هر» اضافه دارد
۱۴ـ گنج: بودند
۱۵ـ گنج: ندارد

که از خود بر خود اختیار کردی تو دانی، اما باید که در عرض یک ماه مرتب کنی و تیار نمایی

وی همچنان کرد که در عرض[1] مدت یک ماه همه عمارات را سرانجام داد و بنیاد نهاد[2] اما

سلطان المشایخ آن تمام ماه در خانه[3] **کیلوکری** بود.[4]

صاحب **سیرالاولیاء** می‌نویسد: که **سلطان‌المشایخ** یک خانه بس[5] مصفا، پهلوی مسجد جامع **کیلوکری** هم داشت. هر شب جمعه برای نماز آدینه در آنجا تشریف بردی. در[6] روزشنبه باز در **غیاث‌پور** رسیدی باقی ایام هفته در این محل گذرانیدی. الغرض، چون **ضیاءالدین** از کارِ تعمیر خانقاه پرداخت. چهار تنکه[7] زر را اسباب سماع، مهیا ساخت. و **سلطان المشایخ** را با همه یاران در خانقاه آورد چون سماع در دادند، او را تب گرفت،[8] به مجلس رسیدن[9] نتوانست. و هم در آن روز به رحمت[10] پیوست ـ رحمةالله علیه.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **سلطان‌المشایخ** می‌فرمود: که من روزی برای نماز جمعه به **کیلوکری** می‌رفتم. هوای تابستان بود و من صایم بودم[11]. مرا دوران آمد بر دکانی بنشستم و در دل آمد،[12] اگر در خانهٔ من مرکب بودی، چه نیکو شدی که برای نماز سوار می‌رفتم بعده این بیت را به خاطر بردم:

ما قدم که سرکنیم و طلب دوستان

راه به جای نبرد هر که با قدام رفت[13]

۱ـ پنج: ندارد

۲ـ گنج: ندارد «و بنیاد نهاد»

۳ـ اساس: خانیه

۴ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد

۵ـ پنج: ندارد.

۶ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد

۷ـ پنج، گنج: چهارصد تنکه

۸ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد

۹ـ گنج: آمدن

۱۰ـ پنج، گنج: رحمت حق

۱۱ـ پنج، گنج: ندارد

۱۲ـ پنج، گنج: آوردم.

۱۳ـ گنج: ندارد «رفت»

باز[1] از آن خطره توبه کردم. سه روز بر این گذشته بود که **خلیفه نورالدین ملک یار پران** یک ماده[2] اسب، نذر آورد، قبول نکردم و گفتم: تو مرد[ی] درویشی، حالِ تو چگونه برای خود روا دارم؟ وی گفت سه شب است که شیخِ من مرا می‌فرماید[3] که این مادیه من پیش **سلطان‌المشایخ** ببرد، بگو که برای نمازجمعه بر این، سوار[4] برو. و گفتم ای عزیزا! مرا با شیخ تو کار نیست.[5] اگر شیخِ من فرماید، آنگاه بگیرم. همان شب **شیخ فریدالدین گنج شکر** را در خواب دیدم.[6] مرا فرمود: **بابا نظام!** هیچ فرستادهٔ حق را رد نباید کرد. روز دویم که آورد، قبول نمودم. و از غیب دانستم. پس از آن روز به من آن مادیه در طویله من اسبها رسیدند و گاهی کمی نورزید[7] و آن مادیه را به **خواجه محمد** خواهرزاده خود دادم.

نقل است از کتاب **سیرالعارفین** که **شیخ نورالدین ملک یار پران**، شیخی با عظمت و کرامت[8] بود و مولد وی پرگنهٔ **لار**[9] است و او[10] مرید **شیخ علی خضری**[11] و وی مرید حضرت **ابواسحاق کازرونی** بود. رحمة‌الله علیهم اجمعین - و **شیخ نورالدین** در عهد **غیاث‌الدین بلبن** در **دهلی**[12] رسید. و برکناره **آب جون** همسایه[13] **شیخ ابابکر طوسی حیدری** ساکن گردید. و این **ابابکر قلندری** بود، زنجیر پوش و مهرسیخ به رسم **حیدریان** نیز داشت. و آن چنان است که از ارزیز، سیخ می‌سازند و درنایزه می‌اندازند و آن را حلقه کرده هر دو سرش از یکجا می‌آرند و به آتش گرم نموده، مهر حیدری بر آن می دارند. آن را مهرسیخ گویند[14]. اما قلندر[15] صاحب معانی

۱ـ گنج: بعد
۲ـ اساس، پنج: مادیه
۳ـ اساس: فرماند
۴ـ گنج: سوار شده
۵ـ پنج: چه کار
۶ـ پنج، گنج: ندارد «را در خواب دیدم»
۷ـ پنج، گنج: نورزیدند
۸ـ پنج، گنج: کرامت و عظمت
۹ـ گنج: لاهور
۱۰ـ پنج: مرید و خلیفه شیخ اعزالدین دانیال چنجی است و وی
۱۱ـ گنج: جغری
۱۲ـ گنج: دهلوی
۱۳ـ پنج: کناره جون تله
۱۴ـ گنج: می‌گویند.
۱۵ـ پنج: قلندری

بوده پنج[1] وقت نماز، به جماعت گزاردی و **شیخ جمال‌الدین هانسوی** آن را **بـازِ سـفید** گفتی و وی به تاریخ بیست و دویم، ماه رجب‌المرجب وفات یافت. و بر تله[ای] که مسکن داشت، مدفون گردید. اما این تله در اوایل بتخانه بود[2] و وی آن را خراب ساخت و طرح تکیه خود انداخت و **شیخ نورالدین**[3] **ملک یار پران**، از آن خوانند که چون وی از **لار** در شهر **دهلی** آمد در جوار **شیخ ابابکر طوسی** سکونت گرفت. وی را دشوار نمود فرمودند[4]: که بودن تو بی‌اذن پادشاه در این جوار نخواهد بود. سلطانِ وقت یعنی، **غیاث‌الدین بلبن** در آن ایام رایت به سوی **تته** داشت. پس **شیخ نورالدین** به قوت باطن بر پرید[5] و همان زمان[6] خود را در **تته** رسانید، و **با غیاث‌الدین** ملاقات کرد[7] و ماجرا ظاهر گردانید پادشاه را از آنجا که با فقرا اخلاص بود[8]، فرمود: که فرمان معافی آن بقعه که مطلوب شیخ است با چهار دیه دیگر، برای خرج لنگر خانقاه شیخ، نوشته بدهند. همان زمان آن کاغذ را گرفته باز به تصرف کرامت به **دهلی** آمد و پیش **شیخ ابابکر** نهاد[9] و گفت اینک حکمِ[10] پادشاه، دیگر چه می‌گویی؟[11] **شیخ ابابکر** حیران ماند و بر زبان راند که: مگر این درویش را **ملک‌یار** است که پیش پادشاه، پران بُرد[12] و هم پران آورد از آن روز وی را **ملک یار پران** می‌گویند و وی به تاریخ هجدهم جمادی‌الثانی از این عالم فانی رخت اقامت بر بست. و بر لب **آب جـون** در خانقاه خود مدفون گشت.[13] ـرحمة‌الله علیه و حضرت **سلطان المشایخ** بعد از وفات وی در

۱ـ پنج: هر پنج، گنج: و هر پنج
۲ـ گنج: بودی
۳ـ پنج، گنج: را
۴ـ گنج: فرمود
۵ـ پنج، گنج: «بر پرید و» ندارد.
۶ـ پنج: روز
۷ـ پنج، گنج: ورزید
۸ـ گنج: داشت.
۹ـ گنج: بنهاد
۱۰ـ گنج: «از» اضافه دارد
۱۱ـ گنج: چه گویی
۱۲ـ پنج: برود
۱۳ـ پنج: «و بر لب .... گشت» ندارد

شهر **دهلی**[1] تشریف آورد اما دو[2] سه بار برای[3] زیارت مزار[4] وی و **شیخ ابابکر طوسی** خود را برد - رحمةالله علیهم اجمعین -

مطلب هشتم

در بیان[5] فقر و قناعت و توکل بر اطاعت و بعضی ریاضات و مجاهدات اوایل حال **سلطان‌المشایخ** که[6] در دیارِ **اجودهن** و **دهلی** کشیده و بر آن شاکر و صابر[7] مانده)

بر طالبان راسخ الاعتقاد، روشن و هویدا باد که حضرت **سلطان المشایخ** در عمر بیست سالگی که عین[8] ایام جوانی و وقت کامرانی بود بر دست شیخ **فریدالدین گنج شکر**، ترک نموده[9] و تجرید کلی فرمود. و از حکم وی چون به[10] شهر **دهلی** رسید، بر لب **آب جون** در موضع **غیاث‌پور** که نواحی شهر **دهلی** است، به اشاره[11] غیبی ساکن گردید. اما تا[12] سی سال مجاهده‌های سخت در آنجا کشید. چنانچه چند[13] نقل از اجمالِ آن حال، از هر یک[14] کتاب که نام آن به جای خود یاد خواهد افتاد، نوشته می‌آید. تا این رساله موجز از این فایده هم خالی نباشد.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** در آن ایام که[15] **سلطان المشایخ** در موضع **غیاث‌پور** سکونت اختیار نمود، متعلقان را فقر و فاقه از حد زیاده بود. چنانچه بعد از دو سه فاقه خادمان

۱ـ گنج: دهلوی
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ پنج: به
۴ـ پنج: ندارد
۵ـ گنج: در بیان معرفت
۶ـ گنج: ندارد
۷ـ گنج: صابر و شاکر
۸ـ گنج: همین
۹ـ پنج، گنج: نمود
۱۰ـ گنج: ندارد.
۱۱ـ گنج: به اشارت
۱۲ـ پنج: ندارد.
۱۳ـ پنج، گنج: ندارد
۱۴ـ پنج، گنج: ندارد
۱۵ـ پنج: که در آن ایام

فصل خربزه‌یی به من[1] برسد، نیکو باشد روزی مردی چند خربزه و چند نان پیش من آورد. فرستاذه خدا دانستم، به کار بردم.

نقل از کتاب **سیرالاولیاء سلطان المشایخ** می‌فرمود: وقتی مرا والده و همشیره و غیره مردم خانه راکه در معونت من[2] بودند، حال تنگ در پیش آمد و فاقه بر فاقه می‌شد اگرچه در آن ایام به یک جیتل، دو سه نان میده می‌دادند، اما جتیل کوکه بخریم و بخوریم.[3] و اگر احیاناً در آن حال کسی شکر تری[4] یا نباتی یا جامه مهینی یا تحفه‌یی دیگر برای من آوردی، اگرچه[5] از فروختن آن غرض حاصل شدی؛[6] اما نفروختمی[7] و هم بدان ساختمی.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء سلطان‌المشایخ** می‌فرمود: در آن ایام‌که نزدیک **دروازه دهلی**[8] مسکن داشتم بر آن هراسان بودم‌که کجا من و کجا معرفت الهی، آخر الامر بر این نیت بر[9] روضه شیخ رسان چلّه[10] گرفتم تا مقبول درگاه آله[11] گردم. در صحن[12] روضه شیخ، درختی بود خشک، در آن چله تر و تازه‌گشت. چون از چله پرداختم[13] پیش روضه ایستادم و عرض داشتم: که یا شیخ! در این چهل روز حال درخت برگشت، اما حالت من تفاوت[14] نشد. این قدرگفتم و به سوی خانهٔ خود روان‌گردیدم، دیدم‌که در راه مردی غلطان و افتان[15] می‌آید. دانستم‌که مست است، انحراف‌گرفتم وی روی سوی من[16] کرد باز طرفی دیگر رفتم، هم وی به جانب من آمد. لاچار بایستادم و گفتم: کجا بروم باری ببینم که این کس کیست؟ الغرض،

۱ـ پنج، گنج: مرا
۲ـ گنج: ندارد.
۳ـ گنج: جتیل دو سه نان بخوریم.
۴ـ پنج: شکر، گنج: شکری
۵ـ پنج: اگر
۶ـ پنج: می‌شد.
۷ـ پنج: نفروختی
۸ـ پنج، گنج: شهر دهلی.
۹ـ پنج، گنج: در
۱۰ـ اساس: چهله
۱۱ـ پنج: الله
۱۲ـ گنج: ندارد.
۱۳ـ گنج، بپرداختم.
۱۴ـ پنج: متفاوت
۱۵ـ اساس: افتان می‌افتان
۱۶ـ گنج: آسمان

چون آن مرد[1] نزدیک من رسید هر دو دست خود را[2] فراز کرد و مرا کنار[3] کشید.[4] شمیدم که از دهن و سینه او بوی عطر و عنبر[5] می‌آید دانستم که **شیخ**[6] **رسان** است. معانقه نمودم.وی فرمود: ای صوفی! از سینه تو بوی محبت باری تعالی روی می‌نماید.[7] این قدر بگفت[8] و از نظر من[9] غایب شد. پنداشتم که محبت الهی و معرفت او مرا حاصل شد[10] که **شیخ رسان** در حق من این سخن بگفت.

نقل است از **کتاب سیرالاولیاء** در آن زمان که **سلطان‌المشایخ** را فقر و فاقه در پیش آمد: **سلطان قطب‌الدین خلجی**[11] ـ انارالله برهانه ـ خبر یافته، فتوحی گران، فرستاد و اظهار ساخت: اگر بفرمایند[12] دیهی برای خرج خدمتکاران معین نمایم، تا به فراغ خاطر سرگرم خدمت عالی باشند. **سلطان المشایخ**[13] فتوح را باز داد و فرمود: که اگر سلطان بار دیگر چنین حرکتی خواهد نمود، موجب آزردگی[14] این جانب خواهد بود[15] یاران[16] و خدمتکاران را که به عذاب گرسنگی مبتلا بودند[17] این معنی دشوار آمد. یک بارگی بر **سلطان‌المشایخ** هجوم آوردند[18] و معروض داشتند. حضرت را نشاید نذر سلطان را[19] رد فرمایند باید که خود نخورند، اگر صرف خدمتکاران کنند چه وبال، که حال ما بسیار تنگ است. و بیش از این طاقت اقامت نداریم[20] و تاب گرسنگی هم نداریم.[21] **سلطان‌المشایخ** چون این سخن از

۱ـ پنج: آن مرد چون
۲ـ پنج: ندارد
۳ـ پنج، گنج: در کنار
۴ـ گنج: گرفت.
۵ـ پنج: عبیر و عنبر
۶ـ گنج: به شیخ
۷ـ پنج: مرآید ، گنج: رو نماید.
۸ـ پنج، گنج: گفت.
۹ـ گنج: نظرش
۱۰ـ گنج: خواهد شد ، پنج: خواهد گشت.
۱۱ـ پنج، گنج: جلال‌الدین خلجی.
۱۲ـ گنج: فرمایید، پنج، فرمان باشد.
۱۳ـ پنج: «آن» اضافه دارد
۱۴ـ گنج: آزردگی خاطر
۱۵ـ گنج: خواهد شد.
۱۶ـ اساس: ما را
۱۷ـ اساس: بود.
۱۸ـ خدمتکاران را که بعد از گرسنگی هجوم آوردند.
۱۹ـ پنج: ندارد.
۲۰ـ گنج، پنج، گنج: نمی‌داریم.
۲۱ـ پنج: و تاب گرسنگی نمی‌داریم ، گنج: این جمله را ندارد.

یاران شنید، برنجید و گفت که ای عزیزان! که اگر شما[1] همه بروید مرا چه غم، که با هیچ کس الفتی ندارم. اما این[2] چند یار[3] که هم خرقه من‌اند، در این واقعه بیآزمایم که چه فرمایند. پس **سیدمحمد کرمانی** و غیره را طلب فرمود و در ستدن نذر پادشاه مصلحت[4] نمود. ایشان گفتند: که[5] یا شیخ ما از خانه شما[6] چیزی می خوردیم[7] اگر نذر یا دیه سلطان قبول افتد آب هم نخوریم[8] و از اینجا به در آییم **سلطان‌المشایخ** را این سخن از یاران، مستحسن افتاد. فرمود: ـ الحمدللّٰه[9] ـ مددِ یاران درکار دین چنین استوار باید تا به کار آید و گفت که مقصود من همین شمایید[10] با دیگران مرا چه نسبت، اگر همه بروند، پروایی ندارم.

نقل است ازکتاب **جوامع‌الکلم**: که وقتی **سلطان‌المشایخ در برج بزرگ** که نزدیک **منده دروازه** است، مشغول گشت. چند روز گذشت که بروی چیزی نرسید[11] فاقه بر فاقه خود می‌کشید شاید که[12] یک معلمی[13] از این واقعه آگاه بود. بعضی خانگیان[14] را که در آن حوالی مسکنت[15] داشتند، اطلاع نمود. و گفت که[16] چنین بزرگ[17] از چند روز نزدیک شما[18] مشغول است و کسی را بر حال وی اطلاع نیست. خانگیان[19] طعامی ساخته، پیش بردند. **سلطان‌المشایخ** خواست که بخورد در این میان خانگی[20] گفت: رحمت خدا[21] بر آن[22] معلم، وی دست از طعام باز[23] کشید و پرسید چه گفتی؟ وی گفت: فلان معلم که از

۱ـ پنج: شمان
۲ـ گنج: ندارد.
۳ـ گنج: یار را
۴ـ پنج، گنج: مشوره
۵ـ پنج، گنج: ندارد.
۶ـ پنج: شمان
۷ـ گنج: بخوریم
۸ـ پنج: آب بخوریم.
۹ـ پنج، گنج: که
۱۰ـ اساس: بنمانید.
۱۱ـ گنج: نرسیده
۱۲ـ پنج، ندارد
۱۳ـ گنج: متعلمی
۱۴ـ پنج: حایگان، گنج: همسایه‌گان
۱۵ـ گنج: مسکنت خود
۱۶ـ پنج: ندارد، گنج: که این
۱۷ـ پنج، بزرگی
۱۸ـ پنج، شمان
۱۹ـ پنج: حایگان، گنج: هم حایگاه
۲۰ـ پنج، گنج: حایگی
۲۱ـ گنج: حق
۲۲ـ پنج: ندارد «بر آن»
۲۳ـ گنج، پنج: ندارد

کیفیت حضرت آگاهی[1] داشت ما را[2] اطلاع بخشید و الا نه از شما[3] غافل بودیم. **سلطان‌المشایخ** چون این سخن بشنید آزرده گردید و گفت:[4] هرگز این طعام نخواهم خورد. خانگان[5] پشیمان شدند و گفتند که این مرد نادانسته، سخنی که نامناسب بود، بر زبان آورد حضرت، تقصیر او را معاف فرمایند[6] و طعام تناول نمایند[7] وی[8] فرمود: هر[9] چه کردید، شما خود کردید این طعام را[10] ببرید و خود بخورید[11]، مرا طعام، پیوسته[12] رازق[13] خواهد خورانید.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء سلطان المشایخ** می‌فرمود: که والده مرا چنان معهود بود آن روزکه درخانه[14] برای خوردن نیافتی[15]، گفتی: **ای نظام!** ماامروز[16] مهمان خداییم. من آن روز تمام[17] از ذوق این سخن راحتی داشتم. قضا را اتفاق آن افتاد که عزیزی غلّه مقدار قوت چند روز والده مرا فرستاد، چنانچه مدتی از آن بسر بردیم. اما آرزو می‌کردیم والده کی خواهد گفت، که ما[18] امروز مهمان خداییم؛ تا روزی آن غله، رو به تمامی نمود. والده فرمود: ای **نظام!**[19] ما امروز مهمان خداییم و ذوقی و شوقی و راحتی[20] در دل من پیدا آمد و خوش شدم.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، در آن ایامی که **سلطان‌المشایخ** به خدمت **شیخ**[21] **فریدالدین گنج** شکر در **اجودهن** بود جامه‌های مبارک[22] او به غایت، ریمگین[23] نمود. سبب

۱ـ گنج: الهی
۲ـ پنج ندارد «آگاهی داشت مار را»
۳ـ پنج، گنج: حال شما
۴ـ پنج: به سر شیخ، گنج: که به سر شیخ که
۵ـ پنج: نخوریم حایگاه، گنج: نخوردم حایگان
۶ـ پنج، گنج: نمایند
۷ـ پنج، گنج: فرمایند.
۸ـ پنج: ندارد
۹ـ پنج: ندارد
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: خورید
۱۲ـ پنج، گنج: بی‌واسطه
۱۳ـ پنج: رازق رسانید، گنج: رازق خواهد رسانید.
۱۴ـ گنج: خانه خود نان
۱۵ـ گنج: نیافتمی
۱۶ـ پنج: گنج: امروز ما
۱۷ـ پنج: آن تمام روز، گنج: تمام روز
۱۸ـ پنج: ندارد
۱۹ـ پنج: «ای نظام» ندارد
۲۰ـ پنج: ذوق و راحتی
۲۱ـ پنج: گنج: شیخ خود
۲۲ـ گنج: پاک مبارک
۲۳ـ پنج: رو به ریمگین، گنج: حپرکین.

آنکه صابون، وی را بهم نرسید که پارچه‌ها را بشوید. روزی **بی‌بی رانی** زوجه **سیدمحمد کرمانی** که هم خرقه **سلطان‌المشایخ** است، او را گفت:[1] ای **بابا نظام!** جامه‌های تو بسیار ملین و پاره شده اگر به من دَهی، بشویم و بر آن پیوند زنم. **سلطان‌المشایخ** هر چند که معذرت کرد وی روا نداشت و گفت: ای برادر تا آنکه[2] پارچه‌ها بشویم و پیوند زنم[3]، این چادر من بگیر و بپوش، **سلطان‌المشایخ** لاچار گردید، آن چادر را پوشید و پارچه‌ها[4] از تن بکشید و به وی داد، وی برگرفت و به شستن مشغول گشت. **سلطان‌المشایخ** کتابی در[5] دست داشت به گوشه‌ای رفت و به مطالعه آن مشغول گشت.[6] الغرض، چون پارچه‌ها خشک گردیدند[7] **بی‌بی‌رانی** دستارچه شوهر[8] خود **سیدمحمد کرمانی** بطلبید و هم[9] بشست و بر پیراهن که از نزدیک گریبان رفته بود، پیوند زد و **سلطان المشایخ** را داد. وی به صد[10] معذرت آن را پوشید و مرهون منت آن گردید، و هم تا آخر عمر رعایت این معنی با **سید محمد کرمانی** و فرزندان او ورزید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** مردی در خدمت **سلطان‌المشایخ** در رسید، دید[11] که حال متعلقان به نامرادی می‌گذرد و عرضداشت کرد که من ترکیبِ ساختن طلا می‌دانم.

اگر فرمان باشد یکی را از خادمان بیآموزم تا بار تنگی از میان به در آید و فراخ دستی روی[12] نماید. **سلطان‌المشایخ** تبسم نمود و فرمود: ای عزیز! مرا نه به زرمیلی است، نه به ذهب ذهابی، الله بس، باقی هوس.

۱ـ پنج، گنج: که ای
۲ـ اساس: پنج: تا که
۳ـ پنج، گنج: کنم
۴ـ گنج: «را» اضافه دارد
۵ـ پنج، گنج: به
۶ـ گنج: شد
۷ـ گنج: کرد
۸ـ پنج، گنج: از شوهر
۹ـ پنج، گنج: ندارد.
۱۰ـ گنج: ندارد.
۱۱ـ پنج: در رسید، گنج: تبسم نمود در رسید.
۱۲ـ پنج، گنج: رو

نقل است از **سیرالاولیاء سلطان‌المشایخ** می‌فرمود: در آن ایامی که من به خدمت شیخ خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** در **اجودهن** بودم. دانشمندی که یار و هم سبق من بود،(۱) در آنجا در(۲) رسید. مرا با جامه‌های ملین و پاره دید، پرسید، مولانا چه روز است، این که ترا در پیش آمد، و اگر تا این مدت در شهر(۳) **دهلی** تعلیم می‌کردی؛ مجتهد زمانه می‌شدی و مال و منال فراوان به دست آوردی،(۴) جوابش ندادم، معذرتی(۵) نمودم و رخصت شدم چون به خدمت شیخ خود رسیدم(۶) پرسید: که(۷) **ای نظام!** اگر یاری از یاران تو ترا به این حال ببیند و بپرسد که این چه واقع است که پیشت آمد، جوابش چه دهی؟ گفتم: هر چه مخدوم فرماید؛ فرمود: که(۸) بگو:

نه همرهی تو مرا، راه خویش گیر و برو

تـــرا ســعادت بـادا مـرا نگـونساری

و هم حکم نمود که در مطبخ برو و بگو تا خوانی از طعام آراسته، بیارند. چون خوان آوردند گفت: این را بر سر کن(۹) و در مقامی که آن یار تو(۱۰) فرود آمده است، ببر؛ وی را بده خوان را به(۱۱) سر برداشتم و در سرایی که آن یار نزول نموده بود(۱۲)، آوردم. وی چون به این حال مرا بدید(۱۳) گریه کنان بدوید و پرسید، این چه حالت است؟ گفتم: شیخ من(۱۴) برای شما طعام فرستاده(۱۵) و سخنی که با(۱۶) من گفته بودی،(۱۷) آن را به نور باطن دریافته، به این بیت

۱ـ گنج: بودند
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ پنج: ندارد
۴ـ پنج: می‌آوردی
۵ـ گنج: معذرت
۶ـ پنج: برسیدم، گنج: در رسیدم
۷ـ پنج: گنج: ندارد
۸ـ پنج: گنج: ندارد
۹ـ گنج: کنی
۱۰ـ پنج: ندارد.
۱۱ـ پنج، گنج: بر
۱۲ـ پنج: داشته بود، گنج: نموده
۱۳ـ گنج: دید
۱۴ـ گنج: مرا
۱۵ـ پنج، گنج: طعامی مرحمت نموده
۱۶ـ گنج: سخن با
۱۷ـ پنج، گنج: بودید

جواب فرموده[۱]: بیت

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو

تـرا سـعادت بـادا مـرا نگـونساری

وی شرمنده شد و گفت مرا در خدمت شیخ ببر تا ملازمت سعادت[۲] حاصل نمایم. گفتم این طعام را بخورید و همراه من بیایید. چون طعام خورده شد، آن یار، خدمتکار خود را گفت: این خوان را بردار و برابر من بیار گفتم: خیرا! چنانچه آورده‌ام آن چنان خواهم برد. القصه، چون وی[۳] به خدمت شیخ رسید چه دید که هم آن زمان مرید گردید و جَبین اعتقاد بر زمین سایید.

نقل است از کتاب **چشتیه بهشتیه** در زمانی که **سلطان‌المشایخ** در **غیاث پور** سکونت اختیار[۴] نمود متعلقان را فقر و فاقه بسیار[۵] روی[۶] نمود. چنانچه وقتی مدت چهار روز گذشت که برای خوردن چیزی نرسید، عورتی از همسایگان بر این واقع مطلع گردید. ریسمانی که برای چرخه خود[۷] زده بود، بفروخت و از وجه قیمت آن جو بخرید و به دست خود سایید و در خدمت **سلطان‌المشایخ** رسانید. وی **خواجه کمال‌الدین یعقوب** را که یکی از مریدان وی بود فرمود: که این آردِ جو را در دیگ بجوشانند[۸] چون دیگ در جوش[۹] آمد، درویشی ژنده‌پوش در رسید و آواز داد که ماحضری بیآرند[۱۰] **سلطان‌المشایخ** فرمود: بیایید و بنشینید دیگ در جوش است. درویش گفت آن چنان بیآر که گرسنه‌ام. **سلطان‌المشایخ** دیگ جوشان[۱۱] پیش

۱ـ گنج: فرمود
۲ـ پنج: ندارد
۳ـ پنج، گنج: با من
۴ـ گنج: ندارد.
۵ـ گنج: بسیار فقر و فاقه
۶ـ پنج: رو
۷ـ پنج، گنج: خود چرخه
۸ـ پنج: بجوشاند
۹ـ گنج: در دیگ به جوش
۱۰ـ پنج، گنج: بیارید
۱۱ـ پنج: «را» اضافه دارد

درویش برد، وی دست با[1] قبضه در آن کرد و آن همه[2] گرما گرم بخورد و دیگ بر زمین زد تا ریزه ریزه شد و گفت ای مولانا! نعمت باطنی شما را **شیخ فریدالدین**[3] داده است[4]، اما فقر ظاهری را من شکستم؛ این قدر گفت و از نظر غایب گشت[5] از آن روز ابوابِ دولت دنیا[6] بر **سلطان‌المشایخ** مفتوح گردید[7] و نذر و نیاز[8] بیشتر آمدن گرفت. چنانچه به مجمل در این مطلب[9] مذکور خواهد شد[10]، نوشته می‌آید که مشتی نمونه[11] انباری.

مطلب نهم

در وضوح فتح[12] و فتوح و بذل ایثار و انعام و اطعام **سلطان‌المشایخ** و آمدن پادشاهان به امید گدایی بر در او و اجمال احوال[13] هفت سلاطین **دهلی**[14] که معاصر آن حضرت بودند بعضی مخالف و بعضی مخلص،[15] چنانچه **امیر خسرو دهلوی** در مدح آن شهنشاه دنیا و دین گوید:[16]

مثنوی

در حجره فقر، پادشاهی

در عالم، دل جهان[17] پناهی

شاهنشه بی سریر[18] و بی تاج

شاهانش به خاک پای محتاج

۱ـ پنج، گنج: تا
۲ـ پنج، گنج: «را» اضافه دارد
۳ـ پنج: فریدالدین گنج: شکر
۴ـ گنج: داده
۵ـ گنج: شد
۶ـ گنج: ندارد
۷ـ پنج: گردیدند.
۸ـ پنج: روی نیاز
۹ـ پنج، گنج: «که» اضافه دارد
۱۰ـ گنج: بود
۱۱ـ گنج: نمونه خرواری
۱۲ـ گنج: وضوح
۱۳ـ گنج: ندارد
۱۴ـ گنج: دهلوی
۱۵ـ گنج: بعضی مخالفت
۱۶ـ پنج، گنج: گفته
۱۷ـ پنج، گنج: دل جان
۱۸ـ اساس، گنج: ندارد

و دیگر[1] هم مناسب این حال آمده:

شده پیش درگاهش اندر زمین

مغاک از لب تاجداران کشور

اما بعد[2] بر طالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد روشن و هویدا باد که چون ابواب فتح و فتوح از عالم غیب بر **سلطان‌المشایخ** بگشادند از هر[3] چهار طرف یک بارگی اهل دنیا و دین[4] رخ به درگاه او نهادند.[5] اما او را محبت باری تعالی چنان گرفته بود که الفتی به[6] هیچ کس نمی‌نمود چنانچه **شیخ سعدی شیرازی** مناسب این حال گفته:

چنان به روی تو آشفته‌ام به بوی تو مست

که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست

و مدام به سبب کثرت استقبال[7] دنیا که به بندگان[8] او پیش آمده، متألم ماندی و اشک از چشم مبارک راندی و اگر فتوحی گران رسیدی، بلرزیدی و فرمودی که زود[9] تفرقه کنید و به محتاجان بدهید. خادمان آن چنان می‌کردند که آنهمه را ایثار درویشان، همان زمان می‌نمودند.[10]

نقل است از کتاب **خیرالمجالس** که بر در **سلطان‌المشایخ** هر روز فتوحات فراوان رسیدی[11] اما تا شام همه مصروف گردیدی و هر که چیزی آوردی او[12] بهتر از آن چیز یافتی و

۱- پنج: بیتی دیگر
۲- گنج: بعد از
۳- پنج: ندارد
۴- پنج: دنیا
۵- پنج، گنج: بنهادند.
۶- گنج: با
۷- پنج: اشتغال
۸- گنج: بینندگان
۹- گنج: زودتر
۱۰- پنج: می‌کردند، گنج: می‌خوردند
۱۱- اساس: ندارد
۱۲- پنج، گنج: ندارد.

هجوم طالبِ علمان[1] همیشه بر در بودی. و اگر مبلغی آمدی، تا به مصرفی نشدی خاطر مبارک قرار نگرفتی.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان‌المشایخ** در هر جمعه تجرید نمودی یعنی: هر چه که[2] در خانه داشت ایثار فرمودی و حُجره‌ها[3] و انبارها خالی کنانیدی. چنانچه جاروب می‌دهانیدی. آنگاه به نماز جمعه رفتی و اگر آواز آمدن سلاطین، به گوش مبارک وی رسیدی، بلرزیدی و گفتی که آه[4]! چرا می‌آیند؟ نمی‌خواهند که این درویش آرامی بگیرد.[5]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء سلطان‌المشایخ** فرمود:[6] در آن وقتی که **شیخ فریدالدین گنج شکر** مرا به **دهلی**[7] رخصت نمود یک **عباسی** خرج راه مرحمت فرمود، خواستم که وداع شوم فرمود[8] که امروز مهمان من باش که ترا سیر ببینم، آن[9] چنان کردم چون وقتِ افطار رسید هیچ موجود نگردید که مطبخ شیخ[10] گرم شود. عرضداشت کردم که، صدقه مخدوم یک **عباسی** خرج راه یافتم. اگر فرمان باشد وجه طعام بسازم. به غایت خوش گشت[11] فرمود[12] ای **نظام**! ترا دنیا دادم، من بلرزیدم، که آه! چندین کسان به سبب دنیا در بلا افتاده‌اند، حال من مسکین چه خواهد بود. فرمود، ترا به[13] سبب دنیا[14] آفتی روی نخواهد نمود. از این نفس مبارک شیخ خوش شدم و هم در آن شب دیدم که عورتی در صحن خانهٔ من جاروب می‌راند. گفتم: تو کیستی؟ گفت دنیاام که خاکروبی[15] در خانه مخدوم می‌کنم. گفتم:[16] ای

۱- پنج، گنج: خواهنده
۲- پنج: ندارد
۳- پنج، گنج: حجره
۴- پنج، ندارد
۵- پنج، گنج: گیرد.
۶- پنج، گنج: می‌فرمود.
۷- گنج: دهلوی
۸- پنج، گنج: گفت.
۹- گنج: ندارد
۱۰- پنج: ندارد.
۱۱- اساس: ندارد
۱۲- پنج، گنج: و گفت
۱۳- پنج: از
۱۴- پنج: دنیا هیچ
۱۵- پنج: ندارد
۱۶- گنج: ندارد

فتانه![1] در خانه من غریب چه کار است بیرون رو، وی الحاح کردن گرفت من[2] برخاستم و دست بر قفایش[3] گذاشتم و از خانه به در ساختم، دیدم که باز در خانه آمده است[4] و جاروب می‌دهد. دانستم که این اثر نفس مبارک شیخ است. ـ رحمة‌الله علیه ـ

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم** در آن ایام که **خسروخان** را از **سلطان**[5]**قطب الدین خلجی** تردد[6] تعلق روی داد[7] یک لکه تنکه طلا نذر **سلطان المشایخ** فرستاد و پنجاه هزار تنکه برای **خواجه اقبال خادم**،[8] پنجاه هزار تنکه برای **سیدحسین بن سید محمد کرمانی**[9] که مصاحب او[10] بود، برای خادمی سه هزار و برای خادمی بیست هزار و برای کمترین بنده از بندگانِ خواجه ده هزار ارسال نمود[11] و درآن زمان[12] که به خانه **خواجه اقبال**[13] پسری متولد شد، شیخ به سبب آن سماعی که شنیده پنجاه هزار تنکه از سرکارِ خود خرج گردانید[14] و وی اگر کسی را انعام می‌نمود[15] تعیین نمی‌کرد و می‌فرمود: **اقبال**، بده، وی دست[16] در کیسه انداخته[17] از نصیب او هر چه[18] بر آمدی از تنکه‌های طلا و[19] نقره بدو دادی. اما[20] کم از یازده یا دوازده تنکه نبودی.

نقل است ازکتاب **جوامع‌الکلم**[21] که در ایام عمرش تمام شهر را بی‌امتیاز نیک و بد و[22]

۱ـ پنج، گنج: ترا در
۲ـ گنج: بر من
۳ـ گنج: آمده
۴ـ گنج: آمده
۵ـ گنج: سلطان‌المشایخ
۶ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد
۷ـ پنج: رو نمود، گنج: روی نمود.
۸ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد
۹ـ پنج: سید محمد بن سید کرمانی.
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: «برای خادمی سه هزار ..... ارسال نمود» به جای این «برای خادمی سه هزار تنکه ارسال نمود» دارد.
۱۲ـ گنج: ایام
۱۳ـ گنج: ندارد.
۱۴ـ گنج: کنانید
۱۵ـ پنج: می‌فرمود
۱۶ـ گنج: ندارد.
۱۷ـ پنج، گنج: انداختی
۱۸ـ گنج: «هر چه» ندارد
۱۹ـ گنج: طلاهای و
۲۰ـ پنج، گنج: «آن» اضافه دارد
۲۱ـ گنج: جامع
۲۲ـ پنج، گنج: ندارد

طعام و نقدانه از سرکار **سلطان المشایخ** رسیدی[1] بعضی را از[2] ذله طعام و یک تنکه[3] و بعضی را دو ذله طعام و دو تنکه نقد چنانچه روزی **خواجه اقبال**[4] و **خواجه ابو** را، که یکی از پیشکاران او بود فرمود: که این یک[5] ذله و یک[6] تنکه به فلان فاحشه برسان. شاید وظیفه او دو زله و دو تنکه بود چون خواجه بر[7] در رسید، فاحشه وی[8] را ملزم گردانید که مرسوم من دو ذله و دو تنکه است،[9] یکی را تو از میان خیانت کردی[10]. وی هر چند که گفت که[11] خواجه[12] مرا همین یک ذله و یک تنکه داده است[13] او باور نداشت و خواجه را بس بی‌حرمت[14] ساخت. خواجه از دست او به هزار دشواری خلاص یافت و بر **خواجه اقبال** شتافت، چون **خواجه اقبال** وی را آشفته دید، بپرسید[15] چه حالت است؟ وی ماجرا ظاهر گردانید. **سلطان المشایخ** که بالای[16] بام خانقاه نشسته بود، بشنید.[17] پرسید که **ابو** چه[18] می‌گوید؟ **خواجه اقبال** سرگذشت را ظاهر کرد. **سلطان‌المشایخ** بخندید[19] و فرمود که ذله و یک تنکه[20] آن فاحشه را دیگر بدهید[21] که او غریب است.

نقل است از کتاب **تاریخ هند** که[22] سه هزار دانشمند، سوای حافظان و طالب علمان و دویست قوال و رای طالبان و مریدان[23] از سرکار **سلطان‌المشایخ** وظیفه خوار بودند و آیندگان

۱ـ گنج: نرسیدی
۲ـ پنج، گنج: یک
۳ـ پنج: تنکه نقد
۴ـ پنج، گنج: ندارد.
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: به یک
۷ـ گنج: بر وی
۸ـ گنج: او
۹ـ پنج: بود.
۱۰ـ گنج: «و» اضافه دارد
۱۱ـ گنج: چه
۱۲ـ گنج: خواجه اقبال
۱۳ـ پنج، گنج: داده
۱۴ـ گنج: مرحمت
۱۵ـ پنج، گنج: پرسید
۱۶ـ گنج: بالا
۱۷ـ گنج: و بشنید و
۱۸ـ پنج: پرسید ابوچه، گنج: پرسید چه
۱۹ـ گنج: ندارد.
۲۰ـ پنج: یک تنکه و یک ذله، گنج: یک ذله و یک تنکه
۲۱ـ پنج: بده، گنج: بدهند
۲۲ـ گنج: ندارد.
۲۳ـ پنج، گنج: مریدان و طالبان

شماری نداشتند، که بر[۱] در خانقاه[۲] هر روز به دریافت مطالب هجوم می‌نمودند. چنانچه نقل است از کتاب **چشتیه بهشتیه** که روزی **سلطان قطب‌الدین خلجی** از راه خانقاه **سلطان‌المشایخ** می‌گذشت،[۳] ازدحام خلایق فراوان دید، پرسید این چه جا[۴] است؟ گفتند: خانقاه **سلطان‌المشایخ**[۵] است. چون این سخن بشنید، برنجید[۶] و گفت: او را بگویید[۷] که از[۸] شهر من بیرون برود یا کرامتی بنماید. همان زمان سلطان را درد شکم درگرفت چون به خانه رسید، طبیبان را طلبید و متوجه به علاج آن گشت چون دوایی به کار نیآمد، دانست که این خرابی[۹] آن گستاخی است، شخصی را بر سر[۱۰] **سلطان‌المشایخ** فرستاد و درخواست دعا نمود. وی فرمود: **نظام** بنده را درکارخانه الهی دخلی[۱۱] نیست. آن کس بازگردید و[۱۲] این سخن را به پادشاه بازگفت[۱۳] والدهٔ سلطان طاقت[۱۴] نیآورد، برخاست و خود را بر در **سلطان‌المشایخ** برد[۱۵] و طلب دعا کرد. وی گفت: اگر سلطان بر کاغذی، سلطنت **دهلی** را به مهر خاص خود به نام این درویش نوشته با[۱۶] قاروره خود بفرستد[۱۷]، شاید که[۱۸] شفا یابد. والدهٔ پادشاه، کاغذ مطلوبه را[۱۹] با قاروره به زودی حاضر ساخت. شیخ این کاغذ[۲۰] بپیچید، در قاروره انداخت و بر زبان راند که فرماندهی شهر **دهلی**، نزدیک درویشان با بول بیماری برابر است. و دعا کرد تا سلطان شفا یافت.

۱ـ گنج: به

۲ـ پنج، گنج: وی

۳ـ گنج: روزی از خانقاه سلطان‌المشایخ، سلطان قطب‌الدین خلجی می‌گذشت.

۴ـ پنج: حالت

۵ـ پنج: خانقاه سلطان‌المشایخ اولیا، گنج: خانقاه اولیا

۶ـ پنج، گنج: از حد برنجید

۷ـ گنج: بگو

۸ـ گنج: ز

۹ـ گنج: جزای

۱۰ـ پنج، گنج: ندارد.

۱۱ـ گنج: داخل

۱۲ـ پنج، گنج: ندارد.

۱۳ـ پنج، گنج: رسانید.

۱۴ـ پنج، گنج: تاب

۱۵ـ گنج: خود را برد

۱۶ـ گنج: به

۱۷ـ پنج: بفرسد

۱۸ـ پنج، گنج: ندارد

۱۹ـ پنج: مطلوبه، گنج: مطلوب را

۲۰ـ پنج، گنج: آن کاغذ را

نقل است از کتاب **خیرالمجالس** که وقتی حاسدان، **سلطان قطب‌الدین خلجی** را از **سلطان‌المشایخ** بد ساختند و آن چنان بود در خدمت سلطان بگذرانیدند[1] که **سلطان‌المشایخ** را نشاید که فرستاده[2] رد کند و از امرای قبول دارد. آخر امراء هم از سلطان‌اند و هر چه که می‌برند، هم از این دولت سرای است. سلطان را از این سخن، نخوت جهانداری در کار آمد. فرمود: که از لشکر من هیچ یکی بر شیخ نرود و چیزی ندهد. ببینم وی را این کند **وری** از[3] کجا خواهد بود. **سلطان‌المشایخ** چون این ماجرا بشنید کند **وری** را[4] مضاعف گردانید. سلطان را از استماع این واقعه تعجب پیش[5] آمد و در کتاب **چشتیه بهشتیه** می‌آرد که از این معنی پادشاه را حسد زیاده‌ترگشت و در شهر منادی داد که هیچ دکانداری[6] بلکه تره فروشی، به خادمان شیخ سودا نکند و چیزی نفروشد. چون این خبر به شیخ رسید، فرمود:[7] هر چه که در مطبخ من به کار[8] آید، باید که از شهر **نظام‌آباد** آرند. خادمان التماس کردند که شهری بلکه دیهی بدین نام در نواحی مسموع نیفتاده. گفت: از **آب جون** گذاران شوید و قدری راه مقابل بروید تا به شهر **نظام‌آباد** برسید خادمان آن چنان کردند[9] شهری دیدند آبادان[10] و معمور از تحایف و انواع غلّه و روغن و شکر و غیره[11] جوایز، پس هر چه که[12] ضرور دانستند، خریدند. چون خواستند[13] زر قیمت آن بدهند بازاریان در پیش آمدند و معذرت کردند و گفتند حق - سبحانه و تعالی - این شهر را به اسم مبارک **سلطان‌المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء** آبادان

۱- پنج، گنج: گذرانیدند.
۲- پنج: گنج: فرستاده سلطان
۳- گنج: ندارد.
۴- گنج: ندارد.
۵- پنج، گنج: تعجبی در پیش.
۶- گنج: دوکاندار
۷- پنج: بفرمود
۸- پنج: مطبخ در کار
۹- گنج: و
۱۰- پنج، گنج: پر آبادان
۱۱- گنج: ندارد.
۱۲- گنج: ندارد.
۱۳- گنج: ندارد «خریدند چون خواستند»

ساخته و هر چه در این شهر است، از آن حضرت است. پس آنچه برای سرکار[۱] ایشان درخواست باشد، بی‌زر ببرید و به کار آرید. مدتی خادمان از آن بلدِ[۲] غیبی مصالح فراوان می‌آوردند و صرف مطبخ می‌نمودند. چون سلطان از این واقعه غریب و عجیب آگاهی یافت از کرده خود[۳] پشیمان گشت.

نقل است ازکتاب **جوامع‌الکلم** روزی عورتی در حوالی **غیاث‌پور** آب از چاه می‌کشید **سلطان‌المشایخ** دید: پرسید ای ماما[۴]! بر کناره دریا آب چاه چرا می‌کشی گفت: شوهر[۵] درویش است و در خانه چیزی نداریم و خوردنِ آبِ دریا گرسنگی می‌آرد[۶] بنابر آن، آب چاه می‌خوریم و زندگانی بسر می‌بریم. **سلطان‌المشایخ** چون این سخن بشنید، زار زار بگریست. و **خواجه اقبال** را فرمود که آنچه کفاف[۷] خانه این عورت باشد هر روز برسانید[۸] تا آب چاه نخورد[۹] و خواجه از آن روز، وظیفه او را از سرکار مرحمت[۱۰] مقرر نمود.

نقل است ازکتاب **جوامع الکلم** که روزی در موضع **غیاث‌پور** در عین تموز آتش افتاد و سوختن گرفت. **سلطان‌المشایخ** می‌دید و آب در چشم می‌گردانید، چون آتش فرو نشست، **خواجه‌اقبال** را طلبید وگفت: برو این همه خانه‌های سوخته را شمارکن[۱۱] و هر[۱۲] خانه دو ذله طعام و دو سبوی آب و دو تنکه نقره ببر و برسان و دلاسای هریک[۱۳] بکن. وی این[۱۴] خدمت را همان زمان سرانجام نمود و تسلی هرکدام فرمود. امّا در آن ایام دو تنکه نقره، برای چپه کلان و

۱ـ اساس: شهرکار
۲ـ پنج، گنج: بلده
۳ـ گنج: خویش
۴ـ گنج: بابا
۵ـ پنج، گنج: شوهرِ من
۶ـ پنج، گنج: می‌آرد
۷ـ گنج: کفاف است.
۸ـ پنج، گنج: برساند.
۹ـ گنج: نخورند
۱۰ـ پنج، گنج: ندارد
۱۱ـ پنج: سوخته بشمار، گنج: سوخته را بشمار
۱۲ـ پنج، گنج: سر
۱۳ـ گنج: ندارد.
۱۴ـ پنج، گنج: آن

مکلف کافی بود.[1] از دو ذله طعام و دو سبوی آب یک جماعه کثیر می‌آسود.

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم** روزی **سلطان‌المشایخ** دستک برای **خواجه اقبال** زد، وی نرسید. کودکی از اقرباء حاضر گردید. پرسید: که **اقبال** کجا است؟ وی التماس نمود که رخت به بزازان می‌دهد. شتاب برخاست و بر **اقبال** آمد، فرمود: که **اقبال** نیکو دوکانی[2] بر پا کرده‌ای، وی شرمنده شد.[3] **سلطان‌المشایخ**[4] یگان یگان پرکاله هر بزاز را[5] داده، رخصت نمود،[6] هر چه که در خانه بود همان زمان به درویشان قسمت نمود.[7]

نقل است از کتاب **خیرالمجالس** که: وقتی مردی صد تنکه طلا به خدمت **سلطان‌المشایخ** نذر آورد[8] یک تنکه را[9] قبول نمود و باقی را حواله آن مرد نمود. او تنکه‌ها را در دست کرده،[10] تنگدل و خاطر کسل، نشسته بود. **سلطان‌المشایخ** به نور باطن دریافت و گفت ای عزیزا! آخر این مالی است که[11] ترا وقتی[12] به‌کار خواهد آمد و مرا به این حاجت نیست. او را این سخن دشوار نمود. **سلطان‌المشایخ** فرمود سوی آب **جون** نظری کن؛ وی چون نگاه[13] کرد، دید که تمام **جون**، لبالب از تنکه‌های طلا و نقره غلطان می‌رود. سر بر زمین نهاد و در پا افتاد و گفت[14] آری! شما[15] را حاجت[16] به این تنکه‌ها نیست. چون وی[17] رخصت در خواست کرد[18] **سلطان‌المشایخ** فرمود: این راز را[19] با کسی اظهار[20] نخواهی ساخت،[21] او

۱ـ گنج: ندارد.
۲ـ گنج: دکان
۳ـ پنج: «و خجل گشت» ، گنج: اضافه دارد «و خجل شد»
۴ـ پنج: ندارد.
۵ـ پنج، گنج: ندارد.
۶ـ گنج: نمودند.
۷ـ پنج، گنج: کرد.
۸ـ گنج: آوردی.
۹ـ پنج، گنج: ندارد.
۱۰ـ پنج: وی
۱۱ـ پنج، گنج: ندارد.
۱۲ـ پنج، گنج: وقتی ترا
۱۳ـ پنج، گنج: نگاهی
۱۴ـ گنج: که
۱۵ـ پنج: شمان
۱۶ـ پنج، گنج: حاجتی
۱۷ـ گنج: وی چون.
۱۸ـ پنج: ندارد.
۱۹ـ گنج: ندارد
۲۰ـ پنج، گنج: ظاهر
۲۱ـ پنج: کرد.

نتوانست، چون بیرون رسید، این کرامت را پیدا گردانید.

نقل است از کتاب **نفحات‌الانس** تاجری را که[۱] از **ملتان** بود، دزدان[۲] در راه غارت کردند. و همه[۳] مال وی[۴] را بردند. وی به خدمت **شیخ صدرالدین** پسرِ **شیخ بهاءالدین زکریا** که صاحب سجاده بود رفت. و گفت: که عزیمت **دهلی**[۵] دارم. سفارش به **سلطان‌المشایخ** مرحمت شود. که آنجا التفات نماید تا مرا سرمایه تجارت حاصل آید. شیخ التماس او را قبول داشت، رقعه به خدمت **سلطان‌المشایخ** نوشت[۶] چون وی به **دهلی** رسید آن کاغذ را گذرانید؛ **سلطان‌المشایخ** خادم را فرمود فردا از اول بامداد تا چاشت[۷] هر فتوحی که رسد، تسلیم آن مرد کن[۸]. خادم فردا او را جایی بنشاند، هر فتوحی که می‌رسید، حواله آن مرد[۹] می‌کرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنکه در حساب آمد، برداشت،[۱۰] ببرد.

نقل است از کتاب **نفحات‌الانس** که وقتی **سلطان علاءالدین خلجی**، میرزابی[۱۱] پر از دینار زر و جواهر[۱۲]، به خدمت **سلطان‌المشایخ** نذر فرستاد. قلندری برابر شیخ نشسته بود، التماس نمود ـ الهدایا مشترک ـ شیخ فرمود. بلکه تنها خوشترک[۱۳]، قلندر[۱۴] ناامید گشت. **سلطان‌المشایخ** گفت: این لفظِ «تنها» را اضافت به سوی تو کرده‌ام بیا، بردار و ببر. قلندر خواست که میرزبی را بردارد و قوت وی به تحمیل وفا[۱۵] نکرد. محتاج مددکاری خادم شیخ شد.[۱۶]

۱ـ پنج: ندارد «را که»
۲ـ گنج: او را
۳ـ گنج: هم
۴ـ گنج: او
۵ـ گنج: به دهلی
۶ـ پنج، گنج: بنوشت.
۷ـ پنج، گنج: وقت چاشت.
۸ـ گنج: کنید.
۹ـ پنج، گنج: وی
۱۰ـ پنج، گنج: و
۱۱ـ گنج: میرز.
۱۲ـ پنج: پر از جواهر، گنج: پر از زر و جواهر.
۱۳ـ پنج: خشترک
۱۴ـ پنج: ندارد.
۱۵ـ پنج: به تحمل آن.
۱۶ـ پنج: به مددکاری خادم شیخ محتاج شد.

نقل است ازکتاب **تذکرةالاتقیاء**[1] که روزی در خانهٔ شیخ **فریدالدین گنج شکر** فاقه بود **سلطان المشایخ** را فرمود: ای **بابا نظام!**[2] چیزی پخته، بیآر[3] وی فی‌الحال در بازار رفت و دستاری که بر سر داشت به دکانی گرو گذاشت[4]، قدری لوبیا بخرید و بجوشید پیش شیخ آورد. شیخ مائده فراز کشید، یاران حاضر آمدند و آن را خوردند. چون مائده برداشتند، **شیخ فریدالدین گنج شکر، سلطان‌المشایخ** را فرمود که لوبیا را خوش پختی و نمک هم[5] انداختی، حق سبحانه و تعالی -[6] چنان کند که هفتاد من نمک در مطبخ تو خرج شود. باری تعالی دعای[7] شیخ راکه مقبول درگاه او[8] بود، قبول نمود. بر **سلطان‌المشایخ** از[9] چهار طرف ابواب دولت بگشود و مطبخ او را چنان فراخ گردانید که هفتاد من نمک هر روز به صرف می‌رسید و می‌گویند که چند شتر[10] قطار از مطبخ وی پوست پیاز برآمدی و[11] دولتی که وی را دست داده بود هیچ یکی را از این طایفه میسر نیآمده.

نقل است از کتاب **تذکرةالاتقیاء** که وقتی پادشاه عهد از سفره **سلطان‌المشایخ** حسد برده، منادی نمود و فرمود[12] که به روز عرس **حضرت گنج شکر** که در این نزدیکی[13] است. هیچ دکانداری از شهر من[14] به خادمان **سلطان‌المشایخ** سودا نکند و به دست ایشان چیزی نفروشد، تا ببینم که روز عرس، شیخ از کجا طعام خواهد[15] آراست. چون روز عرس رسید، **سلطان‌المشایخ** یاران را دعوت نمود و[16] و مجلس سماع آراستن فرمود، در این صورت عالم

۱ـ گنج: تذکرةالاولیاء
۲ـ گنج: ندارد «ای بابا نظام»
۳ـ پنج، گنج: بیار تا بخوریم.
۴ـ گنج: داشت.
۵ـ پنج، گنج: هم خوب
۶ـ پنج: ندارد «و تعالی»
۷ـ اساس، دعا
۸ـ گنج: ندارد.
۹ـ پنج: از هر
۱۰ـ پنج، گنج: چند شتر بار بلکه شتر
۱۱ـ پنج، گنج: ندارد.
۱۲ـ گنج: گفت
۱۳ـ اساس: نزدیک
۱۴ـ گنج: از من شهر به خانقاه
۱۵ـ اساس، پنج: خواهند
۱۶ـ پنج، گنج: ندارد.

را حیرت افزود که حال، طعام برای مجلس چه[1] خواهد بود.[2] الغرض، چون مجلس آخر رسید و سماع فرو گردید، چند کشتی لبالب از صحنکهای بلور پر از طعامهای گوناگون در **آب جون** که زیر خانقاه شیخ[3] جاری است، پیدا آمدند[4] و خود به خود به کناره این طرف رسیدند. شیخ، **خواجه اقبال** را فرمود: که **لاله!** این طعام را قسمت بکن[5] وی آن را به اهل مجلس قسمت نمود چند[6] صحنک پر از انواع طعام گرماگرم[7] برای پادشاه نیز فرستاد، تا عظمت و کرامت شیخ بداند. سلطان از دیدن صحنکهای بلورین و انواع طعام[8] که در عمر خود ندیده و نچشیده بود حیران بماند[9] و از کرده خود پشیمان[10] گشت.

اجمال احوال هفت سلاطین[11] **دهلی** که در عهد دولت **سلطان‌المشایخ** سلطنت کرده‌اند و از آن جمله بعضی مخلص و بعضی مخالف آن[12] حضرت بودند.[13]

بر طالبان راسخ‌الاعتقاد روشن باد که **سلطان‌المشایخ** در عهد **سلطان غیاث‌الدین بلبن** از خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر**، با نعمت و[14] خلافت در شهر **دهلی** رسید تا چند سال در ستر حال خود بکوشید[15] و مشهور نگردید. اما **سلطان بلبن** که نسبت و[16] اخلاص و اعتقاد که[17] در خدمت **گنج شکر** داشت به خدمت وی معتقد[18] گردید و[19] و مدت بیست و یک سال سلطنت کرد.[20] در سنه ست و ثمانین و ستمایه یعنی: در سال ششصد و هشتاد و شش،

۱ـ گنج: چون
۲ـ پنج: شد
۳ـ پنج، گنج: وی
۴ـ گنج: آمد.
۵ـ پنج، گنج: کن.
۶ـ پنج: و با چند.
۷ـ پنج، گنج: ندارد «گرماگرم»
۸ـ پنج: طعام گرماگرم، گنج: طعام گرم
۹ـ پنج، گنج: ماند.
۱۰ـ گنج: پشیمان‌تر
۱۱ـ گنج: پادشاه
۱۲ـ گنج: ندارد
۱۳ـ گنج: و
۱۴ـ گنج: ندارد.
۱۵ـ گنج: کوشید
۱۶ـ گنج: ندارد.
۱۷ـ پنج، گنج: ندارد
۱۸ـ پنج، گنج: ندارد
۱۹ـ پنج: ندارد
۲۰ـ گنج: ساخته

وفات یافت. پسرش **ناصرالدین**[1] در **لکهنوتی** بود. پس به صلاح ارکانِ دولت **معزالدین کیقباد بن ناصرالدین** مذکور که هفده سال عمر داشت، بر تخت جدِ خود در **دهلی** اجلاس نمود و وی یکی از[2] مخلصانِ **سلطان‌المشایخ** بود و[3] در زمان وی تمام خلایق بندگی بندگان او را سعادت ابدی می‌دانستند و **سلطان معزالدین** جوانی نیک صورت و سیرت بود و امیر **خسرو** کتاب **قران‌السعدین** را به اسم او تصنیف کرده، چون در شراب خواری[4] و عیش دوام، الفت گرفت در معاملهٔ جهانداری او، تخلل به هم رسید، مدت سه سال سلطنت کرده، در سنه تسع و ثمانین و ستمایه یعنی: در سال ششصد و هشتاد و نه، به مصلحت **جلال‌الدین خلجی** که یکی از امراء او بوده به قتل رسید.[5] به جای او **سلطان جلال‌الدین** مذکور در عمارات[6] **کیلوکری** بر تخت نشست. اما وی مرد متعبّد و کریم[7] و شعر فهم و صاحب سماع بود و به خدمت **سلطان‌المشایخ** اعتقاد تمام داشت، و دایم فتوحات بی‌کران می‌فرستاد. وی مدت شش سال و به قولی هفت سال سلطنت کرد[8] به دست **سلطان علاءالدین** که برادرزاده و داماد او بود در ماه رمضان سنه خمس و تسعین و ستمایه یعنی: در سال ششصد و نود و پنج در مقام **کره مانک پور** شربت شهادت چشید.[9] **سلطان علاءالدین**[10] به جای او پادشاه **دهلی** گردید. اگرچه او ناخوانده و عامی سرشت بود،[11] اما به قوت عقل چهار دانگ **هندوستان** را ضبط نمود. چنانچه **ضیاءالدین برنی** در **تاریخ فیروز شاهی** ضابطه‌های او را مفصل مندرج ساخته است و در ابتدای جلوس، بعضی حاسدان معروض داشتند که جمیع ملوک وامراء و

۱- پنج، گنج: ناصرالدین محمود
۲- گنج: از یکی
۳- پنج، گنج: ندارد.
۴- گنج: خوری
۵- گنج: رسیدی
۶- پنج: عمارت
۷- گنج: مردم کرم و متعبد بود
۸- پنج: کرده، گنج: گردیده
۹- پنج، گنج: بچشید.
۱۰- پنج، گنج: علاءالدین خلجی
۱۱- گنج: ندارد.

غیره خلایق مرید و معتقد **سلطان‌المشایخ** شده‌اند و تصرف و[1] انعام و اطعام وی بر پادشاه ظاهرتر[2] است، مبادا میل سلطنت کند، از آنجا که سلطان عقل تمام و کمال[3] داشت، کینه ظاهر نگردانید. اما در باطن متفکر[4] گردید چون دید وی را در این معنی از اصل میلی[5] نیست بلکه بندگان او را اکراه است، مخلص و معتقد گشت و **خضرخان** و **شادی‌خان** شاهزادگان را مرید **سلطان‌المشایخ** گردانید[6] و دو لکه تنکه طلا نذر فرستاد و بر هر بیتی که **سلطان‌المشایخ** را ذوقی و شوقی پیدا می‌آمد وتواجد می‌فرمود، آن را نویسانیده طلب می‌نمود و در متابعتش می‌شنید و راحت می‌گرفت. مدت بیست سال سلطنت کرده به تاریخ ششم ماه شوال سنه[7] خمس و[8] عشر و سبعمایه یعنی: در سال هفتصد و پانزده وفات یافت. بعد از آن **سلطان قطب‌الدین**، پسر میانگی او بر تخت پدر نشست.[9] **خضرخان** و **شادی‌خان** و **شهاب‌الدین خان** را که هر سه برادر او بودند، به قتل رسانید. چون **خضرخان** و **شادی خان** ارادت در خدمت **سلطان‌المشایخ** داشتند، از آن جهت خود مرید **شیخ ضیاءالدین رومی** گردید[10] و با **سلطان‌المشایخ** عناد ورزید[11] و ابواب دشمنی بگشاد.[12] و قدم بی‌ثبات به آزار او[13] نهاد[14].

اول چند مقدمات را که بیان آن در این مختصر گنجایش ندارد پیش آورد[15] تا[16]

۱ـ اساس، گنج: ندارد
۲ـ گنج: ندارد «تر»
۳ـ پنج، گنج: عقل کمال
۴ـ پنج، متجسس آن، گنج: متجسس
۵ـ گنج: میل اصلاً
۶ـ پنج، گنج: کنانید.
۷ـ گنج: ندارد
۸ـ پنج، گنج: ندارد.
۹ـ گنج: نشسته
۱۰ـ پنج، گنج: گردیدند.
۱۱ـ پنج، گنج: ورزیدند
۱۲ـ پنج، گنج: بگشادند.
۱۳ـ گنج: ندارد.
۱۴ـ پنج، گنج: نهادند.
۱۵ـ پنج، گنج: آوردند.
۱۶ـ گنج: ندارد.

سلطان‌المشایخ را ملزم سازد، هیچ یکی کارگر نشد. بعد از آن جمیع علمای[1] و اکابر شهر را جمع نمود و گفت که هر شب ماه نو برای تهنیت من بیایند و **سلطان‌المشایخ** را هم بیآگاهید که موافقت نماید[2] و اگر قبول کند، بهتر، به من خبر[3] دهید[4] و الانه کشیده بیآرانم، بلکه سخنهای نامناسب بر زبان راند چنانچه مفصله این ماجرا در احوال ولیه عصر **بی‌بی زلیخا** والده **سلطان‌المشایخ** مذکور شده. در این محل به مجمل ذکر کرده می‌آید که[5] چون تاریخ بیست و هفتم ماه[6] شوال رسید و سلطان عازم گردید که شب ماه[7] **سلطان‌المشایخ** را به زور طلب نماید و دست تظلم بر او[8] بگشاید. **سیدقطب‌الدین غزنوی** و **شیخ عمادالدین طوسی** و **مولانا برهان‌الدین یزدی** و غیره علماء پیش **سلطان‌المشایخ** آمده، واقعه حال، باز نمودند و عرض داشتند که سلطان، جوانی است بی‌عاقبت اندیش و حضرت شیخ، پیری با دانش و کیش. البته التماس ما قبول نماید و شب ماه نو[9] به[10] مجلس شاه تشریف فرماید که در این معنی هیچ قصوری[11] لازم نمی‌آید[12] **سلطان‌المشایخ** قدری تأمل نمود و فرمود ـ ان شاءالله تعالی ـ[13] ببینم تا[14] چه به ظهور آید، ایشان[15] پیش پادشاه رفته ظاهر ساختند که ما[16] شیخ را راضی ساختیم[17] شب ماه[18] خواهد آمد. الغرض، چون بیست و نهم ماه نو[19] رسید: **اعزالدین علی شاه** برادر بزرگ **امیرخسرو** که یکی از مریدان و مخلصان خاص

۱ـ اساس: ندارد
۲ـ گنج: کند.
۳ـ گنج: خبر به من
۴ـ پنج: دهد.
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: به تاریخ هفتم ماه
۷ـ پنج، گنج: ماه نو.
۸ـ گنج: ندارد.
۹ـ پنج، گنج: ماه نو
۱۰ـ گنج: در
۱۱ـ پنج: قصور
۱۲ـ گنج: نیاید
۱۳ـ گنج: و
۱۴ـ پنج: ندارد.
۱۵ـ گنج: ندارد.
۱۶ـ گنج: ندارد.
۱۷ـ پنج: ساخته‌ایم.
۱۸ـ گنج: ماه نو
۱۹ـ پنج، گنج: ماه

سلطان‌المشایخ بود، آمده، پرسید که فردا شب ماه است به مجلس شاه شما[1] تشریف می‌برید، فرمود: من هرگز نروم. وی بسیار بی‌طاقتیها نمود که سلطان ظالم است تا چه پیش آرد[2] **سلطان‌المشایخ** فرمود: که تو خاطر جمع دار که شب مرا در واقعه نمودند[3] که یکی گاو شاخدار قصد هلاک من کرده و من هر دو شاخ او راگرفته بر زمین زده‌ام و وی هلاک شده است. ـ ان شاءالله تعالی ـ سلطان بر من ظفر نخواهد یافت. چون شب بیست و نهم ماه مذکور رسید، سلطان بر بام عمارت[4] هزار ستون خفته بود و[5] نیمی از شب بگذشت،[6] **خسروخان** که پرورده نمک و از خاک برداشته سلطان بود، در رسید و سر از تن وی[7] جدا گردانید و قتل کرد. **سلطان‌المشایخ** در آن زمان بالای بام خانقاه خود گشت می‌نمود[8] و این بیت می[9] فرمود:

ای روبهک چرا ننشستی به جای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

مدت سلطنت وی چهار سال و چهار ماه است[10] در سنه عشرین و سبعایه یعنی: در سال هفتصد و بیست از دست **خسروخان** کشته شد و **خسروخان** زن سلطان را درنکاح[11] خود در[12] آورد و بر تخت[13] **دهلی** نشست و درهای خزاین بگشاد و هر چه در آن بود به[14] درویشان، دادن گرفت. و[15] مبلغ بسیاری[16] برای فقراء فرستاد، پنج لکه تنکه به خدمت **سلطان‌المشایخ** نیز

۱ـ پنج: ندارد.
۲ـ پنج: آید
۳ـ پنج، گنج: نموده‌اند.
۴ـ گنج، ندارد.
۵ـ گنج: ندارد.
۶ـ گنج: گذشته
۷ـ گنج: ندارد.
۸ـ گنج: فرمود
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ پنج: سال است و چهار ماه
۱۱ـ گنج: ندارد «را در نکاح»
۱۲ـ پنج، گنج: ندارد
۱۳ـ پنج، گنج: تخت سلطنت
۱۴ـ گنج: ندارد.
۱۵ـ گنج: ندارد.
۱۶ـ پنج، گنج: بسیار

ارسال داشت. همه درویشان آن[1] مبلغ را[2] امانت نگاه داشته[3] و **سلطان‌المشایخ**، همان ساعت ایثار فرمود. بعد از چهار ماه در سنه مذکور **سلطان غیاث‌الدین تغلق** که از جانب **سلطان قطب‌الدین** حاکم **ملتان** بود، لشکر کشید و **خسروخان** کافر نعمت را[4] به حال بد بکشت چون در نسل سلطان کسی را ندید، به صلاح ارکان،[5] در سنه عشرین و سبعمایه یعنی: در سال هفتصد و بیست، خود پادشاه دهلی گردید. روز دیگر عرض خز این فرمود که[6] به هر که **خسروخان** مبلغ داده بود[7] باز پس طلبید و از درویشان نیز درخواست کرد. همه درویشان واپس دادند. چون از **سلطان‌المشایخ** طلب نمودند، فرمودند[8]: مالِ[9] بیت‌المال بود[10] به فقرا دادم. از این سخن سلطان آزرده گشت[11] و خواست که به حیله خدمت ایشان را آزاری رساند،[12] بعضی[13] علماء که از **سلطان‌المشایخ** مخالف بودند، عرض نمودند که سماع در مذهب **ابوحنیفه** حرام است و شیخ[14] غیر از این کاری ندارد و در این باب محضر[15] کردند. و حضرت شیخ را در عدالت حاضر آوردند و همه علماء نیز حاضر آمدند و از این[16] معنی بحثی کردند. **سلطان‌المشایخ** تمسّک به حدیث نبوی آوردن گرفت. قاضی و علما گفتند: که[17] شما[18] مجتهد نه‌اید که تمسّک به حدیث می‌گیرید، قول **ابوحنیفه** بیارید. **سلطان‌المشایخ** را[19] غیرت به کار[20] آمد به[21] زبانِ ناودان به[22] قضای الهی راند -

---

۱ـ گنج: ندارد.
۲ـ گنج: ندارد.
۳ـ پنج، گنج: داشتند.
۴ـ پنج: را که کافر نعمت بود.
۵ـ پنج، گنج: ارکان دولت
۶ـ پنج: و ، گنج: ندارد.
۷ـ گنج، ندارد.
۸ـ گنج: فرمود
۹ـ گنج: ندارد.
۱۰ـ گنج: ندارد.
۱۱ـ گنج: شد
۱۲ـ پنج، برساند ، گنج: بدهد.
۱۳ـ پنج، گنج: پس بعضی
۱۴ـ پنج، گنج: شیخ خود.
۱۵ـ گنج: مختصر
۱۶ـ گنج: در این
۱۷ـ پنج، گنج: ندارد.
۱۸ـ پنج: شمان
۱۹ـ پنج: ندارد.
۲۰ـ گنج: ندارد.
۲۱ـ پنج: بر
۲۲ـ پنج، گنج: ندارد.

سبحان‌الله ـ من حدیث نبوی می‌خوانم ایشان قول **حنفی** می‌خواهند پس **حنفی** از[1] که بود، عجب نیست[2] این چنین قاضی از قضا[3] تغیر[4] شود و بر این شهر و بنا نازل گردد[5] و قحط افتد و این شهر خشت خشت[6] باشد. آخر آنچه به[7] زبان مبارک وی گذشته[8] بود، به ظهور آمد، به هر حال در آن وقت شیخ به **دلایل**[9] علمی، سلطان و علما را ساکت گردانید و در این مقدمه رد و[10] بدل بسیار گذشته[11] که تفصیل آن در این مختصر گنجایش ندارد. الغرض، همان زمان **شیخ علم‌الدین** علامه[12] نبیره **شیخ بهاءالدین زکریا** از **ملتان**[13] در رسید، سلطان استقبال او کرد چون ملاقات نمود، گفت[14] که شما بروید من می خواهم[15] اول **سلطان‌المشایخ** را دریابم بعده به شهر در آیم. گفت[16] به سبب سماع شنیدن،[17] در عدالت حاضر آورده‌اند. **شیخ علم‌الدین** گفت: که **سلطان‌المشایخ** اهل این کار است، گستاخی در خدمت وی[18] مناسب ندارد. سلطان شرمنده شده[19] در شهر آمده، وی را به اعزاز رخصت کرد، اما نفاق از دل او بیرون نمی‌رفت، از اتفاق[20] جانب **لکهنوتی** خللی بهم رسید، سلطان متوجه آن جانب گردید[21]. صاحب **تاریخ نظامی** گوید: که وقت برگشتن از **لکهنوتی**، **سلطان غیاث‌الدین**[22] گفت که[23] چون در **دهلی** برسم، اول **سلطان‌المشایخ** را از شهر به در

۱ـ گنج: ندارد.
۲ـ پنج، گنج: که
۳ـ گنج: قضای
۴ـ گنج: متغیر
۵ـ گنج: کرده
۶ـ پنج: خشت به خشت
۷ـ پنج، گنج: بر
۸ـ پنج: گذشت
۹ـ گنج: شیخ بدرالدین
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: گذشت
۱۲ـ گنج: ندارد.
۱۳ـ پنج: ذکریا ملتانی
۱۴ـ پنج: وی فرمود، گنج: وی فرمود گفت.
۱۵ـ پنج، گنج: که
۱۶ـ پنج، گنج: وی
۱۷ـ پنج، گنج: شنیدن سماع
۱۸ـ پنج: ندارد ، گنج: آن
۱۹ـ پنج: شد ، گنج: ندارد.
۲۰ـ گنج، ندارد
۲۱ـ گنج: شد
۲۲ـ پنج: غیاث‌الدین تغلق.
۲۳ـ پنج: ندارد.

سازم[1] چون این سخن به خدمت **سلطان‌المشایخ**[2] رسانیدند، فرمودند:[3] هنوز **دهلی** دور است. الغرض[4] چون سلطان در[5] عمارت **تغلق آباد** که عمارت[6] کرده اوست[7]، رسید منزل نمود. نیت آنکه فردا در شهر[8] آمده شیخ را به در سازد، همان ساعت برق از آسمان افتاد. در سنه خمس و عشرین و سبعمایه یعنی: در سال هفتصد و بیست و پنج زیر عمارت مذکور با چند مصاحب هلاک شدند. اما مدت سلطنت او چهار سال و کسری کم بود. **امیرخسرو** کتاب **نه سپهر** به نام وی گفته، بعد از آن **سلطان محمد بن غیاث‌الدین** تغلق به جای پدر بر تخت **دهلی** بر آمد و وی مخلص و معتقد **سلطان‌المشایخ** بود. در ابتدای جلوس او در سال مذکور **سلطان‌المشایخ** از این عالم نقل کرد، وی روضه عالی و گنبد[9] بر سر مرقد مبارکش عمارت ساخت ـ رحمة‌الله علیه ـ و **سلطان محمد بن تغلق**[10] بیست و هفت سال پادشاهی نموده[11] به تاریخ بیست و یکم ماه محرم، سنه اثنی و خمسین و سبعمایه یعنی: در سال هفتصد و پنجاه و دو وفات یافت ـ رحمة‌الله تعالی علیه ـ

۱ـ گنج: رسانیم
۲ـ پنج: سلطان
۳ـ گنج: فرمود
۴ـ پنج: «که» اضافه دارد
۵ـ پنج: از
۶ـ پنج، گنج: آبادان
۷ـ پنج، گنج: او بود.
۸ـ گنج: شهر دهلی
۹ـ پنج: گنبدی، گنج: گنبد رفیع.
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: کرد، گنج: کرده

مطلب دهم

در بیان تحمل و تأمل و بردباری و دلداری **سلطان‌المشایخ** که با خاص و عام داشت و ذکر بعضی مجالس که در میان **سلطان المشایخ و شیخ رکن‌الدین ابوالفتح** نبیره **شیخ بهاءالدین زکریا** واقع شده و تواضع و سلوک نمودن این هر دو بزرگ با یکدیگر -رحمة‌الله علیهما-

بر طالبان راسخ‌الاعتقاد و الانقیاد روشن باد که تفصیل تحمل و بردباری **سلطان‌المشایخ** را در این مختصر گنجایش نیست، اما چند نقل به مجمل به طریق تبرک از هر[1] کتاب که نام[2] آن به جای خود یاد خواهد افتاد، نوشته می‌آید[3] که مشتی نمونه انباری.

نقل است از کتاب **فوایدالفواد** که روزی **سلطان‌المشایخ** بر سر سجاده نشسته بود که یک[4] جوالقی در رسید و[5] خواجه را دشنام دادن گرفت. خواجه خاموش بود و هیچ نفرمود و توقعی[6] که داشت عطا[7] نمود و روی سوی حاضران کرد و گفت که بسیار کسان بر من می‌آیند[8] و سر در قدم می‌نهند و چیزها می‌آرند پس این چنین کسی هم[9] باید تا بیاید و بدگوید تا تکفیر[10] آن چیزها گردد و هم در این معنی فرمود: که[11] وقتی از این پریشان گویان یکی بر من آمد و ناگفتنیها مرا بسیار گفت. تحمل کردم و گفتم تا جهان است جرم از من و عفو از شما.

نقل است از کتاب **فواید الفؤاد**، روزی یکی از حاضران در خدمت **سلطان‌المشایخ** عرض نمود که بعضی مردم خدمت خواجه را، چه بر سر منبر چه جاهای دیگر بد می‌گویند و سخنهای نامناسب بر زبان می‌آرند. مرا دشوار می‌آید[12] و سخت می‌نماید خواجه فرمود: هر

۱ـ گنج: ندارد
۲ـ گنج: به نام
۳ـ گنج: می‌شود می‌آید.
۴ـ گنج: ندارد.
۵ـ پنج، گنج: ویکایک
۶ـ گنج: توقع
۷ـ گنج: عطای
۸ـ گنج: من آیند حاضر
۹ـ گنج: ندارد.
۱۰ـ پنج: تفکر، گنج: کفران.
۱۱ـ گنج: ندارد.
۱۲ـ پنج: دشواری می‌آمد

که مرا بد خواند[1] از و عفو کردم، چه جای آنست که دیگری منازعت کند و هم در این معنی فرمود: که مردی بود **چهجو** نام، ساکن **اندهپت**، مرا بدگفتی و بد خواستی چون وی بمرد، سیوم روز بر سرا[2] قبر او رفتم و دعا کردم که[3] الهی هر[4] چه او[5] در حق من بد گفت و بد اندیشید من ازو[6] عفو کردم. تو هم برای من او و من [7] را[8] عقوبت مکن که بندهٔ تست. چون **سلطان‌المشایخ** این حکایت تمام کرد، فایده دیگر فرمود که اگر در میان دو کس خصومت پیدا آید[9] باید که این کس دل خود از کدورت صاف کند تا از جانب او آزار کم بیند[10] و درویش را نشاید که از کسی برنجد که مالِ صوفی سبیل است و خون او مباح.[11]

نقل است از کتاب **فوایدالفؤاد** که وقتی **سلطان‌المشایخ** را کسی سحر کرده بود، چنانچه دو ماه زحمت سخت داشت. یاران مردی را آوردند که در بیرون آوردن علامت جادو، مهارت تمام او را بود. وی در حوالی خانقاه گشتن گرفتن و از هر موضع خاک برداشتن[12] و بو کردن نمود تا رسید به موضعی[13]، چون گِلش را بوی کرد، گفت این بقعه را بکاوند چون کافتند علامت سحر پیدا آمد وی آن را بشکست به مجرد[14] شکستن **سلطان‌المشایخ** را تفریحی و شفائی روی نمود و استراحت فرمود[15]. آن مرد گفت مرا در این باب به حدی مهارت است، اگر بگویند[16] نام و نشان آن کس که سحر کرده است، ظاهر گردانم یاران این معنی را به خواجه معروض داشتند، فرمود: آن عزیز را منع نمایند تا کسی را رسوا نکند او هر چه در حق من

۱ـ گنج: گوید.
۲ـ گنج: ندارد.
۳ـ پنج، گنج: ندارد
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: او را
۷ـ پنج، گنج: وی
۸ـ گنج: وی را
۹ـ پنج: آمد.
۱۰ـ پنج، آزار کم گردد، گج: آزار کم پیدا آید باید که کم گردد.
۱۱ـ گنج: مباح است.
۱۲ـ گنج: ندارد «و از ... برداشتن»
۱۳ـ پنج: موضع
۱۴ـ پنج: شکست مجرد
۱۵ـ گنج: ندارد.
۱۶ـ پنج، گنج: بگویید.

اندیشید، من او را عفو کردم و گفت که[۱] وقتی مردی **شیخ‌الاسلام شیخ فریدالدین گنج شکر** را - قدس سره - سحر کرده بود و وی ظاهر گشته[۲] یاران خواستند که به او شقاهت[۳] کنند شیخ فرمود: که من از او[۴] عفو کردم و گناه او به او بخشیدم و هم وقتی زنی **رسول - علیه السلام** - را جادو نموده بود، به سببی پیدا آمده و **حضرت علی** - کرم الله تعالی وجهه - خواست تا وی[۵] را بکشد. رسول - **علیه‌اسلام** - منع فرمود و گفت: یا **علی** - حق سبحانه و تعالی - مرا صحت بخشیده[۶] من چرا او را بکشم. گناه او به او بخشیدم.

نقل است از کتاب **راحت‌المحبیّن**: روزی شصت نفر جوالقی در خانقاه **سلطان‌المشایخ** در رسیدند، پیامی[۷] و سلامی به جا نیاورده[۸] در صحن خانه سماع در دادند و رقص کردن گرفتند و خواجه را دشنام دادن آغاز نهادند. وی به[۹] خُلقی که داشت، تحمل می‌نمود و معذرت می‌فرمود. چون زمانی بر این بگذشت و درویشان از دشنام بس نکردند پس[۱۰] فرمود[۱۱]: شصت ذله طعام از مطبخ بیارند و به درویشان بدهند تا بخورند، شاید که گرسنه باشند چون طعام را پیش ایشان بردند، نخوردند[۱۲] و ناسزا[۱۳] گفتند. **سلطان‌المشایخ** چون چنین حال بدید[۱۴]، روی سوی درویشان گردانید و گفت: ای عزیزان! این طعام از آن چیزی که در قرن[۱۵] خورده‌اید، بد نخواهد بود.[۱۶] به مجرد شنیدن این سخن، درویشان برخاستند و

۱- پنج: ندارد.
۲- گنج: گشت
۳- پنج، گنج: سفاهت
۴- گنج: او را
۵- پنج: او
۶- پنج، گنج: کرامت نمود.
۷- پنج، گنج: قیامی
۸- پنج، گنج: نیاوردند.
۹- گنج: خلیقی
۱۰- گنج: ندارد.
۱۱- گنج: فرمودند
۱۲- گنج: خوردند.
۱۳- گنج: ناسزای
۱۴- پنج: دید
۱۵- پنج، گنج: نواحی قرن.
۱۶- گنج: نخواهد دید.

سر بر زمین آوردند[۱] و به یک پا[۲] ایستادند و[۳] گفتند: مستغفر می‌شویم و امیدوار عفویم، کرامتی که می‌خواستیم معاینه افتاد. **سلطان‌المشایخ** دلداری درویشان نمود و تشریف بالای[۴] خانقاه فرمود.[۵] پس درویشان دست به طعام بردند و سیر بخوردند.[۶] **مولانا فخرالدین زرادی**[۷] و **امیرخسرو** از درویشان سؤال کردند، که التفات نموده، حقیقت را بر ما پیدا آرید[۸] که درقرن چه خورده بودید[۹]؟ گفتند: وقتی به جانب قرن مسافر بودیم، رسیدیم به جایی که ویرانه محض بود و سه روز بوی طعام به ما نرسید، چهارم روز از گرسنگی در صحرا گشت می‌کردیم[۱۰] که[۱۱] برای خوردن چیزی بیابیم، ناگاه رسیدیم به مقامی که **خواجه اویس قرنی** سی و دو دندان خود[۱۲] شکسته[۱۳] در آنجا دفن کرده بود؛ زیارت کردیم و در پیشتر[۱۴] شدیم. دیدیم[۱۵] شتر مرده افتاده است و همه گوشت و پوست او بدبو بر آورده،[۱۶] مشورت کردیم که[۱۷] سه روز است که گرسنه‌ایم و برای خوردن در این ویرانه به جز این گوشت مردار نیست. اگر نخواهیم خورد هلاک خواهیم شد. پس قدری گوشت از آن برگرفتیم.[۱۸] بریان کردیم[۱۹] و بخوردیم. شیخ امروز[۲۰] از کرامت، ما را یاد دهانید، شرمنده شدیم و بر تحمل و کمال[۲۱] ایشان اعتقاد بستیم.

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم** که وقتی **خواجه‌اقبال خادم خراسبانی**[۲۲] برای هفتصد

۱ـ پنج: نهادند.
۲ـ گنج: پای
۳ـ گنج: ندارد.
۴ـ پنج: بالای بام
۵ـ گنج: اوفتاد.
۶ـ پنج: خوردند، گنج: خورد.
۷ـ گنج: فخرالدین رازی
۸ـ گنج: آید
۹ـ گنج: بودند
۱۰ـ گنج: می‌نمودیم.
۱۱ـ پنج، گنج: که تا
۱۲ـ گنج: ندارد
۱۳ـ گنج: شکست
۱۴ـ اساس: سیر
۱۵ـ گنج: که
۱۶ـ گنج: و
۱۷ـ پنج: مدت، گنج: به دست.
۱۸ـ پنج ،گنج : "و" اضافه دارد
۱۹ـ گنج: نمودیم
۲۰ـ پنج، گنج: "آن را" اضافه دارد
۲۱ـ پنج ،گنج : تکمیل
۲۲ـ گنج : خراسانی

دخلی نیست. گفت: **لاله بیا،**[1] چه می‌دوی، و چه می‌پویی، من می‌خواستم که قسمت چند کس بکنم، حق سبحانه و تعالی نصیب یکی گردانید.

نقل است ازکتاب **جوامع‌الکلم** که[2] وقتی **مولانا شمس‌الدین یحیی** که خلیفه خاص **سلطان المشایخ** بود، از **اوده** برای ملاقات خواجه آمد و وی از شاگردان **شیخ‌ظهیرالدین بهکری** بود، او را دشوار نمود که چرا اول برای ملاقات من نرسید، چون بعد از سه روز مولانا برای زیارت شیخ **الاسلام خواجه قطب‌الدین** - قدس سره - و بعضی استادان و یاران درخواست کرد، سلطان‌المشایخ رخصت داد و[3] پس از زیارت **خواجه قطب‌الدین** اول به دیدن **شیخ‌ظهیرالدین** رفت و[4] وی به او التفات ننمود و به درس مشغول گشت. او بنشست شیخ **ظهیر الدین** بعد از دیری[5] روی سوی حاضران آورد و گفت که من[6] مردم را [7] از ورطه جهل بیرون می‌آرم و آدمی می‌کنم، ایشان چون آراسته می‌شوند و می‌روند و بر دیگران بنده و[8] مرید می‌گردند و هم چون از وطن به **دهلی** می‌رسند اول به ملاقات من نمی‌آیند و حق استادی باطل می‌نمایند. وی به این مضمون کلمات نامناسب می‌گفت و مولانا خاموش بود بعد از ساعتی التماس[9] نمود که اگر یک مرتبه **سلطان المشایخ** را ببینند، بدانند که چه کس است. الغرض، **مولانا شمس‌الدین، شیخ ظهیر الدین** را در خدمت سلطان المشایخ آورد و آن حضرت تعظیم او بسیار[10] کرد و چون وی بنشست، سخن به حدیثی در[11] پیوست، اما تا دیر بحثی بود[12] و هر چه از نقد و جنس در آن مجلس می‌رسید، جمع می‌گردید،[13]

۱- پنج : ندارد
۲- پنج : ندارد
۳- گنج : وی
۴- گنج : ندارد
۵- گنج : دیر
۶- پنج : ندارد
۷- گنج : که مردم را من
۸- گنج : ندارد
۹- گنج : شود
۱۰- پنج ، گنج : بسیار تعظیم او
۱۱- پنج ، گنج : ندارد
۱۲- گنج : ندارد «اما .... بود»
۱۳- گنج : کردند

خواجه اقبال خواست بردارد، سلطان المشایخ فرمود: **لاله** باش با[۱] چهار صد تنکه دیگر شیخ **ظهیرالدین** را مهمانی بکن[۲]وی[۳] چنین حال معاینه نمود، زبان به[۴] مدح حضرت شیخ بگشود و گفت ـ سبحان الله ـ این چنین مردم[۵] در عالم هستند که[۶] از کمال شکستگی، تمام[۷] تن ایشان مجروح گشته و مروت و تحمل را صورت رفته و هم از آن روز وی را در خدمت **سلطان‌المشایخ** رسوخ اعتقاد پیدا آمد و یکی از محرمان و مخلصان خاص گشت ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین ـ

ذکر بعضی مجالس که میان **سلطان المشایخ و شیخ رکن‌الدین ابوالفتح** پسر **رشید**[۸] **شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریا** واقع شدند و نکته‌های باریک، از این هر دو بزرگ در میان آمدند،

معروض می‌دارد راقمِ اوراق، **محمد بولاق** که **شیخ رکن‌الدین** را با **سلطان‌المشایخ** اخلاص و اتحاد چندان بود که شرح آن در این مختصر گنجایش ندارد، اما اجمال آن در مطلب سماع و در مطلب وفات **سلطان‌المشایخ** و غیره مطالب مذکور افتاد. و در این محل هم بعضی مجالس و صحبتهای یکدیگر را مرقوم می‌گرداند تا طالبان را به[۹] وقتِ حاجت به کار آید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء، شیخ رکن‌الدین** که[۱۰] در عهد **سلطان قطب‌الدین** که از **ملتان** به **دهلی** آمد[۱۱] چون نزدیک رسید، سلطان المشایخ استقبال کرد[۱۲] وی را در سرای

۱ـ پنج : این همه را با ، گنج : این را به
۲ـ پنج ، گنج : کن
۳ـ پنج ، گنج : "چون" اضافه دارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج ، گنج : مردان
۶ـ پنج : و
۷ـ پنج : ندارد
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۰ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۱ـ پنج : می‌آمد ، گنج : می‌آید
۱۲ـ پنج ، گنج : و

حوض[1] خاص دریافت، ملاقات نمود. وی تعظیم به جا آورده از روی ادب، شتاب رخصت فرمود و صحبتی سبک واقع شد[2]. چون شیخ **رکن الدین** به **سلطان قطب‌الدین** پیوست او گفت: که از بزرگان شهر، اول شما را که پرسید؟ گفت آنکه بهترینِ شهر بود یعنی : **سلطان المشایخ** ـ قدس سره العزیز ـ فردای آن که روز[3] جمعه بود. **شیخ رکن‌الدین** سوار شده[4] تا **سلطان‌المشایخ** را در یابد، شنید که آن حضرت برای نماز جمعه در مسجد **کیلوکری** به رسم معهود تشریف برده است، هم آنجا[5] رسید و نزدیک در شمال به مسجد جا یافت، به نماز پیوست و **سلطان المشایخ** به مقام قدیم خود نزدیک در جنوب مسجد[6] مشغول بود، بعد از فراغ نماز، یاران **سلطان‌المشایخ** را خبر دادند که **شیخ رکن الدین** برای ملاقاتِ مخدوم در این مسجد حاضر شده است. **سلطان المشایخ** برخاست، صحن مسجد را که طولی عظیم دارد[7] طی نموده، به مقام شیخ **رکن‌الدین** رسید دید[8] که هنوز[9] مشغول است، به تواضعی که داشت، پس پشت او بنشست، چون وی نماز پرداخت، برخاست[10] و با **سلطان المشایخ** مصافحه به جا آورد و هم برابر **سلطان المشایخ** اجلاس نمود. اما تا دیر، مجلس گرم بود چون برخاستند، **شیخ رکن الدین** به رسم دلداری دست در دست **سلطان‌المشایخ** کرد و همراه وی حکایت کنان بر در جنوب مسجد که زیر آن دولهٔ **سلطان المشایخ** گذاشته بودند، آمد.[11] دوله او نیز بر این در آوردند. الغرض، چون این هر دو بزرگ بر در رسیدند. **شیخ‌رکن‌الدین** به قرار تعظیم **سلطان المشایخ** را گفت : که شما اول بر دوله سوار شوید. وی **شیخ‌رکن‌الدین** را[12]

۱ـگنج : در حوض
۲ـگنج : گردید
۳ـ پنج : فردای که آن روز ، گنج : فردا که آن روز
۴ـگنج : شد
۵ـگنج : هم آن جای
۶ـگنج : ندارد «جا یافت ... مسجد»
۷ـگنج : داشت
۸ـ اساس: ندارد
۹ـ پنج ، گنج : به نماز
۱۰ـ اساس: برخاست، پرداخت
۱۱ـگنج : ندارد
۱۲ـ پنج : ندارد

فرمود:[۱] اول شما سوار شوید آخر بر آن آسود که **شیخ رکن‌الدین** اول سوار شد و به منزل خود رفت.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** در آن مقامی[۲] که روضه **سلطان المشایخ** است، حوضی بود بس[۳] مصفا و گردِ آن خواجه **جهان ایاز** که[۴] از مریدان اوست، عمارتهای رفیع، تعمیر کرده بود و بعضی یاران **سلطان المشایخ** که در حین حیات آن حضرت[۵] به رحمت حق پیوستند،[۶] به اشاره[۷] وی در آن[۸] جوار مدفون می‌گشتند و **سلطان المشایخ** چند چبوتره کلان بس پاکیزه ازگچ برای مقابر یاران ترتیب داده و آنجا را **خطیره** نام نهاده بود[۹] وی اکثر اوقات برای فاتحه و زیارت یاران و سرِ حوض در آن مقام تشریف بردی و طعام افطار در آنجا خوردی و بالای بام با عمارات[۱۰] خواجه **جهان ایاز** استراحت کردی[۱۱]. روزی **سلطان‌المشایخ** در آن **خطیره** بالای بام عمارات[۱۲] مذکور بود که **شیخ رکن الدین ابوالفتح** برای ملازمت، ورود نمود، چون نزدیک رسید، **سلطان المشایخ** از بالای بام فرود آمد و در گنبد دروازهٔ میانگی که[۱۳] نزدیک چبوتره مقابر یاران است[۱۴] با **شیخ رکن الدین** ملاقی گردید و در آن ایام در پای مبارک **شیخ‌رکن الدین** آزاری بود، چون وی خواست از دوله بیرون آید،[۱۵] سلطان المشایخ به حلمی و تواضع که داشت، منع نمود. و برای تصدیع وی هم بدان گنبد دروازه مجلس فرمود و **شیخ‌رکن الدین** همچنان در دوله نشسته بود و **سلطان المشایخ**

۱ـ پنج : فرمود که ، گنج : ندارد «گفت .... فرمود »
۲ـ گنج : مقام
۳ـ گنج : پس
۴ـ پنج : یکی ، گنج : یک
۵ـ پنج ، گنج : او
۶ـ پنج : می‌پیوست
۷ـ گنج : اشارت
۸ـ گنج : در آنجا
۹ـ گنج : بودند
۱۰ـ پنج : ندارد «با عمارات» ، گنج : «با»
۱۱ـ پنج : فرمودی
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ گنج : ندارد
۱۴ـ گنج : یاران
۱۵ـ پنج : فرود آمد ، گنج : فرود آید

دلداری و پرسش بیماری می‌کرد. چون از آن پرداختند به حکایات عجایب و نکات غرایب در ساختند. در این میان **مولانا عمادالدین اسماعیل**، برادر خرد **شیخ رکن الدین** که در آن مجلس حاضر بود، التماس نمود که امروز این مجلس به وجود شما دو[۱] بزرگ که بهترینِ[۲] زمانه اید، آراسته است و مرا مشکلی هست، اگر فرمان باشد[۳] معروض دارم تا از برکت انفاس شما آسان گردد.[۴] فرمودند: بگو، آن چیست؟ وی گفت: **حضرت رسول** ـ علیه السلام ـ از مکه به مدینه هجرت فرمود[۵] سبب آن چه بود؟ این هر دو بزرگ در جواب آن با یکدیگر تواضع نمودند آخر بر آن آسود که[۶] **شیخ رکن‌الدین** جواب دهد. وی از نسبت آمدن خود در خدمت **سلطان المشایخ** کنایت کرده، گفت: که بعضی واردات الهی موقوف بر آن بودند[۷] که چون **رسول ـ علیه السلام** ـ در مدینه آید به[۸] فیض آن برسد. **سلطان المشایخ** این رمز[۹] را دریافته، تبسم نمود و نسبت تشریف آوردن **شیخ رکن الدین** به سوی خود اراده کرده، فرمود وجهی که در این باب به خاطر بنده می‌رسد آن است. که: **رسول ـ علیه السلام** ـ اکثر از مکیان را به شرف[۱۰] سعادت ارشاد بهره‌مند ساخته بود،[۱۱] اما بعضی اهل مدینه که به[۱۲] خدمت وی رسیدن نتوانستند،[۱۳] محروم بودند پس آن حضرت به تقدیر مقدر حقیقی در مدینه آمد تا محرومها[۱۴] را به دولت تکمیل رسانیده، از حرمان برهاند و به شرف اسلام مشرف گرداند. **شیخ‌رکن‌الدین** از این جواب انبساط آمیز و تواضع انگیز تحسین نمود و هم خاطر سنایل

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : بهتر
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : فرمودند
۶ـ پنج ، گنج : که اول
۷ـ پنج ، گنج : بود
۸ـ گنج : تا
۹ـ پنج : امر
۱۰ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : بودند
۱۲ـ پنج ، گنج : در
۱۳ـ پنج ، گنج : نمی‌توانستند
۱۴ـ پنج : محرومان ـ گنج : محرمان

برآسود -

هم در این میان **سلطان المشایخ** ، **سید مبارک ملتانی بن سید محمد کرمانی** را که هم شهر و مزاج دان **شیخ رکن** بود، فرمود که برای شیخ طعامی بیارد و بخوراند. چون وی مائده آورد، دید که در دوله شیخ کاغذهای عرایض بسیار افتاده‌اند و جای فرازکردن مایده نیست. کاغذها را یکسو نهادن[۱] گرفت. در این میان **شیخ رکن‌الدین** روی سوی[۲] **سلطان المشایخ** کرد و گفت: مولانا این عرایض مسکینان است. هرگاه که[۳] من بر سلطان می‌روم، محتاجان، عرایض در دوله[۴] می[۵]اندازند تا مطالب ایشان را به کفایت برسانم[۶] و امروز ندانستند که من بر شهنشاه دین می‌آیم و **سلطان المشایخ** هم به حسن عبارت[۷] تواضع می‌کرد. الغرض، چون طعام ترتیب داده شد، **سید مبارک** پیاله سرکه از شیخ دورتر داشت. وی[۸] فرمود نزدیک آر شاید[۹] سرکه هم از **ملتان** بود. در این معنی **سلطان المشایخ** تبسم نمود و کنایه از **سید مبارک ملتانی** و سرکه کرده، فرمود: هم شهریست. وی هم از هر دو اراده آورده، گفت بلی! ترش از آن است. **سلطان المشایخ** گفت: آری! عزیز هم از آن است. چون مائده برداشتند[۱۰] **سلطان المشایخ** ، **اقبال خادم**[۱۱] را فرمود چندین[۱۲] پارچه مهین شانه باف و صد[۱۳] تنکه زر سرخ برای **شیخ رکن الدین** بیار.[۱۴] وی حاضر ساخت و پیش آورد. شیخ[۱۵] در ستدن آن عذر پیش آورد. **سلطان المشایخ** آن را به برادرِ خُردش عطا کرد او به اشاره برادر بزرگ خود[۱۶]

۱- پنج ، گنج : کشیدن
۲- گنج : به سوی
۳- پنج : ندارد
۴- پنج ، گنج : دوله من
۵- گنج : ندارد
۶- پنج : رسانم
۷- اساس: ندارد
۸- گنج : و
۹- گنج : شاید که
۱۰- گنج ندارد «سلطان المشایخ ...... برداشتند»
۱۱- پنج، گنج: ندارد
۱۲- پنج ، گنج : که چند
۱۳- گنج : دو صد
۱۴- پنج ، گنج : و
۱۵- پنج ، گنج : پیش رکن الدین نهاد او
۱۶- پنج ، گنج : گرفته

آید». **سلطان المشایخ** ازاین سخن آب در چشم گردانید و گفت : من **رسول ـ علیه‌السلام** ـ را هر شب در خواب می‌بینم که مرا می‌فرمایند: «ای **نظام** ! اشتیاق تو مرا بیشتر است.» **شیخ رکن الدین** و حضار مجلس از این سخن درگریه شدند. بعد از زمانی **شیخ رکن الدین** بازگشت و **سلطان المشایخ** هم بدان[1] زحمت به رحمت حق پیوست ـ رحمه الله علیهما ـ

مطلب یازدهم

در بیان حکایات تصرفات[2] و کشف و کراماتِ سلطان المشایخ و تفصیلِ مراتب سلوک و اقسام ولایات[3] و تفسیر تعداد اسامیهای اقطاب و ابدال و غیره که قیام[4] عالم بودشان[5] موقوف است و تشریح مرتبه محبوبی یعنی : معشوقی.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء**، وقتی چند یار را[6] اتفاق آن افتاد که در خدمت سلطان **المشایخ** بروند. در میان ایشان یکی دانشمند بود. چون هر یکی از این یاران به وجه تحایف شیرینی مختلف القیمت[7] خرید، آن دانشمند، اندیشید؛ که یاران این هدایای مختلف را[8] پیش **سلطان‌المشایخ** خواهند برد[9] و خادم همه را خواهد برداشت. وی قدری ریگ[10] در کاغذ[11] پیچیده با خود داشت. چون در خدمت آن حضرت رسیدند. هرکسی تحفه خود پیش گذاشت. دانشمند آن کاغذ راکه در ریگ پیچیده بود[12] نیز داخل هدایاکرد. خادم آمد، هدایا

۱ـ گنج : در آن
۲ـ گنج : تصرف
۳ـ پنج ، گنج : ولایت
۴ـ گنج : قوام
۵ـ پنج ، گنج : به وجودشان
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : ندارد
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج ، گنج : نهاد
۱۰ـ پنج ، گنج : ریگ راه
۱۱ـ پنج ، گنج : کاغذی
۱۲ـ پنج : آن پری ریگ را

را برداشتن گرفت و خواست[1] آن پری ریگ را[2] بردارد[3]، **سلطان المشایخ** فرمود:[4] این[5] پری را بگذارکه سرمه خاص برای چشم من[6] است. آن دانشمند از این کرامت شرمنده شد و تایب گشت. **سلطان المشایخ** او را به تشریف خاص[7] مشرف گردانید و ادراری معیّن نمود.[8]

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء**، مولانا **وجیهه‌الدین پایلی**[9] که یکی از مریدان **سلطان المشایخ** بود می‌فرمود:[10] که من وقتی تب دق داشتم، طبیبان گفتند در باغی یا بر سر آبی[11] سکونت کن، تا ترا راحتی افزاید و شفائی حاصل[12]. گفتم: در باغ کسی سکونتی[13] دشوار می‌نماید مگر خانه **سلطان‌المشایخ** که بر لب آب است، بروم و آنجا باشم. الغرض، دارو که[14] طبیب فرموده بود[15]، گرفتم و به خدمت **سلطان المشایخ** رفتم. دیدم که افطارکرده‌اند. چون ایام زمستان بود، شخصی نبیذهای شملیت نذر[16] آورده است، تناول می‌فرمایند. چون مرا دیدند، گفتند: بسم الله در آی. با آنکه می‌دانستم[17] زحمت تب دق را نبیذهای شملیت، گرم و مضر است. اما بر حکم شیخ[18] خورده شد. چون از آنجا برخاستم، صحت کامل یافتم، چنانچه به هیچ علاج محتاج نگشتم.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء، مولانا بدرالدین فوق** که از یاران قدیم **سلطان المشایخ**

۱ـ پنج : که

۲ـ گنج : ندارد «آن کاغذ راکه...... ریگ را»

۳ـ پنج ، گنج : "هم" اضافه دارد

۴ـ گنج : از این کرامت فرمود

۵ـ گنج : ای

۶ـ پنج ، گنج : ما

۷ـ گنج : خاص خویش

۸ـ پنج : ساخت ، گنج : کرد

۹ـ پنج : بایلی : گنج : با یکی

۱۰ـ پنج ، گنج : ندارد

۱۱ـ گنج : در سیرابی

۱۲ـ پنج ، گنج : حاصل آید

۱۳ـ پنج : باغی سکونت ، گنج : سکونت

۱۴ـ پنج : که آنچه دارو

۱۵ـ گنج : ندارد

۱۶ـ پنج : ندارد

۱۷ـ پنج : که

۱۸ـ پنج : آن حضرت

بود، می‌فرمود: که شبی من در دهلیزِخانهٔ **سلطان‌المشایخ** نشسته[1] بودم شتری را دیدم[2]، از غیب پیدا آمد. در زیر دریچه خانه[3] بایستاد. آن حضرت از راه[4] دریچه برآن[5] سوار گشت و راه هوا گرفت[6]. بیهوش شدم. زمانی گذشته بود که به خود[7] باز آمدم و خواب از سر رفت تا آخر شب بیدار بودم، دیدم که آن شتر باز آمد و زیر[8] همان دریچه قرار گرفت، **سلطان المشایخ** دریچه را[9] باز کرد و درون رفت شتر ناپیدا شد.

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم**[10] **شیخ نجم‌الدین اصفهانی** شصت سال مجاور[11] در[12] خانه کعبه بود[13] برای خود مسکنی داشت که پیوسته از آنجا نظر[14] بر خانه کعبه افتادی و او شیخ کامل حال[15] بود. مجاوران مکه او را پرسیدند که سلطان المشایخ امروز مقتدای وقت خود است و عالم را[16] به مقصد ارشاد می‌رساند، حکمت چیست که به زیارت خانه کعبه نمی‌آید و دولت حج درنمی‌یابد؟ فرمود: که وی بیشتر اوقات نماز بامداد در خانه کعبه می‌گذارد و در جماعت با ما[17] موافقت می‌کند. پس احتمال دارد که شتر فرشته بود که از غیب می‌آمد و آن حضرت را به مکه می‌رساند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** عزیزی حکایت می‌کرد[18]، که وقتی من از وطن خود برای دریافت سعادت زیارت **سلطان المشایخ** روان شدم، گذرم میان قصبه **بودندی** افتاد، در

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج ، گنج : که
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج ، گنج : آن شتر
۶ـ گنج : برگرفت
۷ـ گنج : با خود
۸ـ پنج : در زیر
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ پنج ، گنج : سیرالاولیاء
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ پنج : ندارد
۱۳ـ پنج ، گنج : و
۱۴ـ پنج ، گنج : وی
۱۵ـ گنج : ندارد
۱۶ـ گنج : ندارد
۱۷ـ گنج : ندارد
۱۸ـ اساس: «حکایت می‌کرد» ندارد

دل آمد که در اینجا شیخ **موهنِ** درویش، سکونت دارد، با او ملاقات باید کرد. چون بدو پیوستم، پرسید[1] کجا خواهی رفت؟ گفتم در خدمت **سلطان المشایخ**. گفت: ایشان را سلام من برسانی و بگوی که این، آن[2] **موهن** است که هر شب جمعه در **کعبه** شریفه با شما ملاقات دارد. چون به خدمت **سلطان المشایخ** رسیدم. عرض داشت کردم که در قصبه **بودندی** درویشی است، **موهنْ** نام، سلام التماس کرده و گفته که من آن **موهن**‌ام که هر شب جمعه در خانه کعبه ملاقات می‌کنم. خواجه از این سخن سخت منغص شد و فرمود که او درویشی عزیز است، اما زبان با خود ندارد[3] از اینجا هم ظاهر می‌شود که **سلطان‌المشایخ**[4] هر شب به خانه[5] کعبه می‌رفت و شیخ **موهن** هر شب جمعه ـ سبحان الله ـ مردان خدا را چه قوت[6] و چه خوصله می‌باشد.[7]

نقل است از کتاب **جوامع‌الکلم** که[8] وقتی در خانقاه **سلطان المشایخ** پایین می‌کافتند، آب آن شور برآمد. **خواجه اقبال** که میر[9] این کار بود اطلاع به حضرت شیخ نمود. وی فرمود که مرا در حالت سماع خواهی گفت. روزی حضرت شیخ سماع می‌شنید[10] و[11] وقت خوش داشت که **خواجه اقبال** در رسید و التماس کرد[12] که آب پایین شور است. شیخ فرمود دوات و قلم و پاره کاغذ بیار، وی مهیا کرده، در عین تواجد بردست مبارک شیخ داد، وی بر پاره کاغذ[13] چیزی بنوشت و به **اقبال**[14] باز داد و گفت: برو[15]، این را در آب پایین بینداز. چون

۱ـ اساس: که
۲ـ گنج: و آن
۳ـ اساس: زبان ندارد
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ پنج، گنج: ندارد
۶ـ گنج: قوت است
۷ـ پنج: ندارد «می‌باشد»
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ پنج: امر
۱۰ـ پنج: شنیدید
۱۱ـ گنج: ندارد
۱۲ـ اساس: گردید
۱۳ـ گنج: ندارد «بیآروی مهیا ..... پاره کاغذ»
۱۴ـ گنج: خواجه اقبال
۱۵ـ گنج: ببرو

وی آن[1] را در آب انداخت، نیک شیرین شد.[2]

نقل است از کتاب **خیرالمجالس** که وقتی سوداگری **خواجگی** نام داشت[3]. از شهر **اوده در دهلی** برای سودا آمد. همه رخت را بفروخت و سیم را در حجره بنهاد و خود به کاری بیرون رفت. غلامی داشت، بالای حجره برآمد و سقف را بشکافت و مبلغ را[4] پاک ببرد. چون **خواجگی** دررسید و چنین حالی[5] بدید، خود را گریان و بریان در خدمت **سلطان‌المشایخ** رسانید و اظهار این معنی گردانید. خواجه زمانی مراقبه نمود پس فرمود: ای خواجه! چون به **اوده** روان شوی برمن آیی، وی وقت روان شدن نزد شیخ آمد. شیخ فرمود: غلام تو به تو به **اوده** خواهد رسید. چون **خواجگی** در[6] **اوده** آمد، دوم روز آن در بازار می‌رفت، مردی آواز داد که: **خواجگی** تویی ؟گفت: بلی!گفت: بیا، غلام خود را بگیر. گفت : کجاست؟گفت: کوتوال شهرِ گره[7]، او را از خمار خانه گرفته است و او را قید کرده[8] و او[9] اظهار کرده[10] که من غلام **خواجگی**‌ام، خواجه من از **اوده** برای سودا در **دهلی**[11] رفته است[12] تا حال رسیده باشد. **خواجگی** با آن مرد پیش کوتوال آمد و غلام را با مال دریافت.

نقل است از کتاب **خیرالمجالس** که وقتی مردی مجلس سماع داده بود و[13] **سلطان المشایخ** به سبب دوستی او نیز[14] در آن مجلس حاضر شده و خلق‌الله از خاص و عام برای دیدن آن حضرت انبوه کرده. چون سماع فرو داشت گشت، صاحب دعوت حیران ماند که

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج ، گنج : گشت
۳ـ پنج ، گنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج ، گنج : حال
۶ـ گنج : به
۷ـ گنج : شهر گره ندارد
۸ـ پنج ، گنج : گرفته و قید داده است.
۹ـ پنج ، گنج : وی
۱۰ـ پنج ، گنج : نمود
۱۱ـ گنج : شهر دهلی
۱۲ـ پنج ، گنج : بود
۱۳ـ گنج : ندارد
۱۴ـ گنج : ندارد

طعام از قوت پنجاه[1] شصت کس زیاده نیست و خلق فراوان گرد آمده، چه تدبیر سازد؟ به جز این مصلحت ندید که مردم بی دعوت را بیرون گرداند. لاچار به مجلس درآمد و خلق را بیرون کردن گرفت. **سلطان المشایخ** چون چنین حال بدید، پرسید: چه می‌کنی؟ وی التماس نمود: که طعام اندک دارم، بنابر آن مردم بی‌دعوت را بیرون می‌آرم. **سلطان المشایخ** فرمود: نکن، این نیکو نیست، خلقی که در سماع شریک بود هم در طعام مشارک باید و اگر تو می‌رانی، تو می‌دانی که من هم دست در طعام نکنم. بعد از آن پرسید: که[2] طعام چه داری؟[3] گفت: نان و گوشت[4] **سلطان المشایخ، خواجه مبشر**[5] را فرمود که تو خود[6] برو و ترتیب کن وی از تصرف باطن شیخ تمام مجلس را طعام بداد که سیر شدند.[7]

نقل است ازکتاب **خیرالمجالس** که دانشمندی بود از **سرساوه**، ادراری داشت. خانه او را آتش گرفت و فرمان ادرار او را[8] بسوخت. بار دیگر وی[9] برای فرمان جدید در شهر **دهلی** آمد.[10] مبلغ خرج کرده، فرمان نو حاصل کرد[11] و در آستین داشت چون به منزل خود رسید.[12] دید که فرمان در آستین نیست، دانست که در راه افتاد. هم بدان راه بازگشت و به در سرای **سلطان المشایخ** رسید، اما فرمان را نیافت. بس گریان و بریان در خدمت **سلطان المشایخ** آمد و التماس کرد[13] که باری به گدایی فرمان ادرار خود درست کنانیده بودم، در خانه آتش گرفت آن را بسوخت. در این ولا باز به دریوزه فرمان مجدد، تیار ساخته در آستین

۱ـ گنج : و

۲ـ پنج ، گنج : ندارد

۳ـ گنج : ندارد

۴ـ گنج : گوشت و نان

۵ـ پنج : خادم ، گنج : خادم خود

۶ـ پنج ، گنج : ندارد «تو خود»

۷ـ پنج ، گنج : طعام سیر بداد

۸ـ گنج : ندارد

۹ـ پنج : ندارد

۱۰ـ پنج : رسید

۱۱ـ پنج ، گنج : فرمان مجدد تیار کنانید و در دستارچه پیچید

۱۲ـ پنج ، گنج : منزل آمد.

۱۳ـ پنج ، گنج : نمود

داشتم، جایی در افتاد. هر چند که جستم، نیافتم. **سلطان المشایخ** فرمود: مولانا! اگر قدری[1] شیرینی به روح شیخ **فریدالدین گنج شکر** نذر بدهی، فرمان را دریابی. وی قبول کرد. در این میان مسافران در رسیدند، شیخ با آیندگان[2] مشغول گشت و[3] وی همچنان شکسته دل و خاطرکسل مقابل آن حضرت نشسته بود. باز چون نگاه شیخ بر آن افتاد فرمود: ای خواجه! اگر شیرینی را[4] فی الحال آری، فرمان را هم در حال‌یابی. آن دانشمند برخاست به جز از یک[5] ششکانی که برخود نداشت، حلوایی را داد و گفت این را حلوا بده و رسم آن بود که در حیات **سلطان‌المشایخ** حلواییان و کاکیان و گل فروشان بر در خانقاه وی صف به صف می‌نشستند و دکانهای می‌آراستند. الغرض، چون حلوایی، حلوا وزن کرد، کاغذ را کشید، تا پاره کند و حلوا در آن[6] پیچد، آن فرمان ادرار او بود. بشناخت و فریاد کرد که[7] پاره نکن که مرا همین کاغذ مطلوب است. حلوایی آن[8] کاغذ مسلم به وی تسلیم نمود.[9] وی آن کاغذ و حلوا را گرفته در خدمت **سلطان المشایخ** رسید و از آنجا خوشدل[10] عازم وطن[11] گردید.

نقل است از کتاب **نفحات الانس**، شخصی برات مبلغ کثیر را گم کرد و پیش **سلطان المشایخ** آمد و قصه[12] گم شدن برات به عرض رسانید و اظهار تحیر و اضطرار ساخت. شیخ یک درم بدو داد و گفت این را[13] حلوا بخر و به درویشان بده. چون آن[14] شخص درم به[15] حلواگر[16] داد، وی[17] حلوا[18] در کاغذ پیچیده به او تسلیم نمود. آن کاغذ برات گم شده

۱ـگنج : ندارد
۲ـ پنج : آیندگان به حکایات، گنج : آیند به حکایت
۳ـگنج : ندارد
۴ـگنج : ندارد
۵ـگنج : ندارد
۶ـ پنج ،گنج : را
۷ـ اساس: فریاد کرد و بشناخت
۸ـگنج : ادرار آن
۹ـپنج : و
۱۰ـ پنج ،گنج : خوشدل شده
۱۱ـ پنج ،گنج : وطن خود
۱۲ـپنج : قضیه
۱۳ـگنج : ندارد
۱۴ـگنج : ندارد
۱۵ـ پنج : را
۱۶ـگنج : حلوایی
۱۷ـ پنج : ندارد
۱۸ـگنج : ندارد «داد وی حلوا»

او[1] بود، دید[2] و خوشدل گردید[3].

نقل است ازکتاب **نفحات الانس** که مردی[4] صد دینار بر یکی داشت و در این باب از وی کاغذی به رسم حجت گرفته بود، چون وقت مطالبه رسید، کاغذ راگم گردانید و بر **سلطان المشایخ** آمد و درخواستِ دعا[5] نمود. وی فرمود: من پیرم و شیرینی را دوست دارم، برو یک رطل حلوا برای من بیآر تا بخورم و ترا دعا[6] کنم. او حلوا[7] بخرید و درکاغذی پیچیده پیش شیخ[8] رسانید، اما آن کاغذ حجت او بود. شیخ تسلیم به او نمود و فرمود: حلوا هم خود ببر و بخور و به خردگان خود بده. وی برداشت و ببرد[9].

نقل است ازکتاب **نفحات الانس**، وقتی **سلطان المشایخ** وضوکرده بود. خواست که محاسن[10] را شانه کند شانه در طاق بود و خادمی نزدیک نه[11] تا بدهد. شانه خود از طاق بجهید و بردست شیخ رسید.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء، قاضی محیی‌الدین کاشانی** می‌فرمود: که من وقتی[12] از خانه وضوکرده[13] در[14] خدمت **سلطان المشایخ** رسیدم. اما خاطر مشوش بود که تجدید وضو نکردم. وی به نور باطن دریافت و گفت:[15] روزی پسر **سید**[16] **اجل** برِ من آمد. هر سخنی که به او راندم. حاضر نیافتم، گفتم : **سید** چه حالت است[17] که ترا غایب می‌بینم؟

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج : ندارد
۳ـ گنج : شد
۴ـ گنج : شخصی
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : دعای
۷ـ گنج : حلوای
۸ـ گنج : آن شیخ
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ گنج : محاسن شریف
۱۱ـ پنج : نبود
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ گنج : کردم
۱۴ـ پنج : از
۱۵ـ پنج ، گنج : که
۱۶ـ گنج : نداد «پسر سید»
۱۷ـ گنج : حال است

گفت:[۱] مخدوم، وضو در خانه کرده[۲] بودم، به سبب تجدید طهارت خاطر[۳] مشوش است. گفتم: **سید**[۴] و به جمعیت بنشین سلطان‌المشایخ چون بدین حرف رسید. من برخواستم و التماس داشتم یا مخدوم! مرا همین واقعه است. وی تبسم نمود و فرمود که برو، وضو کن و خوش بیا.[۵]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی دویار[۶] در خدمت سلطان المشایخ یکجا آمدند[۷]، یکی وضو با احتیاطی[۸] نکرده بود. وی به ایشان فرمود: در وضو احتیاط باید نمود **«اَلْوُضُوءُ سِرٌّ مِنْ اَسْرار الله»**.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی به خدمت سلطان المشایخ شخصی طعام[۹] برد[۱۰] به خاطر وی رسید اگر شیخ به دست مبارک خود نواله درکام من نهد کامرانی کنم. چون به سعادت ملازمت[۱۱] مشرف شد، مائده برداشته بودند. شیخ برگ تنبول نمی‌خورد[۱۲] از دهن مبارک خود برکشید و به کام آن نهاد و فرمود: بستان بهتر از آن است.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **خواجه ابابکر مصلی بردار**[۱۳] که به شرف قرابت سلطان‌المشایخ مشرف بود[۱۴] می‌فرمود:[۱۵] که وقتی مرا شیخ جُبه خاص خود[۱۶] عطا نمود، ترتیب[۱۷] شکرانه کردم. یکی از یاران گفت: مکن، این جبه ترا به بهاء خواهد افتاد. منغص

۱ـ اساس : گفتم
۲ـگنج : ندارد
۳ـ گنج : خاطر من
۴ـ پنج : ندارد
۵ـ اساس: «و به جمعیت ... و فرمود که» این عبارت را ندارد.
۶ـ اساس : ندارد «دویار»
۷ـ گنج : ندارد «یکجا آمدند»
۸ـ پنج ، گنج : به وضو احتیاطی
۹ـپنج : ندارد
۱۰ـ پنج ، گنج : می‌برد
۱۱ـ گنج: ملازم.
۱۲ـ گنج: و
۱۳ـ گنج: برداشت.
۱۴ـ گنج: مشرف شده بود.
۱۵ـ گنج: ندارد.
۱۶ـ گنج: ندارد.
۱۷ـ گنج: من ترتیب

شدم. چون شکرانه پیش شیخ بردم، خادم را فرمود: یک سیر روغن از این بستان. التماس کردم که این[1] همه قبول افتد. تبسم نمود و فرمود: که این جبّه تو را به بها خواهد افتاد.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی یاری از یاران **سلطان‌المشایخ** در[2] خاطر گذرانید که اگر شیخ بقیه آب که[3] از آن افطار خواهد نمود به من دهد[4] کرامت باشد.[5] شیخ هم آن زمان بقیه آب مر آن یار را دهانید. وی مستغفر[6] گردید.

نقل است از کتاب **چشتیه بهشتیه** که روزی مولانا **وجیه‌الدین پایلی** برای زیارت **سلطان‌المشایخ** می‌رفت پیری به صورت زاهدی[7] در راه با وی دچار شد و چند مسئله به طریق دانشمندانه از هر علم سؤال نمود. مولانا از علم کمال جواب فرمود. بعد از آن پیر گفت: که من **سلطان‌المشایخ** را بسیار دیده‌ام. او چندان علم ندارد و تو با این همه فضیلت بر وی چرا می‌روی؟ مولانا گفت: که تو نمی‌دانی مر او را علم لَدُنّی نیست. وی گفت: شیخ جاهل است. مولانا دانست که پیر[8] ابلیس هست، کلمه «لاحول» یاد آورد، وی از پیش غایب شد[9]. چون به خدمت **سلطان‌المشایخ** رسید، فرمودند:[10] که مولانا آن پیر را نیکو بشناختی، والاّ نه راه تو زده بود.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **مولانا بهرام** که از نبیسگانِ[11] **شیخ نجیب‌الدین متوکل** بود می‌فرمود: که **سلطان‌المشایخ** را شبی[12] به زیارت **خواجه قطب‌الدین اوشی** به غایت

۱ـ گنج: این که
۲ـ گنج: به
۳ـ پنج: کم
۴ـ گنج: بدهد
۵ـ گنج: ندارد.
۶ـ گنج: مستغفرق
۷ـ گنج: ظاهری
۸ـ پنج: این پیر
۹ـ پنج: گشت
۱۰ـ پنج، گنج: فرمود.
۱۱ـ گنج: بندگان
۱۲ـ پنج، گنج: که شبی سلطان‌المشایخ را

مشغول دریافتم، چون روز شد، دیدم که شادان است. پرسیدم که[1] این خوشی از چیست؟ فرمود: که امشب مرا بنموده‌اند که، هر که یک بار ترا[2] دیده است، او را بیامرزیدم.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**: بزرگی، **سلطان‌المشایخ** را در معامله به بهشت، بر تختی نشسته دید، پرسید که خدا تعالی با شما چه کرد؟ فرمود: که خلق را در دنیا از من وظیفه دهانید.[3] آن را قبول گردانید، عوض آن باری من هر روز هزار هزار دوزخیان را می‌آمرزد[4] و داخل بهشت می‌گرداند.

نقل است[5] **امیرخسرو** که یکی از مریدان خاص **سلطان‌المشایخ** است. در دیباچه کتاب **افضل‌الفواید** که در آن الفاظِ **سلطان‌المشایخ** جمع نموده، می‌نویسد: آن روز[6] بنده که به خدمت **سلطان‌المشایخ** پیوستم در خاطر آن کردم؛ اول که بر در خواجه راستین بروم، بیرون بر در نشینم. و اگر[7] خواجه از خود یاد نماید و اندرون طلب نماید[8] آنگاه به شرف ملازمت مشرف شوم و ارادت آرم. الغرض، چون بر در خانهٔ بنده نواز رسیدم. بنشستم؛ زمانی نگذشته[9] بود که **مبشر**، خدمتکار خواجه بیرون آمد و[10] آواز داد ترکی، **خسرو** نام که آمده است؛ فرمان می‌شود که[11] اندرون بیاید، برخاستم و برابر او اندرون رفتم و سر بر زمین آوردم. فرمان شد که[12] سر بر کن، سر بر کردم، مرحمت نمود، فرمود[13] خوش آمدی. بیا بنشین. چون این[14] کرامت مرا معاینه افتاد هم در آن زمان به سعادت بیعت مشرف گشتم و

۱ـ گنج: ندارد.
۲ـ پنج، گنج: ترا یکبار
۳ـ پنج: گنج: می‌دهانید.
۴ـ گنج: بیامرزد.
۵ـ پنج: از
۶ـ گنج: امروز
۷ـ گنج: اگرچه
۸ـ پنج، گنج: فرماید.
۹ـ گنج: گذشته
۱۰ـ گنج: ندارد.
۱۱ـ گنج: ندارد.
۱۲ـ گنج: ندارد.
۱۳ـ گنج: مرحمت فرموده
۱۴ـ گنج: ندارد.

خود را در پله ایشان بستم. خواجه بارانی[1] خاص و کلاهِ چهار ترکی[2] که بر سر[3] داشت، بنده را[4] عنایت نمود[5] و شفقت فرمود.[6]

نقل است امیر حسن در[7] کتاب **فوایدالفؤاد** می‌آرد که روزی این بنده را اندک ترددی[8] در خاطر بود به گمان آنکه شخصی این بیچاره را پیش **سلطان‌المشایخ** گله اظهار کرده[9] چون به دولت ملازمت رسیده شد[10] مکاشفه نموده، فرمود:[11] اگر یکی با یکی از مردی سخنی بد[12] در میان آرد، شنونده[13] را این قدر باید که بفهم نماید،[14] راست است یا دروغ یا غرضی در میان دارد. چون بنده از خدمت خواجه این سخن بشنید، التماسی گردید[15] که تکیه خدمتکاران حال خود چه گویم که باطن مخدوم بر آن[16] آگاه است.

نقل است از کتاب **افضل‌الفواید** که روزی **سلطان‌المشایخ** بر در خانقاه خود نشسته بود که **ملک محمد غیاث پوری** با سه یار دیگر در رسید[17] و سر بر زمین سایید. فرمان شد: بنشین وی تسلیمات آداب به جا آورد و بنشست. **شیخ، اقبال** را فرمود: آن خربزه که داری بیآر پیش **ملک محمد** بدار. وی همچنان کرد. بعده[18] فرمود: آن نبات و خرما که موجود است این سه یار[19] را بده. وی به عمل آورد. این هر[20] چهار کس برخاستند و سر بر زمین آوردند[21]

۱ـ گنج: براقی
۲ـ اساس: چهار کلاه
۳ـ پنج: «بر سر» ندارد.
۴ـ پنج: به بنده
۵ـ گنج: فرمود
۶ـ گنج: نمود
۷ـ گنج: در هر
۸ـ پنج: تردد
۹ـ پنج، گنج: شخصی بدی این بیچاره پیش حضرت سلطان‌المشایخ معروض داشت.
۱۰ـ گنج: رسیده باشد.
۱۱ـ گنج: که اگر
۱۲ـ گنج: ندارد.
۱۳ـ گنج: آورده شد
۱۴ـ پنج، گنج: که
۱۵ـ گنج: التماس گوید
۱۶ـ گنج: به راه
۱۷ـ گنج: دیگر رسیده
۱۸ـ گنج: ندارد.
۱۹ـ پنج: دیگر، گنج: یکدیگر
۲۰ـ پنج: ندارد.
۲۱ـ پنج، گنج: داشتند.

و گفتند[1]: یافتیم آنچه در خاطر داشتیم.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی شیخ **رکن‌الدین فردوسی** سه یار خود را در خدمت **سلطان‌المشایخ** فرستاد که من به روح **شیخ شیوخ‌العالم شیخ فریدالدین گنج شکر** طعامی ساخته‌ام، شفقت کنند و بیآیند. یکی از آن سه یار گفت: اگر **سلطان‌المشایخ** را کرامت خواهد بود مرا خوردنی با سیم عنایت خواهد نمود. دیگری جامه اندیشید، سیومی بر زبان راند که من بزرگان را به کرامت امتحان نمی‌کنم. چون به خدمت **سلطان‌المشایخ** رسیدند. پیغام **شیخ رکن‌الدین** ظاهر[2] گردانیدند. فرمود: من هم[3] طعامی به روح **شیخ شیوخ‌العالم** ترتیب کرده‌ام، نتوانم آمد. اما دل من سوی شما خواهد بود. هم در این میان مردی یک دیگ آش جغرات و چهار تنکه سیم، نذر آورد.[4] شیخ، خادم را فرمود: آن‌کس را بده که خوردنی و سیم در دل کرده بود و هم از خانه یک جامه بیار و پیش آن مرد دیگر بدار و سیومی را گفت: پیش فقرا چنان باید آمد که تو آمده‌ای، دو تنکه طلا مر او را عنایت نمود.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **شیخ رکن الدین فردوسی** را به خدمت **سلطان‌المشایخ** چندان اخلاص نبود.[5] وی از شهر بر آمده به کناره **آب جون** برابر آن حضرت مقامی ساخت و شیخی بنیاد نمود و فرزندان و ملازمان وی را با **سلطان‌المشایخ** عداوت سخت بود. چنانچه اکثر اوقات، پسران او که جوانان بودند در کشتی سوار می‌شدند؛ سماع گویان و رقص‌کنان در زیر خانقاه آن حضرت می‌گذشتند و تقلید صوفیان می‌کردند. روزی **سلطان‌المشایخ** بر بام خانقاه خود مشغول نشسته بود که شور سماع در گوش مبارک او افتاد.

۱ـ گنج: گفتم.
۲ـ گنج: «راند که من بزرگان ... ظاهر» ندارد.
۳ـ گنج: همان.
۴ـ گنج: و
۵ـ گنج: نبودی

چشم بگشاد، دید که پسران **شیخ رکن الدین** درکشتی سواراند[1] و تقلید سماع می‌کنند به نظر تیز نگاهی به سوی کشتی نمود[2] و فرمود - سبحان‌الله - یکی در این راه خون دل خورده و دیگران[3] دل به تقلید آن برده، پس دست به غضب از آستین کشید و اشاره[4] به غرق کشتی کرد[5] و کشتی در حال غرق شد.[6]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی دانشمندی در خدمت **سلطان المشایخ** اراده بیعت آورد. خواجه مطلب[7] او را که جز این دیگر بود[8] به نور باطن دریافته فرمود که: راست بگو،[9] به چه نیت آمده‌ای؟ اول او ساکت ماند. آخر اظهار نمود که: در **ناگور** زمینی دارم. حاکم آن موضع مزاحمت[10] می‌نماید. شیخ تبسم کرد و گفت: اگر رقعه سفارش برای تو بدهم ترک ارادت گیری؟ گفت:[11] نیکو باشد. هم آن زمان رقعه نوشته، غرض او حاصل ساخت.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که شبی **سلطان المشایخ** به مطالعه کتب[12] اسرار الهی مشغول بود و[13] آن معانی که از عالم غیب الهام می‌شد در قید قلم می‌آورد.[14] یکایک قلم از دست برجست و سرنوک خود برزمین نهاد و بایستاد. شیخ دانست که امشب شب قدر است و سعادت آن شب دریافت؛ بیت :

امشب شب قـدرت است دریـاب　　　قدری[15] شب قدر خویش دریاب

۱ـ پنج، گنج: سواراند.
۲ـ گنج: ندارد.
۳ـ پنج: دیگری، گنج: دیگر این
۴ـ گنج : اشارت
۵ـ پنج : نمود
۶ـ پنج : کشتی در حال به آب فرو رفت ، گنج : در حال کشتی به آب فرو رفت
۷ـ اساس: ندارد
۸ـ گنج : نبود
۹ـ گنج : بگو من
۱۰ـ اساس : ندارد
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ پنج ، گنج : کتاب
۱۳ـ پنج : ندارد
۱۴ـ گنج : و
۱۵ـ گنج : قدر

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** شبی در دل **سلطان المشایخ** این بیت القا شده بود:

ور نـــمانیم عــذر مــا بــپذیر　　　　ای بســا آرزو کـه خـاک شـده

چون آن حضرت این بیت را تکرارکردن گرفت، عورتی پیش[1] آمد[2] عجز بسیار و الحاح بی‌شمار نمود و گفت: شما را نشاید که[3] این بیت بخوانید. شیخ دانست که این دنیا است[4] نمی‌خواهد که از من جدا شود.[5] روی مبارک از وی گردانید[6].

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء**، خواجه مبارک **گوپاموی** که یکی از مخلصان[7] **سلطان المشایخ** بود می‌فرمود:[8] که از **گوپاموی** بر سلطان **علاءالدین** می‌آمدم، خلعت فاخر می‌یافتم یکبارکه بروی رفتم[9] دو تای سفید مرا داد. منغص گردیدم، چون به خدمت **سلطان المشایخ** رسیدم روی[10] سوی من نمود و فرمود:

تحفه شاه بس عـزیز بـود　　　　گرچه دینار یـا پشـیز بـود

بنده را از استماع بیت[11] تسلیِ کلی حاصل آمد.[12]

نقل است ازکتاب **فواید الفؤاد** که وقتی **امیر حسن** را به سبب توقف مواجب دل تنگ بود، چون به خدمت **سلطان‌المشایخ** رسید وی بـه نـور بـاطن بـر حـال تـباه او اسـتکشاف نمود.[13] این حکایت مناسبِ حالِ او فرمود که **برهمنی** در شهری[14] مال و منال[15] بسیار برخود داشت. والی شهر او را به حجتی در قید کشـید تـا هـمه امـوال او بگـرفت، خـلاص

۱ـ پنج : در پیش
۲ـ گنج : و
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج ،گنج : و
۵ـ پنج ،گنج : بشود
۶ـ گنج : بگردانید
۷ـ پنج ،گنج : مخلصان قدیم
۸ـ پنج ،گنج : اضافه دارد «که من هر بار»
۹ـ پنج ،گنج : رسیدم
۱۰ـ پنج : رو
۱۱ـ پنج ،گنج : این بیت
۱۲ـ گنج : گردید
۱۳ـ پنج : و
۱۴ـ گنج : شهر
۱۵ـ گنج : ندارد

بگردانید. روزی آن **برهمن** در[1] راهی می‌گذشت دوستی از دوستان او، دچار گشت. پرسید: چه حالت است؟ گفت: خوش و خورم. گفت: همه چیز از تو گرفته‌اند این خوشی و خرمی از کجاست، گفت: زُنّار ما با ما است. بعد از بیان این حکایت **سلطان‌المشایخ** روی سوی **امیرحسن** کرد و گفت: تقریب تقریر[2] معلوم می‌شود، التماس نمود: آری! از استماع این حکایت استظهار باطن پیدا آمد. یعنی: اگر همه جهانی برود باید که محبت باری تعالی برقرار باشد.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء، سلطان المشایخ** می‌فرمود: که وقتی من[3] عزم کرده بودم و نیت جزم بر آن آورده که برای خود کتابی خود[4] ننویسانم و هم به بها نستانم، هم در آن زمان مردی کتاب اربعین **امام**[5] **محمدغزالی** به بهاء برمن آورد و مرا خوش آمد. خواستم بخرم، مرا یادم آمد که قرار دیگر است باز دادم. لیکن دل خود را متعلق آن یافتم، چند روز بر آن نگذشته بود که مردی همان کتاب را پیش من به طریق هدیه آورد، فرستاده خدا دانستم قبول کردم.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء، خواجه منهاج** که مرید خاص **سلطان‌المشایخ** بود می‌فرمود که شبی من در دهلیز خانه[6] آن **سلطان‌الاولیاء** نشسته بودم و کهت یعنی : چهار پایی برای وی در صحن بام خانقاه به مقام[7] معهود انداخته و شبنم گیر بر آن گرفته بودند و[8] خواجه بر آن خفته. چون بیشتر از شب بگذشت، بالای کهت خواجه عمودی از نور طالع

۱ـ پنج ، گنج : از
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ اساس: کتابی خود
۵ـ پنج ، گنج : ندارد
۶ـ پنج ، گنج : ندارد
۷ـ گنج : مقام خانقاه
۸ـ گنج : ندارد

گشت[۱] و تا آسمان درگرفت و از صحن خانه تا لب **آب جون**[۲] روشن شد. مرا هیبت آمد، به گوشه پرداختم و خفته شدم.[۳]

نقل است از کتاب **جوامع**[۴]**الکلم** که **مولانا بدرالدین بخاری**[۵] که یکی از مریدان خاص **سلطان المشایخ** بود بر لب آب پریده[۶] می‌گذشت، کلاهی که از شیخ یافته بود، غرق گشت. وی بر لب آب بدین قرار بنشست که جان خود را در غم آن بازد[۷] و خود را قربان سازد.[۸] زمانی وی را خواب در ربود. حضرت شیخ خود را پیش او حاضر نمود[۹] و همان کلاه بردست وی داده شفقت فرمود و چون وی بیدار شد[۱۰] کلاه را[۱۱] بردست خود دید.

نقل است ازکتاب **جوامع الکلم**، در آن ایام که سلطان[۱۲] **علاءالدین** را تشویش مغولان روی[۱۳] داد. سلطان برای مقابله سوار شد. **خواجه ضیاءالدین وکیل عمادالملک** که یکی از مریدان سلطان‌المشایخ به خدمت آن حضرت از لشکر عرض داشت نمود که بر مسلمانان حادثه سخت روی داد[۱۴] اگر حضرت شیخ توجهی فرمایند، ایشان را ظفر به کار آید. شیخ بعضی یاران خود را فرمود: که برای فتح مسلمانان مشغول شوید.[۱۵] یاری از یاران هم در آن[۱۶] روز پی شیخ رسید و ظاهر گردانید که مرا در معامله بنموده‌اند[۱۷] که در فوج مسلمانان جوانی اسب سوار ایستاده است و ما را می‌گویند: که این لشکر را بدین جوان بخشیدیم.

۱ـپنج ،گنج : شد
۲ـ پنج ،گنج : ندارد
۳ـ پنج ،گنج : و خود را خفته ساختم
۴ـگنج : جامع
۵ـپنج ،گنج : زنجانی
۶ـگنج : ندیده
۷ـگنج : باز
۸ـگنج : و
۹ـگنج : حضرت شیخ ـ پیش او حاضر
۱۰ـ پنج ،گنج : گشت
۱۱ـ پنج : ندارد
۱۲ـگنج : ندارد
۱۳ـ پنج : رو
۱۴ـگنج : نمود
۱۵ـ پنج ،گنج : شوند
۱۶ـگنج : در این
۱۷ـگنج : بنموده

سلطان‌المشایخ فرمود: اگر[۱] جوان را بینی بشناسی؟ گفت: آری! بشناسم هم در این میان **خواجه ضیاءالدین** اسب دوانیده، برای خبر فتح مسلمانان در رسید. **سلطان المشایخ** از آن مرد پرسید[۲]: این مگر همان جوان است. وی سر بر زمین آورد و گفت: آری! همان است و این خواجه **ضیاءالدین** اگر چه مرد[ی] نویسنده بود لیکن نویسندگی مانع راه خدا نیست. دست درکار و دل با یار باید. و این خانقاه **سلطان المشایخ** که در **غیاث‌پور** بر لب **آب جون** است، ساخته اوست ـ رحمةالله علیه ـ

نقل است ازکتاب **جوامع الکلم**، ترکی را[۳] اسب سازوار نبود. هر بارکه اسب خرید می‌نمود پیش او نمی‌بود و هم که می‌فروخت به زر آن نمی‌آسود.[۴] یکبار اسب[۵] را بیع کرد و مبلغ را در خدمت **سلطان المشایخ** آورد، پرسید: که چیست؟ ترک[۶] معروض داشت که چند[۷] بار اسپان را خریدم و بفروختم، هیچ یکی سازوار نیآمده این بارکه اسپ را بفروختم زر آن را در خدمت آوردم تا قبول افتد. آن حضرت فرمود: مرا به[۸] زر تو حاجت نیست. وی را این سخن دشوار آمد[۹]. شیخ فرمود: نگاه[۱۰] جانب **جون** کن[۱۱] وی نظر سوی **جون** کرد و[۱۲] دید که تنکهای زر[۱۳] سرخ و نقره در[۱۴] تمام **آب‌جون** روان و دوان می‌روند. ترک سر بر زمین آورد[۱۵] و بازگشت.

نقل است ازکتاب **جوامع الکلم** که وقتی جوانی به[۱۶] خدمت **سلطان المشایخ** آمد و

۱ـ پنج ، گنج : اگر آن
۲ـ پنج ، گنج : که
۳ـ اساس : ندارد
۴ـ پنج : ندارد «هر بارکه اسپ .... نمی‌آسود :
۵ـ پنج : اسپی
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : چندان
۸ـ پنج ، گنج : بدین
۹ـ پنج : نمود
۱۰ـ پنج ، گنج : نگاه
۱۱ـ پنج : جون
۱۲ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۳ـ گنج : ندارد
۱۴ـ گنج : ندارد
۱۵ـ گنج : نهاد
۱۶ـ گنج : در

گریستن گرفت. شیخ فرمود: چه حالت است؟ التماس نمود که: پدر این کس نیک فاسق[1] بود وی از این جهان نقل کرد،[2] نمی‌دانم که حال او چیست؟ فرمود: که او[3] گاهی[4] بر من آمده است؟[5] گفت: نه! فرمود: در راهی یا در جایی[6] مرا دیده است؟ گفت: نه! فرمود: در غیاث‌پور من[7] گذشته است؟ التماس کرد: آری! به سبب روزگار[8] وقتی، در غیاث‌پور آمده بود.[9] فرمودند:[10] که[11] برای نجاتِ او[12] این قدر کافی است ـ سبحان‌الله ـ **سلطان المشایخ** را چه عظمت و کرامت داده‌اند که[13] هر که از راه غیاث‌پور که مسکن وی بود، بگذرد از عذاب دوزخ برهد. پس آنکه مرید او گردد و یا در سلسله او در آید وی را چه درجه دهند و چه مراتب[14] بخشند.

نقل است از کتاب **چشتیه بهشتیه**، سوداگری از مریدان **سلطان‌المشایخ** بود وارثی نداشت، روزی از آن حضرت درخواستِ پسر نمود.[15] فرمود: در وقت سماع حاضر آیی، وقتی خواجه در سماع بود و[16] و تواجد می‌نمود که وی حاضر گردید، خواجه پشت مبارک بر پشت او مالید، حق ـ سبحانه تعالی ـ[17] او را فرزندی بخشید. چون کودک را در خدمت خواجه آوردند او را[18] در کنار گرفت، اما تا آنگاه که[19] خردک در کنار بود، نظر از جمال مبارک خواجه یکسو نمی‌نمود و خواجه بروی[20] شفقت و مرحمت می‌فرمود؛ چنانچه

۱ـگنج : کس فایق
۲ـ پنج ،گنج : کرده است
۳ـگنج : ندارد «که او»
۴ـگنج : گاه
۵ـگنج : بود
۶ـ پنج : جای یا در راهی، گنج : یا در راه
۷ـگنج : ندارد
۸ـ پنج ،گنج : روزگاری
۹ـ پنج : ندارد
۱۰ـ پنج ،گنج : فرمود
۱۱ـ پنج ،گنج : ندارد
۱۲ـ اساس: او نجات
۱۳ـگنج : ندارد
۱۴ـگنج : درجه
۱۵ـگنج : بنمود
۱۶ـگنج : ندارد
۱۷ـ پنج : ندارد
۱۸ـ پنج ،گنج : به جای «او را» ـ «خواجه» دارد
۱۹ـ پنج ،گنج : ندارد
۲۰ـگنج : برای

حاضران را از این معنی تعجبی[1] درکار آمد و هم وی[2] از پیراهن مبارک خود پارچه را جدا ساخت و برای آن[3] صبی داد و به شیخ **نصیرالدین محمود**[4] فرمود: که این کودک[5] را خلیفهٔ اعظمِ خود، خواهی نمود که فرزند حقیقی من است. شیخ **محمود نصیرالدین** وی را تربیت کرده به شرف خلافت پیران چشت مشرف گردانید و به مقصود اصلی[6] رسانید و آن کودک شیخ **صدرالدین حکیم** بود که یکی از مشایخ مشاهیر گشت و سلسله خواجگان چشت از وی رواج یافت و او را **شیخ صدرالدین** طبیب دلها[7] نیز گویند.[8] مزار مبارک او در[9] روضه منوره **شیخ‌نصیرالدین محمود چراغ دهلوی** که پیر او بود، زیارتگاه خلق‌الله است. و این راقم اوراق[10] **محمدبولاق** به مراتب بر مزار مبارک او مشغول گشته و فیضها دریافته و به مقصود اصلی رسیده، جای پر فیض است، طالب باید تا معاینه نماید و[11] حقاکه وی درگور نشسته علاج دلِ دردمندان می‌کند و تا قیامت خواهد کرد. بیت :

عاشق که شد که یار به جانش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

- رحمة‌الله علیه -

اجمال ذکر مراتب سلوک **امیرخسرو** در کتاب **راحت المحبین** که تصنیف اوست می‌نویسد[12] که روزی در مجلس **سلطان المشایخ** ذکر افتاده بود که مراتب سلوک

۱ـ گنج : تعجب
۲ـ پنج : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ اساس : ندارد "نصیرالدین"
۵ـ پنج ، گنج : طفلک
۶ـ گنج : اصل
۷ـ گنج : دلهای
۸ـ پنج ، گنج : می‌گویند
۹ـ پنج ، گنج : در جوار
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۲ـ گنج : می‌آرد

چنداند[1]: فرمود که:[2] بعضی مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهاده‌اند[3]، از آن هفدهم مرتبه کشف و کرامت است[4] پس هر که در هفدهم مرتبه اظهار کرامت کرد، به سعادت هشتاد و سه مراتب دیگر نرسد. پس مرد متحمل باید که در این مرتبه خود را ضبط دارد تا به مراتب دیگر برسد.[5] چون به[6] مرتبه صدم در آید اظهار[7] کرامت کردن عادت او بود،[8] اما **خواجه با یزید بسطامی** و **شاه شجاع کرمانی** سلوک را پنجاه مراتب مقرر نموده‌اند.[9] از آن دهم مرتبه کشف و کرامت است. پس هر که در مرتبه دهم برسد، نزدیک ایشان روا باشد که مکاشفه کند؛ اما نزدیک خواجگان چشت ما ـ قدس الله ارواحهم ـ در سلوک هم پانزده مراتب‌اند. از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است. پس هر که در پنجم مرتبه خود را به[10] کشف اندازد، به ده مراتب دیگر نرسد پس مرد[11] باید که تحمل بکند تا به مرتبه پانزدهم برسد و چون به مرتبه پانزدهم در آید، من جانب الله کشف و کرامت، عادت او گردد و بدان مأخوذ نباشد، و باید دانست که اولیاء را هم کرامت و هم تصرف کرامت آن است که امورِ مخفی را بداند و تصرف آنکه تبدیل واقعات گرداند یعنی مرده را زنده[12] و زنده را مرده[13] و سنگ را زر و زر را سنگ کند و درکتاب **بحرالمعانی**[14] از این مقام اشاره نموده که چون ولی، مراتب غوثیت و قطبیت و فردیت را طی نموده، به مرتبه محبوبیت می‌رسد ، ذات پاک او مظهر الهی می‌گردد و ارادهٔ او ارادهٔ سبحانه می‌شود. پس بر قول و فعل که[15] از وی به وقوع

---

۱. گنج : «است» اضافه دارد
۲. اساس: «فرمود که» ندارد
۳. اساس: «نهاده‌اند» ندار
۴. گنج : ندارد
۵. گنج : و
۶. پنج : ندارد
۷. پنج ، گنج : ندارد
۸. گنج : باشد ، پنج: گردد
۹. پنج ، گنج : «و» اضافه دارد
۱۰. گنج : در
۱۱. گنج : مرد را
۱۲. گنج : گرداند
۱۳. گنج : گرداند
۱۴. پنج ، گنج : هم
۱۵. اساس: ندارد

می‌آید، مقدور آن سبحانه تعالیٰ می‌باشد. چنانچه در مراتب غوث و قطب و افراد و محبوب، یعنی : مشوّق مذکور می‌آید ـ ان شاء الله تعالیٰ ـ

ذکر اجمال احوال ابدال و اوتاد و قطب و غوث و افراد و غیره هم قدس الله تعالیٰ اسرار هم و اطوار هم

محمد جعفر مکی خلیفه خاص **شیخ نصیرالدین محمود** در کتاب **بحرالمعانی** که تصنیف اوست، می‌نویسد بلکه دیده را می‌گوید: که قطب عالم، در هر زمانی و عصری یکی می‌باشد و وجود جمیع موجودات از اهل دنیا و آخرت یعنی : عالم(۱) علوی(۲) و سفلی به وجود قطب عالم قایم است و وی بی‌واسطه فیض از حق تعالی می‌گیرد.(۳) این قطب عالم را قطب مدار و قطب ارشاد نیز(۴) می‌گویند یعنی مدار و ارشاد کونین بر او(۵) ست و اسم او(۶) در آسمان و(۷) زمین **عبدالله** خوانند، اگر چه در ظاهر نام او دیگر باشد و این قطب مدار را دو وزیر معین‌اند، یکی به دست راست، دوم(۸) به دست چپ و آنکه به دست راست است؛ نام او **عبدالملک** است و آنکه به دست چپ است؛ نام او **عبدالرّب** است و **عبدالملک**، فیض از روح قطب مدار برمی‌دارد. افاضه بر عالم علوی می‌رساند و **عبدالرّب**(۹)، فایده از دل قطب مدار برمی‌چیند و افاده بر عالم سفلی عود می‌گرداند(۱۰) و چون قطب مدار از دنیا ارتحال می‌نماید و به عقبیٰ می‌گراید، **عبدالملک** وزیر یمین او به جای او می‌آید و **عبدالرّب** وزیر یسار او به مقام **عبدالملک** عروج می‌فرماید و ابدالی از بدلاء که بر قلب **اسرافیل** است، و تفصیل آن مذکور

---

۱. گنج : ندارد
۲. اساس : ندارد
۳. اساس: به واسطه فیض حق تعالی می‌گردد، گنج: وی پیوسته فیض از حق تعالی می‌کرده
۴. گنج : ندارد
۵. پنج : بدو
۶. اساس: «او» ندارد
۷. پنج : «در» اضافه دارد
۸. پنج : در
۹. گنج : ندارد « و عبدالملک فیض..... و عبدالرب»
۱۰. گنج : کند

خواهد بود،[۱] به محل **عبدالرّب** در می‌آید[۲]. [۳] همچنین تا روز قیامت این سه رشته باقی می‌باید.

بدانکه جمله اقطاب که در عالم‌اند، آن همه دوازده‌اند، هفت قطب؛[۴] یعنی : در هر اقلیمی، قطبی و پنج قطب دیگر در ولایت‌اند[۵][۶]ایشان را قطب ولایت گویند و قطبِ اقلیم را قطب اقالیم نامند و فیض قطب مدار بر اقطاب اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت نازل می‌شود[۷] و فیض اقطاب ولایت بر اولیاء صادر، بر این منوال فیوضی برمی‌دارند تا قیام قیامت و چون ولی ترقی کند به قطب ولایت[۸] و[۹] قطب ولایت که ترقی نماید[۱۰] به قطب اقلیم شاید و این قطب اقلیم، ابدال گردد و بر قلب **اسرافیل** بعده به سه مرتبه قطب مدار شود یعنی قطب عالم چون [به] قطب مدار ترقی کند به مقام فردانیت رسد. یعنی : افراد شود و[۱۱] افراد بر قلب **حضرت علی** ـ کرم الله وجهه ـ باشد و **علی** بر قلب **حضرت رسول** ـ علیه السلام ـ است و طایفه افراد را تعداد معیّن نیست، گاهی کم و گاهی زیاد می‌باشند، اما از چشم خلایق مستوراند. قطب مدار و بعضی اقطاب دیگر ایشان را می‌دانند و چون افراد[۱۲] ترقی کند[۱۳] به قطب حقیقی رسد و [بعد] از مقامِ قطبِ حقیقی، مقام معشوقی است. یعنی: قطب وحدت و در این مقام معشوقی یعنی: محبوبی از کل اولیاء دوکس رسیده‌اند، یکی شیخ المسلمین، **شیخ محّیی‌الدین عبدالقادر جیلانی** دوم **سلطان المشایخ شیخ نظام الدین**

---

۱. پنج : شد

۲. اساس، گنج: می‌درآید، پنج : می‌آید

۳. پنج : «و» اضافه دارد

۴. پنج ، گنج : اضافه دارد «در هفت اقلیم»

۵. گنج : ندارد

۶. پنج : اضافه دارد «که»

۷. پنج : به جای «وارد است نازل می‌شود» دارد «ولایت نازل» ، گنج : ندارد «و فیض اقطاب اقالیم ....»

۸. پنج ، گنج : «رسد» اضافه دارد

۹. گنج : و بر

۱۰. پنج : کند

۱۱. گنج : ندارد

۱۲. پنج : او ، گنج : ندارد

۱۳. پنج : بکند

بداونی-[1] قدس الله سرهما - و این هر دو بزرگ را در سلوک زود زود ترقی حاصل می‌شد[2]

و هم محمد **جعفر مکی** درکتاب **بحرالمعانی** می‌گوید: که روزی این فقیر درکشتی به دریای نیل با **خضر** - علیه السلام - مصاحب بود سخن در شاهدان لایزالی می‌رفت وی فرمود: که شیخ **عبدالقادر گیلانی** و **شیخ نظام‌الدین بداونی** - قدس سرهما - در مقام معشوقی بودند و هم گفت: که والله مثل **شیخ عبدالقادر گیلانی** و **نظام** الدین بداونی دیگری[3] در زیر آسمان کبود نیامده است و نخواهد آمد و مقام معشوقی مقام غیرت است. بیان آن در این مختصر گنجایش ندارد. - فَهِمَ مَنْ فَهِمْ -

و از اسامی دوازده اقطاب که بالا ذکر افتاده است،[4] قطب اول بر قلب **نوح** - علیه السلام - است، و ورد او «سوره یٰسین» است. قطب دوم که بر قلب **ابراهیم** - علیه السلام - است، وردِ او «سوره اخلاص» است. قطب سیوم که بر قلب **موسی** - علیه السلام - است، ورد او «سوره اذا جا نصرالله» است. قطب چهارم که بر قلب **عیسی** - علیه السلام - است، ورد او «سوره فتح» است. قطب پنجم که بر قلب **داوود** - علیه السلام - است، ورد او «سوره اذا زلزلت الارض» است. قطب ششم که بر قلب **سلیمان** - علیه‌السلام - است، ورد او «سوره واقعه» است. قطب هفتم که بر قلب **ایوب** - علیه السلام - است، ورد او «سوره بقره» است. قطب هشتم که بر قلب **الیاس** - علیه السلام - است، ورد او «سوره کهف» است. قطب نهم که بر قلب **لوط** - علیه السلام - است، ورد او «سوره نمل» است. قطب دهم که بر قلب **هود** - علیه السلام - است، ورد او «سوره انعام» است. قطب یازدهم که بر قلب **صالح** - علیه السلام - است، ورد او «سوره

---

۱. پنج، گنج : نظام الدین محمد بداونی
۲. پنج : زود زود در سلوک ترقی می‌شد، گنج : ترقی میسر می‌شد
۳. پنج ، گنج : ندارد
۴. پنج : ندارد

طه» است. قطب دوازدهم که بر قلب **شیث** ـ علیه السلام ـ است، ورد او «سوره ملک» است. و مرتبه قطبیت[1] آن است که اگر وی را از ولایت تغییر کنند، روا باشد و رتبه قطب مدار آنکه[2] اگر قطبی را از مقام[3] قطبیت تغییر سازند[4] قبول افتد و احکام و ارکان لوح محفوظ و تغییر و تبدیل آن به دست اوست و قطب مدار که ترقی[5] می‌کند به مقام فردانیت می‌رسد آن مقام انبساط و تسلیم است پس او را هیچ مرادی باقی نمی‌ماند. مرادِ او مرادِ حضرتِ عزت گردد و بعضی اولیاء را قابل دیده به محل فردانیت می‌رسانند، بی آنکه به مقام قطبیت رسد، اما این مرتبه اول، مشایخ را می‌باشد[6] و اکثر آن است که از ولایت به قطبیت و از قطبیت به فردانیت می‌برند. و آنکه **رسول** ـ علیه‌السلام ـ فرموده است: «بدلاء امتی سبعیته» یعنی: ابدال امت من هفت‌اند. این هفت بدلاء در هفت اقلیم می‌باشند. در هر اقلیمی ابدالی و مددی و معونتی در حقِ خلق آن اقلیم می‌کنند و حراست و محافظت آن می‌ورزند. چون یکی از ایشان در دنیا می‌رود، یک صوفی را می‌ربایند و به جای او نصب می‌نمایند و این هفت ابدال در مشارب هفت نبی‌اند و اسمی معیّن دارند. ابدال اول: که در اقلیم اول است، وی بر قلب **ابراهیم** ـ علیه السلام ـ و اسم او **عبدالحی** است. ابدال دوم: که در اقلیم دوم است، وی بر قلب **موسی** ـ علیه السلام ـ و اسم او **عبدالعلیم** است. ابدال سیوم: که در اقلیم سیوم است، او بر قلب **هارون** ـ علیه السلام ـ است. اسم او **عبدالمجید** است. ابدال چهارم: که در اقلیم چهارم است، وی بر قلب **ادریس** ـ علیه السلام ـ و نام او **عبدالقادر** است. ابدال پنجم: که در اقلیم پنجم است، وی بر قلب **یوسف** ـ علیه‌السلام ـ و اسم او **عبدالقاهر** است. ابدال ششم: که در اقلیم ششم

---

۱. پنج ، گنج : قطب
۲. پنج : آن است
۳. گنج : ندارد
۴. گنج : سازد
۵. گنج : ندارد
۶. پنج : باید

است، وی بر قلب **عیسی** - علیه السلام - و اسم او **عبدالسمیع** است. ابدال هفتم: که در اقلیم هفتم است. وی بر قلب **آدم** - علیه السلام - است و نام او میان بدلاء **عبدالبصیر** است. اما این ابدال هفتم **خضر** - علیه السلام -

هر یک از این ابدالان عارف کامل می‌باشد و به یک لمحه ربع مسکون را سیر می‌نمایند. و طیر هم دارد و اسراری که در هفت کواکب است از سعد و نحس، حق‌تعالی در ایشان داشته؛ یعنی: آبادی و خرابی آفاق[1] به وجود مبارک‌شان[2] موقوف است؛ مثلاً: اگر خواهند ولایتی را مقهور گردانند، پس از این بدلاء دو ابدال یکی **عبدالقادر** دوم **عبدالقاهر** را که تاثیر زحل دارند و مریخ[3]، می‌گمارند تا خرابی آن ولایت[4] به واسطه ایشان گردد. از پنج دیگر آبادانی عالم است و بدان که سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگراند - سوای این هفت ابدال[5] که مذکور یافته، اما مسکنِ ایشان کوهسار است و خورش از[6] شلم درختان و ملخِ بیابان و با معرفت کمال مقیداند و سیری و طیری ندارند و سیصد کس از این بدلاء برقلب **آدم** - علیه السلام - اند و نام ایشان میان ابدالها **صفی** است و چهل کس بر قلب **موسی** - علیه‌السلام - و نام ایشان هم **موسی** است و هفت کس بر قلب **ابراهیم** - علیه السلام - اند نام ایشان هم **ابراهیم** - علیه السلام - است و پنج کس که بر قلب **جبرائیل** - علیه السلام - اند، **جمال‌الدین** نام دارند[7] و چهار کس که بر قلب **میکائیل** اند **محمد** نام دارند و یکی بر قلب[8] **اسرافیل** است. نام او در میان ابدالان **احمد** است و[9] چون این کس به وزیری قطب‌مدار[10] می‌رسد، **عبدالرب** نام می‌یابد،

---

۱. پنج : در آفاق
۲. اساس: «شان» ندارد
۳. پنج : است ، گنج : زحل و مریخ دارند
۴. گنج : «را» اضافه دارد
۵. گنج : ندارد
۶. اساس: ندارد
۷. پنج : ندارد (نام ایشان هم ابراهیم .... نام دارند)
۸. گنج : ندارد (که بر قلب میکائیل .... یکی بر قلب)
۹. گنج : ندارد
۱۰. گنج : ندارد

الی آخره و چهل ابدال دیگراند. ماورای این ابدالان که مذکور افتاد و **رسول** ـ علیه‌السلام ـ هم از این بدلاء مراد داشته فرموده است[1] «بدلاء امتی اربعون» یعنی: ابدالان امت من چهل تن اند، اما دوازده‌کس از آن[2] در ملک شام مسکن دارند و بیست و هشت در عراق ساکن‌اند و اسم هر یک ابدالان[3] **احمد** است و صاحب **کشف المحجوب** و بعضی مشایخ[4] دیگر این چهل ابدالان[5] را چهل ابرار می‌گویند، به هر دو حال مقبول است .

و بدان که چهار اوتادند که در چهار رکن عالم ساکن‌اند. یکی: به سمت مغرب، نام او **عبدالودود** است دوم: به سمت مشرق، نام او **عبدالرحمن** است، سیوم: به سمت جنوب، نام او **عبدالرحیم** است؛ چهارم که به سمت شمال است، نام او **عبدالقدوس** است و قیام عالم موقوف بر وجود مبارک ایشان است و چون یکی از این هر[6] چهار، از دنیا ارتحال می‌کند، صوفی‌یی را می‌برند و به جای وی می‌رسانند و دیگر سیصد نقباء و هفتاد نجباء و هفت اخیار و چهار عمداء درکار عالم‌اند که تفصیل آن در این مختصر گنجایش ندارد. و یک غوث که در آفاق است. نامِ او **عبدالله** و مسکن او مکه. فامّا در یک لمحه تمام عالم را سیرمی‌کند و هر جا[7] حاضر می‌گردد و چون غوث ازاین عالم می‌رود یکی از عمداء به جای او می‌رسد و به جای عمداء ازاخیار و به جای اخیار یکی از نجباء و به جای نجباء یکی از نقباء و به جای نقباء یکی از صالحان و مسکن نقباء زمین مغرب است و سکونت نجباء در مصر و اخیار مدام[8] در سیاحت باشند[9] و ایشان را سکونت و قراری نیست و عمداء در زاویه‌های ارض به کار

---

۱. پنج ،گنج : ندارد
۲. پنج : این
۳. پنج ،گنج : ابدال
۴. گنج : شیخ
۵. پنج ،گنج : ابدال
۶. پنج ،گنج : ندارد
۷. پنج : اضافه دارد «که»
۸. گنج : دوام
۹. پنج ،گنج : اند

خوداند و دوازده اقطاب مذکور اکثر در قصبات اقالیم می‌باشند و قطب مدار در شهر اعظم[۱] و قطب مدار در همه اقالیم و بر همه اقطاب تصرف دارد.[۲] و هرگاه که ترقی درکار او می‌رسد و[۳] به مقام فردانیت در می‌آید، ترتیب سکون[۴] از وی ساقط می‌گردد. و هر جاکه می‌خواهد می‌باشد. خواه در ده، خواه در شهر و قطب حقیقی و معشوق را نیز ترتیب ساقط است و صاحب **کشف‌المحجوب** می‌نویسد چهار صد[۵] تن دیگر مکتومان‌اند که هیچ کس از[۶] عالم بر حال[۷] ایشان مطلع نیست و بلکه از یکدیگر هم، یکی مردیگری[۸] را نمی‌شناسد مدام در کتم ستر می‌باشند ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین ـ

و هم صاحب **سیرالاولیاء** می‌گوید: که چون ولی کامل مراتب قطبیت و فردانیت و غیره را طی نموده به مرتبه محبوبیت یعنی : رتبه معشوقی رسد، ذات پاک او مظهر[۹] الهی گردد و ارادهٔ او اراده آن سبحانه بود و جسم[۱۰] مبارک او از سرتاپا از عطریات غیبی معطر شود و هر چه[۱۱] بدو رسد، آن بو بر او[۱۲] اثر کند. یعنی: او را خوشبو سازد و هم به مسکن وی بوی عنبر و عبیر[۱۳] آمد و چون به گور رَوَدْ، گور را معطر نماید، چنانچه امروز، آن علامت رتبه محبوبی بر مزار مبارک **سلطان‌المشایخ** پیدا و هویدا است. طالب[۱۴] باید تا ملاحظه نماید.

و صاحب **سیرالاولیاء** حکایات[۱۵] بسیار و نقلیات بی‌شمار از آسرار مرتبه محبوبی **سلطان المشایخ** ذکر کرده. چون در این مختصر گنجایش آن همه نیست. پس دو سه[۱۶] بترگاً

۱.گنج : عظیم
۲. گنج : می‌دارد
۳. پنج ، گنج : ندارد
۴. گنج : ندارد
۵.گنج : ندارد
۶. پنج : از این
۷.گنج : حال کمال
۸.پنج : هیچ یکی مر یکی ، گنج : هر یکی مر یکی
۹. پنج ، گنج : اسرار
۱۰.اساس : چشم
۱۱.گنج : که
۱۲.گنج : والاد [کذا]
۱۳.گنج : ندارد
۱۴.گنج : اضافه دارد «را»
۱۵.گنج : حکایت
۱۶. پنج ، گنج : دو سه نقل

نمود و فرمود که:[1] قاضی این بوی محبت باری تعالی است که در ذات محبّان خود تعبیه[2] ساخته است[3].

این بــــوی نــــه بــوی بـوستان است[4]

ایــن بــــوی زکــــوی دوســــتان است[5]

الغرض، چون[6] **سلطان المشایخ** از آن بزرگان است که در گور نشسته تصرف می‌کند و نظم و نسخ کونین به دست اوست، چنانچه روضه منوره او امروز حاجت روای خلق‌الله است. طالب[7] باید تا فیض رباید ـ رحمة الله علیه ـ

مطلب دوازدهم

در بیان شنیدن سماع **سلطان المشایخ** و بعضی آداب آن؛

بر طالبان راسخ الانقیاد[8] پیدا و هویدا باد که شرح شوق سماع **سلطان‌المشایخ** و آداب آن نه چندان است که در این رساله موجز و مختصر در آید، اما ضرور دیده بعضی نقلیات چیده، یاد خواهد افتاد، مذکور می‌نماید، تا به کار طالبان درآید.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که وقتی امیرخسرو در خانقاه[9] **سلطان المشایخ** مجلس سماع نذر داد، از[10] یاران و درویشان[11] حاضر آمدند و **سلطان المشایخ** در آن حال به سبب آزار برکهت یعنی: چهار پایی نشسته بود که **حسن بیدی قوال** در مجلس سماع این بیت[12] به

۱.گنج : ای

۲.گنج : بقیه

۳.گنج : ندارد

۴. پنج : دوستان است، گنج : بوستانی

۵.گنج : دوستانی

۶. پنج ، گنج : ندارد

۷.گنج : اضافه دارد «را»

۸. پنج : راسخ الاعتقاد و الانقیاد. گنج : راسخ الاعتقاد

۹.گنج : خانقاه مبارک

۱۰. پنج ، گنج : پس

۱۱.گنج : درویشان و یاران

۱۲. پنج، گنج: «را» اضافه دارد

الحان دلگشای و به صورت جان فزا آغاز نمود، بیت :

سعدی تو کیستی که در[۱] آیی[۲] در این کمند

چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم

سلطان المشایخ را[۳] این بیت درگرفت. ذوقی و شوقی پیدا آمد و آب[۴] در چشم گردانید. **خواجه‌اقبال** در آن حال پایین کهت ایستاده[۵] و دستارچه‌ها از جامه باریک پاره می‌کرد و بر دست **سلطان‌المشایخ** می‌داد و وی با آن پارچه‌ها چشم مبارک خود پاک می‌ساخت و به سوی **حسن بیدی قوال** می‌انداخت. **شیخ سعدی** گوید؛ بیت :

ناودان چشم رنجوران عشق

گر فرو ریزند خون آید بجوش[۶]

اگر چه مجلس سماع آخر رسید، اما سینه با صفای[۷] **سلطان المشایخ** از آتش عشق[۸] چون تنور می‌جوشید. **امیرحاجی** پسر **امیرخسرو** چون این حال بدید، غزلی را خواندن آغاز نهاد[۹]. **سلطان المشایخ** باز در جوش آمد و گریستن گرفت. در این میان چند دستارچه به **امیرحاجی** بخشید، اما هردستارچه از آبِ چشم، تر بود. **حسن بیدی** دانست که حضرت شیخ را شوق سماع[۱۰] باقی است. همان بیت **شیخ‌سعدی** را[۱۱] باز به الحان،گفتن گرفت. **سلطان المشایخ** را شوق[۱۲] از سر، تازه گردید و آب از چشم می‌بارید و آهی از دل می‌کشید، تمام روز آن در این حال باتمام انجامید ـ رحمةالله علیه ـ

۱.گنج : ندارد
۲.اساس : آری
۳.گنج : ندارد
۴.گنج : خواب
۵.گنج : استاده بود
۶.پنج : بجوی
۷. پنج ،گنج : «مصفای» اضافه دارد
۸. پنج ،گنج : اضافه دارد «هنوز»
۹. پنج ،گنج : گردانید
۱۰.گنج : ندارد
۱۱.گنج : ندارد
۱۲.گنج : شوقی

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **سلطان المشایخ** دستار مبارک خود را به قوالی بخشید چون مجلس آخر رسید، قاضی **محّیی‌الدین کاشانی** التماس کرد که: دستارِ مبارک حضرت شیخ را عظمتی وکرامتی دیگر است، نشاید که به قوالی دهند. **سلطان المشایخ** از این سخن گریه نمود[1] و فرمود: ای قاضی! می‌خواستم سر خود را ایثار آن یارکنم، چون دست به سر بردم دستار به کف آمد، لاچار بدان[2] چیز اکتفا[3] کردم؛ اما شرمنده‌ام.[4]

نقل است از کتاب **جوامع الکلم** وقتی **سلطان المشایخ** از راهی می‌گذشت، به چاهی رسید، مردی بر سر چاه آب می‌کشید، وی یکایک یار دیگر[5] خود را که ستور[6] می‌راند، آواز داد: «باهرری بهیا باهر» یعنی : باز آیی ای برادر باز آیی. آن حضرت را این سخن آن مرد در گرفت. گریه آغاز کرد.[7] **خواجه اقبال** و **خواجه مبشرِ** خادم، که بالحن **داوودی** برابری می‌نمودند همراه آن حضرت بودند، این لفظ را با آهنگ دلربا و صوت دلگشا بسته، در همه راه گویان برابر[8] آن حضرت به دولتخانه رسیدند و شیخ را از آن[9] یک کلمه هندی تمام آن روز شوق و ذوق غالب بود و دمی ازگریه و آه نمی‌آسود.

نقل است ازکتاب **جوامع‌الکلم** که **سلطان المشایخ** در حالت مرض موت **شیخ‌شهاب الدین** امام راکه خلیفه خاص **شیخ**[10] بود، وصیت فرمود: که سه روز بر جنازه من سماع در دهند و چهارم روز در گور کنند[11] و او بروصیتِ حضرت شیخ، قوالان را بر جنازهٔ مبارک حاضر ساخت و طرح سماع انداخت. **شیخ‌رکن الدین ابوالفتح** که هم راز **سلطان المشایخ** و

۱.گنج : نمودن
۲.گنج : اضافه دارد «سهل»
۳.گنج : اکتفای
۴. پنج ،گنج : شدم
۵.پنج : ندارد
۶.گنج : ستوری
۷. پنج ،گنج : نهاد
۸.گنج : ندارد (گویان برابر)
۹.گنج : این
۱۰. پنج ،گنج : وی
۱۱. پنج : نهند، گنج : «ندارد» و چهارم روز در گور کنند»

رقصیدن گرفت و رنگ روی او[1] متغیر گشت و این ابیات را با آواز بلند خواندن آغاز[2] نهاد.

خواهم که همیشه در هوای[3] تو زیم — خاکی شوم و[4] به[5] زیر پای تو زیم

مقصودِ من[6] خسته زکونین تویی — هم بهر تو میرم از برای تو زیم

و هر بار که ابیات تمام می‌نمود، سرمبارک[7] برزمین نیاز[8] می‌سود. **سلطان المشایخ** چونِ چنین[9] حال بدید، متحیر گردید، اندرون حجره رفت[10] و به پای شیخ افتاد. چون شیخ را وقت خوش بود فرمود: ای **نظام!** بخواه چه می‌خواهی؟ وی هر چه که بخواست بیافت. اما از آن وقت تا تمام عمر پشیمانی کشید که چرا نخواستم که در سماع بمیرم.

نقل است ازکتاب **جوامع الکلم** که وقتی بر **سلطان المشایخ** شوق سماع غلبه کرده بود، در عین ذوق فرمود: که روز قیامت آمنا و صدقنا، در عَرصات بوی از بهشت وزد و هر مشامی که رسد حساب بروی آسان گردد. هم در این میان شوق[11] بر حضرت شیخ غالب‌تر گشت. گفت: به حقِ خرقهٔ فقر[12] که آن بوی در این مجلس حاضر است و هم در آن وقت این بیت بر زبان مبارک راند:

بادی که سحرگه ز سرکوی تو آید

جانهاش فدا باد کزو بوی تو آید

چون آن وقت حضرت شیخ برخود خوش داشت، هر دو دست را بالا افراشت و هر

---

۱. گنج: ندارد
۲. گنج: ندارد
۳. پنج، گنج: وفای
۴. پنج، گنج: ندارد
۵. گنج: ندارد
۶. گنج: مقصد
۷. پنج: اضافه دارد «خود را»
۸. گنج: نهاد
۹. گنج: این چنین
۱۰. پنج، گنج: دررفت
۱۱. گنج: شوقی
۱۲. پنج: خرقه شیخ به فقیر

چهار طرف متغیر گردیدن گرفت و آب در چشم نمود، اشاره[۱] به طلب دوات و قلم[۲] فرمود. **خواجه اقبال** خادم که[۳] محرم حال[۴] آن حضرت بود، دوات و قلم و کاغذ[۵] مهیا کرد و بر دست مبارک او نهاد، او در آن شوق برپاره کاغذ چیزی بنوشت و به **اقبال** داد، یاران خواستند که آن را ببینند، **اقبال** در حال در دهن انداخت و از حلق فرو ساخت، چون روزی عزیزی از آن حال از خدمت **سلطان‌المشایخ** سؤال کرد، آب در چشم گردانید و گفت مصراع :

نامه نوشتن چه سود چون نرسد سوی دوست

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **سلطان‌المشایخ** در دهلیز خانقاه نشسته بود که **صامت**[۶] قوال درآمد و نواختن نمود و یاری حاضر نبود که شروع به رقص نماید و سلطان المشایخ ابتدا در این کار هرگز[۷] نمی‌فرمود مگر به متابعت، در این میان مردی از در درآمد و سربر زمین آورد[۸] و رقصیدن گرفت، **سلطان المشایخ** هم برخاست و با او موافقت کرد. چون سماع فرو داشت شد، آن مرد بیرون رفت. و ناپیدا گشت. **سلطان المشایخ** فرمود : این کس از مردان غیب بود که باری تعالی برای موافقت من او را تعیین[۹] نمود ـ سبحان‌الله ـ اگر مُحب یا عاشقِ باری تعالی که غرق محبت اوست[۱۰] خواهد در یاد او حرکت نماید و در راحت زار آید، مردی را از مردان غیب برای موافقت او می[۱۱]گمارند تا دل او را به دست آرند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **سلطان المشایخ** می‌فرمود خواجه سرایی بود **کافور** نام، وقتی روز جمعه در اوایل حال که فقر برکمال داشتم، بر من آمد دو تنکه نذر آورد، قبول

---

۱. گنج : اشارت
۲.پنج : و پاره کاغذ
۳. گنج : ندارد
۴. گنج : محرم راز از
۵. پنج ، گنج : پاره کاغذ
۶. گنج : صاحب
۷. گنج: ندارد
۸. گنج : ندارد
۹. گنج : تعیین او را
۱۰. گنج : «چون» اضافه دارد
۱۱. گنج : بر

کردم. وی گفت: مرا فرمان است که هر آدینه به روح **سلطان غیاث الدین بلبن** چیزی به درویشان بدهم اگر فرمایند، دو تنکه هر جمعه به خدمت شما هم در غیاث‌پور[1] برسانم. لاچار اختیار افتاد. روزی مجلس سماع بود، گویندگان بیتی به صوت می‌گفتند. مرا در گرفت چون به رقص درآمدم و دست بالاکردم آن دو تنکه دامن دل مرا به سوی خود کشید به هوش باز آمدم و توبه کردم که بعد از این برای خود مُعیّن روا ندارم پس در سماع شدم ذوقی و شوقی تمام یافتم. بیت :

رقص وقتی ز تو خوش است ای جان   کاستین از[2] دو عالم افشانی

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **سلطان المشایخ** را در خانقاه شیخ **ابابکر طوسی حیدری** که در حوالی اندپت[3] آسوده است، استدعا کردند و بزرگان بسیار در این مجلس حاضر بودند[4] و هر چند که سماع در دادند، اثر شوق پیدا نیآمد. **سلطان المشایخ** [از] سماع امتناع فرمود و به حکایات احوال[5] سلف مشغول گشت از این سبب شوقی و ذوقی در مجلس صورت نگرفت. در این میان **شیخ علی زنبیلی** روی به جانب **شیخ نظام پانی پتی** که جمال با[6] کمال و صوت[7] عدیم المثال داشت، کرد و گفت از شما سماعی مطلوب داریم. وی برخاست و در مجلس آمد و به جای قوالان بنشست و خواست که شروع به سرود نماید، چون وی تنها بود. **سلطان المشایخ**، **خواجه محمد** نبیسهٔ **شیخ فریدالدین گنج شکر** را که مرید خاص اوست، فرمود که شما یاری دهید. وی از جای خود نیز برخاست و برابر **شیخ نظام**

---

۱. گنج : هم
۲. گنج : از هر
۳. پنج : اندهپت ، گنج : ندارد
۴. پنج ، گنج : شدند
۵. گنج : حکایت اهل
۶. اساس: ندارد
۷. گنج : صورت

الدین پانی پتی اجلاس نمود و این هر دو بزرگ به اتفاق یکدیگر غزلی را به صوت[۱] خواندن گرفتند. چون بدین بیت رسیدند:

هـــــربی‌خردی کــــــه بـــــینی امشب

از مـــــن هـــــمه درگـــــذار تــــا روز

سلطان المشایخ را این بیت درگرفت و هم در تمام مجلس اثر شوق و ذوق پیدا آمد. چنانچه هر یک از حضار حظی و راحتی دریافت.

مقرر صاحبدلان عالم باد از آنجا[۲] که **سلطان المشایخ** را شوق سماع بسیار بود همه یاران و مریدان و طالبان وی بعضی نبیرگان و نبیسگان **شیخ فریدالدین گنج شکر** که در خدمت وی ارادت داشتند و پرورش می‌یافتند، علم موسیقی را برای خوشدلی وی چنان کسب کرده بودند که پرنده را از طیر و چرنده را از سیر باز دارند و دویست قوال[۳] بی‌مثال ملازم سرکار و وظیفه خوار[۴] آن حضرت بودند. چنانچه به مجمل مذکور نموده می‌آید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **سلطان المشایخ** چون خواستی که سماع بشنود، اول **امیر خسرو** آمده، در پیش نشستی، بعد از آن راستای وی، **میرحسن** و چپای وی، **خواجه مبشر** اجلاس نمودی[۵] و این هر سه عزیز در فن سرود بی‌مثال ولانظیر بودند و در حسنِ صوت با لحن داوودی برابری می‌نمودند. پس **امیرخسرو** غزلی[۶] خواندن آغاز می[۷] گردانید بر[۸] هر بیت که **سلطان المشایخ** سرمی‌جنبانید، این هر سه عزیز به قوت حوصله[۹] همان

---

۱. گنج : صورت
۲. گنج : آنجای
۳. پنج ، گنج : اضافه دارد «خوش مقال»
۴. پنج، گنج : خواران
۵. گنج : فرمودی
۶. پنج : غزل
۷. گنج : ندارد
۸. پنج ، گنج : ندارد
۹. پنج : خود ، گنج : حوصله خود

زمان آن را به زیور نقش بر[1] می‌بستند و با آهنگ دلربا[2] می‌گفتند، بعده **میر صامت و حسن بیدی** و قوالان دیگر آمده، موافقت ایشان می‌کردند و یاری می‌دادند. و گاه بودی **خواجه محمد و خواجه موسی نبیسگانِ**[3] شیخ **فرید الدین گنج شکر**، شریک می‌شدند و آن دویست قوال که[4] ملازم سرکار بودند با این[5] عزیزان[6] برابری نمی‌نمودند

و در کتاب **تذکرةالاتقیاء، چشتیه بهشتیه** می‌آرد که **سلطان المشایخ** را پردهٔ «پوربی» بسیار خوش آمدی چون از آن سؤال کردند، فرمودند:[7] که من روز میثاق آواز «الست بربکم» هم[8] در این پرده «پوربی» شنیده‌ام و هنوز مزه آن در دل و گوش من باقی است و اکثر بر زبان مبارک می‌راند که: من پیر شدم و پوربی پیرنشد.

نقل است از کتاب تذکرةالاتقیاء[9] که روزی حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** دستار مبارک از سر[10] خود فرو کشید و برجهید و به دست خود بر فرق مبارک[11] **سلطان** المشایخ مسلط گردانید. چون آن دستار تمام هفت پیچ بود به وقت بستن **شیخ‌فریدالدین گنج شکر** فرمود: ای نظام! ازامروز انتظام هفت اقلیم بدین هفت پیچ دستار تو بربستم و نسخ[12] آن موقوف بدین داشتم. می‌گویند وقتی **سلطان المشایخ** در سماع بود که پیچ از دستار بگشود،زود به خود باز آمد و آن را محکم نمود. چون مجلس سماع فرو داشت گردید، عزیزی از آن حال سؤال کرد و فرمود:[13] مدت [ی] است که باری تعالی انتظام هفت اقلیم را برین

---

۱. پنج : ندارد
۲.گنج : دلربای
۳.گنج : بندگان
۴.گنج : ندارد
۵. پنج : این همه
۶.گنج : عزیز در این فن
۷. پنج ،گنج : فرمود
۸.گنج : ندارد
۹.گنج : تذکرةالاولیاء
۱۰. پنج ،گنج : دستار از سرمبارک
۱۱.گنج: همایون
۱۲.گنج : نسق
۱۳. پنج : «که» اضافه دارد

هفت پیچ دستار من موقوف داشته است پس از آن ترسناکم[1] که مبادا پیچی بر هم شود و اقلیم ابتر گردد.

نقل است از کتاب **بحرالمعانی** که چون **غیاث الدین تغلق شاه** را به سبب سماع با سلطان **المشایخ** خصومتی پیدا آمد و خواست که به حجتی ملازمان ایشان را آزاری برساند.[2] مگر این واقعه را شخصی سیاحی در شهر **ملتان** پیش **شیخ رکن الدین ابوالفتح** نبیره **شیخ بهاء الدین زکریا** به تقریبی مذکور کرد[3] ازآنجا که[4] وی را به[5] **سلطان‌المشایخ** افراط محبت و اخلاص[6] بود، تاب نیاورد. هم در آن نزدیکی عزم شهر **دهلی** نمود تا **سلطان‌المشایخ** را از آن کار که سبب آزار او شد،[7] باز دارد و بعد از طی مسافت چون به شهر **دهلی** رسید، هم آن زمان به فیض ملاقات **سلطان‌المشایخ** مشرف گردید[8] ماجرا را پرسیدن گرفت.[9] در این میان **صامت** قوال درآمد و نواختن آغاز نهاد. آن حضرت را مقام تواجد روی داد، به سماع برخاست. **شیخ‌رکن الدین** آستین مبارک او را بگرفت و بنشاند، چون کرت دوم برخاست، دامن او را بگرفت[10] و بنشانید. سیوم کرت که **سلطان‌المشایخ**[11] در رقص شد و[12] **شیخ رکن‌الدین** قیام به نماز کرد و به نوافل مشغول گشت بعد از انقطاع وقت **مولانا محمد اشرف امام**[13] با **شیخ رکن الدین** سؤال نمود که چه سِرّ بود از آستین گرفتن و دامن گرفتن و[14] کرت سیوم نماز گزاردن. فرمود: که ای مولانا! اول کرت که برادرم[15] **مولانا نظام الدین** به تواجد

---

۱. پنج: ترسیدم
۲. پنج: رساند
۳. گنج: نمود
۴. گنج: ندارد
۵. اساس: ندارد
۶. پنج، گنج: ندارد
۷. پنج: آزارشده بود
۸. پنج، گنج: «و» اضافه دارد
۹. گنج: بپرسیدن
۱۰. پنج، گنج: کشیده
۱۱. پنج، گنج: «برخواست» اضافه دارد
۱۲. گنج: ندارد
۱۳. پنج، گنج: مولانا محمد شه امام
۱۴. گنج: ندارد
۱۵. گنج: ندارد (مولانا اول کرت که برادرم)

برخاست، قدم بر هفتم آسمان زد و آستین ایشان راگرفتم و بنشاندم و دوم مرتبه که برخاست پا بر سقف عرش نهاد و دست من به آستین نرسید. دامن را کشیدم و بنشاندم. سیوم بار که برخاست، ندیدم که کجا رفت لاعلاج به عالم ناسوت مشغول شدم.[۱]

نقل است از کتاب **چشتیه بهشتیه**[۲] وقتی در خانقاه **سلطان‌المشایخ**، خیمه نصب کرده بود[ند]. سماع در دادند[۳] که **شیخ ضیاء الدین سنامی** محتسب[۴] شهر **دهلی** با دو پسر در رسید و طنابهای خیمه را بر سبیل احتساب دورکرد[۵]، اما خیمه همچنان بی طناب برقرار خود بود.[۶] **ضیاءالدین** را تعجبی روی نمود. گفت ای شیخ! مرا کرامتی[۷] می‌نمایی. سلطان المشایخ بشاشت و ملایمت پیش آورد. و تواضع فرمود و چون ضیاءالدین به خانه خود آمد، هر دو پسر وی راکه بی‌ادب بودند، زحمت مهلک روی داد و هم بدان مرض هلاک شدند. بعد از آن هم در آن نزدیکی ضیاءالدین را آزار موت برگرفت.[۸] سلطان المشایخ به عیادت او رفت وی دستار خود را پاانداز حضرت شیخ انداخت. شیخ دستار را برداشت و بر دیده نهاد، اما وی از شرمندگی چشم، دچار نکرد، این قدر پرسید که شما از آن فعل قبیح توبه کردید؟ **سلطان المشایخ** فرمود نیتِ من مدام بر آن است که هیچ کار ناشایسته از من به وجود نیآید. شماهم دعای فرمایید تا حق‌تعالی مرا از کارها[ی] قبیح باز دارد. و امید من برآرد.[۹] الغرض، چون **سلطان‌المشایخ** از آنجا برخاست، **ضیاءالدین** هم وفات یافت. چون آن حضرت این واقعه را[۱۰] شنید، بسیار متأسف گردید و گفت:[۱۱] یک ذات عزیز حامی شریعت بود، حیف که

---

۱. گنج : گشتم
۲. پنج ، گنج : «که» اضافه دارد
۳. پنج : کرده سماع در داده بودند.
۴. گنج : محبت
۵. پنج : ببرید ، گنج : می‌برید
۶. گنج : ندارد
۷. پنج ، گنج : کرامت
۸. پنج : درگرفت ، گنج : گرفت
۹. پنج : ندارد «و امید من برآرد»
۱۰. پنج : ندارد
۱۱. گنج : فرمود

نماند و در وقت **سلطان المشایخ** سه تن **ضیاءالدین** لقب بودند یکی : **برنی** دوم : **نخشبی** سیوم : **سنامی**، **برنی** مرید و **نخشبی** بی‌کینه و **سنامی** منکر از آن حضرت بود.[1] چنانچه شاعری گفته : قطعه

برنی و نخشبی و سنامی ... نام این هر سه تن **ضیا** بوده[2]

اولین معتقد، پسین منکر ... ثانی از هر دو بی نوا بوده[3]

نقل است[4] ازکتاب **فردوسیه**[5] که مردی به سبب سماع با **سلطان المشایخ** عداوتی[6] داشت و مدام در طلب **خضر** ـ علیه السلام ـ بود. از بزرگی نشان طلبید. وی فرمود اگر ملاقات **خضر** خواهی، برْ درِ **سلطان المشایخ** برو، وی را دریاب. الغرض، وی چون[7] بر در **سلطان المشایخ** رسید، با **خضر** ملاقی گردید.

نقل است ازکتاب **فردوسیه قدسیه** که وقتی پادشاهی را به سبب سماع با حضرت **سلطان المشایخ** حسد درکار آمد، همه قوالان را به زجر و توبیخ از آن خدمت شریف باز داشت. روزی شوقِ سماع[8] بر حضرت شیخ غالب گردید[9] **خواجه اقبال** خادم را فرمود: **لالا!** قوال[10] بیاور، وی واقع را عرض نمود،[11] چون **سلطان المشایخ** را شوق سماع غالب بود باز فرمود: **لالا!** قوال[12] بیاور، وی متحیر و سراسیمه[13] گشت که قوالان را ازکجا پیدا آرد. در این میان مطربی **صامت** نام[14] با عیال و اطفال تمام بر لب آب آن طرف **جون**[15] که

۱.گنج : بودند
۲. اساس : بودند
۳. اساس: بودند
۴. گنج : الغرض
۵. پنج ،گنج : فردوسیه قدسیه
۶. گنج : عداوت
۷. پنج ،گنج : چون وی
۸- گنج : ندارد
۹- پنج ،گنج : کرد
۱۰- گنج : قوالان
۱۱- گنج : اعراض کرد
۱۲- گنج : قوالان
۱۳- گنج : سراسیمه‌وار
۱۴- گنج : نام شام
۱۵- پنج، گنج: آن طرف لب آب جون

زیر خانقاه حضرت شیخ جاری بود، از راه دوله ورود نمود. نظر شیخ بر آن افتاد، آواز داد: خوش آمدی، بیا! وی عرض کرد که کشتی نیست چگونه برآییم[۱]، شیخ گفت:[۲] این آب را قدرت آن نیست که ترا غرق کند وی بدین نسبتی[۳] بی ملاح و کشتی[۴] از آب گذارا گردید، خود را به شرف[۵] قدم بوسی آن حضرت مشرف گردانید. چون آن حضرت را شوق طاری بود، فرمود: پیش بیا،[۶] وی نزدیکتر شد فرمود: بنشین، وی تسلیمات آداب به جا آورد، بنشست، شیخ را حسن ادبِ او پسند افتاد، برگ تبنول که می‌خورد، پس خورده را دردهن او نهاد. به مجرد[۷] آن، زنگار جهل از سینه او بیرون رفت و آیینه دل او روشن و مصفا گشت. غزلی را در حال، انشأ ساخت و آن را با آهنگ زیبا و به الحان دلربا پرداخت. چون بدین بیت مقطع رسید:

صامت از لعل تو چو جرعه چشید   سالها پرخمار خواهد بود

بر حضرت شیخ وقت خوش گردید؛ چو دول خاص خود با لوازم دیگر مر او را بخشید و ادراری برای خویش و انبایِ[۸] او از سرکار مقرر و معیّن[۹] گردانید و وی هم در آن روز ارادت ورزید و به مقصود اصلی رسید، هیچ قوال را مجال مقال به آن صاحب کمال نماند و سکه علم[۱۰] قوالی وی در شهر **دهلی** بنشاند، او و **حسن بیدی** پسر او، در شاگردی **امیرخسرو دهلوی** که واضع فن قوالی است، در آمدند. و در قول و ترانه فارسی تربیت شدند و بعضی سوهله و بدهاوه وبار و غیره که به هندی زبان ازوی سرزده[۱۱] بیاموختند و آن وضع را قید و

۱- پنج ،گنج : آییم
۲- پنج : بیا
۳- گنج : پشتی
۴- پنج : وی بدون کشتی و بدون ملاح
۵- پنج : به شرف ملازمت
۶- پنج ،گنج : اضافه دارد « وی قدری پیشتر رفت»
۷- گنج : به مجرد
۸- اساس، پنج: نیاز
۹- پنج ،گنج : معیّن و مقرر
۱۰-پنج : علم موسیقی
۱۱- پنج : به هندی زبان سرزده بود ،گنج : که هندی زبان از وی سرزده بود

مهره نام نهادند، آلان آن قید و مهره را به جز از فرزندان ایشان که در روضه **سلطان المشایخ** قیام دارند و بس عزیز و[1] شریف‌اند، قوال دیگر صوت نمی‌نماید[2] بلکه از هیچ کس آن ادا نمی‌آید

و **حسن بیدی** را **سلطان المشایخ** بسیار دوست داشتی و در حق او مرحمتها فرمودی و وی را [3] **بیدی** گفتی و **بیدی** به زبان هندی محرم‌راز[4] را می‌گویند، یعنی: وی محرم اسرار صوفیان با صفا بود و هم از زمره دویست قوالان که از سرکار سلطان المشایخ وظیفه خوار بودند. و تفصیل آن هم در این مختصر گنجایش ندارد و سه قوالان دیگر **تاتار** و **جنید** و **بلول** نام را در خدمت آن حضرت عزتی و حرمتی[5] تمام بود. چنانکه تا این زمان در مجلس عرایس بزرگان بعد از صامتیان، تاتاریان سرود می‌کنند و اولادجنید و بلول باقی نمانده.

اجمال آداب[6] سماع و بعضی فواید آن سلطان المشایخ می‌فرماید: سه چیز باید تا در سماع راحت افزاید، زمان و مکان و اخوان. زمان؛ وقتی که در آن سماع بشنوند، خوش باید در آن وقت صاحب سماع مکدر نبود و خاطر او جمع گردد و مکان؛ یعنی: مقام[7] دلگشا و راحت افزا باید و هم در آن مقام سنگ و خشت و چوب از وجه حلال شاید و اخوان؛ یعنی : در مجلسِ سماع، مریدان یک پیر باشند؛ یا از یک خاندان[8] تا در دل کسی انکار[9] و مخالفت پیدا نیآید و کافری و فاسقی و منافقی و امردی و عورتی در میان نباشد.

نقل است **سلطان المشایخ** درکتاب **افضل الفواید** می‌فرماید: صوفیان که در وقت سماع

۱- اساس: ندارد
۲-گنج : نمایند
۳-گنج : ندارد
۴-گنج : ندارد
۵- گنج : ندارد
۶-پنج : احوال
۷- گنج : ندارد
۸- پنج : یک پیر یا از یک خاندان باشند ، گنج : یک پیرو از یک خاندان باشند
۹- پنج : انکاری

نعره می‌زنند و آهی می‌کشند، مناسب نیست، که این کار ناقصان و خامان[1] است. و در آن حال آوازی یا فریادی برداشتن فعل شیطانی است نه رحمانی[2] یعنی در آن وقت حرکت حسی[3] منظور نیست، صاحب سماع را باید از آتش عشق چون زرّ در بوته گدازد و دم برنیآرد. چنانچه در کتاب **تذکرة الاتقیاء** مذکور است که وقتی **سلطان المشایخ** سماع می‌شنید و در شوق عشق الهیٰ می‌رقصید[4] و در این میان یک صوفی در رسید و هم به سماع مشغول گردید، چون آتش شوق براو غلبه کرد، آهی کشید و بدان سوخته گشت[5]، و خاکستر شد.[6] **سلطان المشایخ**[7] باز آمد توده خاکستر بر بستر دید، پرسید چیست؟ خادمان عرض داشتند[8] صوفی حاضر شده بود چون آتش شوق سماع بروی استیلا نمود، آهی کشید و خاکستر گردید فرمود: که[9] آب بیآورید. چون آب آوردند، عزیمتی خوانده بر آب بدمید و بر آن خاک پاشید، صوفی در حال، حیات یافت و برخاست. **سلطان‌المشایخ** او را فرمود: که بار دیگر در مجلس[10] حاضر نیآیی که هنوز خام می‌نمایی، چرا که به یک آه سوخته شدی و خاکستر گشتی و نمی‌دانی که بر[11] صوفیان چه تیغها می‌رود و ایشان بدان شاکر و صابراند، آهی بر نمی‌آرند و فریادی برنمی‌دارند. و این فعلی که از تو[12] وقوع نمود[13] کار خامان و ناقصان بود. وی شرمنده گشت و بیرون از مجلس رفت. -

ادب - باید که در مقام[14] سماع خوشبوی استعمال کنند و عود[15] بسوزند و لباس تازه

۱-پنج : ندارد
۲- پنج ، گنج : «است» اضافه دارد
۳- پنج، گنج: حسّی و حرکتی
۴- گنج : برقصید
۵- گنج : شد
۶- گنج : گشت
۷- پنج ، گنج : اضافه دارد «که بخود»
۸- گنج : داشت
۹- پنج : ندارد
۱۰- پنج ، گنج : مجلس ما
۱۱- پنج : سر
۱۲- پنج : اضافه دارد «به»
۱۳- پنج : کرد
۱۴- پنج ، گنج : مجلس
۱۵- پنج : عود و اگر ، گنج : عود وافر

بپوشند[1] و در تجدید وضو کوشند -

ادب - باید که در مجلس سماع بدایت از قرآن کنند، پنج آیه بخوانند یا سی‌پاره‌ها گردانند. بعد از ختم، «فاتحه» خوانند به روح آن بزرگ[2] که عرس اوست. پس گویندگان و قوالان درآیند، اول، قولی از اقوال صحابه یا مشایخ که **امیرخسرو** آن را[3] به زیور نقش و آهنگ آراسته است و هم خالی از رحمت نیست، بسرایند. بعده هر چه که صاحبِ مجلس با اهل وجد فرماید، آن را گویند و چون مجلس آخر رسد هم قولی از اقوال خوانند و ختم به پنج آیه کنند، تا آغاز و اختتام مجلس به کلام الله گردد.

چنانچه نقل است از کتاب **آداب السالکین** که شبی **خواجه ممشاد علو دینوری، حضرت رسالت پناه** - صلی الله علیه و سلم - را در خواب دید، پرسید که یا **رسول‌الله** شما منکرید از سماع؟ فرمودند[4]: نه، امّا بگو مرصوفیان را که آغاز کنند مجلس سماع را[5] به خواندان قرآن و هم ختم گردانند به تلاوت آن، تا ثواب عظیم یا بند.

ادب - در مجلس سماع، حکایت نکند[6] و به تکلم مشغول نگردد[7] و آب و برگ تنبول نخورد و باد نکناند[8] و بازی و خنده‌ها ننماید و اگر حاجتِ آب افتد و تاب تشنگی نیآرد ازمجلس بیرون برود[9] و آب بخورد و باز آید و سماع را به گوشِ[10] هوش بشنود و راست و چپ ننگرد -

ادب - باید که ابتدا در سماع نکند؛ یعنی: چون شوق غلبه نماید، اول به تواجد برنخیزد

۱-گنج : کنند
۲-گنج : بزرگ آن
۳- گنج : ندارد
۴- پنج ، گنج : فرمود
۵- گنج : ندارد «سماع را»
۶-گنج : می‌کنند
۷- گنج : نگردند
۸- گنج : نکنانند
۹- گنج : رود
۱۰- گنج : «و» اضافه دارد

که هرکه در سماع کردن و طعام خوردن با وی آید به هر ذلتی و ضلالتی که در آن مجلس واقع شود، روز حساب از او پرسند و بدان مأخوذ سازند.

ادب - چون صوفی به سماع برخیزد حاضران را باید تعظیم او به جا آرند و برخیزند[1] و ادب او نگاه دارند. چنانچه درکتاب **سیرالاولیاء** می‌آرد که چون **شیخ‌بدرالدین سمرقندی** به رحمت حق پیوست، سیوم روز در حظیرهٔ او سماع در دادند و چند مجلس بنیاد نهادند و در هر مجلس صوفیان و قوالان علی‌حدّه بودند. **سلطان المشایخ** نیز برای فاتحه سیوم روز مجلس تشریف برده، چون سماع آغاز کردند درویشی را در مجلس شوقی و ذوقی پیدا آمد و به تواجد[2] برخاست، **سلطان المشایخ** اگر چه در مجلس دیگر اجلاس داشت، اما به[3] تعظیم وی استاده شد[4]. در این میان بعضی مردم التماس داشتند که حضرت بنشیند، صوفی دورتر است و این مجلس هم[5] جداست. **سلطان المشایخ** فرمود: موافقت شرط است. **سلطان المشایخ** درکتاب **سیرالاولیاء** می‌فرماید که سماع بر چهار قسم است، حلال و حرام و مباح و مکروه، [حلال] آن‌که صاحب سماع را میل به طرف حق باشد و از یاد او[6] غافل نباشد و ریاء نمودار[7] را تداخل نگردد و حرام آن‌که اهل سماع معنی ابیات یا[8] دو هره را حمل کنند[9] و قیاس بر مجاز نمایند.[10] یعنی : دل او مایل به[11] عشق امردی و یا زنی بود و فهمِ معانی برناز وکرشمه او فرماید و مباح آنکه احتمال آن[12] بیشتر به اوصاف الهی باشد. وکمتر به[13] سوی

۱- اساس: برخیزد
۲- گنج : به تواجد آمد
۳- گنج : ندارد
۴- گنج : برخاست
۵- گنج : ندارد
۶- گنج : ندارد
۷-پنج : ریا نموداری
۸- پنج : «و» اضافه دارد
۹- پنج : او
۱۰- پنج ،گنج :کنند
۱۱- پنج ،گنج : ندارد
۱۲- پنج : آن که
۱۳- پنج : ندارد

مجاز و مکروه آن که میل[1] اقل[2] به حقیقت گردد و اکثر به مجاز.

سلطان المشایخ در کتاب **فواید الفؤاد** می‌فرماید که در سماع چند چیز درست باید تا راحت را افزاید.[3] مسموع[4] و مستمع و مسموع و آلت سماع. مسموع[5]؛ یعنی: گوینده مرد تمام باشد امرد و عورت نبود. مستمع؛ یعنی: شنونده هر چه[6] بشنود به حق حمل کند نه به مجاز و مسموع آن که، آنچه که می‌گویند آن هزل و فحش نبود،[7] اما آلت سماع، مزامیر است باید که در میان نباشد که حرام است و هم در آن کتاب مذکور است که سماع صوتی است خوش مضمون[8] آن را حرام گفتن نشاید و آنچه که می‌گویند کلامی است موزون، آن را مکروه خواندن نباید و مدار بر تحرک قلب صوفی است اگر متحرک به یاد حق گردد، سماع حلال است و اگر تحرک[9] به سوی مجاز آید، حرام چنانکه **شیخ سعدی شیرازی** گفته:[10] بیت :

سماع ای برادر بگویم که چیست　　　اگر مستمع را بدانم که کیست

در کتاب **آداب السالکین** می‌آرد، مشغولی خانواده چشت دو رکن است؛ رکنی سماع و رکنی نماز[11] نماز:[12] همه با خودی است یعنی هوش باید داشت از قیام و قرائت و رکوع و سجود تا نماز فاسد نگردد. اما سماع بیخودی است، یعنی : صاحب سماع را باید که در وقت سماع خودی از خود دور نماید و بلکه مادون حق را از دل محو فرماید که ادنی مرتبه سماع احتراق ماسوی الله است. یعنی: چون صوفی در سماع آید جز از محبت حق او را در دل نشاید.

۱- پنج : ندارد
۲- گنج : آن قابل
۳- گنج : بیفزاید
۴- پنج ، گنج : مسمع
۵- پنج ، گنج : مسمع
۶- پنج ، گنج : که
۷- اساس، پنج : نشود
۸- گنج : موزون
۹- پنج ، گنج : تحریک
۱۰- گنج : فرمود
۱۱- پنج : نماز و رکنی سماع
۱۲- اساس : این جمله اضافه دارد «همه بیخودی است» درست نیست

پس در مرتبه خودی و بیخودی تفاوتی عظیم است - فهم مَن فهم -

درکتاب **آداب السالکین** مذکور است که **کعب زهیر** شاعر قصیده شصت بیت در هجو[1] **رسول** - علیه السلام - گفته بود.[2] چون آن حضرت را فتح مکه روی نمود، صحابه - علیهم الرحمة - را[3] فرمود که **کعب زهیر** را هر جا که یابید،[4] بِکُشید. وی خود را پنهان ساخت و به گوشه تنهایی پرداخت. چون مدتی برین گذشت،[5] وی به تنگ گردید. روزی لباس زنان کرده و رخ[6] پوشیده بر **رسول** - علیه السلام - آمد و کلمه توحید خواند و ایمان آورد. آن حضرت فرمود. تو کیستی، گفت: **کعب زهیرم** فرمود[7]: بدین لباس چرا آمدی؟ گفت: از ترس صحابه تا مرا نشناسند، فرمود: نیکو کردی گفت: قصیده شصت بیت[8] هجو **رسول خدا** گفته بودم در کفارت آن قصیده یک صد و بیست بیت در مدح انشا کرده‌ام اگر فرمان باشد بخوانم. فرمود: بخوان، وی آن قصیده را به الحان زیبا و دلربا و آهنگ موزون و جانفزا خواندن گرفت، چون به این بیت رسید: شعر

أُنْــــــبِئتُ اَنَّ الَــــــرسُوْلَ اللهَ[9] اوْ عَــــدَنی

وَ الْـــــــعَفُو عِــــــنْدَالرَسُــــوْلِ اللهَ مَــــامُوْلٌ

رسول - علیه السلام - را مقام تواجد روی داد[10]، فرمود: این بیت را باز بخوان. وی بازخواند از اینجا است که صوفیان به قوالان به تکرار بیت یا دوهره امر[11] می‌فرمایند. الغرض **رسول** -

---

۱-گنج: در هجو یعنی در شکایت
۲-گنج: ندارد
۳-گنج: ندارد
۴- پنج، گنج: بیابید
۵-گنج: کشید
۶-گنج: برقع
۷-گنج: و آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفت
۸- پنج، گنج: اضافه دارد «که در»
۹- اساس: «اللّه» ندارد
۱۰-گنج: نمود
۱۱- پنج: رمز، گنج: ندارد

علیه السلام ـ در آن وقت ردایی بر دوش داشت. **کعب زهیر** را عطا نمود. از اینجا است[1] که درویشان خرقه به قوالان می‌دهند و مدتی آن ردا بر **کعب زهیر** بود. **حضرت معاویه** در[2] نوبت خلافت خود چهار هزار دینار به **کعب زهیر** عوض آن[3] می‌داد. وی قبول نکرد. بعد مردن او، چون به فرزندانش[4] رسید، **معاویه** بیست هزار دینار به آنها داده، ردای مبارک را بستید.[5] از اینجاست که مریدان و یاران مشایخ، از قوالان، خرقه ایشان را شکرانه داده می‌ستانند ـ

فایده ـ در کتاب **آداب السالکین** می‌نویسد که وقتی **رسول ـ علیه السلام ـ** با یاران خود در خانه نشسته بود[6] که مهتر جبرائیل ـ علیه السلام ـ آیه رحمت آورد. آن حضرت تفریح نمود و یاران را فرمود که نشید[7] کنید. یاران شعری را به صورت زیبا و آهنگ دلربا آغاز نهادند. آن حضرت را[8] مقام تواجد روی داد[9]، برخاست و رقصیدن گرفت. ردایی که بر کتف[10] داشت در افتاد. این حکایت مشهور است که در آن مجلس صد کس از یاران **رسول** ـ علیه السلام ـ حاضر بودند و نشید[11] می‌نمودند. پس آن را صد پاره ساختند و پاره پاره بردند از اینجاست[12] هر چه که در حالت سماع از صوفی[13] می‌افتد، حق قوالان می‌گردد و این حدیث هم بر این سر واقع است «مَنْ قَتَلَ قَتِیْلاً فله سَلْبُهُ» یعنی: کسی که بکشت شخصی را، اسباب او[14] مرآن[15] کشنده را باید.

۱-گنج : خواست
۲- پنج : ندارد
۳- پنج ، گنج : آن ردا
۴- پنج : فرزندان او
۵-گنج : بستد
۶-گنج : بودند
۷-گنج : تنشید
۸-گنج : ندارد
۹-گنج : نمود
۱۰- پنج ، گنج : کتف مبارک
۱۱-گنج : شنیدن
۱۲-گنج : ندارد «از اینجاست»
۱۳- پنج ، گنج : صوفیان
۱۴- پنج : آن
۱۵-گنج : ندارد

فایده - در کتاب **آداب السالکین** می‌گوید: که وقتی **رسول** - علیه السلام - با یاران خود نشنسته بود[1] که **جبرائیل - علیه السلام** - آمد و گفت: یا **رسول الله!** فرمان است که فقرای امت تو پانصد سال پیش از اغنیای امت[2] دیگر در بهشت خواهند رفت. پس **رسول** را از این بشارت خوشدلی روی داد. فرمود: کسی هست که انشاء بنیاد کند. **بدوی** حاضر بود، التماس نمود «انا یا رسول الله» یعنی: مَنْ حاضرم یا رسول خدا. فرمود: هات یعنی: بگو، وی شعری را به آهنگ موزون خواندن گرفت، چون وقت بر **رسول - علیه السلام** - خوش بود، برخاست و تواجد فرمود. پس این حجتی[3] است برشنیدن سماع، مشایخ را و، اصل این کار درد است و آن که او را از درد دور نموده‌اند، از لذت سماع محروم فرموده‌اند - عشق مرغی است به جز از دل دردناک دانه نچیند[4] و بغیر از جان مشتاق آشیانه نگزیند و لذت سماع دردمندان را چنان است که ایشان دانند.

چنانچه در کتاب **سیرالاولیاء** می‌آرد که صوفیی را بعد از نقل او[5] به خواب دیدند در بهشت، اما محزون، پرسیدند: این حزن از چیست؟ گفت: شوقی و ذوقی که[6] در آن عالم از سماع داشتم در بهشت نیست. پس راحتی و حظی که صوفیان به سماع دارند، در برابر آن لذایذ بهشت را در چشم نمی‌آرند - فهم من فهم -

ادب - در کتاب **فواید الفؤاد** می‌نویسد که[7] روزی یکی از حاضران در خدمت **سلطان المشایخ** التماس نمود که در این روزها بعضی درویشانِ آستانه‌دار[8] به مجلسی[9] که چنگ و

۱-گنج : بودند
۲- پنج ، گنج : امتهای
۳- پنج : حجت
۴-گنج : نچید
۵- گنج : ندارد
۶- گنج : ندارد
۷- گنج : ندارد
۸- گنج : ندارد
۹- اساس: مجلس

رباب بود[1]، سماع شنیده‌اند و هم رقص[2] نموده‌اند. فرمود نیکو نکرده‌اند، آنچه نامشروع است، حرام است. هم در این اثنای دیگری عرض کرد که چون آن[3] درویشان از آن مقام بیرون آمدند. عزیزی با ایشان سؤال نمود که شما چرا با مزامیر که حلال نیست، سماع را روا داشتید و رقصها کردید. جواب دادند که ما چنان مستغرق سماع بودیم که خبر از مزامیر نداشتیم : چون **سلطان المشایخ** این را بشنود، فرمود: که این سخن درویشان را در نامه معصیت باید نوشت. بعد از آن فرمود: که سماع محک قوی است. آن مردان را که اهل این کاراند و آنان که صاحب این ذوق‌اند اگر بیتی از گویندگان می‌شنوند. ذوقی و شوقی پیدا[4] می‌آرند، مزامیر در میان باشد یا نباشد و آنها را که از عالم عشق خبری نیست، از مزمار چه فایده. این کار موقوف بر درد ضمیر است نه به مزامیر، بعده فرمود: وقتی گوینده این بیت می‌گفت : بیت

مـــــخرام بـــدین صـــفت مـــبادا

کـــز چشـــم بـــدت رســـد گـــزندی

مرا اوصاف حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** یاد افتاد و احتمال معانی بر آن نمودم. آخر این بیت مرا درگرفت، قوال خواست[5] بیتی دیگر گوید من گفتم : هم این را بگو. وی[6] تا دیر، این بیت را تکرار می‌نمود. مرا ذوقی و شوقی در دل می‌افزود. در این میان **امیرحسن** التماس کرد اگر علماء درباب سماع بحثی نمایند[7] و در حرمت آن توجهی فرمایند روا باشد. اما آن که او[8] در لباس فقر است او را نباید که نفی سماع کند[9] و اگر مشکوک داند، خود نشود؛ اما با

۱- گنج : ندارد
۲- پنج ،گنج : رقص هم
۳- گنج : ندارد
۴- گنج : پدید
۵- پنج ،گنج : «تا» اضافه دارد
۶- گنج : بگوبی
۷- اساس: نماید
۸- پنج ،گنج : ندارد
۹- گنج : کنند

دیگران[1] خصومت[2] روا ندارد که خصومت صفت درویشان نیست و بنده این طایفه را که منکر [3] سماع است نیکو می‌داند و بر مزاج ایشان وقوف کلی دارد که اگر ایشان سماع را حلال دانستند،[4] هم نشینندندی. **سلطان المشایخ** براین حرف تبسم کرد و گفت: که[5] آری! چون در دل‌شان دردی[6] نیست چگونه بشنوند که این کارتعلق به درد دارد و هم به این معنی این رباعی بر زبان مبارک راند : رباعی

دنیا طلبا جهان به کامت بادا — و این جیفهٔ مردار به دامت بادا

گفتی که به نزد من[7] حرامست سماع — گر بر تو حرامست حرامت بادا

در کتاب **سیرالاولیاء** می‌نویسد که **شیخ حمیدالدین ناگوری** هر که را در سماع بی‌ضرب و بی‌اصول دیدی، از مجلس خود به درگردانیدی. چنانچه وقتی وی مجلس سماع داده بود که درویشی در رسید و رقصیدن بی ضرب و بی‌اصول آغاز کرد[8] **قاضی حمیدالدین** یاری را فرمود تا او را بیرون کند. او دست برسینه آن مرد گذاشت و از مجلس بیرون ساخت. چون سماع فرو داشت شد، آن مرد پیش **قاضی حمیدالدین** آمد و گفت آنگاه که من در سماع شروع کرده‌بودم، پا در بهشت نمودم و درهای آسمان بر من می‌گشودند که شما مرا[9] به درکردید و سماع را منع فرمودید. پس، از بهشت مرا محروم ساختید[10] و دور انداختید[11]. **قاضی حمیدالدین ناگوری** تبسم نمود[12] و فرمود که: بهشت جای بی‌ضربان و بی‌اصولان نیست. پس صاحب سماع را باید که رقص و تواجد بی‌ضرب و اصول ننماید یعنی : در تال و مول با

۱- پنج : دیگران ، گنج : به دیگری

۲- پنج ،گنج : خصومتی

۳- اساس: بند را که منکر این طایفه

۴- پنج ،گنج : دانستندی

۵- پنج ،گنج : ندارد

۶-گنج : دردی در دل‌شان

۷- اساس: «من» ندارد

۸- پنج ،گنج : گردانید

۹- پنج ،گنج : ندارد

۱۰-گنج : ساختند

۱۱-گنج : انداختند

۱۲- پنج : فرمودند

قوالان موافقت نماید[1] تا رونق سرود بر هم نشود و لذت آن از دست نرود و ضرب را تال و اصول را مول به زبان هندی می‌گویند.

مطلب سیزدهم

در بیان خشوع و خضوع و بعضی ریاضات و عباداتِ آخر عمر حضرت سلطان المشایخ و ترتیب و توصیف نماز و روزه و اوراد که معمول آن حضرت و غیره پیران چشت است - رحمة‌الله علیهم اجمعین.

بر طالبان راسخ الاعتقاد،[2] روشن و هویدا باد که مدت سی سال جوانی که عین هنگام نشاط و کامرانی است مجاهده‌های سخت بر ذات ملک صفات **سلطان المشایخ** روی داده بود که شمّه‌یی از آن در مطلب فقر و فاقه آن حضرت تحریر یافته، از نظر صاحب نظران گذشته باشد و چون به کبر سن رسید، مجاهده‌های سخت‌تر بر خود لازم گردانید و عبادات و ریاضات شاقه را در پیش آورد و عمر شریف را در خشوع و خضوع بسر برد.

چنانچه نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون عمر شریف **سلطان المشایخ**[3] به[4] هشتاد و [5] چند سال رسید بربدن مبارک او ناتوانی غالب گردید. با وجود این برای هر نماز از بام خانقاه که بس رفیع بود، فرود آمدی و جماعت را ترک ندادی و با درویشان و صالحان گذاردی[6] و با این کبر سن، صوم دوام داشتی و به وقت افطار اندک خوردی، نانی یا نیم نانی یا سبزه بی‌مزه یا کریله تلخ و گاه بودی که قدری شوربا با برنج برای موافقت یاران به کار بردی و تا

۱- پنج ، گنج : فرماید
۲-گنج : آن
۳- پنج : سلطان اولیاء ، گنج : وی
۴- گنج : ندارد
۵-گنج : ندارد
۶-گنج : گذاشتی

آنگاه مائده فراز بودی، درویشان را نشسته[۱] دلداری نمودی و به انواع طعام رعایت فرمودی و بر آن عزیزی که مهربان گشتی به صحنک خاص و نواله اختصاص خود مخصوص کردی تا آن سعادت را که دریافتی.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که مولانا **شمس‌الدین یحیی** می‌فرمود: که من روزی وقت افطار بر مایده **سلطان المشایخ** حاضر بودم، دیدم که وی در آغازِ طعام، که[۲] دست را برکاسه شوربا برده، تا برداشتن سفره به سوی دهن فراز نیاورده و این هم برای موافقت درویشان و رعایت خاطر ایشان بود که دست مبارک به سوی کاسه دراز نمود و با شوربا بیآلود والاّ نه وی نان جوین را[۳] برابر ساگ و سبزی تناول می‌فرمود.[۴] نقل است از کتاب **فردوسیه قدسیه** خادمی که پیش **سلطان المشایخ** مایده می‌کشید، چند روز لقمه‌های نیم خاییده بر سفره دید. دانست که پس خورده آن حضرت است، نگاه داشت و مجال[۵] یافته، التماس نمود که چند روز علی التواتر لقمه‌های[۶] نیم خاییده بر سفره یافته‌ام، سبب آن معلوم نشد. فرمود: هر لقمه که مرا لذت داده بود، فرو ریختم تا نفس من[۷] فربه نشود و[۸] باز در پی آن نرود. خادم چون این سخن را شنید[۹]، لقمه‌ها[۱۰] را تبرک دانسته به کام رسانید، در حال مکاشف اسرار الهی گردید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان المشایخ** را معهود آن بود که بعد از نمازشام بالای خانقاه خود رفتی و یاران و آیندگان را هم به بالا خانه طلب داشتی و پیش هر یک

۱-گنج : نشسته را
۲- پنج ، گنج : ندارد
۳- پنج ، گنج : ندارد
۴- گنج : می‌فرمودی
۵- اساس، گنج: محل
۶-پنج : چند روز علی التواتر ، گنج : چند لقمه‌های علی‌التواتر
۷- پنج ، گنج : ندارد
۸-گنج : ندارد
۹- پنج ، گنج : بشنید
۱۰-پنج : لقمه‌های

میوه‌های خشک و ترگذاشتی و مشروبات و مأکولات لذیذ و لطیف پیش آوردی و خود در آن وقت چیزی نخوردی، اما نشسته هر کسی[1] را دلداری کردی وثوابها بردی و[2] چون وقت نماز عشا درآمدی، از بام خانه فرورسیدی و نمازبه جماعت اداکردی[3] و باز بالا رفتی و آنجا تا دیر مشغول گشتی و بعد از آن برای خواب چهارپایی که روی[4] می‌نمود[5] تا دیر، آنجا هم مشغول می‌بود[6] و در آن وقت تسبیح می‌آوردند و بر دست حضرت شیخ[7] می‌دادند اما در آن حال هیچ کسی[8] را مجال آن نبود که در آن محل در آید، مگر **امیر خسرو** که در آن وقت حاضرگشتی و به زانوی ادب در پیش آن حضرت نشستی و زبان فصاحت گشادی و حکایات عجیب و غریب آغاز نهادی و سلطان **المشایخ** برای خاطر داری او روی[9] به جانب وی می‌گردانید[10] و سرمبارک بر هر سخن وی می‌جنبانید[11] وگاهی بودی که فرمودی ای ترک! حال تو چیست؟ وی بدین وسیله یک[12] کلمه زبان را در نکته‌های نوادر بگشادی و داد فصاحت دادی و هم در آن محل بعضی از خردگان خواهرزادگان آن حضرت و بعضی نبیسگان و نبگان **شیخ فریدالدین گنج شکر** که به مرحمت خاص مخصوص بودند، می‌رسیدند و اقدام مبارک را به سر و دیده می‌مالیدند و سعادت می‌ورزیدند **امیرخسرو** گوید :

نخفت خسرو مسکین از این هوس شبها

که دیده بر کف پایت نهد بخواب رود

۱-گنج : کس

۲- پنج ، گنج : ندارد

۳- پنج ، گنج : گردانیدی

۴- پنج ، گنج : که بر چهارپای رو

۵- گنج : نمود

۶- گنج : بودی

۷- گنج : ندارد «حضرت شیخ»

۸- پنج ، گنج : کس

۹- گنج : روی را

۱۰- گنج : کردی

۱۱- گنج : را بر سخن وی جنبانیدی

۱۲-گنج : هر یک

و چون **امیر خسرو** و آن خردگان از آنجا به معهود خود برخاستند[1]، **خواجه اقبال** خادم در رسیدی، چند آفتابه پر از آب گردانیدی و در آنجا گذاشتی و خود بیرون رفتی، **سلطان المشایخ** برخاستی و در را زنجیر نمودی و در آن محل به جز از شوق الهی مونس دیگر نبودی، خدا داند که باقی شب‌ها[2] چه رازها و چه[3] نیازها و چه ذوقها و چه شوقها با پروردگار خود در پیش نهادی و دل حزین را از این[4] تسلی دادی. چنانچه بارها این بیت برزبان مبارک راندی :

عشـــقی کـــه ز تـــو دارم ای شـــمع چگـــل

دل دانـــد و مـــن دانـــم و مـــن دانـم و دل[5]

و اکثر اوقات این قطعه و این فرد بر حسب حال خود خواندی:

مـــــنم و شب و چـــراغـــی	مـــونس شـده تـا پگـاه روزم
کـــاهش ز آه ســـرد بکشـــم	گـاه از تـف سـینه بـر فـروزم
شـبها مـن و شمع درگـذاریـم	این است که سوز من نهان است

و چون وقت طعام سحر شدی، خادم بیامدی و دستک زدی، خواجه برخاستی[6] و در بسته را به دست مبارک خود بگشادی، خادم از هر جنس طعام پیش نهادی، خواجه لقمه‌یی چند از آن تناول نمودی و مابقا را فرمودی که برای خردگان نگاه دارید و گاه بودی که دست به طعام سحر نیآلودی.

چنانچه نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **عبدالرحیم** خادم **سلطان المشایخ** که سرانجام

۱- پنج : برمی‌خواستند

۲- پنج : ندارد

۳-پنج : ندارد

۴- پنج : ندارد

۵-اساس : دل داند و من دانم و دل

۶-گنج : «و بعضی نبیرگان» از صفحه قبلی تا اینجا ندارد

طعام سحر عهده او بود، می‌فرمود که **سلطان الاولیاء** دست به طعام سحر[1] نبردی و اگر احیاناً بردی، کمتر خوردی، وقتی عرض داشتم: یا مخدوم! وقت افطار نانی یا نیم نانی برابر سبزی[2] می‌خورید[3] و اگر اندک از طعام سحر هم به کام نبرید حال بدن چه شود[4]. خواجه چشم پرآب کرد[5] و فرمود: ای **عبدالرحیم !** من هرگاه که می‌خواهم آبی بخورم و یا طعامی[6]به کام برم، مرا حال زار غرباء و فقراء که در گوشه‌های[7] صحرا گرسنه خفته‌اند یاد می‌آید و از[8] هوش می‌رباید، پس بگو چیزی در دهن من چگونه رود و خورده شود

و **عبدالرحیم** روایت می‌کند که هر سحرگاه که پیش **سلطان المشایخ** طعام می‌بردم[9] گریه بر وی مستولی می‌شد.[10] من برمی‌داشتم و بیرون می‌آوردم و صبحی به[11] خواهر زادگان و مولا زادگان قسمت می‌کردم.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء**که **سلطان المشایخ**[12] به سبب شب بیداری و روزه داری مدام چشم سُرخ بودی و دمی ازگریه و زاری نیآسودی[13] و هر که آن حضرت را دیدی، بالیقین دانستی که مخمور[14] شراب است. **سیدمحمد**[15]گوید، مثنوی :

شکار چشم تو جانها[16] به یکبار	اسیر زلف تو دلها[17] بهر تار
خیال زلف تو خواب از سَرم برد	دو چشم مست تو خون دلم خورد

۱-گنج : ندارد «سلطان المشایخ .... سحر»
۲- پنج : سبزء
۳- پنج : می‌خوردی
۴-گنج : حال بدین شود
۵- پنج ،گنج : نمود
۶-گنج : طعام
۷-گنج : گوش
۸-گنج : ندارد
۹-گنج : می‌برم
۱۰-گنج : شدی
۱۱- پنج ،گنج : «خوردگان» اضافه دارد
۱۲- پنج ،گنج : «را» اضافه دارد
۱۳-گنج : نمی‌آسودی
۱۴- پنج ،گنج : مخموری
۱۵- پنج : سید محمد کرمانی
۱۶-گنج : جانهای
۱۷-گنج : دلهای

با وجود چندین مجاهده که آن حضرت بر خود لازم گرفته بود، هرگز تغیُّر بر روی مبارک او رخ نمی[1]نمود و هرکس که نظر بر جمال جهان آرای وی کردی، هرگز به دل نیآوردی که وی هر شب چهار[2] صد یا پانصد رکعت[3] می‌گذارد و یا هر روز[4] روزه می‌دارد.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **سلطان المشایخ** هر تمام شب در طاعت باری تعالی بیدار بودی و دمی چشم مبارک را به خواب نیآلودی[5] و چون صبح دمیدی از بالای بام خانقاه فرو رسیدی و نماز فجر را با جماعت ادا می[6]کردی و بعد از نماز، بر سجاده مشایخ کبار و اولیاء نامدار بنشستی و هرکه از وضیع[7] و شریف در آن وقت بیامدی[8]، موافق استعدادِ او با او[9] سخن پیوستی و دلداری او را[10] کردی و خاطر را جُستی و اگر چه در ظاهر با ایشان اشتغال نمودی، اما از باطن من کل الوجوه، مشغول به یاد دوست بودی. چنانچه **بزرگی**[11] در معنی آن گوید.

هرگز وجود حاضر و غایب[12] شنیده‌ای

او در میان جمع و دلش جای دیگر است

و هرکس برای ملازمت آن حضرت آمدی، هرگز محروم نرفتی، چیزی دریافتی، جیتل یا جامه و هر چه در آن روز نذر و فتوح رسیدی[13] تا شام مصروف گردیدی.

نقل است از کتاب سیرالاولیاء: وقتی **سلطان المشایخ** در قیلوله بود که مسافری در

۱- گنج : نه
۲- گنج : ندارد
۳- پنج ، گنج : نماز
۴- گنج : ندارد
۵- گنج : نیآوردی
۶- پنج ، گنج : ندارد
۷- گنج : وظیفه
۸- پنج : آمدی
۹- گنج : به جای «با او» دارد
۱۰- پنج : ندارد
۱۱- گنج : ندارد
۱۲- پنج ، گنج : غایب و حاضر
۱۳- گنج : آمدی

خانقاه از راه دور رسید، **اخی مبارک** خادم وی را محروم بازگردانید. خواجه هم آن لحظه **شیخ فریدالدین گنج شکر** را در خواب دید، دوید تا خدمت کند. وی خود را کشید، پرسید: یا مخدوم از من چه گناه صادر گشت که موجب آزردگی گردیده.[1] فرمود: ای **نظام!** چگونه روا دارم که آینده‌ای از در تو محروم رود و ترا از آن خبری[2] نرسد. **سلطان‌المشایخ** چون بیدار شد از حال آینده استبصار فرمود. **اخی مبارک** التماس نمود مسافری رسیده بود چیزی موجود نداشتم[3]که خدمت کنم. اینک می‌رود. خواجه وی را طلب فرمود و[4] خشنود نمود و گفت: بعد از این اگر آینده‌یی بیاید باید[5]که مرا هم به قیلوله خبر کنید[6]که شیخ‌الاسلام را از این[7] سبب به خواب[8] در عتاب دیده‌ام.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون **سلطان‌المشایخ** از قیلوله بیدار گردیدی[9] دو سخن پرسیدی: یکی آن‌که سایه بر[10]گشته است؟ دوم: آن‌که آینده‌یی آمده است؟ و چون از نماز پیشین فارغ شدی یاران و آینده‌گان را به حضور خود طلب فرمودی[11] و دلداری نمودی، اگر چه خود صایم بودی اما برای یاران و مسافران انواع طعام مهیا ساختی و به احوال هر یک پرداختی و بعد از طعام، زبان را به کلام پرداختی[12]و به محاوره دلگشای[13] و روزمره جانفزا، داد بلاغت دادی و هیچ یکی را در آن حال مجال نشدی که دم زند یا سربالا کند و به سوی روی آن حضرت بیند، اگر چه آن علامه دهر بودی.

۱ـ پنج ، گنج : گردید
۲ـ پنج : خبر
۳ـ گنج : نبود
۴ـ پنج ، گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ پنج : دهید، گنج : دهد
۷ـ گنج : من
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ پنج : شدی
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : فرمود
۱۲ـ پنج ، گنج : گشادی
۱۳ـ گنج : ندارد "و به محاوره دلگشای"

چنانچه نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، **مولانا شمس‌الدین یحیی** که استاد شهر و مرید **سلطان المشایخ** بود، روایت می‌نمود، آن زمان که بنده و علمای دیگر در خدمت **سلطان المشایخ** حاضر می‌شدیم، آن مجال نداشتیم که سربالا کنیم و روی مبارک او را ببینیم، اگر چه در سخن، مخاطب می‌بودیم امّا سر فرود[1] افکنده[2] هر چه که فرمودی، قبول می‌نمودیم.[3] اگر ما را در علمی مشکلی افتادی، وی به نور باطن آن را دریافت کرده، جواب صاف دادی و همه فضلاء و علمای شهر که به تعصب اهل تصوف مشهور بودند، جبین اعتقاد پیش او بر زمین می‌سودند و برای خدمتکاری وی[4] کمر اخلاص برمی‌بستند و مرید و بنده آن درگاه می‌گشتند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که درونه مبارک **سلطان‌المشایخ** که دریای محبت الهی بود، همیشه فوج بر فوج می‌انگیخت و دُرِّ آبدار از گریه بسیار به راه چشم که چشمه اَسرار است، فرو می‌ریخت:

دل و چشمش ز شوق در محراب

چشمه آفتاب و چشمه آب

و مدام تشنگانِ بادیه محبت را از شرابِ شوق سر مست و سیراب می‌گردانید و سرکشتگان بیابان عشق را رهبری کرده[5] به منزل مقصود می‌رسانید.

می‌رسانید به مقصود منازل همه را

لطف او ورنه که باشم که نهم‌دل[6] بردوست

۱- پنج : فرو
۲- پنج :"و" اضافه دارد
۳- گنج : نمود
۴- گنج : و
۵- گنج : کردی
۶- گنج : ندارد

و گرمازدگان معاصی را در سایه مرحمت خود پرورش می‌نمود و سوختگان هوای نفس را در ظلّ مکرمت خود تربیت[1] می‌فرمود[2]:

خـدایـا بـه رحـمت نـظر کـرده‌ای

کـه ایـن سـایه بـرخلق گسـترده‌ای

مجملاً فواید ترتیب او راد و صلوات و صوم و زکوات که معمول سلطان **المشایخ** و غیره پیران چشت است؛

بر طالبان راسخ الاعتقاد، روشن و هویدا[3] بادکه چون این مطلب در بیان ریاضات و عبادات آخر عمر **سلطان‌المشایخ** بود، بنابرآن این فقیر حقیر راقـم اوراق **مـحمدبولاق** لازم دیده، فواید ترتیب بعضی اوراد و صلوات و آداب[4] توصیف صوم و زکوت که معمول **سلطان المشایخ** و غیره پیران چشت است، از ملفوظات ایشان چیده و گزیده در این مطلب ضـبط نموده[5] تا به کار طالبان درآید و چهره سعادت[6] بنماید. اما، امید آن که هر طالب به مطلب رسیده جامع را به دعا یاد فرماید.

مجملاً اوارد[7]

هر که را مشکلی در پیش آید و خواهد که برای برآمدن آن استدعای به کار نماید، باید که این سه شرط را یاد دارد و به جا آرد. اول : آن که هر دعایی که خواند به اسم الله خواند. دوم : آن که برای استدعا مکانی لازم گیرد[8] که در آنجا گذر عورتی نباشد.[9] تا دل او از خطره شیطانی

۱ـپنج ،گنج : ترتیب
۲ـ اساس: فرمود
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج، گنج : ادب
۵ـ گنج : کرده
۶ـ پنج، گنج : "را" اضافه دارد
۷ـ گنج : ندارد «مجملا اوراد»
۸ـ گنج : گردد
۹ـ پنج : عورتی گذر نکند، گنج : نمی‌باشد.

محروس ماند. سیوم: آن‌که پیش از دعا[1] موافق استعداد، صدقه بدهد تا دعا با اجابت مقرون گردد و بعد از برآمدن کار صدقه بسیار به درویشان بدهد[2] تا بار دیگر دعای او را در بارگاه اٰله شتاب مدخلی شود

و امام شافعی ـ رحمةالله علیه ـ روایت می‌کند که هر که بر ملوک رود، برای حاجت خود، البته به انعام، دربان را خشنود می‌گرداند تا او را هم از در نبراند[3]. پس درویشان هم دربان درگاه[4] الهی‌اند و اگر یکی برای برآمدن حاجات[5] خود صدقه به درویشان ندهد، هرگز آن حاجت او روا نبود و هم امام مذکور گفته:[6] به وقت دعای گناهی که کرده باشد، به خاطر نگذارد که در دعای[7] سستی آرد و هم طاعتی که دارد یاد نفرماید، که عجب را پیدا نماید. در این وقت نظر خاص به رحمتِ حق باید که آن اجابت دعا را شاید و هنگام دعا هر دو دست خود را متصل و نیک بلند دارد و در خاطر[8] انگارد که همین زمان از آسمان در دست[9] من خواهد رسید و مقصودِ من[10] حاصل خواهد گردید.

فایده ـ هر که را معاش تنگ باشد، باید که هر شب «سوره جمعه» بخواند تا شتاب، گشایش[11] حال او شود و پیروزی نصیب وی[12] گردد و اگر هر شب نتواند، شب جمعه هم کافی است.

فایده ـ هر که در قید و یا اضطرار دیگر[13]، «سوره یٰسین» با وضو بخواند از قید و

۱ـ گنج: دعای
۲ـ پنج، گنج: برساند
۳ـ اساس: نبرانند
۴ـ پنج، گنج: بارگاه
۵ـ پنج، گنج: حاجت
۶ـ پنج، گنج: "که" اضافه دارد
۷ـ پنج: دعا
۸ـ پنج، گنج: ندارد «درخاطر»
۹ـ پنج، گنج: چیزی به دست
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: گشاید
۱۲ـ گنج: او
۱۳ـ پنج: اضطرار دیگر باشد، گنج: اضطراب باشد

اضطرار خلاصی یابد و اگر وضو[1] نتواند، تیمّم هم کافی است.

فایده ـ هرکه از ذهن، سقیم بود و[2] خواهد که قرآن یادکند، باید که اول «سوره یوسف» یاد نماید تا از برکت آن، حفظ قرآن بروی آسان آید.

فایده هر که «سوره فاتحه» را چهل بار برای برآمدن هر مهم، متصل به میم «بسم‌الله» بخواند و چون به کلمه «الرحمن الرحیم» رسد، سه مرتبه گوید و لفظ آمین نیز سه کرت بر زبان راند تا حق سبحانه تعالیٰ آن مهمِ او را شتاب[3] به کفایت رساند و از غـم و اَلَـم بـه کـفایت رساند[4] اما بهتر آن است که هفت روز این دستور به عمل آرد و دل از آن نبردارد.

فایده ـ هر که وقت سفر «آیةالکرسی» خوانده،[5] از خانه بیرون آید، حـق سـبحانه و تعالی او را صحیح و سلامت وکامیاب باز به خانه برساند و اگر هنگام درآمدن خانه، بخواند پس هر بلایی که از خانه خیزد، از آن محفوظ ماند و در خانه او برکت پیدا آید، از آنچه که او را نشاید فایده ـ شبی در خانه درویشی[6] دزدان درآمدند. وی «آیةالکرسی» را خوانـده بـرگردِ خانه خود دمیده بود، همه کس کور شدند و گرفتار گشتند.[7]

فایده ـ هرکه را معاش تنگ افتد. باید که هر صبح کلمه «لاحول ولا قوة» تا آخر صد مرتبه بخواند تا او را[8] فراخی دست دهد. و مال فراوان از غیب برو رسد و از هر غم والم برهد.

فایده ـ هرکه سوره «مزمل» را بعد هر[9] فریضه بخواند از آفت فقر و فاقه محفوظ ماند و از شر دشمنان ایمن بود و اگر برخود دمیده، پیش ملوک رود، حرمت بیند و هم غضب او فرو

۱ـ گنج : وضوی
۲ـ پنج، گنج : ندارد
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج، گنج : خلاص گرداند
۵ـ پنج: "و" اضافه دارد
۶ـ گنج : «شبی در خانه درویشی» ندارد
۷ـ «که او را نشاید .... گرفتار گشتند» این عبارت در متن نسخه اصلی افتاده است.
۸ـ پنج : او ، گنج : تا آن را
۹ـ پنج : بعد از نماز، گنج : بعد از هر نماز

نشیند ـ

فایده هر که این آیه[1] «اَخرجِ الله من هموم الدنیا و یرزقه من حَیْثُ لَایحتِسبُ» مداومت نماید بیرون آید از غمهای دنیا و رزق دهند او را از آنجا که در گمان وی نباشد.[2]

فایده ـ هر که آیه کریمه[3] را «وَمَنْ یَتَّقِ الله یَجْعل لَّهُ مَخْرَجًا وَّ یرزقه مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ» مداومت نماید، هر کاری[4] و مهمی که مشکل داشته باشد، زود برآید و گشایش حالِ او گردد.

فایده ـ وقتی مردی را در بغداد پیش شیر انداختند. چنانچه موازنه هفت روز افتاده بود و شیر بروی دندان را[5] تیز ننمود و این واقعه از آن به کار آید، که این دعا برخود پوشیده داشت «بِسمِ الله الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا دَآیِمُ بِلَافَنَاء وَ یَا قَایِمُ بِلَازَوَالٍ وَ یَا مُشِیْرٌ بِلَا وَزِیْرٍ وَ یا صَانِعُ بِلَا نَصِیْرٍ» و هم هر که[6] این دعا را بعد از هر نماز[7] صد مرتبه بخواند، از شر دشمنان ایمن بود و هر دشمنِ او، دوست شود.

فایده ـ هر که را غمی و المی در پیش آید، باید که این[8] آیه را بسیار خواند، تا حق‌تعالی او را شتاب از غم و الم برهاند و آیهٔ کریمه این که «لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ» ـ

فایده ـ و اگر کسی را از ظالمی یا دشمنی آزار در میان آید، باید که این دعا را[9] «حسبی‌الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر» بسیار خواند تا شتاب از آن برهد.

ـ فایده ـ اگر یکی را از دیگری ملاحظه تعدّی و ظلم در میان آید، باید که[10] «وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» بسیار گوید تا از آن خلاصی یابد. و در کثرت اشتغال هر دعا،

۱ـ پنج : را ، گنج : دعای را
۲ـ پنج : ندارد «فایده هر که این آیه...... در گمان وی نباشد»
۳ـ گنج : به جای «آیه کریمه» «دعا» دارد
۴ـ پنج : کار
۵ـ پنج : ندارد
۶ـ پنج : ندارد ، گنج : اگر
۷ـ پنج، گنج : کسی
۸ـ گنج : این رساله
۹ـ گنج : را خواند
۱۰ـ گنج : «که این آیه»

وضو شرط نیست. تیمم هم کافی است و اولیٰ آن است که با وضو بخواند.

ـ فایده ـ هر که را طلب بهشت در دل آید، باید که این کلمه را بسیار گوید:[۱] تا مستوجب[۲] بهشت علیّین گردد: **ماشاالله لا[۳] حول ولا قوة الا بالله.**

ـ فایده ـ هر که خواهد اعمال او به شرف قبولیت حضرت حق درآید و آراسته شود. باید که این آیه را بعد از هر نماز ده مرتبه بخواند:

«ربنا تقبل منا انک انت السمع العلیم»

ـ فایده ـ هر که خواهد نیکی آخرت و دنیا بدو بدهند. و از آتش دوزخ برهانند، باید که این آیه را بعد از هر نماز[۴] فرض یک مرتبه یا سه مرتبه بخواند.

«ربنا اتنا فی الدنیا حَسَنَةً و فی الاخره حَسَنَةً و قنا عذاب النار».

ـ فایده ـ[۵] هر که خواهد در همه حال صابرآید و قدمش بر آن اثبات نماید و نصرت برو پرده بگشاید، باید که این آیه را بسیار خواند: **«ربناافرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین»**

فایده ـ هر که خواهد دلش روشن شود و هدایت نصیب او بود و رحمت حق نثار او گردد، باید که این آیه را بسیار خواند:

«ربنا لا تزغ قلوبنا بعد إذْهَدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب»

هر که[۶] این آیه را بسیار خواند، حق تعالی فرزند شایسته نصیب او گرداند. «رب هب لی

۱ـ گنج : خواند
۲ـ مستوجب
۳ـ گنج «ولا»
۴ـ گنج «این آیت از نماز»
۵ـ از «هر که خواهد در همه» تا «الکافرین» در متن نسخه پنج بعد از آیه «ماشاالله لاحول و لاقوة الا بالله» نوشته شده است.
۶ـ اساس، پنج: ندارد

من لّدنک ذرّیة طیبة انک سمیع الدعا» و می‌گوید: مهتر **زکریا** ـ علیه السلام ـ را حق تعالی[1] به سبب خواندن همین آیه پسر صالح همچو **یحیی** پیغمبر ـ علیه السلام ـ عنایت کرده بود و هم هر که پیش حضرت **شیخ فرید الدین گنج شکر** به طلب فرزند رجوع آوردی،[2] به مداومت این[3] آیه امر می‌نمود تا باری تعالی، او را فرزند نیک بخت عطا می‌فرمود.[4]

کسی را[5] که بنده، گریخته باشد، اگر این آیه[6] چند روز صبح و شام بخواند، بنده گریخته او برسد، مجرب است ـ

فایده ـ هر که این آیه را بسیار خواند با دوست مهجور ملاقی گردد و بدو برسد و یا او به این رسد[7]

«ربنا انکَ جامِع النَّاسِ لِیَوْمٍ لَّا رَیْبَ فِیْهِ اِنَّ الله لَا یخلف المیعاد».

فایده ـ هر که خواهد روزی بروی فراخ[8] و باقی عمر محتاج غیر نشود، باید که این آیه را بسیار خواند: **«ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عید لاولنا[9] و آخرنا و آیته منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین»**.

فایده ـ اگر یکی به دست ظالمی گرفتار آید، باید که این آیه را مداومت نماید، تا شتاب خلاصی را شاید **«ربنا لا تجعلنا فتنهِ للقوم الظلمین و نجینا برحمتک من القوم الکفرین»**.

فایده ـ حضرت **شیخ فرید الدین گنج شکر** این دعا را بسیار خواندی: **«یا دایم العز و البقاء یا ذوالجلال و الجود و العطا یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین»** و بر زبان مبارک

۱ـ گنج : حق تعالی را
۲ـ پنج، گنج : "وی" اضافه دارد
۳ـ پنج، گنج : هم این
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ پنج، گنج : آیه را
۷ـ پنج، گنج : برسد
۸ـ پنج، گنج : فراخ گردد
۹ـ گنج : ندارد

راندی، که هر چه که مرا دادند از برکتِ[1] این دعا دادند و حضرت **سلطان المشایخ** را نیز به مداومت این دعا امر فرموده بود و هم وی را ابواب[2] دولت از این بگشود.

فایده ـ هر که این آیه[3] «**توفینی مسلماً والحقنی باالصالحین**» مداومت نماید، مسلمانش می‌دانند و به صالحانش رسانند ـ

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود : هر[4] که شب پانزدهم هر[5] ماه مستقبل [روبه] قبله بردو زانو بنشیند و ده هزار بار[6] این دعا بخواند : «**واللهُ الْمُسْتَعَانُ**»[7] و هر مرتبه که هزار بار تمام کند، سر به سجده نهد و سه کرت گوید: آمین، آمین، آمین. بعد از فراغ[8] هر حاجتی که خواهد، رواگردد.

فایده ـ هر که هر[9] شب ماه [نو] سی بار سوره «فاتحه» با[10] «بسم الله» بخواند. در آن سی روز یعنی : ماه تمام از آفات[11] دنیا و عقبی سلامت[12] ماند. فأما، اولیٰ آن است که چون ماه نو را ببیند هم آن زمان بخواند و اگر نتواند، بعد از نماز مغرب بخواند.

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود : هر که این آیه «**هوالذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیز داود ایمانا مع ایمانهم والله جنود السموات و الارض و کان الله علیما حکیما**»

هفت روز هفت بار بخواند از هر پریشانی محروس ماند و حق تعالی او را[13] جمعیت و تسکین دل حاصل گرداند.

۱ـ اساس، پنج: ندارد
۲ـ پنج : ابواب فتح و
۳ـ پنج، گنج : آیه را
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج، گنج : والله المستعان عَلَی مَا تُصِفُوْنَ
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : آفت
۱۲ـ گنج : به سلامت
۱۳ـ گنج : را با

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود : هر که این دعا را «اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ اَنْ لَّا اَسْاَلُکَ» صد بار هر روز بخواند جمعیت تمام یابد و از هر پریشانی و[1] سرگردانی خلاص گردد و هم **سلطان المشایخ** این دعا را مداومت می‌نمود.

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می‌فرماید:[2] هر که بر مریضی خواندن و دمیدن درود و صلوات مواظبت[3] نماید، شتاب[4] او را شفا[5] حاصل آید و صحت برو، پرده بگشاید، مجرب است.

ـ فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود : هر که این سه کلمه را[6] «اللهُ شافی اللهُ کافی اللهُ معافی» را[7] نوشته، در بازوی مریض و یا حلقوم وی بندد، زود شفا یابد. و هر که از **سلطان المشایخ** تعویذ درخواست نمودی[8]، آن حضرت همین سه کلمه با برکت را[9] نوشته، عطا[10] فرمودی و **سلطان المشایخ** روایت می‌کند که تعویذ را در بازوی یا درگلو[11] سخت باید بست که آویزان و معلّق داشتن به موجب حدیث **رسول** ـ علیه السلام ـ ممنوع است و اولی آن است که در بازو بندد.[12]

ـ فایده ـ هر که اسم «یَا سَلَامُ» را صد[13] و یازده بار خوانده، بر مریض بندد،[14] امید[15] صحت او باشد و اگر به سوی مریض غایب خوانده، بدمد، او نیز[16] صحت یابد. مجرب است.

۱ـ پنج : و هر
۲ـ گنج : می‌فرمود
۳ـ پنج، گنج : مداومت
۴ـ پنج، گنج : شتاب از شتاب
۵ـ گنج : شفای
۶ـ پنج، گنج : ندارد
۷ـ گنج : ندارد
۸ـ پنج : درخواستی
۹ـ پنج : «بابرکت را» ندارد
۱۰ـ گنج : عطای
۱۱ـ گنج : گلوی
۱۲ـ پنج : بندند
۱۳ـ گنج : صد بار
۱۴ـ پنج، گنج : بدمد
۱۵ـ گنج : امید که
۱۶ـ پنج، گنج : ندارد

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود: **خواجه علی حاکم ترمذی** هزار بار حضرت عزت را در خواب دید و هر بار پرسید که در این دنیا چه دعا بخوانم، تا از آفات آن محفوظ و محروس[1] مانم؟ هر بار فرمان آمد[2]: این دعا بخوان «**بسم‌الله الرحمن الرحیم یا حیُّی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذوالجلال و الاکرام اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا الله یا الله**» و هم سلطان المشایخ می‌فرمود: هرکه مابین سنت و فرض بامداد این دعا را چهل و یک بار[3] هر روز بخواند. در باقی عمر محتاج[4] غیر نشود[5] و حق تعالی رزق او را بیواسطه[6] برساند و هرگز محتاج دیگر[7] نگرداند.

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرمود[8]: هرکه[9] یک بار درودی[10] بخواند، حق تعالی او را از صغیره و کبیره پاک گرداند و هر که از اولیای کبار و مشایخ نامدار به خدا رسیده است[11]، وظیفه او درود بوده. چنانچه؛ **حضرت قطب الدین بختیار**[12] هر شب سه هزار بار درود خواندی، آنگاه خفتی و آن درود این است: «**اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک لک النبی الامی و علی آله**[13]» و حضرت **سلطان المشایخ** نیز این درود[14] و «**سوره اخلاص**» را هزار بار هر شب بر زبان راندی، آنگاه خفتی و **حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر** درود فراوان گفتی و **خواجه سنائی** به جز از درود وظیفه نداشتی. چنانچه نقل است: شبی

۱ـ گنج : محروس و محفوظ
۲ـ پنج، گنج : فرمود
۳ـ گنج : ندارد «یک بار»
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج، گنج : نگردد
۶ـ گنج : بیواسطه او را
۷ـ گنج : ندارد
۸ـ گنج : ندارد «می‌فرمود»
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ پنج : درودی
۱۱ـ پنج : ندارد
۱۲ـ پنج : قطب‌الدین بختیار اوشی، گنج : قطب‌الدین بختیار کاکی
۱۳ـ گنج : آله و اصحابه و سلم
۱۴ـ پنج، گنج : را

خواجه سنای، رسول ـ علیه السلام ـ را در خواب[۱] دید، بدوید[۲] تا خدمت کند. **رسول** ـ علیه السلام ـ رخ از وی پوشید، خواجه شرمنده گردید و پرسید: یا **رسول الله!** تقصیر من[۳] چیست؟ که از من روی مبارک می‌پوشی. فرمود: ای خواجه! تو چندان درود برمن فرستادی[۴] که مرا شرمنده کردی و نمی‌دانم که به کدام چیز از تو عذر آن بخواهم.

فواید الصلوات و آن بر پنج قسم است. اول قسم[۵]: در بیان توصیف نماز روزینه [روزانه]. قسم دوم: در بیان توصیف نماز هفته. قسم سوم: در بیان توصیف نماز ماهیانه.

قسم چهارم: در بیان توصیف[۶] نماز سالیانه. قسم پنجم: در بیانِ توصیف نماز متفرقات.

فواید توصیف نماز روزینه در کتاب **افضل الفواید** می‌آرد که: روزی **رسول** ـ **علیه السلام** ـ نشسته بود که جماعه جهودان رسیدند[۷] وسائل گردیدند:[۸] یا **رسول الله!** این پنج نماز که بدین پنج[۹] اوقات بر امت تو فرض شده است،[۱۰] سبب آن چه بود؟

فرمود: حق تعالی در وقت نماز پیشین خلایق را آفریده است و آن وقتِ رحمت است. مرا فرمود:[۱۱] در آن ساعت به بزرگی و یگانگی او را یاد کنند. تا آن وقتِ رحمت از دست نرود و وقت نماز دیگر وقتی است که **حضرت آدم** ـ علیه السلام ـ گندم خورده[۱۲] از بهشت بیرون آمده بود، پس باری تعالی امت مرا فرمود تا در آن ساعت به نماز چهار رکعت او را یاد نمایند،

۱ـ گنج: به جای «را در خواب» «به خواب» دارد
۲ـ پنج، گنج: دوید
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ پنج، گنج: به جای «برمن فرستادی» «گفتی» دارد
۵ـ پنج، گنج: قسم اول
۶ـ پنج، گنج: ندارد
۷ـ پنج: در رسید، گنج: در رسیدند
۸ـ پنج، گنج: گردید
۹ـ پنج: از این، گنج: نماز که بدین پیشین خلایق
۱۰ـ پنج، گنج: ندارد
۱۱ـ پنج: مرا فرمود تا، گنج: رحمت آن است پس امت مرا فرمود تا
۱۲ـ پنج: خورده بود، گنج: دانه گندم خورده است

تا از[1] آن وقت محروس مانند و وقت نماز شام وقتی است که بعد از سیصد سال، توبهٔ **آدم** - علیه السلام- قبول نمودند و مرحمت بروی فرمودند. پس حق - سبحانه و تعالی - مرا فرمود: که در آن وقت[2] سه رکعت نماز او را یاد کنند[3] و امیدوار مغفرت او مانند[4] و وقت نماز خفتن آن وقتی است که انبیاء و اولیاء هرگز از دست نداده‌اند.[5] پس خدای تعالی در آن ساعت چهار رکعت نماز برامت من فرض گردانید و به درجه ایشان رسانید و[6] وقت نماز فجر آن وقتی است، که نزول رحمت می‌شود و توبه قبول[7] می‌افتد[8]. پس حضرت حق[9]، امت مرا فرمود: که در آن وقت به دو رکعت نماز او را یاد کنند[10] و از گناهان توبه نمایند تا مغفور و مرحوم گردند. کافران گفتند: راست گفتی[11] یا **رسول الله!** ثواب برای آن کسان[12] که از امت تو این نمازها بگذارند، چه خواهد بود؟ فرمود:[13] هر که نماز پیشین ادا[14] نماید، آتش دوزخ بروی حرام گردد و[15] در آن وقت دوزخ را از[16] آتش می‌تابند و هر که نماز دیگر[17] بگذارد، از غضب باری - تعالی - محفوظ ماند. که در این وقت **حضرت آدم** - علیه السلام - را از بهشت به درکرده بودند و هر که نماز شام بگذارد، هر حاجتی که از حق تعالی بخواهد، بیابد. که در این وقت توبه **آدم**[18] - علیه السلام- قبول افتاده و حاجت او رواگشته و هر که نماز خفتن بگذارد، حق سبحانه[19] و تعالی جای او را در زمره انبیا و اولیا[20] گرداند. که این وقتِ عبادت ایشان

۱- پنج ،گنج : از صعوبت
۲ـ گنج : ساعت
۳ـ پنج ،گنج : گردانند
۴ـ گنج : این جمله را ندارد «و امیدوار........»
۵ـ گنج : نداده
۶ـ گنج : ندارد
۷- پنج: قبول توبه
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : حضرت خداتعالی
۱۰- پنج : از «پس حضرت حق» تا «یاد کنند» ندارد
۱۱ـ پنج ،گنج : اضافه دارد «گفتی تو یا رسول الله در کتاب توریت هم چنین مذکور است بازکافران التماس داشتند»
۱۲ـ گنج : کسانی
۱۳ـ گنج : ندارد
۱۴ـ گنج : ادای
۱۵- پنج ،گنج : که
۱۶ـ گنج : ندارد
۱۷ـ گنج : عصر
۱۸ـ اساس : ندارد
۱۹ـ گنج : حق‌تعالی
۲۰ـ گنج : انبیای و اولیای

است و هر که نماز بامداد بگذارد، حق سبحانه و تعالی[1] بروی رحمت کند و جای او در بهشت سازد. که این وقت مرحمت است. کافران گفتند:راست گفتی تو[2] یا **رسول‌الله**، که در کتاب **توریت** هم‌چنین مسطور. [است].

فواید ترتیب نمازهای معمول پیران چشت که به وقت فجر تعلق دارد ـ

فایده ـ هر که در سنت بامداد که آن[3] دو رکعت است، در رکعت اول، بعد «فاتحه، الم نشرح» و در رکعت دوم[4] بعد از فاتحه، الم ترکیف» بخواند، از علت بواسیر محروس ماند ـ

فایده ـ امام را باید که در هر دو رکعت[5] نماز فرض بامداد از سوره‌های مرحمت و مغفرت و یا از آیه‌های متیمن که در آن مذکور عذاب و دوزخ نبود، بخواند تا او را و سایر مقتدیان را میمون افتد و اگر کسی تفؤل گیرد، نیکو آید و بدی ننماید و بعد از نماز این دعا بخواند، که معمول پیران چشت است.[6] «بِسمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ زِدْ نُوْرَنَا وَ زِدْ سُرُوْرَنَا وَ زِدْ حُضُوْرَنَا وَ زِدْ معرفتنا[7] وَ زِدْ رِزقَنَا وَ زِدْ نِعْمَتَنَا[8] وَ زِدْ طَاعَتَنَا وَ زِدْ مَحَبَّتَنَا وَ زِدْ عَشْقَنَا وَ زِدْ ذَوْقَنَا[9] وَ زِدْ شَوْقَنَا وَ زِدْ صحتنا و زِدْ عِلْمَنَا وَ زِدْ حِلْمَنا بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرّاحِمِیْنَ».

فایده ـ درویش را باید که وقت بامداد را[10] تا طلوع آفتاب غنیمت داند و خود را از مصلی جدا نگرداند و به حق مشغول باشد و چون آفتاب یک[11] نیزه برآید، برخیزد و دو رکعت نماز اشراق بگذارد، بخواند[12] در رکعت اول : بعد از[13] فاتحه «آیت الکرسی»، تا «هم

۱ـ گنج : ندارد (گرداند که این وقت .... سبحانه و تعالیٰ)
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ گنج : در رکعت
۶ـ پنج : این دعا که معمول پیران جشت است، بخواند. گنج : پیران چشت اهل بهشت است
۷ـ پنج : مَغْفِرَتَنَا
۸ـ پنج: رَاحَتَنَا، گنج: ذوقنا
۹ـ گنج : ندارد «زد زوقنا»
۱۰ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : قد یک
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ پنج : ندارد «بعد از»

فیها خالدون» و در رکعت دوم: «آمن الرسول». تا[1] آخر سوره و آیه «الله نور السموات و الارض» تا «کل شیی علیم» و چون از نماز فارغ شود، سر به سجده بنهد و هر حاجتی که داشته باشد، درخواست نماید. تا حق سبحانه و تعالی روا گرداند و او را به مقصود رساند. بعد از آن دو رکعت نماز[2] استعاذه بگذارد، بخواند در رکعت اول: بعد از «فاتحه، قل اعوذ برب الفلق» و در رکعت دوم:[3] بعد از «فاتحه، قل اعوذ برب الناس»، بعد از آن دو رکعت نماز[4] استخاره بگذارد،[5] بخواند در رکعت اول: بعداز[6] «فاتحه، قل یا ایها الکافرون» و در رکعت دوم: «قل هوالله احد» و **سلطان المشایخ** می‌فرماید: نماز استخاره که به هر روز ادا[7] می‌نمایند، برای خیریت آن روز است و به هر جمعه که می‌گذارند، برای خیریت آن هفته است و به هر غره ماه که می‌خوانند[8]، برای خیریت آن ماه است و بعضی به هر عید که می‌خوانند، خواه در عیدالضحی، خواه[9] عیدالفطر برای خیریت آن سال است و این هر سه، دوگانه یعنی: دو گانه[10] اشراق و دوگانه استعاذه و دوگانه استخاره، معمول پیران چشت بود. چنانچه حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** به حضرت **سلطان المشایخ** این هر سه، دوگانه یکجا تلقین نمود و **سلطان المشایخ** به **شیخ نصیرالدین محمود**[11] هم[12] در یک وقت ارشاد فرمود[13] و درویش را باید، بعد از ادای این هر سه دوگانه[14] «صلوات النور» بگذارد، بخواند در رکعت اول بعد «فاتحه» آیه‌های اول: «سوره انعام» «تا یستهزؤن» و در رکعت دوم: از «الم یروکم اهلکنا»

۱ـگنج: ندارد
۲ـگنج: ندارد
۳ـگنج: دوم رکعت
۴ـگنج: ندارد
۵ـگنج: "و" اضافه دارد
۶ـ اساس: ندارد
۷ـگنج: ادای
۸ـ پنج: می‌گذارند
۹ـگنج: ندارد
۱۰ـ پنج: ندارد «یعنی د گانه»
۱۱ـگنج: نصرالدین محمود چراغ دهلوی
۱۲ـگنج: ندارد
۱۳ـ پنج: فرمودند
۱۴ـگنج: دوگانه دوگانه

نیز تا «یستهزون»

فایده ـ **سلطان المشایخ** می فرماید:[1] که در حدیث آمده است که چون روز، روشن می‌شود و آفتاب برمی‌آید، فرشته از آسمان بربام بیت‌المقدس می‌رسد و آواز می‌کند، که ای بندگان خداوند[2] و ای امت **محمدمصطفی**، حق سبحانه تعالی امروز شما را روزی بخشیده است و روز دیگر در پیش است و آن روز[3] قیامت است. پس برای خلاصی آن روز، در این روز کاری بکنید و آن کار آن است که دو رکعت نماز بگذارید، بخوانید در رکعت اول : بعد از **«فاتحه، قل یا ایها الکافرون »** پنج بار و در رکعت دوم: هم[4] بعد از **«فاتحه، قل یا ایها الکافرون»** پنج بار تا حسابِ[5] روز قیامت بر شما آسان گردد. باز چون شب می[6]شود، هم آن فرشته بالای بام بیت المقدس می‌آید و هم ندا می‌دهد، که ای بندگان خدا[7]ی و ای امت **محمد مصطفی**، حق سبحانه تعالی شما را امشب، شبی داده است و شبی دیگر در پیش است و آن شب، شب گور[8] است. پس برای آن شب، در این شب کاری بکنید، تا آن شب بر شما آسان گردد و آن کار آن است که دو رکعت نماز بگذارید،[9] بخوانید: در هر دو[10] رکعت بعد از فاتحه پنج[11] بار **«قل هوالله احد»**

و بر طالبان این فن روشن باد، که بعضی از مشایخ چشت آن دوگانه روز را که مذکور شده، پیش از نماز اشراق گذارده‌اند و بعضی بعد از صلوات النور و دوگانه شب را[12] پیش

۱ـ گنج : می‌فرمود
۲ـ پنج ، گنج : خدا
۳ـ پنج: آن روز، روز، گنج: آن
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : حسنات
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج ، گنج : خدا
۸ـ اساس: ندارد
۹ـ پنج، گنج : "و" اضافه دارد
۱۰ـ پنج : ندارد
۱۱ـ پنج: پنج پنج
۱۲ـ پنج : این عبارت را ندارد «پیش از نماز اشراق ...... دوگانه شب را»

ازنماز اوابین و غیره، هم بعد از نماز اوا بین و غیره[1] به هرحال[2] از دست نداده‌اند. و هم **سلطان المشایخ** می‌فرماید: که پیران ما اکثر این نمازهای نوافل را به جماعت گذارده‌اند[3] و نماز نوافل به جماع اولی‌تر است و در امتِ ماضیه نماز به جز از جماعت روا نبودی[4] و هم در حدیث است، که هر که نماز تنها[5] می‌گذارد، ابلیس با او موافقت می‌کند و نماز می‌خواند. پس به هر نماز، جماعت بهتر است.

فایده - چون‌وقت نماز چاشت در رسد، درویش را باید، که از دست ندهد. دوازده رکعت نماز چاشت به سه سلام بگذارد و اگر نتواند، چهار رکعت به یک سلام هم کافی است و بخواند، در هر[6] چهار رکعت، اول نماز چاشت بعد از «فاتحه، انا فتحنا و اِنَّا ارسلنا و اِنَّا انزلنا و اِنَّا اعطینا» یعنی: این[7] چهار اِنَّا را[8] در هر چهار رکعت اولی بخواند: یعنی: هر رکعت و هر اِنَّا. در چهار رکعتِ ثانی بعد از[9] «فاتحه، والشمس و والليل و والضحی و الم نشرح»[10] این هر چهار سوره را در هر چهار رکعت ثانی بخواند، هر رکعت و هر سوره و در هر[11] رکعت ثالث، بعد از فاتحه، چهار قل بخواند، یعنی هررکعتی و هر قلی و بر خواننده این نماز هرگز روزی تنگ نگردد، که در حدیث آمده است و وقت چاشت بعد از یک پاس روز تا نصف‌النهار مقرر و معیّن است.

فایده - درویش را باید، که بعد از نماز چاشت این دو رکعت نماز صحت النّفس ادا[12]

۱ـگنج : ندارد
۲ـپنج ،گنج : اضافه دارد «این هر دو دوگانه را»
۳ـپنج ،گنج : ادا کرده‌اند
۴ـ پنج : نبود
۵ـگنج : تنهای
۶ـ پنج ،گنج : ندارد
۷ـپنج : این هر
۸ـگنج : ندارد
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ پنج، گنج : "یعنی" اضافه دارد
۱۱ـ پنج ،گنج : هر چهار
۱۲ـگنج : ادای

نماید،[۱] بخواند در رکعت اول بعد از «فاتحه، آیت‌الکرسی» یک بار و «سوره اخلاص» پنج بار و در رکعت دوم: بعداز[۲] «فاتحه، آمن الرسول و والضحی» یک بار و اخلاص پنج بار[۳] تا صحتِ نفس وی را حاصل آید و هیچ مرض نگراید

فایده ـ چون وقت فَیْءُ الزَّوَال درآید، یعنی: اندک سایه بگردد. درویش را باید، این وقت را[۴] از دست ندهد پس[۵] چهار رکعت نماز فَیْءُ الزَّوَال به یک سلام بگذارد.[۶] بخواند، در هر رکعتی بعد از[۷] «فاتحه، سوره اخلاص پنجاه[۸] یا ده بار یا سه بار این وقت را غنیمت داند[۹]، که نصف‌النهار در عظمت و کرامت برتر از نصف‌اللیل» است و **سلطان المشایخ** و غیره پیران چشت[۱۰] از دست نداده‌اند.

فوایدِ ترتیب نمازهای معمول پیران چشت که به وقت ظهر تعلق دارد،

درویش را باید که در چهار رکعت سنت، قبل از ظهر، بعد از «فاتحه» هر چهار «قل» بخواند. که سنت مشایخ چشت است و ثواب در آن بیشتر و در دو رکعتین[۱۱] سنت، بعد از ظهر[۱۲]، پس از فاتحه در رکعت اول «آیت الکرسی» دو در دوم[۱۳] «آمن الرسول» بخواند. که هم سنت مشایخ است.

فایده ـ درویش را باید، بعد از فراغ[۱۴] نماز ظهر، ده رکعت به پنج سلام «صلوات الخضر»

۱ـ پنج ، گنج : و
۲ـ اساس: ندارد
۳ـ به جای این. «و سوره اخلاص پنج بار...... و اخلاص پنج بار» نسخه گنج این عبارت را دارد. «والشمس و الضحی یک بار و سوره اخلاف پنج بار و بعداً از فراغ نماز در سجده رود و بخواند «اللهم انی اسئک العفو و العافیت و المعافات فی الدین و الدنیا و الاخرة»
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ پنج ، گنج : و
۷ـ اساس: ندارد
۸ـ پنج ، گنج : بار
۹ـ گنج : دارد
۱۰ـ پنج ، گنج : اضافه دارد «این وقت را»
۱۱ـ پنج ، گنج : رکعت
۱۲ـ گنج : فرض ظهر
۱۳ـ پنج : رکعت دوم
۱۴ـ پنج ، گنج : بعد فراغ از

ادا نماید و این وقت را غنیمت داند و بخواند، در آن ده رکعت، بعد از «فاتحه» ده سوره آخر قرآن[1] تا **خضر** ـ علیه السلام ـ را[2] در یابد و نعمتی از او بردارد و[3] بعد از آن دو رکعت «صلوات الاستقامت» بگذارد.[4]بخواند، در رکعت اول، بعد از[5] فاتحه، «سوره والضحی» یک بار و در رکعت دوم، بعد از[6] «فاتحه، سوره الم نشرح» یک بار تا استقامت ظاهری و باطنی وی[7] را حاصل آید و جمعیت کلی روی[8] نماید، که معمول مشایخ چشت است.

فوایدِ ترتیبِ نمازها[9] که به وقت عصر تعلق دارد و بعضی اوراد آن

درویش را باید[10] پیش از نماز عصر چهار رکعت سنت اگر چه مؤکده نیست، اما[11] ادا[12] نماید، که معمول مشایخ است و بخواند در هر چهار رکعت، از «**سوره اذا زلزلت الارض**» تا «**الهکم التکاثر**» که این هر[13] چهار سوره متصل‌اند و اگر به جای سوره «**اذا زلزلت الارضِ**» سوره «**البروج**» ضم کند، دفع نازو و بواسیر گردد. مجرب است و چون از نماز فارغ[14] شود، «سوره نباء»[15] پنج بار بخواند، تا اسیرِ محبت باری تعالی گردد. بعد از آن[16] یک بار «سوره والنازعات» بر زبان راند، که معمول مشایخ[17] است و **سلطان المشایخ** می‌فرماید: که هر «سوره والنازعات» بعد از نماز عصر بخواند، زیاده از یک وقت نماز در گور نماند، یعنی: شتاب او را در بهشت برند و مقام با راحت دهند و بعد از تلاوت، این هر دو سوره که ذکر افتاده،

۱ـ گنج: فاتحه سوره قرآن
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ پنج، گنج: و
۵ـ اساس: ندارد
۶ـ اساس: ندارد
۷ـ پنج: ندارد «وی را»
۸ـ پنج: رو
۹ـ پنج، گنج: نمازهای
۱۰ـ پنج، گنج: که
۱۱ـ پنج: ندارد
۱۲ـ گنج: ادای
۱۳ـ گنج: ندارد
۱۴ـ پنج، گنج: فرض فارغ
۱۵ـ اساس: عم
۱۶ـ گنج: ندارد
۱۷ـ گنج: ندارد

بخواندن مُسَبّعات عشر که ترتیب آن در این مختصر گنجایش ندارد و مشهورتر است، مشغول گردد و این وقت را تا غروب شدن آفتاب غنیمت داند و **سلطان المشایخ** می‌فرماید: که هر که بعد از نماز عصر تا غروب شدن آفتاب، به این سه اسم «یا الله یا رحمن یا رحیم» خود را مشغول دارد، حق سبحانه و تعالی حاجت[1] او را به زودی برآرد و از[2] زمره دوستان خود شمارد.

فواید ترتیب نمازهای که به وقت مغرب تعلق دارد.

امام را باید که در هر دو[3] رکعت اول نماز مغرب که تجهیز قرائت[4] است، بعد از فاتحه هر دو سوره مبارک و متیمن بخواند، شاید کسی[5] تفاؤل گیرد تا او را نیکو آید و دل او را تسلی نماید.

فایده ـ درویش را باید که در دو رکعت نماز سنت[6] شام، بعد از «فاتحه، **قل یا ایها الکافرون**[7] و **قل هوالله احد**» و یا «**فسبحان الله حین تمسون تا تخرجون و سبحان ربک رب العزة**» تا آخر سوره بخواند و بداند، که سنت مشایخ است.

فایده ـ درویش را باید، بعد از فراغ صلوات المغرب دو رکعت نماز حفظ الایمان ادا[8] نماید و بداند که سنت مشایخ چشت است و بخواند در رکعت اول، بعد از «فاتحه، اخلاص» هفت بار و «**قل اعوذ برب الفلق**» یک بار و در رکعت دوم بعد از «فاتحه، اخلاص» هفت بار و «**قُل اعوذ برب الناس**» یک بار[9]، بعد از سلام سر به سجده نهد و سه بار گوید: «**یاحی یا قیوم ثبتنی علی الایمان**» و **سلطان المشایخ** می‌فرماید: که هر که این نماز را بی‌قضا ادا[10] نماید او را ایمان

۱ـ اساس: ندارد
۲ـ پنج ، گنج : در
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ پنج : قرآن
۵ـ پنج : که
۶ـ پنج ، گنج : سنت نماز
۷ـ پنج : قل یا، گنج : ندارد
۸ـ گنج : ادای
۹ـ گنج : ندارد «و در رکعت دوم .... الناس یک بار»
۱۰ـ گنج : قضای ادای

بی‌شک روی نماید که مجرب است، و بعد از این بیست رکعت نماز اوابین، به ده سلام بگذارد و اقل آن شش رکعت است. به سه سلام بخواند، در هر رکعتی بعد از «فاتحه» سه بار «اخلاص[1]» و بعد از سلام سر به سجده نهد و سه بار گوید:

«اللهم ارزقنی توبةً یوجب محبتک فی قلبی[2] یا محب‌التوابین».

بعد از آن[3] دو رکعت «صلوات البروج» بگذارد و[4] بخواند، در رکعت[5] اول[6]، بعد از «**فاتحه، والسماء ذات البروج**» یک بار و در رکعت دوم، بعد از «**فاتحه والسماء و الطارق**» یک بار که سنت پیران چشت است.

فایده ـ هر که بعد از نماز این دعای بخواند، حق تعالی نماز او را قبول گرداند.[7]

«**اللهم انت السلام منک السلام تبارکت یا ذوالجلال و الاکرام.**»

فایده ـ هر که بعد از هر[8] نماز[9] این دعا بخواند، حق سبحانه و تعالی او را محتاج غیرنگرداند. «**لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شییء قدیر[10] اللهم لا[11] مانع لما اعطیت و لا معطیی لما منعت و لا رادلما قضیت و لاینفع ذوالجد منک الجد**». منقول است که **سلطان المشایخ** بعد از هر نماز فرض[12] همین دعاء بخواندی[13].

فایده، بعد از هر فرض نماز هر که[14] این دعای هفتاد بار بخواند باری تعالی حاجت او روا گرداند «**یا شفیق یا رفیق نجّنی من کل ضیق**».

۱ـ پنج : ندارد «بعد از فاتحه سه بار اخلاص»
۲ـ اساس : ندارد «قلبی»
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ پنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد «بگذارد و بخواند در رکعت»
۶ـ گنج : دوم
۷ـ گنج : این دعای را بخواند حق تعالی بخواند، حق تمام نماز او قبول گرداند
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج، گنج : نماز فرض
۱۰ـ پنج، گنج : از «لااله الا الله تا کل شی قدیر» ندارد
۱۱ـ پنج : با
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ پنج : خواندی
۱۴ـ پنج، گنج : هر که بعد از هر نماز فرض

فواید ترتیب نمازهایی که[۱] به وقت عشاء تعلق دارد. درویش را باید، که پیش از فرض نماز عشاء چهار رکعت سنت، ادا[۲] نماید که معمول مشایخ است. و[۳] بخواند در رکعت اول بعد از فاتحه[۴] «آیت‌الکرسی» تا «هم فیها خالدون» و در رکعت دوم «آمن الرسول» تا آخر و در رکعت سوم. «اشهدالله» تا آخر و در رکعت چهارم «قل اللهم مالک الملک» تا آخر.

فایده ـ امام را باید که در[۵] دو رکعت نماز فرض عشا که تجهیز قرائت است، واجب[۶] سورتهای متیمّن و مبارک ضم نماید، تا برای تفاول نیکو آید.

فایده ـ درویش را باید که چون دو رکعت سنت، بعد از فرض عشا ادا[۷] نماید، بخواند[۸] در رکعت اول بعد از[۹] «فاتحه، قل یا» یک بار و در رکعت دوم، بعد از «فاتحه، قل‌هوالله احد» یک بار که معمول مشایخ است و هم استخاره است[۱۰]، برای او آن شب.

فایده ـ درویش را باید که چون سه رکعت واجب الوتر ادا[۱۱] نماید.

چهار رکعت نماز صلوات السعادت بگذارد، بخواند در رکعت اول بعد از «فاتحه، آیت الکرسی» یک بار و «اناانزلنا» سه بار و «اخلاص» پانزده بار بخواند و بعد از سلام سر به سجده نهد و سه بار گوید: «یا حی یا قیوم ثبتنی علی[۱۲] الایمان» و اگر مطلبی داشته باشد، هم در

۱ـ اساس : ندارد
۲ـ گنج : ادای
۳ـ پنج، گنج : ندارد
۴ـ پنج، گنج : فاتحه از
۵ـ دیوان : ندارد
۶ـ پنج : قرائت واجب است در آن، گنج : قرائت در آن واجب است.
۷ـ گنج : عشای ادای
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج، گنج : بعد از
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ گنج : ادای
۱۲ـ به جای این عبارت «چهار رکعت نماز صلوات السعادت .... ثبتنی علی» نسخه گنج و پنج این عبارت را دارد «بخواند در رکعت اول، بعد از «فاتحه، اناانزلنا» یک بار و در رکعت دوم، بعد از «فاتحه، سوره قل یا ایها الکافرون» یک بار و در رکعت سوم، بعد از «فاتحه، قل هوالله احد» یک بار و در این رکعت بعد از «قل» تکبیر گوید و دعا قنوت بخواند بعد از آن به رکوع رود و سجود کند. فایده ـ درویش را باید که بعد از نماز واجب الوتر چهار رکعت صلوات السعادت ادا نماید و به روایتی، پیش از وتر این نماز گذارش را شاید و در هر رکعتی»

سجده[1] از حق تعالی بخواهد تا[2] بیابد و اگر بمیرد با ایمان میرد و برای عرض مطلب هفت روز شرط است. و اگر تواند، همیشه حسبةًلِلّه این نماز را بخواند که[3] فیض عظیم است.

فایده ـ درویش را باید که بعد از صلوات السعادت که مذکور یافته، دو رکعت نماز برای روشنایی چشم خود یادیگری[4] ادا نماید تا روشنایی چشم حاصل آید. بخواند در هر رکعتی[5] «انا اعطینا» پنج بار و پس از سلام[6] بگوید: «اللهم مستغنی بسمعی و بصری و اجعلها الوارث منی» و هر بارکه خواند، بر هر دو نر انگشت خود بدمد و بر چشم مالد تا روشنایی افزون شود وکم نگردد، مجرب است و اگر حسبةللّه بخواند زهی سعادت.

فایده ـ درویش را باید که چون وقت نیم شب در آید، چهار رکعت صلوات العاشقین ادا[7] نماید[8] بخواند در[9] رکعت اول، بعد از «فاتحه، یا الله»[10] صد بار و در رکعت دوم «یا رحمن» صد بار و در رکعت سوم «یا رحیم» صد بار و در رکعت چهارم «یا ودود» صد بار تا یکی از عاشقان صادق گردد و محبت الهی نصیب او شود[11] و بعده دو رکعت صلوات القرب بگذارد،[12] بخواند در هر رکعتی، بعد از «فاتحه، سوره اخلاص» هفتاد بار و پس از سلام، هفتاد بار «استغفار» تا آخر گوید تا قرب باری تعالی و دوستان او نصیب وی گردد. بعد از آن درود هزار بار و «اخلاص» هزار بار بگوید که معمول پیران چشت است. بلکه حضرت **خواجه‌قطب‌الدین** هر شب سه هزار بار این[13] درود ورد خود کرده بود که: «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

۱ـ پنج: «در سجده» ندارد
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ گنج: دیگر
۵ـ پنج، گنج: اضافه دارد «بعد از فاتحه»
۶ـ پنج، گنج: اضافه دارد «سه‌بار»
۷ـ گنج: ادای
۸ـ گنج: «و» اضافه دارد
۹ـ اساس: در هر
۱۰ـ گنج: یا اله
۱۱ـ پنج: بود، گنج: گردد
۱۲ـ گنج: «و» اضافه دارد
۱۳ـ گنج: ندارد «بار این»

عَبْدِکَ وَ نَبِیِّکَ وَحَبِیْبِکَ وَ رَسُوْلِکَ النَّبِیُ الاُمّی وَ عَلَی آلِهِ» و **سلطان المشایخ** این درود را[1] را هزار بار و «سوره اخلاص» هزار بار هر شب خواندی، آنگاه خفتی.

فایده ـ درویش را باید در ثلث ثالث[2] از شب، دوازده رکعت نماز تهجد، به سه سلام یا به شش سلام ادا نماید. بخواند در هر رکعت،[3] بعد از «فاتحه، آیت الکرسی» یک بار و «اخلاص» سه بار و اگر نتواند، «فاتحه و اخلاص» سه بار یا یک بار هم کافی است و **سلطان المشایخ** در هر رکعت، بعد از[4] فاتحه «آمن‌الرسول» تا آخر خواندی[5] و بعضی مشایخ در رکعت اول، نماز تهجد، بعد از[6] فاتحه» دوازده بار «سوره اخلاص» خوانده یک‌یک[7] بار در هر رکعت کم کرده‌اند. چنانچه در رکعت اخیر[8] یک بار مانده و بعضی مشایخ تهجد را هشت رکعت می‌گویند و بعضی چهار رکعت، به هر حال این نماز را هیچ یکی صالح از دست نداده‌اند[9] و در کتاب **سیرالاولیاء** مذکور است. که نماز تهجد بر **رسول ـ علیه السلام ـ** فرض بود و بر امت او سنت موکده است و در بعضی کتب می‌آرد که برای نماز تهجد قرائت[10] شرط نیست. هر چه که داند مایجوز به الصلوات بخواند، تمام شد[11] بیان[12] انواع نماز روزینه.

فواید ترتیب نمازهای هفته، که[13] معمول پیران چشت، است[14]

رسول ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: درویش را باید که به روز شنبه، چهار رکعت نماز، به یک سلام ادا نماید. بخواند در هر رکعتی بعد از[15] «فاتحه، قل یا ایهاالکافرون» سه بار و چون

۱ـ پنج، گنج : ندارد
۲ـگنج : ثلث از ثالث
۳ـگنج : رکعتی
۴ـ اساس : ندارد
۵ـ گنج : خواندندی
۶ـ اساس: ندارد
۷ـ گنج : یک
۸ـ گنج : در آخر
۹ـ پنج : نداده، گنج : نداده است
۱۰ـ پنج، گنج : هیچ قرات
۱۱ـ پنج : ندارد
۱۲ـگنج : ندارد
۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـ اساس: ندارد
۱۵ـ اساس: ندارد

از نماز فارغ شود یک بار «آیت الکرسی» بر زبان راند، پس حرام بود آتش دوزخ بروی.

فایده ـ و هم **رسول** ـ علیه السلام ـ می‌فرماید : درویش را باید، که روز یکشنبه، چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید، بخواند در هر رکعتی بعد از[۱] «فاتحه، آمن‌الرسول» تا آخر یک بار، پس بدهند او را ثواب هزار حج و بردارند روز قیامت به[۲] زمره انبیاء و اولیاء.

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می‌فرماید:[۳] هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز نگهدارد،[۴] بخواند در هر رکعتی، بعد از[۵] «فاتحه، آیت‌الکرسی» یک بار[۶] و «اخلاص» یک بار و پس از سلام سر به سجده نهد و آمرزش پدر و مادر خود بخواهد، حق سبحانه و تعالیٰ هم آن زمان وی را بیآمرزد مع[۷] والدینِ او، و مقام باراحت یابد[۸] در بهشت.

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: هر که روز سه‌شنبه ادا نماید، این دو رکعت نماز و بخواند در هر رکعتی، بعد[۹] «فاتحه، والتین» یک بار و «اخلاص» یک بار و «معوّذتین» در[۱۰] هر دو رکعت یک بار، پس بگشاید حق تعالی بروی، درهای بهشت هشت[۱۱] و ببندد ابواب دوزخ.

فایده ـ **الرسول** ـ علیه السلام ـ می‌فرماید : هر که روز چهار شنبه دو رکعت نماز ادا نماید بخواند در هر رکعتی بعد از «فاتحه ، اخلاص» سه بار، پس باری تعالی روشن گرداند[۱۲]، بروی تاریکی گور و آسان گرداند[۱۳] عذاب منکر و نکیر و روز قیامت نامه سفید به دست وی دهند.

۱ـ اساس: ندارد
۲ـ پنج ، گنج : اورا در
۳ـ پنج : «که» اضافه دارد
۴ـ پنج ، گنج : ادا نماید
۵ـ اساس : ندارد
۶ـ پنج : ندارد
۷ـ اساس، پنج، گنج: بمعه
۸ـ پنج ، گنج : «بیآمرزد والدین او را مقام با راحت دهد».
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ پنج : ندارد
۱۱ـ پنج : بهشت، گنج : هشت بهشت
۱۲ـ گنج : کند
۱۳ـ پنج ، گنج : اضافه دارد «براو»

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می فرماید :که[1] روز پنجشنبه این دو رکعت نماز ادا نماید، بخواند در هر رکعتی بعد از[2] «فاتحه إِذَاجَاء» پنج بار. پس بیآمرزد، حق تعالی او را و بدهد هفتاد حور در بهشت.[3]

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می فرماید: که هر که را نماز بسیار قضا شده باشد[4] و تعداد آن نداند،[5] پس باید که پیش از نماز آدینه، این چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید، بخواند در هر رکعتی، بعد از فاتحه «آیت‌الکرسی» یک بار و «انا اعطینا» پانزده بار تا دویست سال نماز قضا را کفارت گردد و بعضی از صحابه ـ علیهم الرحمة ـ از **رسول** ـ علیه السلام ـ سؤال نمودند که عمر امت حضرت هفتاد و هشتاد سال است، چندین صفت نماز چیست؟ فرمودند : نماز وی و نماز[6] مادر و پدر و اجداد وی راکفارت شود و قبول افتد و نیت نماز این[7] که «نویت ان اُصلی‌للّٰه تعالی اربع رکعات الصلوة کفارت القضاء متوجهً الی جهة الکعبه الشریف الله اکبر».

فایده ـ **رسول** ـ علیه السلام ـ می فرماید : هر که[8] دو رکعت نماز بگذارد[9] در هر رکعتی بعد از[10] «فاتحه، آیت‌الکرسی» یک بار و «اخلاص» صد بار بعد از سلام سر به سجده نهد و این دعا هفت بار بر زبان راند: «بسم‌الله الرحمن الرحیم اللهم یا نور النور یا[11] الله یا رحمن یا رحیم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنته اعتقنی[12] من النار» پس در خواب بیند مرا و برهد از عذاب دوزخ و بلیات دنیا[13] و عقبی ـ

۱ـ گنج : هر که
۲ـ اساس: ندارد
۳ـ گنج : «هفتاد حور دهد و برباید در بهشت»
۴ـ گنج : «از نمازهای بسیار قضا شده باشند»
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : فرمود نه نماز
۷ـ گنج : آن
۸ـ پنج ، گنج : اضافه دارد «روز جمعه این»
۹ـ گنج : ادا نماید بخواند
۱۰ـ اساس: ندارد
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ گنج : اعضی
۱۳ـ گنج : دینی

فایده ـ **رسول ـ علیه السلام ـ می فرماید : درویش را باید که در هر[1] شب جمعه این دو** رکعت نماز ادا نماید[2]، بخواند در هر رکعت، بعد از[3] «**فاتحه، اخلاص**» **صد بار تا برهد از** عذاب منکر و نکیر و تنگی گور.

فایده ـ درویش را باید که هر شب جمعه این دو رکعت نماز ادا نماید و بخواند در هر رکعتی بعد از[4] «فاتحه، **اذا زلزلت الارض**» پانزده بار تا[5] از تنگی معیشت خلاصی[6] یابد.

فایده ـ **سلطان المشایخ** می فرماید: درویش را باید، تا در تمام هفته پیش از صبح این دو رکعت نماز ادا[7] نماید و بخواند در رکعت اول «فاتحه» هفت بار و «**قل یا ایها الکافرون**» یک بار و در رکعت دوم «فاتحه» هفت بار و «**قل هوالله احد**» یک بار و چون از نماز فارغ شود، ده بار کلمه «**سبحان‌الله و الحمدلله**» تا آخر بر زبان راند و ده بار «**ماشاء الله کان و مالم یشاء لم یکن اشهدان الله قد احاطه بکل شیی علماً و احصی کل شی عَدَداً**» و ده بار «درود[8]» و ده بار «استغفار» تا آخر و ده بار «**یا حی یا قیوم یا ذوالجلال و الاکرام**» بخواند. بعده سر برهنه کند و هر دو دست بردارد و ده بار گوید «**یا الله یا رحمن یا رحیم**» پس سر به سجده نهد و ده بار بگوید: «**اَغِیثنا یا غیاث المستغیثین**» و حاجتی[9] را که داشته باشد، التماس کند، پس حق سبحانه و تعالی آن حاجت را روا گرداند و زودتر به مطلب رساند و هم **سلطان الشمایخ** فرموده است : که هر که هر شب جمعه صلوات السعادت که ترتیب آن در[10] نماز روزینه مذکور شده، بگذارد، هرگز بدبخت نشود[11] و گشایش رزق وی گردد.

۱ـ گنج : ندارد «در هر»
۲ـ گنج : کند
۳ـ اساس : ندارد
۴ـ اساس : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ اساس، پنج: خلاص
۷ـ گنج : ادای
۸ـ گنج : درود شریف
۹ـ گنج : حاجت
۱۰ـ گنج «در انواع»
۱۱ـ پنج: از صفحه «قبلی» هر که روز چهارشنبه دو رکعت نماز ادا نماید تا اینجا ندارد.

فواید ترتیب و توصیف[1] نمازهای ماهیانه که معمول مشایخ چشت است. فوایدِ ماه محرم است:[2]

درویش را باید که شب اول ماه محرم، شش رکعت نماز بگزارد، به سه سلام[3] بخواند در هر رکعتی بعد از[4] «فاتحه، آیت الکرسی» پانزده[5] بار و «اخلاص» سه بار و بعد از هر سلام، سه بار «**سبحان الملک القدوس**» گوید[6] تا آن تمام سال[7] بروی روزی تنگ نگردد. فایده درویش را باید، هم در شب اول ماه محرم، این شش رکعت نماز دیگر ادا نماید تا ثواب بسیار او را پیدا آید بخواند در هر رکعتی، بعد از[8] «فاتحه، اخلاص» ده بار و هم در این شب برای گشایش ابواب به حجت و شادمانی دو رکعت نماز دیگر بگذارد.[9] در[10] رکعت اول، بعد از «فاتحه، سوره انعام» یک بار و در رکعت دوم، بعد از[11] «فاتحه، سوره یسین» یک بار - فایده درویش را باید، شب اول ماه محرم، چهل و یک بار «فاتحه» متصل به میم «بسم‌الله» بخواند تا او را حق سبحانه و تعالی به مطلب برساند.

فایده - **فی تحفة المذکرین - پیغمبر** - علیه السلام - گفت: هر که بگزارد دو رکعت نماز در شب عاشورا، بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه، سه بار «اخلاص» و بعد از سلام «سبحان‌الله و الحمدلله» تا آخر بگوید، حق تعالی گور او را پرنور گرداند تا روز قیامت هر که روز عاشورا این دعا بخواند، هرگز در آن سال نمیرد به فرمان الله تعالی و اگر عمر او در آن سال سپری شده

۱ـ پنج : ترتیب، گنج : توصیف و ترتیب
۲ـ پنج : ترتیب نمازهای ماه محرم، گنج : «معمول مشایخ فواید به نمازهای ماه محرم الحرام»
۳ـ گنج : «به سه سلام ادا نماید»
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ گنج : یازده
۶ـ گنج : «سه بار گوید : سبحان الملک القدوس»
۷ـ پنج : سال تمام
۸ـ اساس: ندارد
۹ـ پنج: بگزارد و بخواند، گنج: ادا نماید و بخواند
۱۰ـ پنج : در هر
۱۱ـ اساس: ندارد

باشد، توفیق خواندن این نیابد، دعای این است:

سبحان‌الله ملاالمیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لاملجا و لامنجا من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات التامات و اساله السلامة برحمته و لاحول و لاقوة الا باالله العلی العظیم حسبی‌الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر وصلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین».[۱]

فایده ـ هرکه در[۲] شب ماه محرم، صد بار این کلمه گوید، از آتش دوزخ خلاصی یابد. «لا اله الا الله وحده لاشریک له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لایموت ابدا ذوالجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیی قدیر»

فایده ـ درویش را باید در شب عاشورا، این چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید. بخواند[۳] در هر رکعت، بعد «فاتحه، آیت‌الکرسی» سه بار و «اخلاص» ده بار پس از سلام «سوره اخلاص» صد بار برزبان راند، پس[۴] هر چه از خدای تعالی بخواهد، بیابد،[۵] حاجت او روا گردد.

فایده ـ درویش را باید که روز عاشورا، بعد از برآمدن آفتاب قدر یک[۶] نیزه، این دو رکعت نماز ادا نماید، بخواند هر چه که[۷] داند ـ پس هر چه که[۸] از خدای تعالی درخواست نماید،[۹] قبول افتد و همه حاجات[۱۰] او روا شود و این معمول حضرت **خواجه‌عثمان هارونی** بود[۱۱] که بی‌قضا ادا می‌نمود. بعد از سلام این دعا بخواند «بسم‌الله الرحمن الرحیم یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم و تخلق آخر ما تخلق فی هذا

۱ـ پنج، گنج: از «فی تحفة‌المذکرین» تا «محمدواله اجمعین» ندارد
۲ـ پنج، گنج : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ اساس، پنج: آفتاب یک
۷ـ پنج : ندارد
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ پنج، گنج : کند
۱۰ـ گنج : حاجت
۱۱ـ گنج : است

الیوم اعطینی خیر ما اولیت فیه انبیاک و اصفیاک من ثواب البلا یا واسهم لی مثل ما اعطیتهم[1] فیه من الکرامة بحق محمد علیه السلام».

فایده ـ **خواجه قطب الدین بختیار** می‌فرماید: درویش را باید[2]، روز عاشورا بعد از برآمدن آفتاب قدر یک[3] نیزه این شش رکعت نماز به سه سلام ادا نماید، بخواند در هر رکعتی «فاتحه» یک بار «والشمس» و «انا انزلنا» و «اذا زلزلت الارض» و «اخلاص» و «معوذتین» یکان یکان بار و بعد از[4] فراغ هر سلام سر به سجده نهد. هفت کرت «**قل یا ایها الکافرون**» بر زبان راند، پس هر حاجتی که خواهد، رواگردد. هرکه به روح **امام حسن** و **حسین** ـ رضی‌الله عنهما ـ در روز عاشورا، چهار رکعت نماز بگزارد، در هر رکعتی بعد از[5] «فاتحه» پانزده بار «اخلاص» بخواند، فضیلتِ این نماز در **سیرالابرار** مذکور است: که **شیخ شبلی** ـ رحمة‌الله علیه ـ عاشورا به روح خواجه زادگان، هر دو برای **حسن** و **حسین بن علی مرتضی** ـ رحمة‌اللّٰه عنهم اجمعین ـ نماز مذکور بگزاردم، هم در آن روز ایشان را در خواب دیدم، که در مرغزار بهشت نشسته‌اند، سلام کردم، روی مبارک از من گردانیدند و علیک دادند، من نعره زدم و گفتم: ای فرزندان **رسول** ـ صلی الله علیه و سلم ـ من چه گناه کرده‌ام و چه خطا از من آمده که روی مبارک خود گردانیدید: گفتند : هیچ خطا نکردی، اما از شرم روی سوی شما نتوانم کرد که حق تو برگردن ما شده، از سبب این نماز که گزاردی. بشارت مر ترا و کسانی که به روح ما این نماز گزاردند، ما در بهشت نرویم تا او را همراه خود نبریم و این نماز، مروی است از **رسول** ـ صلی‌اللّٰه علیه و آله و سلم ـ هرکه به روح کسی این نماز بگذارد، در روز عاشورا، حق تعالی آن مرده را بیآمرزد و گور

۱ـ گنج : «البلاد یا واسهم لی مثل ما عطیتم»
۲ـ گنج : می‌باید
۳ـ اساس، پنج: آفتاب یک
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ اساس: ندارد

او را پرنور گرداند و عذاب از وی نخیزد و گزارندهٔ این نماز را بدهند، ثواب صد شهید.

فایده ـ **سلطان المشایخ** می‌فرماید: درویش را باید، که روز عاشورا که بعد از برآمدن آفتاب قدر یک[1] نیزه. این چهار رکعت نماز ادا نماید.[2] بخواند در هر رکعتی «فاتحه»[3] یک‌بار و از هر[4] چهار «قل» در هر چهار رکعت یکی‌یکی به‌ترتیب یک بار. پس خشنود گرداند حق سبحانه تعالی را[5] و خصمان او با او راضی[6] باشند و هم او[7] از آفات[8] دنیا محفوظ باشد. اما، بهتر آن است که این نمازها را به جماعت بگزارد.

ترتیب نمازهای ماه صفر، **سلطان‌المشایخ**[9] می‌فرماید: که درویش را باید، در شب اول ماه صفر[10]، این چهار رکعت نماز، به یک سلام ادا نماید، بخواند در رکعت اول[11]، بعد از[12] «فاتحه، قُل یا ایها الکافرون» پانزده بار و در رکعت دوم بعد از[13] «فاتحه اخلاص» پانزده بار و در رکعت سوم، «قل اعوذ برب‌الفلق» پانزده بار و در رکعت چهارم[14]، «قل اعوذ برب‌الناس» پانزده بار[15] و پس از سلام سر به سجده نهد، هفت بار «ایاک نعبدو ایاک نستعین» و هفت بار درود[16] بر زبان راند، حق تعالی او را از جمیع بلاهای صفر[17] در امان دارد و در این ماه، سه لکه[18] یکصد و بیست هزار بلای نازل می‌شود و سخت‌ترین روز در این ماه[19] آخرین چهارشنبه است؛ پس درویش را باید که در روز آخرین چهارشنبه، این چهار رکعت نماز بگزارد،

۱ـ اساس، پنج: آفتاب یک
۲ـ گنج: نماز آدینه
۳ـ گنج: بعد از فاتحه
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج، گنج: ندارد
۶ـ گنج: «او را یار و راضی»
۷ـ پنج، گنج: «و هم تمام سال»
۸ـ گنج: آفتاب
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ گنج: صفرالمظفر
۱۱ـ گنج: ندارد
۱۲ـ اساس: ندارد
۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـ گنج: ندارد
۱۵ـ اساس: ندارد
۱۶ـ گنج: درود شریف
۱۷ـ گنج: ماه صفر
۱۸ـ پنج، گنج: این ماه لکه
۱۹ـ گنج: «تا» اضافه دارد

به یک سلام.[۱] بخواند در هر رکعتی، بعد از[۲] «فاتحه، انا اعطینا» هفده بار و «اخلاص» پنج بار پس نگاهدارد و حق تعالیٰ او را، از بلیات آن روز و آن ماه و آن سال. اما این نماز پیش از نصف‌النهار[۳] بخواند.

فوایدِ ترتیب نمازهای رجب‌المرجب

سلطان‌المشایخ می‌فرماید: درویش را باید که اول پنج‌شنبه ماه رجب روزه گیرد و شب آدینه، بعد از سنت نماز شام و نماز اوابین، دوازده رکعت نماز «لیلة‌الرغایب» به شش سلام ادا نماید. بخواند در هر رکعتی، بعد از «فاتحه، انا انزلنا» سه‌بار و «اخلاص» دوازده بار، چون[۴] فارغ شود. هفتاد بار این درود برزبان راند: «اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آله» پس در سجده رود، هفتاد[۵] بار این دعای بخواند: «بسم‌اللّٰه الرحمن الرحیم سبوح قدوس ربنا و رب‌الملایکة والروح» پس بنشیند، هفتاد بار این دعای خواند[۶] «رب اغفرو ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم»[۷] پس بار دوم سجده کند و هفتاد بار گوید: «سبوح قدوس ربنا و رب الملایکة و الروح» و هم در سجده هر حاجتی که خواهد، رواگردد بعد از آن نماز خفتن بگزارد.

فایده ـ **سلطان‌المشایخ** می‌فرماید: «درویش را[۸] باید که سوم و چهارم و پنجم و به روایتی سیزدهم[۹] و چهاردهم و پانزدهم ماه رجب، بعد از چاشت در هر سه تاریخ[۱۰][۱۱] غسل نماید و دوازده رکعت نماز **خواجه اویس قرنی** به سه سلام ادا نماید و بخواند[۱۲] در[۱۳]

۱ـ پنج، گنج: «نماز به یک سلام ادا نماید»
۲ـ پنج، گنج: بعد از
۳ـ گنج: «است» اضافه دارد.
۴ـ پنج، گنج: از نماز
۵ـ گنج: هفت
۶ـ پنج، گنج: گوید
۷ـ گنج: العظیم الاعظم
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ اساس، پنج: تواریخ
۱۱ـ پنج، گنج: «هر روز» اضافه دارد
۱۲ـ گنج: ندارد
۱۳ـ پنج، گنج: در هر

فراخی رزق او حاصل آید. بخواند در هر رکعتی، بعد از «فاتحه، آیت‌الکرسی» یک بار و «اخلاص» سه بار و بعد از نماز هر دو دست[1] بردارد و سه بار «فاتحه» بر زبان راند،[2] حق تعالی وی را به مطلوب رساند.

فایده ـ **سلطان‌المشایخ** می‌فرماید: درویش را باید که در هر شب ماه رجب، سوره «اخلاص» صد بار[3] بخواند تا حق تعالی او را با جمیع اقرباء و اَحِبّاء مغفور گرداند.[4]

فایده ـ **سلطان‌المشایخ** می‌فرماید: که در شب بیست و هفتم ماه رجب، رسول ـ علیه‌السلام ـ را معراج[5] بود. پس هرکه این شب را زنده دارد او را نیز معراج شود و در این شب صد رکعت نماز آمده است. هرکه بگزارد، هر حاجتی که داشته باشد، او را بدهند و روا کنند. بخواند در هر رکعتی: «الحمد»[6] یک بار و «اخلاص» پنج بار و چون از نماز فارغ شود، صد بار «درود» و صد بار «سبحان»[7] و الحمدالله» تا آخر گوید و سر به سجده نهد و هر حاجتی که خواهد، روا گردد.

فوایدِ ترتیب نمازهای ماه شعبان.

سلطان‌المشایخ می‌فرماید: درویش را باید که در شب اول ماه شعبان، این دوازده رکعت نماز، به سه سلام ادا نماید.[8] تا از جمیع گناهان پاک گردد.[9]

فایده ـ هرکه خواهد که[10] توبه او قبول افتد و مستقیم گردد، پس باید که در شب

۱ـ گنج: را
۲ـ پنج، گنج: تا
۳ـ پنج: صد بار سوره اخلاص
۴ـ گنج: از «سلطان‌المشایخ می‌فرماید» تا «مغفور گرداند» ندارد.
۵ـ گنج: معراج رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ
۶ـ پنج: الحمدالله
۷ـ پنج، گنج: سبحان‌الله
۸ـ گنج: کند
۹ـ پنج، گنج: این جمله را اضافه دارد. «بخواند در هر رکعتی بعد از «فاتحه، اخلاص» پانزده بار»
۱۰ـ پنج: ندارد

دوشنبه، اول ماه شعبان، غسل کند و این دوازده رکعت نماز به سه سلام بگزارد. بخواند در هر رکعتی، بعد از فاتحه، هر سوره که داند، تا حق تعالی توبه او را قبول گرداند[۱] و به[۲] استحکام رساند.

فایده ـ رسول ـ علیه‌السلام[۳] ـ می‌فرماید: که هرکه در[۴] شب برات یعنی شب پانزدهم، ماه شعبان، این صد رکعت نماز به پنجاه سلام ادا نماید. او را حصول[۵] سعادت ابدی روی نماید[۶] و مغفرت را شاید بخواند در هر رکعتی بعد از «فاتحه، اخلاص» ده بار. فایده ـ **رسول** ـ علیه‌السلام ـ می‌فرماید: که هرکه در شب برات، این دو رکعت نماز ادا نماید. همه حاجت او برآید.[۷] بخواند در هر رکعتی بعد از[۸] «فاتحه» «آیت الکرسی» یک بار و «اخلاص» پانزده بار و به روایتی دوازده رکعت، به شش سلام بگزارد. بخواند در هر رکعتی بعد از فاتحه، «اخلاص» ده بار و به روایتی سی رکعت به پانزده سلام بگذارد. بخواند در هر رکعتی، بعد از[۹] فاتحه «انا انزلنا» سه[۱۰] بار و «اخلاص» یک[۱۱] بار[۱۲]، بعد از هر سلام بخواند: **«لا اله الا الله وحده لا شریک له»** تا آخر یک بار و **«سبحان الله والحمدلله»** تا آخر یک بار و درود صد بار و «آیت‌الکرسی» سه بار و هم به روایتی در این شب دو رکعت نماز آمده است، برای گشایش حال خود[۱۳]. بخواند و در هر رکعتی بعد از[۱۴] اخلاص هزار بار[۱۵] تا حق سبحانه تعالی[۱۶]

۱ـ پنج: کند
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ گنج: رسول‌الله صلی‌الله تعالی علیه و آله و اصحابه و اتباعه
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج: اصول
۶ـ پنج، گنج: پیدا آید
۷ـ پنج: «هر حاجت او روا گردد و برآید»، گنج: «هر حاجت که باشد برآید»
۸ـ اساس : ندارد
۹ـ اساس : ندارد
۱۰ـ پنج، گنج: یک
۱۱ـ پنج، گنج: سه
۱۲ـ گنج : «و» اضافه دارد
۱۳ـ پنج، گنج: ندارد
۱۴ـ اساس : ندارد
۱۵ـ پنج : ندارد
۱۶ـ گنج : حق

گشایش رزق او گرداند و به مقصود رساند.

فواید ترتیب نمازهای رمضان[1]،

رسول ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: که هر که در شب اول، از[2] ماه رمضان این دو رکعت نماز ادا نماید[3]، آن تمام سال درر امان باری تعالی باشد و هیچ مکروهی بدو نرسد. بخواند در هر رکعتی بعد از[4] فاتحه «انا فتحنا» یک بار تا سال دیگر محفوظ به[5] حفظ حافظ حقیقی شود و آفات دنیا از او دور رود[6].

فایده ـ در هر[7] بیست رکعت سنت تراویح «الحمدو اخلاص» معین بخواند.[8] که معمول **حضرت امیرالمؤمنین علی**[9] و مشایخ چشت است ـ رضی الله تعالی عنهم ـ

فایده ـ در تراویح ختم[10] قرآن را[11] خواندن و[12] شنیدن معمول حضرت **امیرالمؤمنین عثمان** و غیره صحابه است ـ رضی‌الله تعالی عنهم ـ

فایده ـ هر که در شب قدر یعنی: بیست[13] و هفتم، ماه رمضان المبارک، این صد رکعت نماز ادا نماید، او را سعادت دریافت شب قدر حاصل آید و[14] و حق‌تعالی وی را از دوستان خود مقرر فرماید. بخواند در هر رکعتی بعد از[15] «فاتحه، **انا انزلنا**» ده بار و «**اخلاص**» سه بار و بعد از هر[16] چهار رکعت که سلام دهد، تسبیح[17] تراویح بر زبان راند، و به روایتی دوازده

۱ـ پنج، گنج: ماه رمضان
۲ـ پنج، گنج: «از» ندارد
۳ـ گنج: ادای کند
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ پنج: در
۶ـ گنج: شود
۷ـ گنج: در هر شب
۸ـ گنج: خواند
۹ـ گنج: علی کرم الله وجهه
۱۰ـ پنج، گنج: تمام
۱۱ـ پنج: ندارد
۱۲ـ پنج: یا، گنج: و یا
۱۳ـ گنج: شب بیست
۱۴ـ گنج: ندارد
۱۵ـ اساس: ندارد
۱۶ـ گنج: ندارد
۱۷ـ پنج، گنج: «و» اضافه دارد

رکعت به شش سلام بگزارد، بخواند در هر رکعتی، بعد از «فاتحه، اناانزلنا» ده بار و «اخلاص» سه بار[1]، بعد از هر سلام کلمه «سبحان الله و الحمدللّٰه» تا آخر صد بار بر زبان راند، تا حق‌تعالی او را به مطلوب[2] رساند و در شب قدر اختلاف بسیار است، بعضی گفته‌اند: شب نوزدهم رمضان و بعضی بیست و چهارم[3] و بعضی بیست و پنجم و بیشتر مشایخ شب بیست و هفتم را معین نموده‌اند ـ و الله اعلم بالصواب ـ

فواید ترتیب نمازهای[4] ماه شوال.

درویش را باید در شب عید[5] فطر، این دوازده رکعت نماز به سه سلام ادا نماید[6] تا ثواب عبادت یک ساله در نامه اعمال او بنویسند و اگر در آن سال بمیرد،[7] رتبه[8] شهادت دهند. بخواند در هر رکعتی بعد از[9] «فاتحه، اخلاص» پانزده بار یا پنج بار.

فایده ـ درویش را باید، در روز عیدالفطر بعد از نماز عید و خطبه، این چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید تا[10]ثواب هزار روزه و هزار نماز و هزار حج بدهند و جای او در بهشت گردانند. بخواند در رکعت اول، بعد از[11] «فاتحه، سبح اسم» یک بار و در دوم[12] «والشمس» و در سوم «والضحی» و در چهارم «قل هوالله احد» یک بار.

فوایدِ ترتیب نمازهای ماه ذی‌الحجه، **سلطان المشایخ** می‌فرماید: درویش را باید که در شب اول از ماه ذی‌الحجه این دو رکعت نماز ادا نماید تا بیآمرزد حق تعالی او را و ثواب هزار

۱ـ پنج : «و» اضافه دارد
۲ـ گنج : مقصود
۳ـ پنج، گنج: «آن» اضافه دارد
۴ـ گنج : ترتیب‌های نماز
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : «نماز ادای نماید به سه سلام»
۷ـ پنج : بمیرند
۸ـ گنج : او را رتبه
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ پنج، گنج : تا او را
۱۱ـ پنج، گنج : بعد از
۱۲ـ گنج : دو

حج دهد[1]او را بخواند در رکعت اول، بعد از[2] «فاتحه» سه آیه از ابتدای «سوره انعام» و در رکعت دوم، بعد از[3] «فاتحه، اخلاص» یک بار.

فایده ـ **شیخ فریدالدین گنج شکر** می‌فرماید: درویش را باید که در هر شب عشره[4] اول ماه ذی‌الحجه، بعد وتر این دو رکعت نماز ادا نماید. بخواند در هر دو رکعت، بعد از «فاتحه، انااعطینا و اخلاص» یکان یکان بار تا ثواب بسیار یابد و آمرزیده شود و گشایش حال او گردد.

فایده ـ شیخ **فریدالدین گنج شکر** ـ قدس سره ـ می‌فرماید: درویش را باید که در هر شب جمعه یک باشد یا دو، در عشره اول[5] ذی‌الحج، شش رکعت نماز به سه سلام ادا نماید بخواند در هر رکعتی، بعد از فاتحه «اخلاص» پانزده بار و پس از هر سلام، ده بار بر زبان راند. «لا اله الا الله الملک المبین»[6] پس ثواب فراوان یابد و به[7] بهشت بشتابد.

فایده ـ **شیخ فریدالدین گنج شکر** ـ قدس سره ـ می‌فرماید: درویش را باید، که در شب عشره ذی‌الحج، دو رکعت نماز [ادا] نماید. بخواند در هر دو[8] رکعت، بعد از «فاتحه، آیت الکرسی» صد بار تا حق سبحانه او را ثواب هزار حج بخشد و جای او[9] در بهشت کند.[10]

فایده ـ **شیخ فریدالدین گنج شکر** می‌فرماید: درویش را باید که در روز[11] عیدالضحیٰ مابین نماز ظهر و عصر، این چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید.[12] بخواند در هر رکعتی، بعد از «فاتحه، اخلاص» پنجاه بار و پس از اتمام نماز، صد بار «اخلاص» برزبان راند تا[13] حق تعالی

۱ـ گنج: هم
۲ـ اساس: ندارد
۳ـ اساس: ندارد
۴ـ گنج: عزه
۵ـ پنج: ندارد
۶ـ پنج، گنج: «لا اله الا الله الملک الحق المبین»
۷ـ پنج: در
۸ـ پنج، گنج: ندارد
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ گنج: کنند
۱۱ـ پنج، گنج: روز عرفه
۱۲ـ گنج: ادای نماید به یک سلام
۱۳ـ گنج: ندارد

او را[1] هرگز از درِ خود نراند و بر درِ غیر نرساند و همه[2] حاجت او روا گرداند.

فایده ـ درویش را باید، در شب عیدالضحی، این ده[3] رکعت نماز ادا نماید و بخواند در هر رکعتی، بعد از[4] «فاتحه، سوره اخلاص» ده بار و چون از نماز فارغ شود، صد بار «درود» و صد بار «استغفار» و صد بار کلمه «سبحان الله و الحمدلله» تا آخر برزبان راند. پس هر چه که بخواهد، بیابد[5] و حاجت او روا گردد. و به حرمت این نمازِ بزرگ. اما این نماز به پنج سلام است.

فایده - درویش را باید در شب عید الضحی ، این دوازده[6] رکعت نماز به شش سلام ادا نماید[7] بخواند در هر رکعت . بعد از " فاتحه ، آیت الکرسی " یک بار و " اخلاص " پنجاه بار ، ثواب بسیار یابد و نیکی حج نصیب او گردد .

فایده ـ درویش را باید که بعد از نماز[8] عیدالضحی ، این چهار رکعت نماز به یک سلام ادا نماید، بخواند در رکعت اول بعد از[9] "فاتحه، و الشمس " یک بار[10] و در رکعت دوم ، بعد از[11] " فاتحه ، والليل " یک بار و در رکعت سوم ، بعد از[12] " فاتحه ، والضحی " یک بار و در رکعت چهارم ، بعد از[13] " فاتحه ، الم نشرح " یک بار و چون از نماز عید الضحی فارغ شود[14] و در خانه آید ، این دو رکعت نماز بگزارد و بخواند : در هر رکعتی ، بعد از " فاتحه ، والشمس " پنج بار ، تا آن بنده شریک حج و عمره گردد.

۱ـ گنج «او را» ندارد
۲ـ پنج، گنج : هر
۳ـ پنج : دو
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ گنج : که بخواند
۶ـ گنج : دو
۷ـ گنج : ادای نماید به شش سلام
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ گنج : " در رکعت اول ...... یک بار " ندارد
۱۱ـ اساس: ندارد
۱۲ـ اساس: ندارد
۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـ گنج : ندارد

فایده - درویش را باید که در روز آخر ماه ذی الحج، این دو رکعت نماز ادا نماید بخواند در هر رکعت[۱]، بعد از[۲] " فاتحه " صد آیه قرآن از هر مقام که داند[۳]، حق تعالی هم گناهان او را بیآمرزد.

فواید - توصیف نمازهای سالیانه[۴] و تسخیر کواکب[۵].

درویش را باید که چون آفتاب به دقیقه اول از برج حمل گراید، این دوازده رکعت نماز به شش سلام برای دریافت سعادت بهحت و شادمانی دوازده ماه یعنی: آن تمام سال ادا نماید، بخواند در هر رکعتی بعد از[۶] " فاتحه، و الشمس " دوازده بار، بعد از هر سلام سر بـه سجده نهد و دوازده بار " سبحان الله سبحان الله " گوید و چون از اتمام نماز فارغ شود، سیصد[۷] و شصت و پنج بار کلمه " اشهدان لااله الاالله " تا آخر برای خوشی و خرمی تمام ایام آن سال بر زبان راند، تا این[۸] همه سال خوشحال و خرم ماند[۹].

فایده - درویش را باید که چون شرف آفتاب روی نماید[۱۰] یعنی: شمس به نور دهم درجه از برج حمل میل کند[۱۱]. این ده رکعت نماز به " پنج سلام بگزارد[۱۲] و بخواند: در هر رکعتی، بعد از " فاتحه، الم نشرح " سه بار و چون از نماز فارغ شود، یازده بار سوره " یسین " بر زبان راند. پس هر حاجتی که خواهد، حق تعالی به انصرام رساند و در آن سال خرم ماند.

فایده - درویش را اگر[۱۳] تسخیر کواکب در کار آید، باید که به هنگام شرف هر کوکبی که

۱ـگنج، پنج: رکعتی
۲ـ اساس: ندارد
۳ـپنج: داند و بخواند
۴ـگنج: نماز
۵ـگنج: کواکب و غیره
۶ـ اساس: ندارد
۷ـ اساس: ششصد
۸ـگنج، پنج: آن
۹ـپنج: " خوشحال باشد و خورم "، گنج: " خوشحال و خورم باشد "
۱۰ـاساس: ندارد
۱۱ـاساس: حمل می کند
۱۲ـگنج: " یعنی شمس به نور...... سلام بگذارد " این عبارت را ندارد
۱۳ـگنج: ندارد

تسخیر را شاید، نگینی از نقره بسازد و بر آن طرح نقش و[۱] مربع بیندازد، پس تعداد اسم کوکب مطلوب[۲] و اسم خود یکجا کرده، در عین شرف آن کوکب، در آن نقش مربع موافق ضابطه کنده[۳] کناند و به انگشتری نقره بچسباند و در انگشت دست راست خود آرد[۴]. اما به وقت قضای حاجت بشری[۵] از دست برآورد[۶] و به دیگری بسپارد تا آن کواکب یک سال تمام[۷] یعنی: تا شرف دیگر مطیع او گردد، اعنی حرکتهاش به مدعای صاحب انگشتری باشد و وی را به هر کار[۸] مددگار شود.[۹]

فواید ترتیب نمازهای متفرقه[۱۰]،

رسول - علیه‌السلام - می فرماید: درویش را باید، که این چهار رکعت نماز تسبیح، به یک سلام در همه عمر خود یک بار ادا نماید تا او را از گناهان صغیره و کبیره[۱۱] فراغتی حاصل آید و آتش دوزخ بر وی حرام گردد و اگر در شب اول هر[۱۲] ماه بگزارد، ثواب عظیم یابد و هر مرادی که خواهد، روا شود بخواند: در هر رکعتی بعد از[۱۳] " فاتحه " هر چه که داند، بعد از قرائت هم به قیام[۱۴]، پانزده بار کلمه " سبحان الله " تا آخر گوید، پس[۱۵] به رکوع رود و هم به رکوع بعد از " سبحان ربی العظیم " کلمه " سبحان الله " پانزده[۱۶] کرت تا آخر گوید، بعده سر بر دارد و قومه کند و هم به قومه آن کلمه را پانزده[۱۷] بار بخواند، پس به سجده رود و هم به هر دو

۱ـگنج، پنج: ندارد
۲ـگنج، پنج: مطلوبه
۳ـگنج: ندارد
۴ـپنج: دارد
۵ـگنج، پنج: قضای بشری
۶ـگنج، پنج: برآرد
۷ـاساس: " یک سال تمام " ندارد
۸ـپنج: هرکاری
۹ـپنج: باشد
۱۰ـپنج، گنج: متفرقات
۱۱ـگنج، پنج: کبیره و صغیره
۱۲ـگنج: ندارد
۱۳ـ اساس: ندارد
۱۴ـاساس: " هم به قیام هم به قیام "
۱۵ـگنج: بعده
۱۶ـگنج: ده
۱۷ـگنج: ده

سجده، پانزده مرتبه آن کلمه را بر زبان راند. چنانچه در هر رکعت هفتاد و پنج بار[1] گردد. چون از نماز فارغ شود هفتاد و پنج بار درود و هفتاد و پنج بار " استغفار " و هفتاد و پنج بار کلمه " **سبحان الله** " تا آخر بخواند بعد از آن هر چه که بخواهد، بیابد و حضرت **سلطان المشایخ** می فرماید: که هر که این نماز[2] را در تمام عمر خود یک مرتبه بگزارد، حق تعالی او را مغفور گرداند و به جنت برساند.

فایده - **سلطان المشایخ** می فرماید: که هر که برای برآمدن حاجات، هفت شب صلوات السعادت بگزارد[3]، حاجات او رواگردد و **رسول** - علیه السلام - را اگر[4] مشکلی پیش آمدی، نماز «صلوات السعادت» گذاشتی، تا آسان گشتی و ترتیب این نماز در صدر کتاب مذکور شده، حاجت تکرار نیست. **سلطان المشایخ** می فرماید: درویش را باید، که این دو رکعت نماز برای آمرزش پدر و مادر خود ادا نماید تا برهند از عذاب دوزخ، بخواند در هر رکعتی بعد از[5] " فاتحه " هر چهار " قل ".

فایده - **سلطان المشایخ** می فرماید: درویش را باید، برای برآمدن[6] هر حاجتی مشکل خود، دو رکعت نماز به تجدید وضو ادا نماید خواه در روز خواه در شب، بخواند: در هر رکعت، هرچه که داند و بعد از نماز پانصد کرت درود بر زبان راند و پس از آن زانوی راست بردارد و رخساره راست برآن گذارد و ساعتی به این صورت بنشیند تا حاجت او رواگردد.

فایده - هرکه دو رکعت نماز گذاشته [گزارده] دست بالا برداشته، هزار بار " یارب "[7]

۱ـپنج : کرت
۲ـپنج: نماز تسبیح
۳ـپنج: ادا نماید
۴ـپنج: اکثر
۵ـ اساس: ندارد
۶ـپنج: " حاجات " اضافه دارد
۷ـپنج : " یارب یارب "

گوید، هر حاجتی که او رابود، رواگردد. اکثر این هفت روز است و اقل آن سه روز، هر که هفت روز هر صبح، هزار بار تکبیر خواند حق سبحانه کار بسته او آسان گرداند.[1]

فایده - هر که " اِرْزُقْنِي طَيِّباً وَ اَسْتَعْمِلْنِي صالحاً " بسیار گوید، او را رزق به جز از حلال نرسد[2] و هم اعمال نیک به عمل درآید.

فایده - **سلطان المشایخ** می فرمایند درویش را باید، که چون از خانه برای مسافرت برآید، این دو رکعت نماز را[3] ادا نماید. تا هر بلای که در راه رسد حق تعالی او را از آن[4] نگاه دارد و هرگاه که روی[5] به خانه آرد، باید که همین دوگانه رابگزارد. تا هر[6] بلایی که از خانه خیزد. باری تعالی از آن در امان خود دارد.[7] بخواند: در هر رکعتی بعد از " فاتحه، آیت الکرسی " یک بار و اگر این دوگانه را گزاردن نتواند، در هر دو حال[8] " آیت الکرسی " خواند. تا از بلا محفوظ ماند[9] و اگر " آیت الکرسی " هم نخواند. باید که کلمه سبحان الله و الحمدللّه" را تا آخر چهار بار[10] به هر حال بر زبان راند تا همان غرض حاصل آید و سعادت بگشاید و اگر به[11] مسجدی، در اوقات مکروهه[12]، دوگانه تحیت المسجد گزاردن نتواند، باید که همین کلمه را چهار بار بخواند تا کفارت آن گردد.

فواید صوم که معمول پیران چشت است.

رسول - علیه السلام - می فرماید که هر که در ماه محرّم[13] هر روز پنجشنبه و هر روز

۱ـگنج: گردد
۲ـگنج: نباشد
۳ـپنج: ندارد
۴ـگنج: " از آن " ندارد
۵ـگنج: ندارد
۶ـگنج: ندارد
۷ـگنج: " در امان خواهد داد "
۸ـگنج: در هر رکعتی بعد از فاتحه...... در هر دو حال " ندارد
۹ـپنج: بماند
۱۰ـپنج: مرتبه
۱۱ـگنج : در
۱۲ـگنج، پنج: "برسد" اضافه دارد
۱۳ـ اساس: ماه

مردن، شتاب به جنت شتابد.

فایده - **رسول** - علیه السلام - می فرماید: ماه رمضان المبارک بزرگ ماهی است. در این ماه، ابلیس لعین را بند می کنند تا از شرِ او مسلمانان ایمن باشند و روزه سرّی است، میان بنده و مولیٰ و هر عبادتی که هست، آن را امکانات معیّن است و ثواب روزه و اجر آن دریافت رؤیت باری تعالی است[۱] چنانچه آن[۲] می فرماید: "اَلصَّوْمُ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ[۳] یعنی: روزه مرا است و اجر آن منم، و مؤمنان را باید، همه شبهای ماه[۴] رمضان را به تسبیح و تراویح زنده دارند[۵] و روزها را[۶] به صبر و سکونت و تلاوت قرآن آخر[۷] آرند و مشایخ و اولیاء شب قدر را در آخر[۸] ماه مبارک رمضان یافته‌اند و اکثر خواجگان چشت[۹]، در این ماه، شصت قرآن ختم کرده‌اند؛ ختمی هر شب و ختمی هر روز و **خواجه با یزید بسطامی** هر شب این ماه[۱۰] یک ختم قرآن در تراویح می نمود و **شیخ عبدالله باخزری** دو - ختم و چهار سیپاره از قرآن هر شب تراویح، تلاوت می فرمود. غرض از این کار شب بیداری بود - رحمة الله علیهم اجمعین -

فایده - **رسول** - علیه السلام - می فرماید: که هر که بعد از عید فطر شش روزه بر خود لازم نماید، و او را غم و الم گرد نیاید و وی مغفرت را شاید و حق سبحانه و تعالیٰ همه گناهان او را عفو فرماید[۱۱] و به مراد خود رساند.

فایده - وقتی سخن در بیان[۱۲] روزه‌هایی، ایام بیض افتاده بود، **سلطان المشایخ** فرمود:

۱ـپنج: ندارد
۲ـپنج: ندارد
۳ـ پنج، گنج: " اجری به"
۴ـگنج، پنج: ماه مبارک
۵ـگنج: دارد
۶ـگنج: ندارد
۷ـگنج: ندارد
۸ـپنج، گنج: آخر دهم
۹ـپنج، گنج: چشت ما
۱۰ـگنج : ندارد
۱۱ـگنج، پنج: گرداند
۱۲ـ پنج، گنج: در فضیلت

که چون **آدم** - علیه السلام - را از بهشت بیرون کردند، همه اندام او از غم[1] سیاه گشت و چون وقت نیک رسید، حق تعالی توبه او قبول گردانید و فرمان رسانید تا سیزدهم و چهاردهم و پانردهم آن ماه، روزه دارد و خود را از غضب الهی برآرد[2]. پس اول روزه گرفت، ثلث بدن او سفید گردید و در دوم روز دو حصه از[3] تن او به رنگ خود رسید، سوم روز تمام اندام او سفیدی[4] گزید و سیاهی را بر بدن ندید. شیخ د راین حکایت بود که **امیر خسرو** التماس نمود، که وقتی از زبان مخدوم شنیده بودم که مردی نزدیک **رسول** - علیه السلام - بیآمد و گفت: یا رسول الله! مرا روزه فرمایید، که در آن ثواب بیشتر باشد[5]. **رسول** - علیه السلام - فرمود: برو روزه‌های[6] ایام بیض در هر ماه لازم‌گیر[7]، تا ثواب تو را فراوان پیدا آید و سعادت ابدی به تو روی نماید. **سلطان المشایخ** فرمود: آری! همچنین است و ثواب روزه‌های[8] بیض زیاد از این است. رسول ـ علیه السلام ـ می‌فرماید: " **مَنْ صَامَ الدَّهْرَ کُلَّهُ لاَصَامَ وَلاَ اَفْطَرَ** " یعنی: کسی که پیوسته روزه دارد و افطار نکند و در دو روز عیدین و سه روز ایام تشریق، که آن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی‌الحج است، گویا که او نه روزه داشته باشد[9] و نه افطار کرده، یعنی: محنت بی فایده بود.[10]

فایده - **سلطان المشایخ** - می فرماید: هرکه صوم دهر[11] لازم می نماید[12]، آن[13] به سعادت می گراید، پس در این صورت ثواب قلیل حاصل می آید. پس درویش را باید روزه

۱ـ گنج: غم آن
۲ـ گنج: بردارد
۳ـ پنج: ندارد
۴ـ گنج، پنج: صفای
۵ـ گنج: است
۶ـ گنج: فرمود به روزهای
۷ـ گنج: بگیرد
۸ـ گنج، پنج: " ایام " اضافه دارد
۹ـ گنج، پنج: داشته است
۱۰ـ پنج، گنج: برده
۱۱ـ گنج، پنج: " دهر بر خود "
۱۲ـ گنج: لازم نماید
۱۳ـ گنج: ندارد

داوودی اختیار فرماید، تا ابواب محنت[1] بر او گشاید و سعادت را شاید و روزه‌های[2] داوودی آن است، که یک روز، روزه بماند[3] و یک روز افطار فرمایید[4]، که در این[5] محنت بیشتر است[6]. و عادت پذیر نمی گردد. پس دارنده این صوم را ثواب بی پایان و اجر فراوان[7] است.

فایده - **سلطان المشایخ** می فرماید[8]: که صوم بردو نوع است؛ صوم شریعت و صوم حقیقت. صوم شریعت آن است که از صبح تا شام از آب[9] و طعام، صایم خود را باز دارد و صوم حقیقت، آن است که زبان را از سخن نیآلاید و چشم را به نظاره نگشاید و گوش را به استماع آن خللی[10] پیدا[11] آید، به ضبط آرد و خطره شیطانی به دل نگذارد. آنگاه خود را صایم پندارد.

فواید الزکوة،

سلطان المشایخ می فرماید: بر امم ماضیه ربع از مال بود و **رسول** - علیه السلام - در عهد خود چهلم حصه بر صاحب نصاب از مال[12] مقرر فرمود و هم روایت می نماید که زکوة بر سه نوع است؛ زکوة شریعت و زکوة طریقت و زکوة حقیقت؛ زکوة شریعت آن است که: از دویست درم، پنج درم در راه خدای تعالی صدقه دهد[13] و زکوة طریقت آنکه: از دویست درم، پنج درم بر خود دارد وباقی را صدقه فرماید و زکوة حقیقت آنکه: اگر بر درویش دویست

۱ـپنج: محبت
۲ـگنج : روزه
۳ـگنج، پنج: نمایند
۴ـگنج، پنج: فرمایند
۵ـگنج ، پنج: " این روزه "
۶ـگنج: ندارد
۷ـگنج، پنج: " این روزه را ثواب فراوان و اجر بی پایان "
۸ـگنج، پنج: " سلطان المشایخ می فرماید " ندارد
۹ـگنج، پنج: شراب
۱۰ـگنج، پنج: " سخنی که نباید و چشم را ازنظاره که نشاید و گوش راکه از استماع آن خللی "
۱۱ـپنج: ندارد
۱۲ـپنج، گنج: مال او
۱۳ـگنج: فرمایند، پنج: نماید

درم موجود آید، باید که هم آن زمان آن حصه[1] را، حسبةً اللّٰه مصروف نماید که درویش مال دار نشاید -

فایده - **سلطان المشایخ** می فرماید: در صدقه پنج شرط باید تا[2] قبولیت را شاید، دو شرط پیش از[3] عطا و دو شرط هنگام عطا و یک شرط بعد از[4] عطا. اما آن[5] دو شرط که پیش از عطا است، یکی؛ آنکه هر چه در راه خدای تعالی صدقه نماید، از وجه حلال باید[6]. دوم؛ آنکه به مرد صالح یا متقی آن را عنایت فرماید تا به فسق و فساد خرج نباید. آن دو شرط که در حالهٔ عطا[7] است. یکی؛ آنکه آنچه دهد[8] باید که به تواضع و بشاشت و به انشراح دل بدهد دوم؛ آنکه خفیه دهد، تاریا را در آن دخلی[9] نباشد و آن یک شرط که بعد[10] عطا است، آن است که هر چه دهد[11]، باز آن را بر زبان نیآرد و ذکر آن نکند و جزای آن نخواهد.

مطلب چهاردهم:

در بیان حقایق زحمت کشیدن و خرامیدن **سلطان المشایخ** از دار دنیا به سوی روضه عقبیٰ وکماهی تکفین و تجهیز وی - رحمة الله علیه -

بر طالبان راسخ الاعتقاد روشن و هویدا باد که در مدت مرض موت و عمر شریف **سلطان المشایخ**، صاحب کتاب **سیرالعارفین** و غیره مورخین در تصانیف خود ها اختلافی[12] کرده‌اند، اما **سید محمد کرمانی** مرید خاص وی، درکتاب **سیرالاولیاء** که اثقه تألیف اوست،

۱ـگنج، پنج: همه
۲ـگنج: که تا
۳ـ اساس: ندارد
۴ـ اساس: ندارد
۵ـگنج: ندارد
۶ـگنج: آید
۷ـ گنج: حالت عطای
۸ـپنج: دهند
۹ـ گنج، پنج: «مدخلی»
۱۰ـپنج گنج: بعد از
۱۱ـگنج، پنج: بدهد
۱۲ـگنج: اختلاف

سنه عمر شریف و ایام مرض موت آن حضرت به نهجی که باید، در باب چهارم فی نکته خلافت خلفا" مقرر و معیّن می نماید که چون عمر **سلطان المشایخ** به هشتاد و نه سال رسید، در ابتدای ماه ذی الحجه سنه اربع و عشرین و سبعمایه؛ یعنی در سال هفتصد و بیست و چهار بیمار گردید و چهار ماه و چند روز بیماری کشیده، به تاریخ هجدهم ماه ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه؛ یعنی: در سال هفتصد و بیست و پنجم به عالم بقا خرامید، اما از آن جمله چهل روز در آخر مرض، وی را عالم[1] تحیر روی داد و گریه و زاری پیش از معهود در پیش نهاد و سبب آغاز بیماری آن است که آن حضرت روز[2] آدینه در مسجد جامع کیلوکری، به رسم قدیم تشریف فرموده بودند[3]، که وی را حالت زحمت روی داد و از درهای رحمت الهی بر او پرده بگشاد[4] و شوق وصال دوست در دل افتاد و در اثنای نماز خدای تعالی را سجده‌ها[5] کردن گرفت و این مصراع بر زبان قضا جریان به کرات می‌گفت:

مصراع:

"می‌رویم و می رویم و می رویم" [6]

هم در آن[7] حال یاران و دوستداران،[8] آن مشتاقِ وصال[9] ایزد متعال را به خانقاه وی آوردند و بالای بام خانه به خوابگاه معهود بردند اما وی همچنان در عالم تحیر بود و گریه و زاری بیش از پیش می‌نمود و هر نماز را[10] مکرر ادا می‌فرمود و آهی سرد از سینه پر درد هر دم می برآورد و هم این مصراع بر زبان واقعه بیان بار بار می‌برد:[11]

۱ـپنج: ندارد
۲ـگنج: به روز
۳ـگنج: بود
۴ـگنج: برو بگشود
۵ـگنج: سجده
۶ـپنج: می روم و می روم و می روم
۷ـپنج: بدان
۸ـپنج: دوستان
۹ـپنج: " وصال آن مشتاق "
۱۰- پنج: ندارد
۱۱- گنج، پنج: می‌برد

می‌رویم و می‌رویم و می‌رویم [۱]

نقل است از کتاب **سیر الاولیا** که **سلطان المشایخ** چهل روز در بیماری موت شراب و طعام گذاشته بود و بول و غایط نمی‌نمود و تضرع و زاری از دستور قدیم زیاد می‌فرمود.

گـــر بـــبینی گـــریه زارم، نـــدانـــی فـــرق کـــرد![۲]

کآبِ چشـم است ایـن کـه پـیشت مـی‌رود یـا آب جـو است

الغرض، هم در این حالت، روزی [۳] **اخی المبارک** خادم که سرانـجام طـعام خـاصه عـهده او بود[۴] شوربای ماهیچه پیش **سلطان المشایخ** آورد و هر یکی از مخلصان به جهت آشامیدن آن سعی[۵] به کار برد[۶]، پرسید: این چیست ؟ عرض داشتند: شوربای ماهیچه است. فرمود: در آب روان بیندازید. قاشقی از آن طعام به کام نبرد. چون **سید حسین** چنین حال بدید، به معرض عرض رسانید که: یا مخدوم ! روزهااست که طعام و شراب اصلاً[۷] به کام نمی‌رود، پس حال بدن چه خواهد شد. فرمود: ای سید! کسی که مشتاق وصال معشوق حقیقی باشد، او طعام مجازی چگونه خورد.

نقل است[۸] که چون بیماری موت بر **سلطان المشایخ** غالب گردید و اقرباء و خلفاء و یاران و خدمتکاران را پیش خود طلبیده [۹]، و وصیتها نمود و **خواجه اقبال** خادم را فرمود: که هر چه در خانه موجود است، ایثار کُند[۱۰] و فلوس [۱۱] (فلس) نگاه ندارد. وی همچنان کرد، هر چه که از نقد و جنس در دولتخانه موجود بود، ایثار درویشان نمود. اما چند هزار من غله را

۱- می‌روم و می‌روم و می‌روم
۲-پنج: «گر ببینی گریه زاری که تو ندانی فرق کرد»
۳- پنج: ندارد
۴-گنج، پنج: بود روزی
۵-گنج: «آورد و هر یکی از مخلصان به جهت آشامیدن آن سعی» ندارد
۶-گنج: بردند
۷-گنج: اصلاً شراب و طعام، پنج: شراب و طعام
۸- پنج، گنج: « از کتاب سیر الاولیاء» اضافه دارد
۹- پنج، گنج: طلبید
۱۰- اساس: کنید
۱۱-گنج، پنج: فلوسی

برای وظیفه خواران و روزینه داران سرکار نگاه داشت و ذست بر آن نیافراشت و در **تاریخ هندی** [۱] مذکور است: که سه هزار دانشمند، سوای [۲] یاران و مریدان، از مطبخ **سلطان المشایخ** طعام می‌خوردند، و آیندگان را شماری نبود، و تفصیل این ماجرا در مطلب بذل و ایثار **سلطان المشایخ** مشروحاً تفسیر یافته، طالب را [۳] باید تا[۴] ملاحظه نماید. الغرض، **سید حسین کرمانی** آمده، این معانی را در خدمت **سلطان المشایخ** گذرانید که **خواجه اقبال** به جز از چند هزار من غله که قوت دو سه روز وظیفه خواران است، هر چه از نقد و جنس دولتخانه موجود بود، به مسکینان و مستحقان رسید[۵]. **سلطان المشایخ**[۶] منغص گردید و **خواجه اقبال** را پیش خود طلبید و فرمود: که این مرده ریگ را چرا نگاه داشتی[۷] و این چه مناسب بود که دست برآن نیافراشتی و این تخم بُخل در دل کاشتی. زود برو و درهای انبار خانه‌ها بشکن و خود را به کناره افکن، تا خلق الله گردآید و یک بارگی برباید و پس تو آن خانه‌ها[۸] را به جاروب بروب و بیآ. وی خود را در حال بر در انبار رسانید و دیوارها را[۹] شکاف گردانید، تا خلایق بشتافت و آن را پاک ببرد و بخورد.

نقل است ازکتاب **سیر الاولیاء** که چون سلطان المشایخ را زحمت موت روی نمود[۱۰] ضعف و ناتوانی بر بدن مبارک او بی‌حد افزود. هم در آن حال، روزی **شیخ رکن الدین ابوالفتح** نبیره **شیخ بهاء الدین زکریا** به عیادت تشریف فرمود و **سلطان المشایخ**[۱۱] بر کهت یعنی:[۱۲]

۱ـ گنج: هندوی
۲ـ گنج: سوی
۳ـ پنج: ندارد
۴ـ گنج: که
۵ـ پنج، گنج: رسانید
۶ـ پنج، گنج: « از این سخن » اضافه دارد
۷ـ پنج: چرا داشتی، گنج: چه نگاه
۸ـ پنج: جا
۹ـ اساس: ندارد
۱۰ـ پنج، گنج: "و" اضافه دارد
۱۱ـ گنج: ندارد
۱۲ـ پنج، گنج: « بر » اضافه دارد

چهارپایی غلطیده بود.و طاقت فرود آمدن نداشت[1]، **شیخ رکن الدین** را گفت: بیایید، برکهت بیآسایید. وی از ادب برابر ننشست. **سلطان المشایخ** برای او کرسی طلبید و بر آن نشانید، اما همه یاران و خدمتکاران در حیرت بودند و فکر با یکدیگر می‌نمودند[2] که **سلطان المشایخ** در عالم تحیر است، مکالمه و محاوره با شیخ **رکن الدین** به چه نوع خواهد کرد. وی از قوت کمال تصرف خود به حال باز آمد و به حکایات دلگشا و نقلیات جانفرا با **شیخ رکن الدین** مشغول گشت. در این میان[3] **شیخ رکن الدین** بر زبان راند که: در حدیث آمده است انبیاء را اختیار است اگر خواهند در دنیا باشند و اگر خواهند بروند و اولیاء که خلف حقیقی ایشانند، نیز مُخَیّراند[4] پس مثل شما را باید که برای خود البته درخواست حیات نماید، تا به سبب آن اکثر ناقصان را کمالی حاصل آید. **سلطان المشایخ** چون این سخن بشنید آهی کشید و آب در چشم[5] گردانید و فرمود: که من **رسول** ـ علیه السلام ـ را هر شب در معامله می‌بینم که مرا[6] می‌فرماید و اشاره می‌نماید که: ای نظام! اشتیاق تو مرا بیشتر است، زود بیا و درکنف ما بیآسا[7]. **شیخ رکن الدین** و همه حضار را[8] از این سخن گریه به کار آمد و زار زار بگریستند و از خود رفتند. بعد از زمانی **شیخ رکن الدین** بازگشت. **سلطان المشایخ** هم در آن[9] زحمت به جوار رحمت حق پیوست ـ رحمت الله علیه ـ

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون بیماری موت بر **سلطان المشایخ** غلبه کرد، اقربا و خلفا و یاران و خدمتکاران را روزِ بد در پیش آمد و عالم به چشم ایشان تار و تاریک گشت و

۱ـ گنج: فرو نداشت
۲ـ گنج: یکدیگری نمودند
۳ـ گنج: درمیان
۴ـ گنج، پنج: « بدین معنی مختارند »
۵ـ گنج: چشم مبارک
۶ـ پنج: ندارد
۷ـ گنج: بیآسایی
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ پنج : بدان حال

هر یک را غمی و المی روی داد. هرکدام[1] فریاد و زاری برداشت و تضرع بنیاد نهاد. الغرض، به اتفاق یکدیگر همه یاران و خدمتکاران[2]، در پیش **سلطان المشایخ** رسیدند[3] و قدم مبارک آن حضرت[4] به سرو دیده می‌مالیدند و به معرض عرض رسانیدند[5] که بعد مخدوم، حال ما مسکینان[6] که درکنف حمایت عمر بسر بردیم[7] و هم از این دولتخانه می‌خوردیم، چه خواهد شد؟[8] خواجه از این سخن چشم پر آب نمود و فرمود: که شما را در روضه من چندان خواهد رسید[9]، که کفاف هرکدام به فراخ تمام خواهد گردید. التماس داشتند، که از ما مردم قسمت که کند؟ گفت: هر که از سر[10] نصیب خود برخیزد و به کاسه دیگر ریزد. الغرض، چون **سلطان المشایخ** رخت اقامت از این[11] جهان برداشت، چند[12] هزارکس از وابستگان خود، در پس بگذاشت و آن همه کس را به جز از روضه **سلطان المشایخ** ملجای دیگر در نظر نیآمد.[13] پس هر یک از آنها خاکروبی،[14] سعادت دارین خود دانسته به خدمت پرداخت.[15] **سلطان محمد تغلق** به هرکدام دیهی و ادراری از سرکار خود معیّن و مقرر ساخت و دوازده پرگنه سوای آن برای لنگر و روشنایی و خوشبویی دیگر نیاز روضه[16] کرد.

نقل است ازکتاب **سیر الاولیاء** که چون عنصر همایون و ذات میمون **سلطان المشایخ** را زحمت[17] موت مزاحم شد، یاران و خدمتکاران مثل **سید حسین بن سید محمد کرمانی** که

۱ـ یک
۲ـ گنج: « را » اضافه دارد
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ پنج، گنج: « را » اضافه دارد
۵ـ اساس: رسانید
۶ـ اساس، گنج: مسکین
۷ـ پنج، گنج: می‌بردیم
۸ـ گنج: بود
۹ـ گنج: رسانید
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ پنج: « از این » ندارد
۱۲ـ پنج: هر چند
۱۳ـ گنج: « به نظر نمی‌آید »، پنج: به نظر نیآمده
۱۴ـ گنج: « پس هزاران‌ها خاکروبی روضه »، پنج: « روضه را » اضافه دارد
۱۵ـ گنج: می‌پرداختند
۱۶ـ گنج: روضه مبارک
۱۷ـ گنج: زحمت موجب

پسر خوانده،[و] محبوب‌ترینِ **سلطان المشایخ** بود و **شیخ نصیرالدین محمود** و **مولانا فخرالدین زرادی** و **خواجه اقبال** و **خواجه مبشر** و غیره عزیزان که اسم هر یک در این مختصر گنجایش ندارد،[1] با یکدیگر اتفاق کردند. دو، دو[2] نفر را به جهت خلافت از یاران اعلی، تذکره نویسانیده، به خدمت **سلطان المشایخ** بردند، آن حضرت مطالعه نمود[3] و فرمود: چندین چه نوشته آید. یاران چون اثر بی‌رضایی در این معنی یافتند، بیرون بشتافتند و به تذکره مختصر پرداختند و ده کس را که اجمال احوال هر یک از ایشان در مطلب پانزدهم مذکور خواهد شد، منتخب ساختند و کاغذی تیار کردند و به خدمت آن حضرت باز بردند و به دست مبارک او بسپردند. بعد از ملاحظه پسند افتاد و **سید حسین** را فرمان داد، که برای این عزیزان خلافت نامه‌ها بنویسانی و بر آن نشان خود گردانی پس **سید حسین** این خلافت نامه ها را از **مولانا فخرالدین زرادی** نویسانید و بر روی هر کاغذ، کتبه خود گردانید و به خدمت **سلطان المشایخ** رسانید. آن حضرت چون تذکره را به دستخط **سید**، مزیّن دید، خندید و این حکایت فی المثل گزرانید؛

حکایت: در آن ایام که **شیخ فریدالدین گنج شکر** بعضی یاران را برای خلافت خود اختیار نمود، **مولانا**[4] **بدرالدین اسحاق** را فرمود: که به جهت ایشان خلافت نامه‌ها بنویسد. یاری بود قدیم، وی[5] گفت و شنود آغاز نهاد و گفت: چه شد؛ که[6] شیخ مرا خلافت نداد، من هم می‌توانم که اینچنین کاغذی[7] بپردازم و برای خود حجتی سازم چون این سخن به سمع

۱ـ اساس: ندارد
۲ـ پنج، گنج: سی و دو
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ پنج: به مولانا
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: اگر
۷ـ پنج: کاغذ

مبارک شیخ[1] رسید، برنجید و **مولانا بدرالدین اسحاق** را مأمور گردانید، تا بر آن خلافت نامه‌ها نشان خود سازد، تاهیچ حریصی به لباس نپردازد و این واقعه از آن روی[2] نمود، که در آخر وقت **شیخ فریدالدین گنج شکر، مولانا جمال الدین هانسوی** در **هانسی** بود. والّا نه بر خلافت نامه‌های آن حضرت، وی ثبت به نشان خود می‌فرمود.

الغرض، **سید حسین** به فرمان **سلطان المشایخ** بر روی کاغذهای مذکور، کتبه خود مسطور گردانید و به هر یک از این یاران در مجالس مختلف به نظر خاص آن حضرت، رسانید و آن حضرت هر یک را به نعمت وصیت خود، چنانکه طور این فرقه است، مکرم ساخت و به جهت هر کدام به دعا پرداخت. اما این ماجرا در ابتدای مرض[3] **سلطان المشایخ** به تاریخ بیستم ماه ذی الحج سنه اربع و عشرین و سبعمایه روی داده بود[4] و **سلطان المشایخ** به تاریخ هجدهم ماه ربیع الاخر، سنه خمس و عشرین و سبعمایه از این عالم رحلت فرمود.

نقل است از کتاب سیر الاولیاء، در آن مقامی که روضه **سلطان المشایخ** است، حوضی بود، بس مصفا و گرد آن **خواجه جهان ایاز** و غیره مریدان همراز و دمساز آن حضرت عمارتهای رفیع و منیع تعمیر کرده بودند و اکثر از یاران، که در حین حیات وی به رحمت حق می‌پیوستند، به اشاره[5] او، در آن جوار مدفون گشتند[6]. **سلطان المشایخ** چند چبوتره کلان از گچ و بعضی از سنگ برای مقابر یاران ترتیب داده، آنجا را **خطیره** نام بود[7] و وی بیشتر به جهت « فاتحه » و زیارت یاران و سیر حوض در آن مقام تشریف بردی و طعام و افطار آنجا

۱ـ گنج: ندارد
۲ـ گنج ، پنج: رو
۳ـ اساس: ندارد
۴ـ گنج: « سلطان المشایخ به تاریخ بیستم..................روی داده بود » ندارد
۵ـ گنج: اشارت
۶ـ پنج، گنج: می‌گشتند
۷ـ پنج، گنج: نهاده بود

خوردی و بالای بام[1] خواجه **جهان ایاز** که آلان موجود[2] و مسکن و مأوای این راقم اوراق است، استراحت کردی.

نقل است ازکتاب **سیر الاولیاء** که چون مرض موت بر **سلطان المشایخ** غلبه کرد، یاران و خدمتکاران **مولانا شمس الدین دامغانی** که مصاحبِ[3] آن حضرت وجدِّ مادریِ **سید محمد**، صاحب کتاب **سیر الاولیاء** بود، مزاحم شدند و گفتند: شما از **سلطان المشایخ** بپرسید، که هر یکی به حسب اعتقاد خود در **خطیره** بالای حوض گنبدهای رفیع و منیع تعمیر کرده است، نیت[4] آن که یا به زیر یکی ازینها بیآسایید، پس اگر قضا در رسد، در زیر کدام عمارت دفن کنند،[5] تا این بندگان به رأیِ ناقص خود کاری نکرده باشند. روزی وقت یافتند،[6] **مولانا شمس الدین دامغانی** به خدمت **سلطان المشایخ** این ماجرا را التماس نمود[7] آن حضرت فرمود: که ای مولانا! من در زیر عمارت کسی خفتنی نه‌ام. در میدان خواهم خفت. آخر یاران به وصیت آن حضرت پرداختند و در میدان[8] بالای حوض نزدیک چبوتره‌های مقابر یاران مدفون ساختند، اما در آن نزدیکی **سلطان محمد عادل بن غیاث الدین**[9] بر مرقد مبارک **سلطان المشایخ**، گنبد عالی عمارت کنانید، بعد از آن هر یک از سلاطین و خوانین **دهلی** گنبدها، مسجد و محجر مرتب گردانید و کار چشمه پایین به انصرام رسانید و این ایوان که گردِ، گنبد روضه است، **خلیل الله خان** در عهد دولت، **سلطان شاه جهان**[10] در سنه یک هزار و شصت، بنیاد نهاد و چون از اخلاص و اعتقاد تمام ساخته

۱ـ گنج: ندارد
۲ـ گنج: آن موجود
۳ـ اساس: مصاحبت
۴ـ پنج، گنج: به نیت
۵ـ اساس: کند
۶ـ پنج، گنج: یافته
۷ـ گنج: کردند
۸ـ گنج: اما در میدان، پنج: در میدانی
۹ـ پنج، گنج: غیاث الدین تغلق
۱۰ـ گنج: در عهد سلطنت شاه جهان

بودند،[1] زهی سعادت[2] خوش طرح و خوش ترکیب واقع افتاد و منظور نظر گشت ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ

نقل است از کتاب **جوامع الکلم** که **سلطان المشایخ** در[3] حالت مرض موت شیخ **شهاب الدین امام** را که خلیفه خاص او بود، وصیت فرمود: که سه روز بر جنازه من سماع در دهند، چهارم روز دفن کنند و وی بر وصیت **حضرت شیخ**، قوالان[4] بر جنازه مبارک حاضر ساخت و طرح سماع انداخت، اما **شیخ رکن الدین ابوالفتح** که همراز **سلطان المشایخ** و هم در آن مجلس حاضر بود، امتناع سماع نمود. بنابرآن این کار به عمل نیآمد و موقوف ماند و در کتاب **سنابل** می‌آرد[5]: چون جنازه **سلطان المشایخ**[6] برداشتند و به سوی روضه روان کردند، همه قوالان گرد آمدند. و این غزل شیخ سعدی را به ضرورت[7] آغاز نهادند.

غزل :

سرو سیمینابه صحرا می‌روی

نیک بدعهدی که بی‌ما می‌روی

کس بدین شوخی و رعنایی نرفت

خود چنینی یا به عمداً می‌روی

چون بدین بیت رسیدند:

ای تماشاگاه جهانها روی تو

۱ـ پنج، گنج: بود
۲ـ گنج، پنج: ندارد
۳ـ گنج: که در
۴ـ پنج، گنج: "را" اضافه دارد
۵ـ پنج: آورده
۶ـ پنج: "را" اضافه دارد
۷ـ گنج: به صورت خوش، پنج: ندارد

شوق سماع بر سلطان المشایخ غلبه کرد و دست از جنازه برداشت و خواست که در حرکت آید و به یاد دوست جنبش نماید. **شیخ رکن الدین ابوالفتح** امتناع سماع نمود. **سلطان المشایخ** دست که بالا کرده بود، فرود نمود.[۱] و در بعضی کتب مذکور است که چون[۲] **سلطان المشایخ** دست برکشید[۳] و متحرک گردید، **شیخ نصیرالدین محمود اودهی** به این مضمون به التماس آن حضرت رسانید: شیخا، شیخا[۴] باش و دست درکش که قدم سید[۵] در میان است. **سلطان المشایخ** چون این[۶] سخن بشنید، باز بیآرامید و خود را خاموش گردانید.[۷]

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که امامت نماز[۸] جنازه **شیخ المشایخ** را **شیخ رکن الدین ابوالفتح** ادا نمود. پس از آن فرمود که: امروز[۹] به‌تحقیق رسید، که چهار سال که مرا در شهر[۱۰] دهلی داشتند، مقصود این بود که به شرف امامت نماز جنازه[۱۱] **سلطان‌المشایخ** مشرف سازند و بدین کرامت بنوازند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که تولد **سلطان المشایخ**، بعد از طلوع شمس در روز آخرین چهارشنبه، به تاریخ بیست و هفتم، ماه صفر، سنهٔ ست و ثلثین و ستمایه، در قصبه **بداؤن** به وقوع رسید و به تاریخ پانزدهم، ماه رجب المرجب، سنه خمس و خمسین و ستمایه، روز چهارشنبه به شرف ارادت **شیخ فریدالدین گنج شکر** در شهر اجودهن، مشرف گردید و به

۱- پنج: فرو فرمود
۲- گنج: « سلطان المشایخ دست که ....چون » ندارد
۳- پنج: از جنازه کشید، گنج: از جنازه برکشید
۴- گنج: شیخا(یک بار)
۵- گنج: سید دو جهان
۶- اساس: ندارد
۷- گنج: گردید
۸- پنج: ندارد
۹- گنج: ندارد
۱۰- گنج: ندارد
۱۱- پنج: ندارد

تاریخ دوم ماه ربیع الاول، روز چهارشنبه سنه ست و خمسین و ستمایه، **شیخ فریدالدین گنج شکر** آن حضرت را، به مکرمت خلافت پیران چشت، با خرقه خاص بگردانید[۱] چنانچه وی خود درکتاب **راحت القلوب** فی[۲] مجلس اول و آخرکتاب به اثبات رسانیده است و به تاریخ هجدهم ماه ربیع‌الاخر، روز چهارشنبه، بعد از طلوع آفتاب در سنه خمس و عشرین و ستمأیه، به سوی روضه جنت خرامید و در موضع غیاث‌پور متعلق **شهر دهلی**، بعد از نماز پیشین مدفون گردید و جهان را در چشم عالمیان سیاه گردانید.

رباعی:

مـــــاه در ابـــــر احــــتجاب[۳] نـــمود
عـــــاشقان را بـــدین عـــذاب نـــمود
پـــــرده از زلف بست بـــــر رخ خـــود
درد و حســـرت بـــدین خـــراب نـــمود

و خاکِ پاک **روضهٔ سلطان المشایخ**، امروز توتیای چشم جهانیان است[۴] و سُرمه دیدهٔ عالمیان، چنانچه **سیدمحمد** در مدح آن حضرت گفته[۵]

قطعه:

خـــاک درت کـــه ســـرمه اهـــل بـصارت است
بـــــهر شـــفاء عـــالم تـــریاک اعـــظم است
هـــر ذرّه‌یـــی ز خـــاک درت نـــزد عـــاشقان

۱ـ پنج، گنج: مکرم گردانید
۲ـ پنج: در
۳ـ گنج: اجتناب
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج، گنج: گفته

جـــانست بـــلكه از جـــان ســـرّ مـعظم است

قطعه:

مســـلمان و هـــندو[1] و تـــرسا و گـــبر

زخـــــاک درت جـــمله افســـر کـــنند

چو کافور و [2] صـندل از آن خـاک پـاک[3]

بـــه چشـــم انـــدر آرنـد دوابـر[4] کـنند

و شاعری در تاریخ وفات **سلطان المشایخ** این رباعی را مناسب گفته است:[5]

رباعی:

نـظام دو گـیتی[6] شـه مـاء و طـین

ســـراج دو عـــالم شـــده بـالیقین

چـو تـاریخ فـوتش بـجستم زغـیب

نـــدا داد هـــاتف: شـــهنشاه دیـن

و چون **سلطان الشمایخ** را درگور کردند، خرقه چشتی که از حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** یافته بود، موافق وصیت او بر وجود مبارکش انداختند و مصلای شیخ را زیر[7] سر و عصا را برابرآن حضرت گذاشتند و این نوع نزدیک این طایفه روا است. خرقه که از پیر می‌یابند به فرزندی یا مریدی که لایق می‌دانند، می دهند[8] والاّ نه با خود درگور می‌برند.

۱ـ اساس: هندوی
۲ـ اساس، گنج: ندارد
۳ـ اساس: خاک و پاک
۴ـ اساس: دایر
۵ـ گنج: این جمله را ندارد
۶ـ گنج: توکیستی
۷ـ گنج: بر
۸ـ گنج: ندارد

مطلب پانزدهم

در بیان اجمال احوال هر یک از پیران شجره عالیه چشتیه و تعیین[1] وطن[2] و مسکن و مدفن و مدت حیات و تاریخ وفات ایشان - قدس الله تعالی اسرارهم - و مجملاً مذکور چهار پیر و چهارده خاندان اصل و چهارده فرع آن،

بر طالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد پیدا و هویدا باد، که چون توضیح این رساله و تألیف این مقاله محض[3] در[4] بیان اجمال احوال سلطان المشایخ است و **سلطان‌المشایخ** مرید و خلیفه **شیخ فریدالدین گنج شکر** بود. بنابر آن این راقم اوراق **محمد بولاق**[5] این شجره عالیه را شروع به احوال **شیخ فریدالدین گنج شکر** نمود بعد از ان اختتام این کلام تا عهد دولت **رسول** - علیه‌السلام - بیان چهار پیر و چهارده خانواده‌های فروع، بر آن افزود[6] تا هر طالب به مطلب رسیده، جامع را به دعایی یاد نماید و اگر سهوی یا خطایی ببیند، به کرم، معاف فرماید.

حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** مرید و خلیفه اعظم حضرت **خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی** است و سلسله نسب آن حضرت می‌رسد، به **فرخ شاه عادل** که پادشاه **کابل** بود و نسب **فرخ شاه کابلی** منتهی است، با **امیرالمومنین عمر فاروق**[7] - رضی‌الله تعالی عنه - وجدِ شیخ **فریدالدین گنج شکر**، **قاضی شعیب** نام با اعیال و اطفال خود، از راه تفرقه، چون از **غزنین** به **لاهور** رسید، سلطانِ وقت دیانت و امانت وی را دیده، قاضی قصبه **کوتیواله**، که از توابع **ملتان** است، گردانید و بعد از وفات او، **قاضی جمال‌الدین سلیمان**، پدر **شیخ فریدالدین**

۱- اساس: بعض
۲- گنج: ندارد
۳- گنج: ندارد
۴- اساس: ندارد
۵- پنج: فقیر حقیر، محمد بولاق.
۶- پنج: «چهارده خانواده‌های اصل و چهارده خانواده‌های فرع را بر آن افزود»
۷- اساس: عمر بن فاروق، گنج: عمر فاروق بن خطاب

گنج شکر، قاضی قصبه مذکورگردید[1] و قبرش هم در آن قصبه واقع است، و از وی سه پسر به وجود آمدند پسر بزرگ، **شیخ اعزالدین محمود** و پسر میانگی، **شیخ فریدالدین مسعود** و پسر خرد، **شیخ نجیب‌الدین متوکل** ـ قدس سرهم ـ و مادر[2] این بزرگان، دختر **ملا وجیهه الدین خجندی** و بس صاحب کمال بود چنانچه کمالیت او در ملفوظات پیران چشت جا بـه جـا مذکور است.

نقل است از کتاب **سیرالعارفین** که چون شیخ **فریدالدین گنج شکر** برای تحصیل علوم، قدوم به ملتان آورد و به مسجد **مولانا منهاج الدین ترمذی** قرار گرفت، روزی به مسجد مذکور به مطالعه کتاب **نافع** که در علم فقه است، مشغول بود که یکایک حضرت خواجه **قطب‌الدین** از **اوش** هم در آن مسجد ورود نمود[3]، دید[4] که جوانی نیک خوی و پاکیزه روی به مطالعه کتابی مشغول است. فرمود: ای جوان چه می‌خوانی؟ وی التماس نمود: **نافع**، گفت:[5] می‌دانی که از این **نافع** نفعی به تو خواهد رسید؟ وی عرض داشت کرد که: مرا نفعی از نگاه کرم حضرت شیخ خواهد بود.[6] همین قدر بگفت و برخاست و درپای[7] افتاد و معتقد شد[8] و از آنجا همراه خواجه به[9] **دهلی** آمد و در **دهلی** مرید گشت. و از عبارت کتاب **راحت‌القلوب** معلوم می‌شود که چون **شیخ فریدالدین گنج شکر** سیر **بلخ** و **بخارا** کرده و اکثر بزرگان را دریافته به **دهلی** رسید[10]، عظمت و کرامت **خواجه قطب‌الدین** را دید،[11] هم[12] در **دهلی** به مجلس اول مرید گردید و از حضرت **سلطان‌المشایخ** منقول است که **شیخ فریدالدین** پانزده

۱ـ گنج: کردند
۲ـ گنج: نداد
۳ـ گنج: نمودند
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج: وی گفت
۶ـ پنج: خواهد گردید، گنج: خواهد شد
۷ـ گنج: پای مبارک
۸ـ گنج: گردید
۹ـ پنج: در
۱۰ـ پنج: رسیده
۱۱ـ پنج: دیده
۱۲ـ گنج: «و در دهلی مرید گشت...... را دید هم» ندارد.

ساله و به قولی هجده[1] ساله بود که بیعت فرمود و عمر شریفش نود و پنج ساله و به قولی نود و سه ساله و به قول صاحب **سیرالاولیاء** بعد از بیعت، مدت هشتاد سال **شیخ فریدالدین گنج شکر** در قید حیات بسر برده، بس از آن رخت اقامت از دنیا برآورده. پس از اینجا به تحقیق رسید که **شیخ فریدالدین** پانزده ساله بود، که بیعت ورزید و نود و پنج ساله بود که اقدام مبارک از این عالم بیرون کشید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که **شیخ فریدالدین** را[2] گنج **شکر** از آن گویند: که وقتی به حکم پیر خود ـ **خواجه قطب‌الدین** ـ سه روز، روزه طی گرفته بود و افطار آن به طعام خماری بنمود، معده‌اش قبول نکرد، هم در آن[3] زمان بیرون انداخت و خود را مصفا ساخت. هم در آن[4] شب چون این قضیه را به خدمت پیر خود التماس کرد، وی فرمود: که ای فرید! سه روز روزه داشتی و افطار آن به طعام خماری کردی،[5] عنایت ایزدی شامل حال تو بود. که آن طعام در شکم تو جا ننمود، برو[6] یک طی دیگر بکش و هر چه از غیب پیدا آید، بدان افطار کن، چون وی از پیر خود این سخن بشنید، طی دیگر کشید چنانکه در مدت شش روز دانه‌یی به دهنش نرسید و ضعف و گرسنگی وی را غالب گردید و چیزی از غیب پیدا نیامد که به کام برد. پس بی‌اختیار دست بر زمین کرد و چند سنگریزه برداشت و به دهن مبارک انداخت.

حق ـ سبحانه تعالی ـ آن را شکر ساخت. وی این را از فریب شیطانی دانسته، از دهن[7] بیرون کشید و چون بار دیگر ضعف بر بدن مبارکش[8] غالب گشت[9]، باز دست به سنگریزه برد و

۱ـ گنج: شانزده
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ گنج: بدان
۴ـ گنج: بدان
۵ـ پنج: «که ای فرید سه روز.... کردی» ندارد
۶ـ گنج: ندارد
۷ـ گنج : دهن مبارک
۸ـ گنج: پنج، مبارک
۹ـ گنج: گردید

به دهن درآورد، آن هم شکر شد[1] وی باز از فریب شیطانی[2] دانسته، برزمین زد و همچنین چند[3] کرت این واقعه روی داد، چون شب آخر رسید، یادش آمد که خواجه فرموده بود: که هر چه از غیب پیدا آید، بدان افطار کنی، پس سنگریزه‌ها را برمی‌داشت و می‌خورد و از قدرت الهی آن همه، شکر می‌شد. از[4] آن روز وی را **شکر بار** و **گنج شکر** و **شکر خوار** می‌خوانند.

و در کتاب **سیرالعارفین** می‌نویسد که روزی وی[5] به خدمت پیر خود می‌رفت. از ضعف ریاضت، پایش بلغزید، برزمین افتاد. قدری گِل که در آن حال[6] به دهنش رسید، آن شکر گردید. از آن روز وی را **گنج شکر** گویند و در کتاب **اخبار الاخیار** می‌آرد: که سوداگری چندین هزار گاو شکر، بار کرده می‌رفت، **شیخ فریدالدین** از وی شکر طلبید، او گفت: ای فقیر این شکر نیست، نمک است. شیخ فرمود: نمک باشد. الغرض، سوداگر چون بارها بگشاد، همه نمک دید[7]، از این کرامت حیران گردید و دوان[8] به خدمت شیخ رسید و عجز و الحاح ظاهر گردانید و التماس داشت: یا حضرت[9] از کرامت و تصرف گرامی، امیدوارم که آن نمک، شکر باشد. فرمود: شکر باشد. به مجرد این سخن همه[10] شکر شد. از آن روز وی را **گنج شکر** و **شکربار** می‌گویند.

و عزیزی در این معنی بیت مناسب یافته:

بیت

کان نمک، جهان شکر، شیخ بحر و بر

کان از شکر نمک کند و از نمک شکر

۱ـ گنج: ندارد
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ گنج : دو
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ پنج: ندارد
۶ـ گنج: ندارد ، اساس: در آن
۷ـ پنج: بدید
۸ـ گنج: دوان دوان
۹ـ پنج، گنج: حضرت شیخ
۱۰ـ گنج: همه نمک

و چون تفصیلِ احوال آن حضرت را، در این مختصرگنجایش نبود[1]، بنابر آن به رسم اختصار مذکور نموده. وفاتش شب سه‌شنبه، پنجم ماه محرم سنه ثمان و ستین و ستمایه، یعنی: در سال ششصد و شصت و هشت، در قصبه **اجودهن** عرف **پتن** که از توابع **ملتان** است و مسکن وی بود، واقع گشت و هم در آن قصبه به حجره خاص خود مدفون گردید ـ رحمته الله‌علیه ـ

و حضرت **شیخ‌فریدالدین** گنج شکر را پنج پسر و سه دختر بودند[2] و نبیرگان و نبیسگان را شماری نبود. پسر بزرگ وی **شیخ نصیرالدین** که کشتکاری که[3] کسبِ حلال است[4] اختیارکرده بود و در خلا و ملا به جمعیت تمام، خدا را یاد می‌نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ و پسر دوم **شیخ شهاب الدین** است که لشکری پیشه داشت[5] و با **سلطان‌المشایخ** افراط محبت[6] داشت و پسر سوم **شیخ بدرالدین سلیمان** است که بعد از وفات **شیخ فریدالدین گنج شکر** به اتفاق برادران به جای وی نشست و سجاده نشین پدر خود گشت و چون **شیخ بدرالدین سلیمان** وفات یافت، درون گنبد روضه[7] **شیخ‌فریدالدین‌گنج شکر** مدفون گردید ـ رحمة‌الله ـ و پسرِ چهارمِ **شیخ فریدالدین**: **نظام‌الدین** است که محبوب‌ترین همه پسران بود و بس دلاور و جنگ‌آور.[8] الغرض، چون فوجِ کفار در دیار[9] **اجودهن** رسید، به حرب در پیوست و شهادت یافت. چون نعش وی را جستند، نیافتند و هم بعضی ارباب[10] سیر نوشته‌اند که مزار مبارک او بر قلعه **رنتبور**[11] زیارتگاه خلق‌الله است ـ رحمة‌الله علیه ـ و پسر پنجم شیخ **یعقوب** است که از همه[12] پسران، کهتر بود. اما وی[13] سیاحت بسیار نمود.[14] آخر الامر در اثنای راه قصبه

۱ـ گنج: نیست
۲ـ گنج: «پنج پسر بودند و سه دختر»
۳ـ پنج، گنج: «که قوت»
۴ـ اساس: ندارد
۵ـ پنج، گنج: بود
۶ـ گنج: ندارد
۷ـ گنج: روضه مبارک
۸ـ گنج : بود
۹ـ گنج: در حد دیار
۱۰ـ گنج: ارباب و صاحب
۱۱ـ گنج: قلعه تنبور
۱۲ـ گنج: ندارد
۱۳ـ گنج: ندارد
۱۴ـ گنج: می‌نمود

انبروهه او را مردان غیب بردند ـ رحمة‌الله علیه ـ و دختر کلان شیخ **شیخ فریدالدین، بی‌بی‌مستوره** است که تا دم آخر در پرده سترو صلاح بود. و عبادت معبود حقیقی شب و روز می‌نمود[1] ـ رحمة‌الله علیها ـ و دختر میانگی، **بی‌بی‌شریفه** است که وی در عنفوان جوانی بیوه گشت و به عبادت باری تعالی پیوست هم در آن حال از این[2] عالم فانی درگذشت ـ رحمة‌الله علیها ـ و دختر سوم: **بی‌بی فاطمه** است که در حباله **مولانابدرالدین اسحاق** بود، چون **مولانابدرالدین اسحاق** از این عالم رحلت نمود، آن **بی‌بی** با دو[3] پسر خود یکی: **خواجه محمد** دوم: **خواجه موسی** به فقر و فاقه در **اجودهن** می‌بود، چون **سلطان‌المشایخ** این معنی را بشنید، **بی‌بی** را با هر دو پسر طلب به حضور خود گردانید و در پرورش ایشان کوشید و مزار مبارک **بی‌بی**، پایان قبر[4] شیخ **نجیب‌الدین متوکل**، نزدیک **منده‌دروازه** در **دهلی** قدیم زیارتگاه خلق‌الله است. ـ رحمة‌الله علیه ـ و اگر چه نبیرگان و نبیسگان **شیخ فریدالدین گنج شکر** را شماری نیست و در این مختصر گنجایش احوال هر یک نه، اما به تبرک چند تن را مذکور[5] می‌نماید، تا به کار طالبان درآید.

اول آن **قدوة‌العارفین مولانا علاءالدین ابن‌شیخ بدر الدین سلیمان** است، که در جمع نبیرگان **حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر** ممتاز بود[6] و بعد از وفات پدر خود در عمر شانزده سالگی، بر سجاده پیران چشت اجلاس نمود و پنجاه و چهار سال حقوق آن ادا فرمود. تا الی یومنا، آن رسم پیران چشت[7] در اولاد وی جاری است و چون وفات یافت، در جوار

۱ـ گنج: ندارد
۲ـ گنج: "از این" ندارد
۳ـ گنج: ندارد
۴ـ پنج: قبر عم او
۵ـ گنج: چندین مذکوری
۶ـ پنج، گنج: ممتاز و سرفراز
۷ـ گنج: ندارد

روضه جدِ خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** مدفون گردید و **سلطان محمد تغلق** گنبد عالی بر مزار مبارک وی تعمیر کنانید ـ رحمة‌الله علیه ـ و **مولانا اعزالدین ابن شیخ یعقوب** و برادر او **خواجه قاضی** که از نبیرگان **شیخ فریدالدین گنج شکر** بودند، و این هر دو برادر، در خدمت **سلطان المشایخ** پرورش یافتند. آخر الامر **اعزالدین بن شیخ یعقوب** به سببی در دیار دیوگیر رفت و هم آنجا وفات[1] یافت و **خواجه قاضی** در پیرامن[2] چبوتره یاران به جوار روضه[3] **سلطان المشایخ** مدفون گشت[4] ـ رحمة‌الله علیه ـ و **مولانا کمال الدین ابن شیخ نصیرالدین** که نبیره **شیخ فریدالدین گنج شکر** بود، سخاوت عالی و [5] همت بلند داشت چنانچه در سیر و سفر، طعام همراه داشتی و هیچ فقیر را از آن[6] محروم نگذاشتی و این برکت در کار او از آن روی داده، که در اوایل حال دیگ شویی مطبخ **سلطان المشایخ** کرده بود و به سببی او در ملک **مالوه** رفت و هم آنجا[7] مدفون گشت[8] ـ رحمة‌الله علیه ـ و مولانا **عزیز الدین**[9] **بن خواجه ابراهیم بن خواجه نظام‌الدین** را، که یکی از بزرگترین نبیرگان **شیخ فریدالدین گنج شکر** بود، **سلطان المشایخ** بسیار دوست داشتی و وی را تربیت کردی و چون وفات یافت، در پایان روضهٔ **سلطان المشایخ** مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

باز آمدم بر سر مطلب که آن در بیان اجمال احوال مشایخ شجره چشت است. حضرت **خواجه قطب‌الدین** قدس سره ـ **بن خواجه کمال‌الدین احمد بن موسی اوشی** و **اوش** قصبه‌ای است، از توابع **ماوراءالنّهر** و بعضی گویند در[10] دیار **فرغانه** است و القاب او **بختیار** و **کاکی**

۱ـ پنج، گنج: شهادت
۲ـ پنج، گنج: در سرآن
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ گنج: مدفن یافت
۵ـ گنج: به سخاوت و عالی
۶ـ گنج: «از آن» ندارد
۷ـ پنج: در آنجا
۸ـ گنج: گشته است
۹ـ گنج: اعزالدین
۱۰ـ گنج : ندارد

بود.[1] چنانچه توجیهات این هر دو لفظ به جای خود نوشته خواهد شد، و وی مرید و خلیفه اکبر حضرت **خواجه بزرگ معین‌الدین چشتی** است ـ رحمة‌الله علیه ـ و صاحب کتاب **چشتیه بهشتیه** سلسله نسب اجداد آن حضرت را منتهی می‌کنند[2] با**امیرالمومنین حسین بن علی**[3] رضی‌الله عنه ـ و وی در قصبه **اوش** متولد گشت و چون دو نیم ساله شد، پدرش **خواجه کمال‌الدین احمد** از سر درگذشت[4] و مادرش پرورش نمود و تربیت فرمود و از عمر پنج سالگی، به وساطت **خضر ـ علیه السلام** به خدمت **مولانا اباحفض** که قطب وقت و عالم متبحّر بود، برای تحصیل علوم در پیوست و در کتاب **خیرالمجالس** می‌آرد که از صحبت **مولانا اباحفض، قطب‌الاسلام** را بسی تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی پیدا آمد[5] و آراستگی روی داد[6] و در کتاب **سیرالاولیاء** مذکور است که **قطب‌الاسلام**[7] به ماه رجب المرجب، سنه اثنی عشر و خمسمایه یعنی: در سال پانصد و دوازده، به مسجد **امام ابواللیث سمرقندی** در شهر **بغداد**، به حضور شیخ **شهاب الدین سهروردی** و **شیخ اوحدالدین کرمانی** و **شیخ برهان الدین چشتی** و **شیخ محمود اصفهانی** به شرف ارادت و بیعت **خواجه بزرگ معین الدین چشتی** فایض گردیده و به امر **خواجه بزرگ** مدتی هم در **بغداد** ریاضت شاقه کشید و **خواجه بزرگ** از **بغداد** برخاسته، چون به شهر **اجمیر**[8] رسید و مسکن خود در آنجا مقرر گردانید، **قطب الاسلام** این معنی را بشنید، پس برای خدمت و ملازمت **خواجه بزرگ** از شهر **بغداد** متوجه **هندوستان** گردید، چون در **ملتان** تشریف آورد، **شیخ بهاءالدین زکریا** و **شیخ جلال**

۱ـ اساس: و القاب بختیار و القاب کاکی
۲ـ پنج، گنج: می‌گردانند
۳ـ گنج: «امیرالمومنین امام حسین بن حضرت امام المشارق و المغارب علی المرتضی»
۴ـ پنج: سراو درگذشت، گنج: سرگذشت
۵ـ گنج: پیدا آید
۶ـ پنج: «روی داد» ندارد
۷ـ گنج: قطب
۸ـ گنج: اجمیر شریف

الدین تبریزی را در خدمت وی اتحادی[1] پیدا آمد و چند روز مهمان داشتند و خدمتها[2] کردند و چون از **ملتان** به **دهلی** رسید، عریضه‌یی متضمنِ حقایق رسیدن خود، به شهر **دهلی** و اشتیاق قدم بوس به خدمت **خواجه بزرگ در اجمیر** مرسول داشت و **خواجه بزرگ** چون آن عرضداشت را مطالعه نمود؛ فرمود: **بابا بختیار** را در **دهلی** باید بود و هم در آنجا باید آسود. پس **قطب الاسلام** به اشاره[3] آن حضرت در شهر دهلی قرارگرفت. اما دو سه کرت برای دیدن خواجه[4] در **اجمیر** رفت و باز آمد چنانچه در کتاب **دلیل العارفین** مذکور است: که **سلطان شمس الدین** مقدم او را سعادت دانست و از روی اعتقاد به خدمت وی پیوست.

نقل است از کتاب **سیرالعارفین** که **حضرت قطب الاسلام** چون در **دهلی** متأهل شد، از آن حضرت دو پسر به‌وجود آمدند یکی: شیخ **احمد** که قبر وی در پهلوی **حضرت قطب الاسلام** است و او را **خواجه احمد تماجی** نیز می‌گویند و او تا زمان حضرت **سلطان المشایخ** در قید حیات بود ـ رحمة‌الله علیه ـ دوم: شیخ **محمد** نام داشت، که در ایام طفلگی به رحمت حق پیوست و **سلطان المشایخ** درکتاب **فواید الفؤاد** می فرماید: که آن هر دو برادر توامان تولد شده بودند قدس سره هما ـ

نقل است ـ از کتاب **سیرالاولیاء** که در خانه خواجه **قطب الاسلام** دو سه فاقه متواتر گذشتی. آن زمان حرم محترم خواجه از زن **شرف الدین بقال** که همسایه بود مقدار لابد قرض می‌نمود و خرج متعلقان می‌فرمود. **خواجه قطب الاسلام** را در این باب اشاره از خواجه بزرگ هم بود، که تا پانصد درم وام برای خود روا دارد. الغرض، روزی زن **شرف الدین بقال** از راه

۱پنج ، گنج : اتحاد
۲گنج : خدمت
۳گنج : اشارت
۴پنج : خواجه بزرگ

غرور به عیال **خواجه** گفت: که اگر[1] همسایه شما نمی‌بودیم، از کجا می‌خوردید و اوقات را به چه نوع بسر می‌بردید. چون این سخن وی، حضرت خواجه بشنود، حرم خود را از قرض او منع فرمود و در حجره وی طاقی بود، به‌سوی آن اشارت نمود، که هرگاه که چیزی برای خوردن درکار آید، باید که «بسم الله» گفته، دست در این طاق درآری و کاکهای موافق قوت مردم خانه برآری. پس وی هرو قت که دست در آن طاق می‌نهاد، بر کاکهای گرم دستش می‌افتاد و وی مدتی بدان می‌ساخت و با دیگری نمی‌پرداخت و درکتاب **سیرالاولیاء** مذکور است. که در زیر مصلی **حضرت خواجه**، کاکها پیدا می‌شدند، از آن روز وی را **کاکی** گویند و در کتاب **مرآةالاسرار** مسطور است: که حضرت **خواجه بزرگ**[2]، **حضرت قطب الاسلام** را از راه شفقت و مهربانی **بختیار** گفتی، از آنجا وی را **بختیار** می‌نامند.

نقل است از کتاب **افضل الفواید** که روزی **حضرت امیر خسرو** در خدمت **سلطان المشایخ** التماس نمود، که **حضرت خواجه قطب الدین** را **کاکی** از کجا می‌گویند؟ آن حضرت فرمود: که وقتی **خواجه** بالای **حوض شمسی** نشسته بود و یاران در گِرد او، که هوای خوشی رونمود، یاران التماس کردند که: یا **خواجه** اگر در چنین هوا کاکهای گرم به هم رسند، چه نیکو باشد. فرمود: چه خواهید کرد؟ عرض داشتند که به کام خواهیم برد پس خواجه از آنجا برخاست و به حوض دررفت و کاکهای گرم از آب برآورد و سوی یاران انداخت و خود هم بدان ساخت. از آن روز وی را **کاکی** گویند.

نقل است از کتاب **قد سیه فر دو سیه**[3] که روزی کاکهای پادشاهی از نانبایی سوخته

۱گنج : اگر ما
۲پنج : «چون» اضافه دارد
۳پنج : فر دوسیه قدسیه

شد[۱] و وی متحیر از کار خود بود، که خواجه بر وی ورود نمود و شفقت کرده، فرمود: ای یار! چه می‌بینی «بسم الله» بخوان و دست در تنور در آر. نانبایی چون دست[۲] در تنور انداخت و در کشیدن کاکهای پرداخت، همه را پخته و پاکیزه یافت. پس کاکها را برداشته به‌سوی سلطان شتافت و از این کرامت حیران ماند. و کاک لفظ فارسی است، به معنی کلچه و نان تنور و در عربی آن را «کعک» می‌گویند. چنانچه در کتاب لغات[۳] مذکور است.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که روز عید بود، چون خواجه **قطب الدین** از عیدگاه، بعد از نماز، رو به دولتخانه نمود، در آنجا رسید که روضه اوست، بایستاد و متأمل گردید، خادمان التماس کردند که امروز روز عید است و خلق الله منتظر سعادت ملازمت خواهدبود. پس بهتر آن است، که شتاب به دولتخانه تشریف فرمایند. فرمود: که مرا از این زمین بوی دلها می‌آید و در این بقعه راحت کلی رو می‌نماید.[۴] پس هم آن زمان، مالکش را طلب داشت و زر قیمتش ادا ساخت و مدفن خود قرار داد، بعد رو به خانه نهاد.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که در خانقاه **شیخ علی سجزی** ـ قدس سره ـ مجلس سماع بود. **خواجه قطب الدین** نیز در آن مجلس تشریف فرمود، گویندگان قصیده **شیخ احمد جام** را به صوت می‌گفتند؛ چون بدین بیت رسیدند:

کشتگان خنجر تسلیم را   هر زمان از غیب جانی[۵] دیگر است

خواجه را این بیت درگرفت و حالت دیگر پیدا آمد و از خود رفت. پس از فراغ[۶] هم بدان حال آن حضرت را در خانه آوردند. اما تا چهار شبان روز هم برآن حال بود و ساعت به ساعت

۱ـپنج : شدند
۲ـپنج : دست چون
۳ـپنج : لغات فارسی
۴ـپنج : نمایند
۵ـپنج ، گنج : جان
۶ـپنج : فراغ مجلس

قوالان را به تکرار این بیت امر می‌فرمود.[1] و وقت نماز از دست نمی‌داد، به هوش باز می‌آمد و ادا می‌نمود و هم بدان حال شب دوشنبه، چهار دهم ماه ربیع الاول، سنه ثلث و ثلثین و ستمایه یعنی: در سال ششصد و سی و سه در عهد **سلطان شمس‌الدین التتمش**، از این عالم رحلت فرمود.

و در عمر شریف ایشان اختلاف بسیار است. اما آنچه که این احقر العباد از کتاب تواریخ تحقیق کرده و بیان آن در این مختصر گنجایش ندارد، آن هفتاد و چهار سال است و آن که از این کم قیاس کرده‌اند، محض غلط است و بلکه صاحبِ کتاب **سیرالاولیاء** به تقریبی عمر شریف آن حضرت را یکصد و چندسال می‌نویسد و تقریب آن است، که **حضرت قطب الاسلام** در ماه رجب المرجب، سنه اثنی عشرین و خمسمایه مرید گردید و به تاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول، سنه ثلث و ثلثین و ستمایه به عالم بقا خرامید. پس بدین صورت درمیان سنه[2] بیعت و وفات تفاوتی یکصد و یازده[3] سال پیدا می‌آید، سوای از عمری که پیش از بیعت[4] بود ـ والله اعلم بالصواب ـ

روضه منوره آن حضرت در **دهلی** قدیم[5] نزدیک حوض **سلطان شمس الدین** زیارتگاه خلق الله است ـ رحمةالله علیه ـ

حقیقت **خواجه بزرگ**[6] **خواجه معین الدین چشتی** ـ قدس سره ـ **بن غیاث الدین حسن سجزی** مرید و خلیفه ارشد **خواجه عثمان هارونی** است ـ رحمةالله علیه ـ و سلسله

۱ـگنج : فرمودند
۲ـگنج : ندارد
۳ـپنج ، گنج : یکصد و بیست و یک
۴ـ پنج، گنج : «سوای از عمری که پیش بیعت»
۵ـگنج ، نو
۶ـپنج : «حقیقت خواجه بزرگ» ندارد، گنج : حضرت خواجه بزرگ

نَسَبِ[1] وی منتهی می‌شود با **امیرالمؤمنین حسن بن حضرت علی** -رضی الله تعالی عنهما- و ولادت وی به قصبه **سجز** که در دیار **سجستان** است و آن را **سیستان** نیز گویند، واقع شد و در ملک **خراسان** نشو ونما یافت و در کتاب **سیرالعارفین** می‌آرد: که چون عمر **خواجه**[2] به پانزده سالگی رسید، پدرش **خواجه غیاث الدین حسن** که در غایت بزرگی و مالک اشیای بسیار بود، باغی داشت تر و تازه[3]، وفات یافت، آن همه چیز در[4] تصرف **خواجه بزرگ** آمد.[5] روزی آن حضرت در باغ موروثی خود نشسته بود، که **خواجه‌ابراهیم مجذوب** ورود فرمود، **خواجه بزرگ** به تعظیم برخاست و بشاشت نمود. چون وی بنشست، **خواجه** طبقی پراز خوشه‌های انگور پیش برد، او به رغبت تمام بخورد. بعد از آن پاره کنجاره از بغل خود بیرون ساخت و به لعاب دهن خود ترکرده، به دهان خواجه انداخت. خواجه را هم آن زمان نور باطن پیدا آمد و دل[6] از املاک و اسباب و خانه[7] سرد گشت و آن همه[8] نصیب درویشان گردانید و از آنجا به قدم تجرید، خود را بیرون کشید و مسافرت ورزید، و چون در شهر **بخارا** و **سمرقند** رسید، در آنجا حفظ قرآن و تحصیل علوم ظاهری گردانید، چون دید، که از این چیزها گشود کار من نمی‌شود، از آنجا[9] به طلب مرشد کامل برآمد. چون به قصبه **هارون** که از نواحی **نیشاپور** است، در آمد خدمت **خواجه عثمان هارونی** را دریافت و مدت دو و نیم سال تربیت پذیرفت، اما[10] **خواجه بزرگ** خود در کتاب **انیس الارواح** که تصنیف اوست، این مقدمه را بدین نوع ذکر می‌نماید. شاید[11] به صاحب **سیرالعارفین** نرسیده باشد،

۱ـ پنج : نسب جد

۲ـ پنج : شریف خواجه بزرگ ، گنج : خواجه بزرگ

۳ـ پنج : «چون» اضافه دارد

۴ـ پنج ، گنج : به

۵ـ پنج : درآمد

۶ـ گنج : دل او

۷ـ گنج : اسباب در خانه

۸ـ پنج ، گنج : همه را

۹ـ پنج ، گنج : آنجا نیز

۱۰ـ پنج : «خواجه عثمان هارونی .... پذیرفت اما» ندارد

۱۱ـ گنج : شاید که

که: چون این دعاگو[1] بعد از سفر بسیار شهر **بغداد** رسید، **خواجه عثمان هارونی** را به مسجد **خواجه جنید بغدادی** دریافت و خود را هم آن زمان در پلّه ایشان بست و مرید گشت. خواجه دعایی خواند و برسر فقیر مقراض راند و کلاه از سر مبارک خود فرود آورد و بر سر دعاگو نهاد و نعمتی که دادنی بود، هم آن زمان بداد و فرمود: چند روز ترا[2] در صحبت من باید بود[3]. دعاگو به دل و جان قبول[4] نمود. در این میان خواجه را اتفاق سفر حج افتاد، بنده همراه شد؛ الغرض، چون به زیارت **خانه کعبه** رسیدم[5]، خواجه آنجادست من بگرفت و به خدا سپرد و در زیر ناودان **کعبه** برای مناجات[6] کرد. آوازی بر آمد که **معین‌الدین** را قبول کردم. چون از آنجا بازگشتم، در مدینه آمدیم، بر سر روضه[7] سرور کاینات ـ صلی‌الله علیه و آله و سلم ـ چون سلام کردم، از روضه **رسول ـ علیه‌السلام ـ** آوازی برآمد: علیک السلام یا **قطب‌المشایخ**.! چون این آواز را پیرِ من خواجه **عثمان هارونی** بشنود، مرا فرمود که برو، به کمالات رسیدی. اما این درویش تا مدت بیست سال در آن زمان همراه خواجه بود و ابریق و جامه خوابِ خواجه بر سر کرده، برابر می‌بود. الغرض، چون خواجه از آن سفر[8] بازگشت و هم به **بغداد** رسید، خود خلوت گزید و بنده به امر **رسول ـ علیه‌السلام ـ** برای احکام دین و اسلام به سوی **هند** رخصت گردانید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** در آن زمان که **خواجه بزرگ خواجه**[9] **معین‌الدین** حسن سجزری ـ قدس سره ـ با چهل اصحاب خود، در شهر **دهلی** ورود فرمود، در آن زمان **دهلی**

۱ـگنج : دعاگویی
۲ـ گنج: ندارد
۳ـ اساس، پنج: ندارد
۴ـ گنج : مقبول
۵ـگنج : برسیدیم
۶ـ گنج : برای من حاجات
۷ـ پنج : روضه منوره حضرت
۸ـ پنج : «بود و ابریق .... از آن سفر» ندارد
۹ـ پنج، گنج : ندارد

تختگاه **رای پتو را چوهان** بود، و قوم **چوهان** روی مسلمانان نمی‌دیدند و اگر احیاناً جایی مسلمی را می‌یافتند، می‌رنجانیدند، و صاحب کتاب **سیرالاولیاء** می‌گوید که **خواجه بـزرگ** چند ماه در **دهلی**[1] مانده بود، اما منزل مبارک در آن مقام داشت، که قبر **شیخ رشید مکی** در آنجا است و در چنین کانِ کفر، اصحاب **خواجه بزرگ**، بانگ نماز با آواز بلند می‌خواندند و هرگز ترس جان را به دل راه نمی‌دادند. پس کافران از این معنی می‌سوختند و نفاق را به سینه انداختند، تاروزی کافری کاردی در زیر بغل گرفته، به خدمت خواجه رسید، نیت آن که دست به سوی آن حضرت دراز[2] کند. خواجه از نورِ باطن دریافت و فرمود: ای فلان! چرا آن کارد را کار[3] نمی‌فرمایی و به من دست نمی‌گشایی، از این سخن لرزه در اندامش افتاد و آن کارد را از بغل یکسو انداخته، سر به پای خواجه نهاد و مسلمان گشت. از آن روز خلق روی سوی خواجه کشید و خود را فدای ایشان گردانید. چون آن حضرت را انبوه خلایق و ازدحام خواص و عوام خوش نیآید و خلاف طبیعت واقع شد، متوجه شهر[4] **اجمیر** گردید و تا آخر عمر در[5] آنجا گذرانید.

نقل است از کتاب **مرآةالاسرار** که چون حضرت **خواجه معین‌الدین چشتی** ـ قدس سره ـ از **دهلی** به شهر **اجمیر** ورود فرمود، **رای پتورا** در آنجا بود. چون خوارق[6] عادات خواجه را[7] دید، متحیر گردید و در دل خود عناد ورزید. اما از راه پخته کاری و هوشیاری از آن ظاهر نمی‌گردانید و در باطن هم از آن روز که خواجه در ملک **هند** تشریف فرمود، دست از سلطنت

۱ـ گنج: دهلوی
۲ـ پنج: فراز
۳ـ گنج: کاری
۴ـ گنج: به شهر
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: خارق
۷ـ گنج: «خواجه را» ندارد

خود شسته بود و سبب اضطراب او یکی این بود، که **جیپال جوگی** که پیر و مرشد او بود، برهان[1]، دیده به دست خواجه، اسلام ورزید و مرید گردید.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که وقتی **خواجه بزرگ معین الدین** برای تخفیف تصدیع مسلمانی بر[2] **پتورا** سخنی گفته فرستاد. وی[3] از راه[4] عداوت باطنی باور نداشت. خواجه را غیرت در کار[5] و برزبان قضا جریان راندکه من **پتورا** را زنده گرفته دادم. هم در آن ایام **سلطان معزالدین سام** مشهور به لقب **شهاب‌الدین غوری** با لشکر تمام از **غزنین**[6] در رسید. و با **پتورا** مقابله کرد، آخر ظفر نیافت، زنده به دست **سلطان معزالدین سام** افتاد، وی را هلاک گردانید و به جهنم رسانید

و بر طالبان روشن باد که در باب بقی‌اولاد **خواجه بزرگ**[7]، درکتاب **اکبر نامه و اقبال نامه جهانگیری** مسطور است، بر هرکس پیدا است، اما از عبارات ملفوظات پیران چشت هم معلوم می‌شود. که خواجه را زنان و فرزندان هم[8] بودند. چنانکه **سلطان التارکین، مولانا حمیدالدین سؤالی**، خلیفهٔ اعظم خواجه در ملفوظات خود می‌آرد. که شبی **رسول** ـ علیه السلام ـ خواجه را در خواب فرمود: که ای **معین‌الدین!** تو معین دین من هستی و عجب که سنتی از سنتهای من ترک می‌دهی. یعنی زن نمی‌خواهی، چون صبح شد، **ملک خطاب**، قلعه دار **پتلی**[9] که یکی از مریدان خواجه بود، دختری از راجه‌های **دارالحرب** به خدمت خواجه ارسال نمود. خواجه وی را به شرط نکاح قبول فرمود. **وبی بی حافظ جمال** از شکم او به

۱ـ پنج، گنج : برهانها
۲ـ گنج : براو
۳ـ گنج: ندارد
۴ـپنج : ندارد
۵ـ پنج : «درکار» ندارد
۶ـ پنج : غزنی
۷ـ پنج، گنج : آنچه
۸ـ پنج، گنج : ندارد
۹ـ پنج : قلعه‌دار کده پهتلی، گنج : ملک خطاب قلعه‌دار کدهه بنتلی

وجود آمد و مدتی بر این نگذشته بود، که سید **وجیهه‌الدین عم سید حسن مشهدی** را **امام جعفر صادق** - رضی‌الله عنهم - در خواب فرمود که **بی‌بی عصمت**، دختر خود را در نکاح **خواجه معین الدین** بده. چون وی این مقدمه را به خدمت خواجه اظهار نمود، خواجه وی را هم به عقد نکاح قبول فرمود. از شکم آن[1] دو پسر به وجود آمدند، یکی : **شیخ فخرالدین** دوم: **شیخ** حسام‌الدین، اما آن[2] **شیخ حسام‌الدین** به صغرسن به محبت ابدالان پیوست و از وی[3] توالد و تناسل به وقوع نیآمد. ولیکن از **شیخ فخرالدین** اولاد بسیار روی نمود. وی بعد از وفات خواجه تا مدت بیست سال در قید حیات بود و در قصبه **سانبهر**[4] که شانزده کروه از **اجمیر** است، وفات یافت و نزدیک حوض که در آن قصبه واقع است، مدفون گشت -رحمةالله علیه - و **شیخ فخرالدین** را پسری بود، **شیخ حسام‌الدین**[5] **سوخته** نام، که وی اکثر در خدمت **سلطان المشایخ** ماندی. قبر وی در قصبه **سانبهر**[6] طرف غروب بر سرراه **اجمیر** است. طالب[7] باید تا زیارت نماید، و مرقد مبارک **بی‌بی حافظ جمال** پایان روضه **خواجه معین‌الدین** - پدر او -[8] واقع شده و خلق فیض از او می‌گیرند[9] -رحمةالله علیه -

و **سلطان المشایخ** درکتاب **فواید الفؤاد** می‌فرماید : **خواجه احمد** نام[10] یکی از نبیرگان **خواجه بزرگ** بود. بنده او را دیده است،[11] صلاحیتی تمام داشت و برادر وی، **خواجه وحید** مریدِ حضرت **شیخ‌الاسلام شیخ فریدالدین گنج شکر** به آرزو شده بود و بعضی مردم از اولاد خواجه منکراند، شاید که ایشان را بر ملفوظات پیران چشت عبوری نیست و در

۱ـ گنج : او
۲ـ پنج، گنج : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ اساس، گنج: سردار
۵ـ گنج : «به اسم» اضافه دارد
۶ـ گنج : ساتر
۷ـ گنج : طالب را
۸ـ گنج : «پدر او» ندارد
۹ـ اساس، گنج: می‌کرد
۱۰ـ پنج ، گنج : «که» اضافه دارد
۱۱ـ گنج : «دیده حرمت»

سنه وفات **خواجه بزرگ** که بعضی مورخین اختلافی کرده‌اند و نوشته[۱] که **خواجه بزرگ** چند ماه بعد از وفات **حضرت خواجه قطب‌الدین** از این عالم رفته است، افترا محض می‌نمایند؛ چرا که **خواجه قطب‌الدین** در کتاب **دلیل العارفین** که تصنیف اوست، این شک را بدین مضمون رفع می‌نماید،[۲] که روز پنجشنبه در مسجد جامع **اجمیر** این دعاگو را دولت پای بوسی[۳] **خواجه معین الحق والدین**[۴] به دست آمد و بسیاری از درویشان اهلِ باطن در آن‌مجلس حاضر بودند. سخن درباب ملک الموت می‌رفت و خواجه بیان آن به رقت[۵] می‌نمود و گریه می‌فرمود الغرض، چون سخن به اتمام رسید، خواجه به سوی دعاگو دید[۶] و گفت : ای درویش ! بدان مراکه اینجا آورده است،[۷] مدفن من هم اینجا خواهد بود و در چند روز از این عالم سفر خواهم نمود. پس **خواجه‌علی سجزی** را فرمودکه مثال خلافت بنویس که من خلیفه خود **قطب‌الدین بختیار** راکردم و مسند سجاده پیران چشت به این سپردم. الغرض، چون مثال نوشته شد، خواجه، دعاگو را داد. دعاگوی سر برزمین افتاد[۸]. فرمان شد نزدیکتر بیآ، نزدیکتر رفتم. دستاری که بر فرق مبارک داشت، بر سر بنده نهاد[۹] و عصای **خواجه عثمان هارونی**[۱۰] و مصحف و مصلیٰ و نعلین نیز بداد و گفت : که این امانتی بود از **رسول** ـ علیه‌السلام ـ به تو عطاکردم و برو به خدا سپردم. چون از آنجا بازگشتم، به **دهلی** رسیدم، مدت چهل روز نگذشته بود که آیندگان از **اجمیر** بیآمدند و خبر آوردند[۱۱] که خواجه[۱۲] بعد از رخصت شما، بیست روز در قید حیات بود، بعد از آن رحلت فرمود. پس از اینجا معلوم

۱ـ پنج ، گنج : نوشته‌اند

۲ـ پنج : می‌فرماید

۳ـ پنج : «پای بوسی» ندارد

۴ـ گنج : «والدین» ندارد

۵ـ گنج : بیان گرفت

۶ـ پنج : «رو به سوی دعاگو گردانید»

۷ـ پنج : «که مرا اینجا آورده‌اند» گنج : آورده‌اند

۸ـ پنج، گنج : نهاد

۹ـ پنج : ندارد

۱۰ـ پنج : خواجه هارونی

۱۱ـ پنج ، گنج : آینده از اجمیر نیآمد و خبر آورد

۱۲ـ پنج : ندارد

می‌شود که حضرت **خواجه معین‌الدین** پیش از **خواجه قطب‌الدین** وفات یافته، نه بعد از وی.

وفاتش شبِ یکشنبه ششم[1] ماه رجب المرجب، سنهٔ اثنی و ثلثین و ستمایه، یعنی : در سال ششصد و سی و دو واقع شده. وفات حضرت **خواجه قطب الدین** پس از چند ماه به تاریخ چهاردم ماه ربیع‌الاول، سنه ثلث و ثلثین و ستمایه یعنی : در سال ششصد و سی و سه بود ـ رحمة‌الله علیه ـ

خواجه عثمان هارونی ـ قدس سره ـ وی مرید و خلیفه **حاجی شریف زندنی** بود و مولدوی **هارون** است و **هارون** قصبه ایست، از توابع شهر **خراسان** و به قولی در دیار **فرغانه** است و **فرغانه** شهری است از توابع ملک **ماوره‌النهر** و وی راکرامات و خارق[2] عادات بسیار بود و تصرفات عالی داشت و یکی ازکمترین تصرفات او این است :که مثل حضرت **خواجه معین الدین** شاهبازی به قید تربیت خود درآورد، وی را به حسب ظاهر و باطن به خدا سپرد و بارها حضرت **خواجه عثمان هارونی** بر زبان راندی که **معین الدین** ما محبوب‌الله است و مرا از ارادت او تفاخر عظیم است و درکتاب **گنج الاسرار** می‌آرد :که یک بار حضرت **خواجه عثمان** برای دیدن **حضرت خواجه معین الدین** در شهر **دهلی** تشریف آورده است، اما این روایت ضعیف می‌نماید و روایت صحیح، آن که چون **خواجه عثمان** بعد از سفر بسیار، باز در **مکه معظمه** رسید، معتکف گردید و هم در آنجا به تاریخ ششم و به قولی شانزدهم ماه شوال سنه سبع و ستمایه یعنی : در سال[3] ششصد و هفت به عالم بقا خرامید و هم در جوار **مکه معظمه** مدفون گشت. چنانچه آلان مزار مبارک او در آنجا زیارتگاه خلق الله است ـ رحمة‌الله علیه ـ

۱ـ پنج : ندارد
۲ـ گنج : خوارق
۳ـ پنج : ندارد

حضرت **خواجه حاجی شریف زندنی** -قدس سره- مرید و خلیفه حضرت **قطب‌الدین** مودود و چشتی بود.[1] تصرفات ظاهری و باطنی فراوان داشت. و در کتاب **سیرالاولیا** می‌آورد[2]: که **سلطان سنجر سلجوقی** را بعد از وفات او، مردی به خواب دید، پرسید: خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت مرا چون خواستند که فرشتگان عذاب در دوزخ برند. فرمان رسید که این کس[3]، یک بار قدم بوس **حاجی شریف زندنی** در مسجد **دمشق** دریافته است، از برکت آن بیآمرزیدم و وی را در دوستان خود گزیدم. الغرض، پیشوای عالم بود و به تاریخ سوم و به قولی ششم رجب المرجب از دنیا رحلت فرمود. و سنه وفاتش در نظر نیآمده و مزار مبارکش در **شام** زیارتگاه خلق‌الله است -رحمة‌الله علیه-

حضرت **خواجه قطب‌الدین مودود چشتی** -[4] قدس سره- وی مرید و خلیفه و جانشین پدر خود حضرت **خواجه یوسف ناصر**[5] **چشتی** بود. کرامتی ظاهر داشت و در کتاب **سیرالاولیاء** می‌آرد: که چون خواجه در زحمت موت مزاحم گردید،[6] روزی مردی با هیبت و عظمت در پیش او رسید و حریر پاره‌یی به خط باریک به دست مبارکش داد[7]. وی مطالعه نمود و فرمود: زهی سعادت و بعد از مطالعه آن کاغذ را بر چشم نهاد و جان عزیز را به مشاهده دوست داد[8] و چون جنازه را ترتیب دادند و خواستند که بردارند، برداشته نشد. در این میان[9] آوازی از هاتف شنیدند: که شما همه دور شوید. دور شدند، پس مردان غیب در رسیدند و نماز جنازه خواجه[10] اداکردند[11]. بعد از نماز، جنازه در هوا شد و به جای مدفن

۱- پنج : ندارد
۲- پنج : می‌نویسد
۳- گنج : ندارد
۴- گنج : «خواجه قطب الدین «ابویوسف» مودود چشتی»
۵- پنج ، گنج : ابویوسف ناصر
۶- گنج : شد
۷- پنج ، گنج : از جانب دوست حقیقی رسانید
۸- پنج : بداد
۹- پنج : در این
۱۰- گنج : خواجه قطب‌الدین
۱۱- پنج ، گنج : گردانیدند

رسید. وفاتش در غره رجب المرجب سنهٔ سبع و عشرین و خمسمایه یعنی : در سال پانصد و بیست و هفت واقع گردید و در **چشت** **مدفون** گشت ـ رحمةالله علیه ـ

حضرت **خواجه ناصرالدین ابویوسف چشتی** ـ قدس سره ـ نام پدرش **محمد سمعان** است و صاحب کتاب **نفحات الانس** گوید : که وی خواهر زاده و مرید و خلیفه حضرت **خواجه ابومحمد**(۱) **چشتی** بود و تصرفات ظاهری و باطنی از حد زیاد(۲) داشت. چون وفاتش نزدیک رسید. پسر بزرگ خود **خواجه قطب‌الدین مودود چشتی** را قائم مقام خود در قصبه **چشت** گردانید، که سی کروه از **هرات** است و خود به تاریخ چهارم ماه ربیع‌الاخر سنه تسع و خمسین و اربعمایه یعنی : در سال چهارصد و پنجاه و نه به عالم بقا خرامید و هم در **چشت** مدفون گردید.(۳) هشتاد و چهار سال عمر داشت ـ رحمة الله علیه ـ

خواجه ابو محمد چشتی ـ قدس سره ـ وی مرید و خلیفه و جانشین پدر **خواجه ابواحمد چشتی** ـ قدس سره ـ بود و کمالات وی را در این مختصر گنجایش نیست. وی به تاریخ غره رجب المرجب سنه اربع عشر و اربعمایه یعنی : در سال چهار صد و چهارده به عالم بقا شتافت و در قصبه **چشت** مدفن یافت ـ رحمةالله علیه ـ

خواجه ابواحمد چشتی ـ قدس سره ـ صاحب کتاب **نفحات الانس** گوید : که وی پسر **سلطان فرسنافه** است و **سلطان فرسنافه** از شرفای حسینی در(۴) **ایران** ولایت بود. **خواجه ابواحمد** مرید و خلیفه **خواجه ابواسحاق شامی** است و سر حلقه پیران چشت و وی بالاتفاق قطب، اوتاد،(۵) ابدال بود و در تمام ربع مسکون تصرف می‌نمود و عمر طویل داشت. چنانچه در

۱ـ گنج : ابو احمد
۲ـ پنج ، گنج : زیاد از حد
۳ـ پنج : گشت
۴ـ گنج : و
۵ـ پنج ، گنج : ندارد

زمان خلافت **معتصم بالله** که خلیفه هشتم است از **بنی‌عباس،** به تاریخ سوم ماه جمادالثانی، سنه ستین و ماتین یعنی: در سال دو صد و شصت تولد یافت و پیدا است که به تاریخ دهم ماه جمادی‌الثانی سنه خمس و خمسین و ثلث مایه یعنی: در سال سیصد و پنجاه و پنج به عالم بقا شتافت و در چشت مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

حضرت **خواجه ابواسحاق** شامی ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه حضرت **خواجه ممشاد علو دینوری است** و در کتاب **لطایف اشرفی** می‌آرد: که چون **خواجه ابواسحاق شامی** به نیت ارادت در **بغداد** پیش **خواجه ممشاد** رسید. آن حضرت پرسید: که ای درویش! چه نام داری؟ وی التماس نمود، **ابواسحاق شامی،** فرمود:[1] از امروز ترا **ابواسحاق چشتی** گویند، که خلایق قصبه **چشت** و نواحی آن از تو هدایت یابند. مریدان ترا نیز تا قیام قیامت **چشتی** خوانند. الغرض، چون آن حضرت به حکم پیر خود، در قصبه **چشت** که از توابع **هرات** است، رسید، خانواده **چشتیه** پیدا گردانید و بعد از مدتی از آنجا سفر کرد[2] و باز به **شام** رسید و به تاریخ چهاردهم ماه ربیع‌الثانی، از این عالم فانی به سوی روضه جاودانی خرامید و در قصبه **عکّه** که از توابع **شام** است مدفون گردید ـ رحمة‌الله علیه ـ

حضرت خواجه ممشاد علو دینوری ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه حضرت **خواجه هبیره بصری**[3] است ـ رحمة‌الله علیه ـ و صاحب کتاب **سیرالاولیاء** می‌گوید: که آن حضرت مدت حیات خود هرگز به روز چیزی نخورده و نیآشامیده[4] و از ابتدای تولد، شیر مادر هم جز به شب تناول نمی‌فرمود، یعنی: وی صایم الدهر و ولی مادر زاد بود[5] و سماع را بسیار خوش

۱ـ پنج: را فرمودند
۲ـ پنج، گنج: گزید
۳ـ گنج: ابی هبیرهٔ بصری
۴ـ پنج، گنج: نیآشامیده بود
۵ـ گنج: ندارد

می‌نمود و در ملفوظات و شجرات پیران چشت نام مبارک آن حضرت را همین **ممشاد علو دینوری** می‌نویسند، اما از روی کتاب **نفحات الانس** و بعضی کتب دیگر معلوم می‌شود که **ممشاد علو دینوری** نام بزرگی در سلسله عالیه **شهروردیه** است و آن حضرت را[1] **علو دینوری** می‌گفتند. وفاتش به تاریخ چهاردهم ماه محرم بود. سنهٔ وصالش درکتابی روننمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

حضرت **خواجه هُبیره بصری** ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه حضرت **خواجه حذیفه مرعشی** است ـ رحمة‌الله علیه ـ اما وی را ریاضات[2] وکمالات بسیار بود و خاندان **هبیری** از وی رخ نمود، و مریدانش **هبیریان** می‌گویانند، و دمی به جز از یاد حق نمی‌رانند و مدام خود هارا با وضو می‌دارند و هر نماز را به حضور دل[3] می‌گزارند و در فقر و فاقه و ستر حال سعی می‌نمایند و بعد از سه چهار روز به سبزه جنگل افطار می‌فرمایند و وفات **خواجه هبیره بصری** به تاریخ هفتم ماه شوال و به قول صاحب کتاب **سفینة‌الاولیاء** هیجدهم ماه مذکور واقع شد. ـ رحمة‌الله علیه ـ

حضرت خواجه حذیفه مرعشی ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه حضرت **خواجه ابراهیم بن ادهم**[4] است و **مرعش** شهری است از توابع **شام** و هر نعمتی که **خواجه ابراهیم** از **خضر** ـ علیه‌السلام ـ و **امام محمد باقر** و حضرت **خواجه فضیل عیاض** یافته بود، به وی ایثار نمود و تمام احوال وی در[5] کتاب **روضة الاحباب** و **روضة الریاحین** مذکور است. در این مختصر گنجایش آن نیست. وفاتش به تاریخ چهاردهم شوال واقع شده، اما سنهٔ وصالش درکتابی به

۱ـ گنج : «ممشاد علو دینوری نام..... آن حضرت را» ندارد
۲ـ گنج : ریاضت ۳ـ پنج : با وضو
۴ـ گنج : ابراهیم ادهم ۵ـ پنج : از

نظر نیآمده ـ رحمةالله علیه ـ

حضرت **خواجه ابراهیم بن‌ادهم** ـ قدس سره ـ کنیت او **ابواسحاق** است و **ادهم** لقب[1] پدر **خواجه ابراهیم بن سلیمان بن منصور بلخی** که از ابنای ملوک بلخ است، بود[2] و خواجه **ابراهیم** خرقه ارادت و خلافت از دست حضرت **خواجه فضیل عیاض** ـ رحمةالله علیه ـ پوشید[3] و در ترک و تجرید و ریاضت به حدی کوشید که[4] مقبول بارگاه الهی گردید و در کتاب **تذکرةالاولیاء و لطایف اشرفی** می‌آرد : که آن حضرت از خدمت حضرت **امام محمد باقر** ـ رضی‌الله تعالیٰ عنه ـ نیز خرقه خلافت دریافته بود. با[5] حضرت **ابوحنیفه کوفی** محبت داشت[6] و حکایات کمالات و کشف کرامات وی را در این مختصر گنجایش نیست و **شیخ فریدالدین عطار** می‌گوید : که چون وفات او نزدیک رسید، ناپیدا گشت و خاک پاک او معلوم نیست و بعضی می‌گویند در شهر **بغداد**[7] به پهلوی **امام احمد حنبل** آسوده است و بعضی گفته‌اند : در **شام** آنجا که مزار **حضرت لوط** ـ علیه السلام ـ است وفاتش در سنه احدی وستین و مأته یعنی : در سال یکصد و شصت و یک به تاریخ غره شوال به ملک **شام**[8]، در عهد خلافت **ابو عبدالله**، که خلیفه سوم[9] از **بنی‌عباس** بود، وقوع نمود ـ رحمةالله علیه ـ

حضرت **خواجه فضیل عیاض**[10] ـ قدس ـ مرید و خلیفه حضرت **خواجه عبدالواحد بن زید** است، و درکتاب **نفحات‌الانس** می‌آرد : که کنیت وی **ابوعلی واصل**، وی از **کوفه** بود و در شهر **باورد** بزرگ شد و نشو و نما یافت و درکتاب **تذکرةالاولیاء** می‌نویسد. که **خواجه فضیل**

۱ـ اساس، پنج: ندارد
۲ـ اساس : ندارد
۳ـ گنج : پوشیده بود
۴ـ گنج : و
۵ـ گنج : و
۶ـ گنج : می‌داشت
۷ـ گنج : بغداد شریف
۸ـ پنج ، گنج : «به ملک شام» ندارد
۹ـ پنج : سوم است
۱۰ـ گنج : فضیل بن عیاض

در ابتدای حال، مهتر گروه راهزنان بود[1] و هر چه از راهزنی حاصل می‌نمود، در هر جایی مسجد عمارت می‌فرمود[2]: روزی با یاران خود برای غارت نزدیک کاروانی رسید، یکی از کاروانیان خواندن این آیه آغاز گردانید: **«اَلَمْ یأن لِلَّذِینَ آمنوا اَنَ نَخْشَعَ قُلُوْبُهمْ لذِکْرِ الله»** یعنی: آیا وقت آن نیآمده است که دل خفته شما بیدار شود؟ خواجه را معنی این آیت درگرفت و هم آن زمان از راهزنی تایب گردید و رفت و مال از هر که گرفته بود، بدو رسانید. پس از آن به **کوفه** رفت و به **امام ابوحنیفه کوفی** صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت. بعد از آن به **مکه معظمه** آمد و عزلتی اختیار کرد وقتی در مکه، مقری‌یی سوره «القارعه» خواندن آغاز نهاد،[3] خواجه نعره زد و به یاد دوست جان داد و این واقعه در ماه محرم‌الحرام، سنه سبع و ثمانین و مایه یعنی: در سال یکصد و هشتاد و هفت به ظهور رسید[4] و آن حضرت به **مکه** در مزارات عالیه مدفون گردید ـ رحمة‌الله علیه ـ

حضرت **خواجه عبدالواحد بن زید** ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه، **حضرت خواجه حسن بصری** است و از دست **خواجه کمیل بن زیاد** نیز[5] خرقه ارادت پوشیده بود[6] و ولادتش در **بصره** رو نمود. **امام عبدالله** در **تاریخ یافعی** می‌آرد: که وی تا مدت چهل سال نماز بامداد را به وضو عشاء گزرانید[7] و ریاضت را به جایی رسانید، که مقبول بارگاه الهی گردید و کمالات او را نهایتی[8] نیست، وفاتش به تاریخ بیست و هفتم ماه صفر، سنه ست سبعین و مایه یعنی، در سال یکصد و هفتاد و شش در شهر **بصره** به وقوع انجامید و هم آنجا مدفون گردید ـ رحمة‌الله

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج : می‌نمود
۳ـ پنج : کرد
۴ـ گنج : آمد
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ پنج : ندارد.
۷ـ گنج : کردی
۸ـ گنج : نهایت

علیه -

حضرت **خواجه حسن بصری** - قدس سره - کیفیت او **ابوسعید** و **ابومحمد** است و چون او در ابتدای حال سوداگری لؤلؤ کردی، از آن جهت او را **حسن‌لولو** می‌گویند[۱]

و وی مرید و خلیفه **امیرالمؤمنین علی** - کرم الله تعالی وجهه - بود و با **امام حسن بن علی** و **خواجه کمیل** بن **زیاد** نیز صحبت داشت و در کتاب «**روضة الاحباب**» به جلد آخر می‌نویسد که پدرش به سال دوازدهم از هجرت به دست **امیرالمومنین ابوبکر صدیق** - رضی الله تعالی عنه - مسلمان شد.[۲] چون نیکورو بود، **امیرالمومنین عمر** - رضی‌الله عنه - نام او **حسن** مقرر نمود و در کتاب **منتخب التواریخ** مذکور است که **خواجه ابوسعید حسن بصری** در غره ماه رجب المرجب، سنه عشر و مایه یعنی در سال یکصد و ده به عهد سلطنت **هشام بن عبدالملک مروان** از این عالم رحلت فرمود و مدت حیاتش هشتاد و نه سال بود و یک فرسنگ بیرون از بصره مدفن یافت - رحمةالله علیه -

حضرت **امیرالمومنین علی** - کرم الله تعالی وجهه - بن **ابی‌طالب** ابن **عبدالمطلب** بن **هاشم** بن **عبدمناف** بود[۳] و ولادت آن حضرت روز جمعه به تاریخ سیزدهم از ماه رجب المرجب، سنه ثلثین یعنی : سال بعد از واقعه فیل، اندرون **خانه کعبه**[۴] رو نمود و چون بزرگ شد، خرقه خلافت وارادت[۵] از دست **رسول** - علیه السلام - الباس فرمود، و کنیت وی **ابوالحسن** و **ابوتراب** و القاب او **مرتضی** و خاتم**الاولیاء** و **حیدر** و **مظهر العجایب** و **اسدالله** و

۱- پنج : گفتندی ، گنج : نیز می‌گوید
۲- پنج ، گنج : گشت
۳- پنج ، گنج : «و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم عبدالمناف بود» اضافه دارد
۴- گنج : به کعبه
۵- پنج ، گنج : ارادت و خلافت

ولی‌الله است و چون عمر شریف وی به یازدهم سال[1] رسید، از همه کس اول به شرف اسلام مشرف گردید و در سال دوم از هجرت **رسول** ـ علیه السلام ـ **حضرت بی‌بی‌فاطمه زهرا** را به عقد نکاح او در داد و بنیاد خوشی در میان نهاد. اما در آن وقت که این واقعه رو نمود، **علی** بیست و پنج[2] ساله و **فاطمه** هجده ساله بود و درکتاب **روضة‌الشهداء** می‌آرد: در آن شب که امیرالمؤمنین **علی** شربت شهادت چشید، تمام آن شب را به عبادت معبود حقیقی آخر رسانید. چون صبح دمید، تجدید وضو ساخت و به نماز پرداخت. هم در عین نماز **عبدالرحمن بن ملجم** تیغ زهر آلوده بر فرق مبارک او چنان انداخت که تا مغز بشکافت و در کتاب **سیرالاولیاء** می‌نویسد: که **عبدالرحمن ملجم** این کار را به اشاره[3] **معاویه** به تقدیم رسانید و ساعی گردید و اکثر از ارباب سیر در تاریخ وفات آن حضرت اختلافها ورزیده‌اند. اما روایت صحیح آن است: که به تاریخ نوزدهم، از[4] ماه رمضان سنه اربعین[5] یعنی: چهل سال بعد از هجرت، بر تارک مبارک او[6] زخم رسید و در[7] بیست و یکم از ماه مذکور به عالم بقا خرامید و در نجف مدفون گردید. و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه و عمر شریف او شصت و سه سال بود، و نُه زن داشت، اما تا مدت حیات **فاطمه** زن دیگر نخواست و **فاطمه** به سال یازدهم از هجرت وفات یافت، و از جمله ازواج، هجده پسر و به قولی دوازده پسر[8] و پانزده دختر به وجود آمدند. اما از پنج پسر اولاد بزاد و باقی را باری تعالی اولاد نداد و از آن پنج پسرکه اولاد آمد[9]، تفصیل شان[10] این است: **امام حسن و امام حسین و محمد حنیف** و

۱ـ گنج: یازده سالگی
۲ـ گنج: بیست
۳ـ گنج: اشارت
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ گنج: اربعون
۶ـ پنج، گنج: مبارکش
۷ـ پنج، گنج: به تاریخ
۸ـ گنج: ندارد
۹ـ پنج: ندارد
۱۰ـ گنج: اوشان

عمر و عباس[۱] لیکن **امام حسن** و **امام حسین** از شکم **بی‌بی‌فاطمه زهرا** بودند، و **محمد حنیف** از شکم حضرت **بی‌بی اسما**، و **عمر** **از** شکم حضرت **بی‌بی‌خوله**، و **عباس** از شکم حضرت **بی‌بی‌ام البنین** ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین.

ختم الانبیاء **حضرت محمد** مصطفی صلی الله علیه و سلم ـ بن **عبدالله** بن **عبدالمطلب بن هاشم** بن عبدالمناف[۲] و مادر آن حضرت **بی‌بی آمنه**[۳] نام بنت **وهب** بن عبدالمناف مذکور بود و اسم مبارک آن حضرت درکتاب **توریت**، **احمد** و در **انجیل**، **حامد** و در لوح محفوظ، **محمود** و **محمد** مذکور و مسطور است[۴] وکنیت آن حضرت **ابوالقاسم** است و سلسله نسب اجداد آن حضرت منتهی می‌شود به حضرت **ابراهیم خلیل الله**

و درکتاب **روضه الاحباب** و غیره کتب تواریخ منقول است :که ولادت آن حضرت به[۵] روز دوشنبه، دهم ماه ربیع الاول، بعد از[۶] طلوع صبح صادق و پیش از برآمدن آفتاب در ابتدای سال فیل، در عهد سلطنت کسری یعنی **نوشیروان عادل** واقع گردید و درکتاب **معارج النبوت** می‌آرد :که از ابتدای **آدم** ـ علیه‌السلام ـ شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و از **عیسی** ـ علیه السلام ـ ششصد و یک سال گذشته بود که ولادت **رسول** ـ علیه السلام ـ به وقوع رسید و چون آن حضرت دو ماهه شد، **عبدالله** ـ پدرش ـ از سرگذشت و چون به شش سالگی رسید، **بی‌بی آمنه** ـ مادرش ـ به رحمت حق پیوست و **عبدالمطلب** ـ جدش ـ متصدی تربیت[۷] و پرورش آن حضرت گشت و چون آن حضرت به هشتم سال درآمد ، بعضی ملایک و مردان

۱ـگنج : «امام حسن و امام حسین، محمد حنیف و عمر و عباس» این جمله را ندارد

۲ـ پنج : «است» اضافه دارد

۳ـ پنج ،گنج : ایمنه

۴ـگنج : درکتاب توریت، حامد در لوح محفوظ »

۵ـگنج : در

۶ـ پنج : ندارد

۷ـگنج : به تربیت

غیب بر آن حضرت وارد گشتند و عقد متابعت بر[1] بستند و چون آن حضرت بیست و پنج ساله شد، **بی‌بی خدیجه** را در[2] نکاح خود در آورد[3] و چون آن حضرت به سی سال میل نمود، **خانه کعبه** را که کفار مسمار کرده بودند، به اتفاق اهل قریش از سر نو بنیاد فرمود و **حجرالاسود** را به جای خود به دست مبارک استوار ساخت و به زودی از آن کار پرداخت و چون آن حضرت به چهلم سال رسید، آثار وحی ظاهر گردید و چون به سال چهل و یکم آن حضرت رفت، به شرف نبوت مشرف گشت و حضرت **جبرائیل** ـ علیه السلام ـ با سوره **«اقراباسم ربک الذی»** در **غار حرا** ـ که آن حضرت به نماز مشغول بود ـ ورود نمود و ترتیب وضو و نماز آن حضرت را ترتیب[4] فرمود، بعد از آن **حضرت جبرائیل** در پیش آمد و دوگانه نماز گزاردن گرفت، رسول **خدا** به وی اقتدا کرد، بعد از سلام **جبرئیل** ـ علیه السلام ـ گفت که ترتیب وضو و نماز این بود که مخلص[5] ادا نمود و آلان[6] آن سنت قدیم در زمرهٔ مشایخ کریم جاری است که هنگام تلقین مریدین دو رکعت نماز به ایشان ادا می‌نمایند و طریق وضو و نماز تربیت می‌فرمایند و در سال دهم از نبوت، **بی‌بی خدیجه و ابوطالب** از این عالم فانی درگذشتند و به عالم جاودانی پیوستند[7] و به همین سال آن حضرت **بی‌بی عایشه** بنت حضرت **ابابکر صدیق** و **سوده بنت زمعه** را به نکاح خود قبول کرد و به خانه مبارک آورد و در سال سیزدهم از نبوت از[8] ملک **مکه** به شهر **مدینه** مهاجرت[9] فرمود و در سال یازدهم از هجرت به تاریخ دوم ماه ربیع الاول، روز دوشنبه از این مقام فانی به روضه جاودانی رحلت

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : به
۳ـ گنج : خود آورد
۴ـ گنج : به ترتیب
۵ـ پنج : این کس
۶ـ گنج : بعد از
۷ـ پنج : در پیوستند
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : هجرت

نمود. بر طالبان این فن روشن باد که اکثر از ارباب سیر و تواریخ در وفات[1] **رسول** ـ علیه السلام ـ اختلافها ورزیده‌اند. اما حضرت **سلطان المشایخ** به زبانی **شیخ فرید الدین گنج شکر** در کتاب **راحت القلوب** که تصنیف اوست، چنانچه باید، از صحاح ثابت می‌نماید که وفات **رسول** ـ علیه السلام ـ به تاریخ دوم ماه ربیع الاول، روز دوشنبه به وقوع انجامید. به تاریخ چهارم ماه مذکور روز چهارشنبه، در حجره بی‌بی عایشه که قبض روح آن حضرت در آنجا شده بود، مدفون گردید و عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود که رحلت نمود[2] ـ صلی الله علیه و سلم.

مجملاً مذکور چهار پیر و چهارده خانواده‌های اصل، بر طالبان راسخ الاعتقاد پیدا و هویدا باد که از حضرت **امیرالمؤمنین علی** ـ کرم الله تعالی وجهه ـ خرقه[3] خلافت فقر به چهار کس رسید و حق سبحانه و تعالی ایشان را مشهور به چهار پیر گردانید،[4] اول: **امام حسن** دوم: **امام حسین** سوم **حضرت** «**خواجه حسن بصری** چهارم: **خواجه کمیل بن زیاد** ـ رحمة الله علیهم اجمعین و باید دانست که **خواجه حسن بصری** را ولایت عالم‌گیری[5] بود، که هر یک از چهارده خانواده‌های اصلی، از سبب مریدان وی در جهان روی نمود چنانچه پنج خانواده از حضرت **خواجه عبدالواحدبن زید** و نه خانواده از حضرت **حبیب عجمی** پیدا آمدند و این هر

۱ـ پنج : سیر در تاریخ وفات　　　　۲ـ پنج ، گنج : فرمود

۳ـگنج : ندارد

۴ـ از این به بعد نسخه گنج و پنج این عبارت را اضافه دارد

«اما در بعضی کتب مسطور است که خرقه حضرت مرتضی علی تنها به خواجه حسن بصری رسیده و در بعضی رسایل مذکور است که خواجه حسن بصری آن خرقه را، از دست امام حسن بن حضرت علی پوشیده به هر دو حال مقبول است و در کتاب «نفحات الانس» می‌نویسد: که خرقه حضرت علی به دو کس رسیده است یکی به خواجه حسن بصری دوم: به خواجه کمیل بن زیاد و صاحب کتاب «لطایف اشرفی» و مضنف تذکرةالاولیاء هند و مولف «اوراد غوثیه» و غیره مورخین که اسم هر یک در این مختصر گنجایش ندارد. متفق بر آن رفته‌اند که خرقه خلافت از حضرت علی به چهار کس رسیده که ایشان را چهار پیرمی‌گویند.　　　　۵ـ پنج ، گنج : گیر

دو بزرگ مرید حضرت **خواجه حسن بصری** بودند و تفصیل آن چهارده خانواده‌های این است[1]:

اول خانواده زیدیان[2] ـ که منسوب است[3] به **خواجه عبدالواحد بن زید** که اجمال حال[4] او هم در این مطلب به شجره پیران چشت مذکور شده ـ رحمة‌الله علیه.

دوم: خانواده عیاضیان ـ که می‌پیوندد[5] به: **خواجه فضیل بن عیاض** و وی مرید و خلیفه **عبدالواحد بن زیاد** بود[6] و اجمال احوال وی هم در این مطلب مرقوم شده، طالب باید تا ملاحظه نماید ـ رحمة‌الله علیه ـ

سوم: خانواده ادهمیان ـ که ملحق است به **حضرت خواجه ابراهیم بن ادهم** و وی مرید و خلیفه حضرت **فضیل بن عیاض** بود و اجمال احوال وی هم در این مطلب مذکور یافت ـ رحمة‌الله علیه ـ

چهارم: خانواده هبیریان ـ که منسوب است به حضرت **خواجه هبیرة‌البصری**[7] و وی مرید و خلیفه حضرت **خواجه خدیفه مرعشی** بود و حضرت **خواجه خدیفه مرعشی** مرید[8] و خلیفه حضرت **خواجه ابراهیم ادهم** است. الی آخره، اجمال احوال وی هم در این مطلب تحریر[9] گشته ـ رحمة‌الله علیه ـ

پنجم: خانواده چشتیان ـ که[10] می‌رسد به حضرت **خواجه ممشاد علو دینوری** و وی

۱ـ گنج: «و تفصیل آن ..... این است» این جمله را ندارد
۲ـ گنج: «خانواده او این است اول خانواده زیدیان است»
۳ـ پنج: «است» ندارد
۴ـ پنج، گنج: احوال
۵ـ گنج: می‌پیوندند
۶ـ گنج: ندارد
۷ـ پنج: منصوب به حضرت خواجه هبیرة‌البصری است، گنج: به حضرت خواجه حذیفه المرعشی
۸ـ گنج: «وی مرید و خلیفه حضرت خواجه حذیفه مرعشی ...... مرعشی مرید» ندارد
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ گنج: ندارد

مرید و خلیفه حضرت خواجه **هبیره بصری** بود و وی مرید و خلیفه **خواجه حذیفه مرعشی** و وی مرید و خلیفه **خواجه ابراهیم بن ادهم است** و اجمال احوال هر یک از این بزرگان و وجه تسمیه خاندان **چشتیه** هم در این مطلب در شجره پیران چشت[1] با احوال **خواجه ابو اسحاق شامی** مرید و خلیفه **خواجه ممشاد علو دینوری** مفصل ذکر یافته. طالب را اگر درکار آید، در آن[2] محل ملاحظه نماید.

ششم : خانواده عجمیان ـ مبدأ این خاندان از خواجه **حبیب عجمی** است و خواجه مذکور خلیفه **خواجه حسن بصری** و هم خرقه **خواجه عبدالواحد بن زید** بود ـ رحمة‌الله علیه ـ

هفتم : خانواده طیفوریان ـ بدایت این خاندان از **خواجه با یزید بسطامی** است و چون اسمِ **خواجه، طیفور** بود، بنابرآن، آن حضرت این خانواده را بدان اسم مشهور نمود، اما **خواجه با یزید** مرید و[3] **خلیفه رشیدِ** حضرت **خواجه حبیب عجمی** است و از خدمت حضرت **امام جعفر صادق** نیز خرقه خلافت داشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

هشتم : خانواده کرخیان ـ ظهور این خاندان از حضرت **خواجه معروف کرخی** است و خواجه مذکور مرید و خلیفه **داوود طایی** است و **خواجه داوود طایی** مرید و خلیفه حضرت **حبیب عجمی** است[4] و **خواجه معروف کرخی** از حضرت **امام علی رضا** نیز خرقه خلافت دریافته[5] بود و بدان فخر می[6]نمود و اکثری را هم بدان خلافت مشرف می‌فرمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

۱ـ پنج : ندارد
۲ـ پنج : ندارد
۳ـ گنج : «هفتم خانواده .... خواجه با یزید مرید» ندارد
۴ـ پنج : بود
۵ـ گنج : یافته
۶ـ گنج : ندارد

نهم : خانواده سقطیان ـ پیدایش این خاندان از حضرت خواجه سری سقطی است و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه **معروف کرخی** بود[۱] ـ رحمةالله علیه ـ

دهم : خانواده جنیدیان ـ ابتدای این خاندان از **خواجه جنید بغدادی** است و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه **سری سقطی** بود ـ رحمةالله علیه ـ

یازدهم : خانواده کازرونیان ـ اظهار[۲] این خاندان از خواجه **ابواسحاق کازرونی** است و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه **ابو عبدالله خفیف** است و وی مرید خواجه **محمد ادیم** و او[۳] مرید و خلیفه **جنید بغدادی** بود. الی آخره ـ رحمةالله علیهم اجمعین.

دوازدهم : خانواده طوسیان ـ اشتهار این خاندان از شیخ **علاءالدین طوسی** است و شیخ مذکور مرید و خلیفه شیخ **وجیهه‌الدین ابوحفص بود** و وی به چهارم واسطه می‌رسد، به خواجه **جنید بغدادی** ـ رحمةالله علیه ـ

سیزدهم : خانوده سهروردیان ـ[۴] آغاز این خاندان از شیخ **ضیاءالدین ابونجیب سهروردی** است و وی مرید و خلیفه شیخ **وجیهه‌الدین ابوحفص بود** ـ رحمةالله علیه ـ

چهاردهم : خانواده فردوسیان ـ اظهار این خاندان از شیخ **نجم‌الدین کبریٰ** است، که یکی از اکابر **فردوس** بود و وی مرید و خلیفه **ابو نجیب فردوسی** است و **ابو نجیب** مرید و خلیفه **شیخ وجیهه الدین ابوحفص بود** ـ رحمةالله علیه ـ

مجملاً مذکور[۵] چهارده خانواده‌های فروع که ازچهارده خانواده‌های اصل[۶] سرزده‌اند

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج : ظهور
۳ـ پنج : «مرید و خلیفه خواجه ابوعبدالله خفیف ...... ادیم و او» ندارد
۴ـ پنج : است
۵ـ پنج : ذکر
۶ـ گنج : ندارد

اول: خانواده قادریه غوثیه - مبدأی این خاندان از حضرت **غوث الصمدانی سید محیی‌الدین عبدالقادر گیلانی** است - قدس سره - و آن حضرت مرید و خلیفه حضرت خواجه **ابوسعید مخزومی**[1] است و خواجه **ابوسعید** به چند واسطه می‌رسد به حضرت **خواجه جنید بغدادی** الی‌آخره و حضرت **غوث صمدانی** را یک خرقه خلافت از حضرت **امام حسن مثنی بن امام حسن بن حضرت علی**، از دست آبا و اجداد[2] نیز رسیده بود و وی آن طریق[3] را بسیار رعایت می‌نمود. چنانچه بیشتر شجره‌های وی به **امام حسن بن علی** می‌رسند و یک شجره خانواده **قادریه** به **امام حسین** نیز منتهی می‌شود و چون تفصیل هر یک شجره **قادریه غوثیه** را طولی عظیم بود و در این مختصر گنجایش نداشت، بنابر آن به رسم اختصار مذکور نمود - رحمة‌الله علیه -

دوم : خانواده یسویه - منشاء این خاندان از خواجه **احمد یسویه** است و یسی قصبه[یی] از توابع **ترکستان**[4] است و ترکستانیان، آن حضرت را **اتایسوی** نیز گفتند و «اتا» به زبان ترکستانی پدر را می‌گویند و **خواجه احمد** مرید و خلیفه **خواجه ابو یوسف همدانی** بود و **خواجه ابویوسف همدانی** در ارادت به چند واسطه می‌رسد به **خواجه جنید بغدادی** الی آخره و سلسله نسب **خواجه احمد** منتهی‌است[5] به حضرت **محمد حنیف بن حضرت علی** - رضی الله تعالی عنهم.

سوم : خانواده نقشبندیه - ابتدای این خاندان از حضرت خواجه **بهاءالدین نقشبند** است و وی مرید و خلیفه **سید علی کلال** بود[6] و **سید علی کلال** به چند واسطه می‌رسد به

۱.گنج : مخدومی
۲ـ اساس : اجد
۳ـ اساس: طرف
۴ـ گنج : ترکستانان
۵ـپنج : می‌شود
۶ـ گنج : بوده است

خواجه جنید بغدادی الی آخره و یک شجره **نقشبندیه** منتهی است، به حضرت **ابوبکر صدیق** ـ رضی‌الله تعالی عنه ـ

چهارم : خانواده نوریه ـ اظهار این خاندان از حضرت **شیخ ابوالحسن نوری** است و **شیخ ابوالحسن نوری** مرید و خلیفه خواجه **سری سقطی** بود ـ رحمة‌الله علیه ـ

پنجم : خانواده خضرویه اشتهار این خاندان از حضرت خواجه احمد **خضرویه** است و وی مرید و خلیفه **خواجه حاتم اصم** بود . **خواجه حاتم اصم** به چند واسطه می‌رسد به حضرت **امام محمد باقر**[1]، وی مرید و خلیفه پدر خود حضرت **امام زین العابدین** و وی مرید و خلیفه پدر خود حضرت **امام حسین** بن **حضرت علی** ـ رضی الله تعالی عنهم .

ششم : خانواده شطاریه عشیقه بدأیت این خاندان در **هند** از حضرت **شیخ عبدالله شطار** است و او مرید و خلیفه حضرت **شیخ محمد عارف** بود و **شیخ محمد عارف** به چند واسطه می رسد[2] به خواجه **بایزید بسطامی** و وی می‌پیوندد[3] به حضرت **امام جعفر صادق** الی آخره ـ رحمة الله علیهم اجمعین ـ .

هفتم : خانواده حسینیه بخاریه که به واسطه سادات[4] حسینی منتهی می‌شود با امیرالمؤمنین **علی** ـ کرم وجهه ـ و تفصیل آن در کتاب **لطایف اشرفی** بدین نوع[5] می‌نویسد **حضرت علی** ـ کرم الله ـ که خلیفه حقیقی **رسول** ـ علیه السلام ـ بود. خرقه خلافت خود را مع لوازم به **امام حسین** پسر خود مرحمت فرمود و وی به **امام زین العابدین** وی به **امام محمد**

۱ـ گنج : « خواجه حاتم اصم به چند واسطه ....» ندارد
۲ـ گنج : « حضرت محمد عارف می‌رسد به چند واسطه »
۳ـ گنج : پیوندند
۴ـ گنج : ذات
۵ـ گنج : ندارد

باقر وی به **امام جعفر صادق**[1] وی به **امام محمد تقی** و وی به **امام علی نقی** و وی به **سید جعفر مرتضی** و وی به **سید علی اصغر** و وی به **سید عبدالله** و وی به **سید احمد** و وی به **سید محمد بخاری**[2] و وی به **سید جعفر بخاری** و وی به **سید علی ابوالمؤید بخاری** و وی به **سید اعظم بخاری** و وی به **سید احمد کبیر بخاری** و وی به **سید جلال مخدوم جهانیان بخاری** ـ قدس سره هم ـ و به **سید جلال مخدوم** جهانیان، از یکصد و چهل و چند مشایخ کبار خرقه خلافت رسیده بود و از چهار خلفای حضرت **سلطان المشایخ** بهره یافته و مجاز گشته . اما وی سه خلافت را رعایت می نمود؛ اول : خلافت **شیخ نصیرالدین محمود** را[3] دوم : **خلافت سهروردیه**[4] را که از دست شیخ **رکن الدین سهروردی** دریافته بود . سوم :**خلافت حسینیه بخاریه** راکه تفصیل آن مذکور شد و آن را از آبا و اجداد خود داشت. الغرض، مخدوم مذکور ولی مادر زاد بود ـ رحمة الله علیه ـ

هشتم: خانواده زاهدیه سر آغاز این خاندان از **خواجه بدیع الدین**[5]**زاهد** است و وی مرید و خلیفه **شیخ فخرالدین زاهد** بود و **شیخ فخرالدین** زاهد به چند واسطه می‌رسد ، به خواجه **جنید بخاری** ـ قدس سره.

نهم : خانواده انصاریه واضع این خاندان **شیخ عبدالله انصاری** پیر **هرات** است و وی مرید و خلیفه **خواجه ابوالحسن خرقانی** بود[6] و **خواجه ابوالحسن خرقانی** در باطن ، از روح **خواجه با یزید بسطامی** فیض دریافته[7] و در ظاهر ارادت و خلافت از **شیخ ابوالعباس قصاب**

۱ــ پنج ، گنج : « و وی به امام موسی کاظم و وی به امام علی موسی رضا » اضافه دارد
۲ــ گنج ، پنج : محمود بخاری
۳ پنج : ندارد
۵ــ پنج : بدر الدین
۶ــ پنج : « خواجه ابوالحسن خرقانی بود » ندارد
۷ــ پنج : دریافته بود

داشت و **شیخ ابوالعباس** به چند واسطه می‌رسد ، به **خواجه جنید بخاری** ـ قدس سره هم ـ

دهم : خانواده صفویه بدایت این خاندان از **شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی** است و وی مرید و خلیفه و داماد **شیخ زاهد ابراهیم گیلانی** بود و **شیخ زاهد**[1] به چند واسطه می‌رسد، به **شیخ ابونجیب سهروردی** و **شیخ ابونجیب** می‌پیوندند،[2] به چند واسطه ، به **خواجه جنید بغدادی** و ائمه اهل بیت ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین .

یازدهم : خانواده عبد روسیه مبدای این خاندان از **سید عبدالله عبد روسی** است و وی مرید و خلیفه **شیخ ابوبکر** و شیخ[3] به چند واسطه می‌رسد، به **خواجه جنید بغدادی** ـ قدس سره ـ و **سید عبدالله عبد روسی** از سلسله سهروردیه نیز خلافتی داشت ـ رحمة الله علیه .

دوازدهم : خانواده قلندریه مبدأی این خاندان از **شاه حیدر قلندر شاه حسین بلخی قلندر**[4] است[5] و از هر سلسله هر کس که به مرتبه ابدال رسد ، قلندر مشرب گردد، چنانچه **شمس الدین تبریزی** و **مولوی روم** و **شیخ فخرالدین عراقی** و **خواجه حافظ شیرازی** و **مسعود بک** و غیره از هر خاندان، قلندر بودند و درکتاب **اخبارالاخیار** می‌آرد : که مشرب قلندریه در ملک **هند** به سبب **شاه خضر رومی** که از ملک **روم** به لباس قلندرانه آمده بود، اشتهار یافت و وی مرید و خلیفه حضرت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی** بود، اما لباس قلندرانه را تبدیل ننمود و این خانواده را **چشتیه قلندریه** نیز می‌گویند ـ رحمة الله علیهم اجمعین .

سیزدهم : اویسیه منشای این سلسله از **خواجه اویس قرنی** و **خواجه نظامی گنجوی**

۱ـ گنج : « شیخ زاهد » ندارد
۲ـ پنج ، گنج : پیوندد
۳ـ گنج : « بود و شیخ » ندارد
۴ـ پنج : قلندر بلخی ، گنج : قلندریه
۵ـ گنج : ندارد

و غیره مشایخ کبار است و هرکه از روح مطهره **رسول** - علیه السلام - یا مشایخ کرام بلا واسطه تربیت شود و خلافت یابد، او را **اویسی** گویند و **شیخ فریدالدین عطار** نیز از این مقام خبر داده است ، که قومی از اولیاء را **اویسیان**[1] می‌گویند ، که ایشان را در ظاهر بر پیری احتیاج نیست . روح **رسول** - علیه السلام - بلاواسطه تربیت[2] می‌کند آنها را در حجره عنایت خویش . چنانچه **خواجه اویس قرنی** را **رسول** در غیبت از **مکه** به **قرن** تربیت می‌کرد و این رتبه عالی است تا-که را دهند.

چهاردهم : خانواده مداریه پیدایش این خاندان از حضرت **بدیع الدین مدار** است و در رساله **ایمان محمودی** که تصنیف **شیخ محمود** مرید **بدیع الدین مدار** است ، می‌آرد: که حضرت **بدیع الدین مدار بن ابو اسحاق شامی**[3] در ملت **موسی** - علیه السلام - و از فرزندان **هارون**[4] - علیه السلام و شاگرد **حذیفه شامی** بود و **توریت** و **زبور** و **انجیل**[5] را درس می‌گفت و وی را **مدار** از آن گویند، که **قطب مدار** وقت خود بود و **قطب مدار** در تمام عالم یکی می‌باشد و انتظام کونین بدو است و وی را **قطب عالم** و **قطب ارشاد** و **قطب اکبر** نیز می‌خوانند و وی را تکمیل و ارشاد، از[6] روح **امیرالمؤمنین علی** حاصل گشته و بعضی نسبت و ارادت وی را به سوی **طیفور شامی** لا حق می کنند و این راست نمی‌نماید،[7] چراکه در زمان **طیفور شامی** و **بدیع الدین مدار** تفاوت بسیار است ، مگر تربیت از روح در میان آمده[8] باشد. به هر حال **بدیع الدین مدار** از مشایخ کبار **اویسی** بود و این **خانواده مداریه** که از وی ظهور یافته، این را **مدار**

۱ــ پنج : اویسی
۲ــ گنج : ندارد
۳ــ گنج : « پیدایش این خاندان از حضرت بدیع الدین مدار بن ابو اسحاق شامی است »
۴ــ گنج : ندارد
۵ــ پنج : انجیل و زبور .
۶ــ اساس : ندارد
۷ــ گنج : نمی‌آید
۸ــ گنج : در آمده

اویسیه نیز می‌گویند ـ رحمة الله علیه .

مطلب شانزدهم

در میان اجمال احوال اقربای صالحین و خلفای راشدین و بعضی مریدان **سلطان المشایخ** و تفصیل شجره این راقم اوراق[1] که به حضرت **سلطان المشایخ** منتهی می‌شود.

مجملاً مذکور اقربای صالحین **سلطان المشایخ**،

مولانا خواجه محمد ـ قدس سره ـ بن[2] **بی‌بی جنت** همشیره **سلطان المشایخ**، وی مرید و خواهرزاده **سلطان المشایخ** بود و **سلطان المشایخ** وی را به جای فرزند خود پرورش می‌فرمود آخرالامر، وی سیاحت گزید و هم در سیاحت به عالم بقا خرامید و به مقام نامعلوم مدفون گردید ـ رحمة الله علیه ـ و از عبارت[3] کتاب **سیر الاولیاء** معلوم می‌شود که **سلطان المشایخ** را به جز از **بی‌بی جنت** برادری و خواهری دیگر پیدا نیآمده[4]. الغرض، چون **بی‌بی جنت** رخت اقامت از این عالم بربست، پهلوی مادر خود **بی‌بی زلیخا**، نزدیک **منده دروازه دهلی** قدیم مدفون گشت ـ رحمة الله علیها ـ

خواجه رفیع الدین هارون ـ قدس سره ـ بن **خواجه محمد** خواهرزاده **سلطان المشایخ** صاحب کتاب **سیر الاولیاء** می‌آرد:[5] که وی از[6] محبوب‌ترین[7] اقربای **سلطان المشایخ** بود و **سلطان المشایخ** فرزندان او را در کنار مبارک خود پرورش و تربیت می‌فرمود و با ایشان

۱ــ پنج : راقم اوراق محمد بدلاق
۲ـ اساس: ندارد
۳ـ پنج : عبارات
۴ــ پنج : « دیگر نبود » ، گنج : « دیگر پیدا نیآمده است »
۵ــ پنج : می‌نویسد
۶ــ پنج : ندارد
۷ــ گنج : محبوب‌ترین از

تبسمی[1] و انبساطی می‌نمود و اگر احیاناً **خواجه رفیع الدین هارون** بر مائده حاضر نبودی، **سلطان‌المشایخ** طعام تناول نفرمودی، **سلطان المشایخ** در حین حیات خود، تولیت اوقاف خانه خود تفویض به وی کرده و وی آن خدمت را به دیانت و امانت بسر برد[2] و می‌گویند که وی مرید خاص **سلطان المشایخ** است و بعد از چهار سال پس از وفات **سلطان المشایخ** رخت اقامت از این جهان بر بست، در پایان روضه **سلطان المشایخ** مدفون گشت، اما تاریخ وفاتش به جایی در نظر نیامده ـ رحمة الله علیه ـ.

خواجه نقی الدین نوح ـ قدس سره ـ بن **خواجه محمد**، برادر خرد **خواجه رفیع الدین هارون** ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه[3] **سلطان المشایخ** بود. **سلطان المشایخ** وی را به محبت تمام به جای فرزندان خود پرورش و تربیت می‌نمود. آخرالامر وی را در عنفوان جوانی زحمت تب دق روی داد و هر چند که معالجه کردند، رخ به[4] بهی ننهاد و هم در آن[5] زحمت در حین حیات **سلطان المشایخ** به عالم بقا خرامید و بالین[6] روضه **سلطان المشایخ** در چبوتره مقابر[7] یاران مدفون گردید[8] ـ رحمة الله علیه.

خواجه ابابکر[9] **مصلا بردار** ـ قدس سره ـ به شرف ارادت و قرابت **سلطان المشایخ** مشرف بود و خدمت مصلا برداری برداشت[10] و اوقات شریف خود[11] را در خدمت **سلطان المشایخ** صرف می‌کرد و در سماع با **سلطان المشایخ** موافقت می‌نمود و رقص عاشقانه می‌فرمود و بعد از وفات **سلطان المشایخ** چند سال در روضه آن حضرت متمکن بود. چون

۱ـ گنج: تبسم
۲ـ اساس: سپرده
۳ـ گنج: خلیفهٔ خاص
۴ـ گنج: «رخ به» ندارد
۵ـ گنج: بدان
۶ـ گنج: پایین
۷ـ پنج: ندارد
۸ـ پنج: گردانید
۹ـ گنج: ابوبکر
۱۰ـ گنج، پنج: داشت
۱۱ـ گنج: ندارد

عمر شریفش[1] آخر رسید، در پایان روضه **سلطان المشایخ** مدفون گردید. رحمة الله علیه - اگر چه صاحب کتاب **سیر الاولیاء خواجه ابابکر مصلا بردار** و **خواجه عزیزالدین** پسر وی را داخل اقربای **سلطان المشایخ** ساخته ، اما به تعیین قرابت نپرداخته و **خواجه عزیزالدین** در کتاب **مجموع الفواید** که تصنیف اوست ، خود را خواهرزاده **سلطان المشایخ** می‌نویسد . پس از اینجا معلوم شد که **خواجه ابابکر** - پدر او را نسبت دامادی با یکی از اولاد همشیره **سلطان المشایخ** بود - والله اعلم بالصواب.[2]

مجملاً مذکور خلفای الراشدین **سلطان المشایخ**

حضرت **شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی** بن **شیخ یحیی اودهی** - قدس سره همه - مرید و خلیفه اعظم حضرت **سلطان المشایخ** است و سلسله نَسَبَش صاحب کتاب **فردوسیه**[3] منتهی می‌گرداند به امیر المومنین **حسین بن علی** - رضی الله عنها - و **سلطان المشایخ** وی را **چراغ دهلی** گفتی[4]. نقل است ازکتاب **چشتیه بهشتیه** : که روزی چند درویش سیاح[5] به خدمت **سلطان المشایخ** رسیدند و درگرد آن حضرت اجلاس ورزیدند.[6] در این میان حضرت **شیخ نصیر الدین محمود** به مصلحتی در[7] مجلس در آمد، بایستاد و **سلطان المشایخ** فرمود: بنشین . وی التماس نمود ، که درویشان پس پشت من خواهند بود[8]. **سلطان المشایخ** فرمود: چراغ را پشت و رو نیست ، بنشین. وی تسلیمات[9] به جا آورد، بنشست . از

۱ــ پنج : شریف وی ، گنج : شریف آن حضرت

۲ــ پنج : « و خواجه عزیزالدین درکتاب مجموع الفواید ....والله اعلم بالصواب » ندارد

۳ــ گنج ، پنج : « فردوسیه قدسیه »

۴ــ پنج : گفت

۵ـ اساس: سیاحت، گنج : سیاحی

۶ــ پنج : فرمودند

۷ــ گنج ، پنج : به

۸ــ گنج : « سلطان المشایخ فرمود بنشین ....خواهند بود » ندارد

۹ــ گنج : تسلیمات ادب

آن وقت[1] او را پشت و رو یکسان گشت ؛ یعنی: هر چه وی از پیش بدیدی ، هم از پشت نگریستی و از آن روز وی را **چراغ دهلی** گویند.

نقل است ازکتاب **مراد المریدین** :که وقتی شب عُرس **سلطان المشایخ**، پادشاه زمان ، از راه حسد تیل را در بازار قید نموده بود و **شیخ نصیر الدین محمود** آن شب عرس را، از آب روشن فرمود. از آن روز به خطاب **چراغ دهلی** مخاطب گشت .

نقل است ازکتاب **سیرالعارفین** که وقتی حضرت **مخدوم جهانیان سید جلال بخاری** برای زیارت **بیت الله** برفت[2] و آنجا صحبت **امام شافعی** را ـ رحمة الله علیه ـ دریافت ، وی گفت : پیش از این در **دهلی** بزرگان بسیار بودند، اما الحال در **دهلی**، چراغ را **شیخ نصیر الدین محمود** افروزد. از آن روز به **چراغ دهلی** مشهور[3] گشت[4].

نقل است ازکتاب **سیر العارفین** که جد **شیخ نصیر الدین محمود** که او را **شیخ عبداللطیف یزدی** می‌گفتند، از **خراسان** به **لاهور** رسید و سکونت ورزید و از وی پسری **شیخ یحیی** نام متولدگردید و چون **شیخ یحیی** ـ قدس سره ـ[5] بزرگ شد ، از **لاهور** برآمد و به **اوده** وطن گزید. حق سبحانه و تعالی از پشت وی **شیخ نصیر الدین محمود** را در آورده پیداگردانید وچون وی نه ساله شد پدرش **یحیی** از سر درگذشت و مادرش متصدی تربیت و پرورش گشت چون در عمر بیست سالگی رسید، از تحصیل علوم ظاهری فارغ گردید و به محبت درویشی که در ویرانه آن دیار بود ، خود را انداخت و با برگ سنبهالو و کریل[6] در ساخت و از نیک و بد

۱ــ اساس : وقت را
۲ــ پنج : رفت
۳ــ پنج : ندارد
۴ــ گنج : روزی که مشهور به چراغ دهلی گشت
۵ــ پنج ، گنج : « قدری » اضافه دارد
۶ــ پنج : کریل و سنبهالو

عالم نپرداخت[1] و در عمر چهل و سه سالگی به **دهلی** رسید و به شرف ارادت و خلافت **سلطان المشایخ** مشرف گردید و مدتی عهده خدمتکاری و پرستاری را[2] به انجام رسانید.

نقل است از کتاب **مرآةالاسرار** که **شیخ نصیر الدین محمود** در ده خلفای **سلطان المشایخ** که[3] مانند عشره مبشره بودند، امتیازی داشت و در ظاهر و باطن به جز از متابعت **سلطان المشایخ** فکری دیگر به دل نمی‌گذاشت.[4] چون **سلطان المشایخ** از این عالم نقل نمود، وی بر[5] مسند ارشاد به جای آن حضرت اجلاس فرمود و مدت سی و دو سال حق سجاده را به جا آورد و خود را به در دیگری نبرد.

نقل است از کتاب **مرآة الاسرار** که چون **سلطان محمد تغلق** رأیت به سوی **تته** کشید، جمیع مشایخ و اکابر **دهلی** را به تظلّم و تعدی همراه خود گرفت و **شیخ نصیرالدین محمود** را نیز تکلیف داد. وی به کمال تحمل و بردباری که داشت، پا از احاطه حکم او[6] بیرون ننهاد و اما این قدر بر زبان قضا جریان آورد: «[برای] سلطان مرا همراه گرفتن در این سفر مبارک نیست وی سلامت باز نخواهد آمد[7]» آخر همچنان شد، چون سلطان نزدیک **تته** رسید، به عالم[8] بقا گرایید و هلاک گردید و به جای وی **سلطان فیروز شاه بن رجب**، به حکم **شیخ نصیرالدین محمود** به کار سلطنت پرداخت و به خلاف[9] **سلطان محمد تغلق** عالم[10] را به عدل و انصاف آباد و شاد ساخت و آن که بعضی گویند: **سلطان محمد تغلق**، **شیخ نصیرالدین**

۱ـ گنج ، پنج : پرداخت
۲ـ گنج ، پنج : ندارد
۳ـ اساس : ندارد
۴ـ اساس: نپرداخت ، پنج : به دل نمی‌کاشت
۵ـ گنج : به
۶ـ پنج : ندارد
۷ـ اساس : نخواهد
۸ـ گنج : « چهار کروه از این طرف از تته به عالم » اضافه دارد
۹ـ اساس: خلافت
۱۰ـ پنج :ندارد

محمود را جامه دار خود کرده بود ، محض کذب[1] و گفتار عوام الناس است و به کتابی دیگر[2] درنظر نیآمده.

نقل است ازکتاب **سیرالعارفین** که **شیخ نصیرالدین محمود** مدام در مقام رضا و تسلیم مقید بود و بر جفای و خفای خلایق[3] به حسب وصیت پیر خود، صبر می‌فرمود و درانتقام آن سعی نمی‌نمود. چنانچه روزی قلندری **ترابی** نام به حجره خاص وی به هنگام خلوت در آمد و کاردی از بغل کشید[4] و یازده زخم کاری بر بدن مبارکش رسانید، چنانکه خون از ناودان حجره بیرون تراوید[5] و وی همچنان در بحر استغراق مستغرق[6] بود و نگاهی به سوی او نمی‌فرمود.[7] پس یاران به حجره در آمدند و قلندر را بگرفتند و خواستند بکشند، وی بیست تنکه طلا به دست قلندر داده رخصت نمود و فرمود[8] که: اگر به دست تو آزاری رسیده باشد، معاف فرمایی و بار دیگر[9] در اینجا نیآیی که مبادا کسی ترا[10] برنجاند و خشنودی من در آن داند.

نقل است از کتاب **مرآةالاسرار** که چون وقت نقل **شیخ نصیرالدین محمود** نزدیک رسید، خواهرزاده[11] خود **شیخ زین الدین** و **شیخ کمال‌الدین** را پیش طلبید و مأمورگردانید که چون مرا درگور در آرید،[12] باید که این خرقه پیر مرا بر سینه من فرا[13] گذارید و این کاسه چوبین را به جای خشت در زیر سرمن دارید و این تسبیح را بر[14] انگشت من بپیچید[15] و این

۱ـ پنج : غلط

۲ـ گنج ، پنج : ندارد

۳ـ اساس: ندارد، گنج : « خلق »

۴ـ گنج : بکشید

۵ـ گنج : آمد و تراوید

۶ـ پنج : «مستغرق در بحر استغراق»

۷ـ پنج : نمی‌نمود

۸ـ گنج : ندارد

۹ـ اساس: ندارد

۱۰ـ پنج ، گنج : کسی ترا مبادا

۱۱ـ پنج : هر دو خواهر زاده

۱۲ـ پنج : آرند ، گنج : در آیید

۱۳ـگنج : فرو

۱۴ـ پنج : نیز بر

۱۵ـ گنج : «و این کاسه..... بپیچید» این جمله را ندارد

نعلین و عصا را برابر من درگور بنهید. آخرالامر هر چه وی گفته بود، معمول گردید و بیانجامید[1] ـ

وفات حضرت **شیخ‌نصیرالدین محمود** شب جمعه هجدهم ماه رمضان، سنه سبع و خمسین و سبعمایه، یعنی در سال هفتصد و پنجاه و هفت در زمان سلطنت **فیروز شاه** به وقوع درآمد[2] و در حجره خاص خود به[3] **دهلی** مدفون گشت. چنانچه خاک پاک وی در آنجا زیارتگاه خلق الله است.

شیخ شمس الدین محمد بن یحیی ـ قدس سره ـ

صاحب کتاب **سیرالاولیاء** در ده خلفای **سلطان المشایخ** سر حلقه[4] او را ذکر کرده و حکایات کمالات او را بسیار در کتاب[5] مندرج ساخته، در این مختصر گنجایش آن ندارد. الغرض وی از کمالات صوری و معنوی آراسته و در علوم ظاهری و باطنی پیراسته بود. به متابعت **سلطان‌المشایخ** میل به زن و فرزند ننمود و اوقات شریف را در خدمتکاری آن حضرت به تفرید و تجرید بسر نمود[6] و چون به رحمت حق پیوست، در جوار روضه **سلطان‌المشایخ** پهلوی مولانا **علاءالدین** که یار و همدم[7] او بود، مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

شیخ قطب‌الدین منور ـ قدس سره ـ بن شیخ برهان‌الدین بن شیخ جمال‌الدین هانسوی

از زمره ده[8] خلفای **سلطان المشایخ**، خلیفه سوم اوست و وی از ابتدای حال تا[9] انتهای کمال، به نظر تربیت **سلطان‌المشایخ** پرورش یافته و به انواع نوازش رسیده و در محبت

۱ـ پنج : به وقوع انجامید
۲ـ پنج : به وقوع انجامید
۳ـ گنج : در
۴ـ گنج : «سرحلقه» ندارد
۵ـ پنج ، گنج : کتاب خود
۶ـ پنج : فرمود ، گنج : برد
۷ـ گنج : همدرس
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : ندارد

آن حضرت به حدی کوشیده[1]، هر گاه که نام مبارک ایشان می‌شنیدی، بی‌اختیار بـه گـریه می‌گرایید.

نـــــه تــــــنها عشـــــق از دیـــدار خـــیزد
بســـــاکـــــین دولت از گــــــفتار خـــــیزد

الغرض چون وفاتش نزدیک رسید، **شیخ نور الدین** پسر خود را جانشین گردانید و خود به عالم بقا خرامید و در گنبد جد خود **شیخ جمال‌الدین هانسوی**[2] مدفون گردید -رحمةالله علیه-

شیخ حسام الدین ملتانی -قدس سره-

از زمره ده خلفای **سلطان المشایخ**، چهارم خلیفه اوست[3] و **سلطان المشایخ** او را در کنف مرحمت خود پرورش و تربیت[4] می‌نمود. چون **سلطان المشایخ** وفات یافت،[5] وی به سببی به شهر **گجرات** رفت[6] و آنجا به رحمت حق پیوست و **در پتن گـجرات**[7] مـدفون گشت. چنانچه مزار مبارک او در آن نواحی زیارتگاه خلق‌الله است. -رحمةالله علیه-

شیخ فخرالدین زرادی -قدس سره-

در زمره ده خلفای **سلطان المشایخ**، خلیفه پنجم او بود. او بر متابعت **سلطان‌المشایخ** در عشق و سماع و تجرید و تفرید سعی می‌نمود و هرگز به زن و فرزند میل نکرد و عمر عزیز را مجردانه بسر برد. وقتی او را اتفاق سفر حج افتاد و روی به مکه نهاد، چـون بـازگشت و بـه جهازی[8] سوار شد، آن جهاز به آب فرو رفت -رحمةالله علیه-

---

۱ـ پنج : کوشیده بود
۲ـ پنج، گنج: «در شهر هانسی» اضافه دارد
۳ـ پنج، گنج : او بود
۴ـ پنج : ندارد، گنج : به تربیت
۵ـ اساس : ندارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : «در پتن که از نواحی گجرات»
۸ـ گنج : جهاز

شیخ علاءالدین - قدس سره -

از زمره ده خلفای **سلطان المشایخ**، ششم خلیفه او بود و اوقات شریف خود را در عشق و محبت **سلطان‌المشایخ** بسر می‌نمود.[1] چون به رحمت حق پیوست در خطیره **سلطان المشایخ** متصل یاران مدفون گردید - رحمةالله علیه -

شیخ برهان الدین غریب - قدس سره -

از زمره ده خلفای **سلطان المشایخ**، هفتم خلیفه اوست و در ارادت و بیعت از جمیع خلفای سابق او[2] و آداب آن حضرت را به حدی نگاه می‌نمود[3]، که گاهی به سوی آن حضرت پشت نمی‌فرمود و به وقت حدث از موضع **غیاث‌پور** که مسکن و مدفن **سلطان‌المشایخ** است، بیرون رفتی، یعنی : در آن موضع بی‌وضو نگشتی و باوجود اقبال و اجلال، فروتنی داشتی و خود را از خلایق الله کهتر پنداشتی. چنانچه **سیدمحمد کرمانی**، هم خرقه **سلطان‌المشایخ** در مدح او می[4]گوید:

غریب است این محب حق به دنیا

حبیب‌الله فی‌الدنیا غریب

الغرض، وی بعد از نقل **سلطان المشایخ** چند سال در قید حیات بود و خلق خدای را به ارشاد و هدایت رهنمایی می‌نمود. آخر الامر در **دیوگیر** عرف **دولت آباد** تشریف برد[5] و هم آنجا جان به جانان سپرد. وفاتش به تاریخ دوازدهم ماه صفر، سنه‌اثنی و ثلثین و سبعمایه؛ یعنی : در سال هفت صد و سی و دو به وقوع رسید و هم در **دیوگیر** مدفون گردید[6] و آبادی شهر **برهان‌پور** به

۱ـ گنج : می‌برد
۲ـ پنج ، گنج : ندارد
۳ـ گنج: نمی‌نمود
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ اساس : ندارد
۶ـ پنج : گشت

اسم مبارک او صورت یافت ـ رحمة‌الله علیه ـ

شیخ وجیه‌الدین یوسف ثانی ـ قدس سره ـ

و بعضی وی را به سبب سکونت او **شیخ وجیهه الدین یوسف**[1] **کلاکهری** و چند یری وال نیز می‌گویند. وی از هشتم خلفای **سلطان‌المشایخ** است. وی را عجب محبتی و عشقی در خدمت آن حضرت بود، وقتی از سرای **دهاری**[2] که شش کروه از **دهلی** است، قصد ملازمت وی کرد، چون چند گام زد، در خاطر آورد که به خدمت پیر از سر باید رفت و معلق زدن آغاز گردانید؛ در سوم معلق بر در **سلطان المشایخ** رسید و به قدم بوسی مشرّف گردید. وقتی وی خود را از **چند یری** به خدمت **سلطان المشایخ** از راه اشتیاق پران رسانید و تمام احوال وی در کتاب **سیرالاولیاء** ذکر افتاده و در این گنجایش ندارد. مزار مبارک او در قصبه **چندیری** زیارتگاه خلق‌الله است ـ رحمة‌الله علیه ـ

شیخ شهاب الدین امام ـ قدس سره ـ

نهم خلیفهٔ سلطان المشایخ اوست. وی امامت **سلطان‌المشایخ** کردی و دل آن حضرت[3] را به خوش الحانی بردی و **سلطان المشایخ** بروی شفقت فرمودی و با لباس خاص خود[4] مشرف نمودی. چنانچه در کتاب **سیرالاولیاء** مذکور است، الغرض بعد[5] از وفات حضرت **سلطان المشایخ** مدتی در قید حیات بود و خلق **دهلی** را دست[6] بیعت و ارشاد می‌داد و چون به رحمت حق پیوست، هم در **دهلی** به جوار خانه خود مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ اما اولاد پاک نهادِ او در **دهلی** جدید، زیر دیوار **قلعه شیرشاه** آلان سکونت دارد

۱ـ پنج : یوسف ثانی
۲ـ گنج : دوهارین
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج : ندارد، گنج : خوش
۵ـ گنج : وی بعد
۶ـ گنج : به دست

و به روش بزرگان خود مستقیم است. حق سبحانه و تعالی زیاده توفیق ریاضت رفیق‌شان گرداند و به کام خود رساند.

شیخ سراج الدین عثمانی - قدس سره -

دهم خلیفهٔ **سلطان المشایخ** است[1] و او را **اخی‌سراج**[2] می‌گویند و **سلطان‌المشایخ** وی را آیینه هند گفتی، الحق[3] که وی **آیینهٔ هند** بود که در تمام **هند** از وی رونق ارشاد و هدایت[4] بیفزود و طریق[5] معرفت و ولایت رو بنمود.

اگر چه جمیع خلفای **سلطان‌المشایخ** صاحب مقامات عالی بودند، اما از آنها **شیخ نصیرالدین محمود** که **چراغ دهلی** است[6]، **شیخ سراج الدین عثمان** که **آیینهٔ هند** است، چاشنی دیگر داشتند و از این هر دو بزرگ مردمان[7] صاحب تکمیل و ارشاد پیدا آمدند و چون این[8] هر دو[9] سعید ازلی را در زمره خلفای **سلطان المشایخ** مراتب عالی بود.[10] این راقم اوراق ابتدای ذکر خلفای **سلطان المشایخ** از **شیخ‌نصیر الدین محمود** کرده، اختتام آن به اجمال احوال شیخ **سراج‌الدین عثمان** نمود و در زیر تر[11] احوال شیخ سراج **الدین عثمان**، تفصیل[12] شجره خود را که منتهی می‌شود به آن حضرت، بیفزود[13] و بعد از آن به مذکور مریدان **سلطان‌المشایخ** پرداخت و اجمال احوال هر یک را، دراین مطلب اندراج ساخت.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** که چون **سلطان‌المشایخ** با نعمت خلافت از پیش پیر

۱ـ پنج : اوست
۲ـ پنج ، گنج : «نیز» اضافه دارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ پنج : تهذیب و هدایت
۵ـ گنج : دو طریق
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج ، گنج : بسی مردمان
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج : دو بزرگ
۱۰ـ گنج : «بنابرآن» اضافه دارد
۱۱ـ پنج ، گنج : ندارد
۱۲ـ پنج : ندارد
۱۳ـ پنج، گنج: ندارد

خود **شیخ فریدالدین گنج شکر** به **دهلی** رسید از مردمان **هند** در خدمت آن حضرت اول **شیخ سراج الدین عثمان** ارادت ورزید چون به اخلاص تمام پیوسته بود، به شرف خلافت مشرف گردید و **سلطان‌المشایخ** او را به خطاب **آیینهٔ هند** مخاطب گردانید و هر گاه[1] که **سلطان المشایخ** به رحمت حق پیوست، وی مدت سه سال بر خاک پاک وی بنشست و به درس[2] و تدریس مشغول گشت. در آن زمان که **سلطان محمد تغلق بن غیاث الدین تغلق** بزرگان **دهلی** را به تظلّم به سوی **دیوگیر** که نو آبادان[3] او بود، روان نمود، وی به سعادت طرف[4] **لکهنوتی** وطن قدیم خود تشریف فرمود و بعضی کتب معتبر و جامه‌های **سلطان‌المشایخ** که به اوقات عنایات دریافته بود، با خود بر بود و آن ملک را از جمال‌جهان آرای خود منوّر فرمود. چون وفاتش نزدیک رسید، آن جامه‌هایِ صحبت یافتهٔ **سلطان‌المشایخ** را به مقامی در **لکهنوتی** مدفون گردانید و زیر آن گوری سازانید و خودش پایان آن گور خوابید ـ رحمة‌الله علیه ـ

بر طالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد روشن و هویدا باد که چون شجره این **راقم اوراق** منتهی بود[5] به شیخ **سراج الدین عثمان**، بنابرآن اجمال احوال هر یک از پیران شجره در زیر[6] ذکر آن حضرت اتفاق افتاد، پس باید دانست که این راقم اوراق **فقیر محمد بولاق** مرید و خلیفه ارشاد پناه هدایت دستگاه حضرت[7] **شاه خوب الله** است ـ سلمه الله تعالی ـ و چون **حضرت مخدوم** بعد از سیر **بلخ** و **بخارا** و دریافت صحبت اقطاب و اولیاء هر دیار به شهر

۱ـ گنج : «سلطان المشایخ او را.... و هرگاه» این جمله را ندارد
۲ـ گنج : «به درس» ندارد
۳ـ پنج ـ گنج : نوآباد
۴ـ پنج : به طرف
۵ـ گنج : می‌شود
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : مخدوم ، گنج : حضرت مخدوم

دهلی تشریف آورد و در حجره والده شریفه **این نحیف** به جوار روضه **سلطان المشایخ** قرار گرفت، اگر چه این **فقیر** در آن ایام خُرد سال بود، اما خدمت کلوخ استنجا و پاپوش راست کردنِ **حضرت مخدوم** سرانجام می‌نمود و چون حضرت مخدوم بعد از دو سال از آنجا برخاسته، در خانقاه **سلطان المشایخ** که در موضع **غیاث پور** بر لب **آب‌جون** است؛ مسکنت گزید، فقیر آنجا هم به خدمت **حضرت مخدوم** فیض‌مند می[1]گردید. حضرت مخدوم مدت چهل سال در خانقاه حضرت **سلطان المشایخ** ساکن بود و در آن مقام به راحت در هر سالی چندین مجلس عرایس پیران شجره چشتیه عالیه و بزرگان سلسله **قادریه غوثیه** بر وفق تمام ترتیب می‌فرمود؛ چنانچه در آن همه مجالس انواع طعام خرج شدی و حبوبات[2] و عطریات به کار آمدی و مبلغها به قوالان و صوفیان [و] فقیران انعام گشتی و هر که از فقیران و امیران در آن[3] مجلس حاضر بودی، اقرار نمودی که اینچنین مجلس پر رونق هیچ یکی از اهل سلوک و ملوک در این دنیا نکرده است و بلکه نخواهد کرد و حقا که سلاطین وقت از رشک رونق آن مجلس حسدها می‌بردند[4] و خون دل می‌خوردند و آن قدر تصرف ظاهری و باطنی که به حضرت مخدوم داده[5] است، هیچ یکی را از این طایفه میسر نیآمده. الغرض، چون عمر شریف **حضرت مخدوم** به هشتاد و چهار سال و عمر این **نحیف** به پنجاه رسید، به رسوخیت تمام در خدمت آن حضرت ارادت بیعت ورزید. هم در آن سال این ذرّه مثال را آن حضرت به خطاب **کمال الحق والدین** مخاطب کرده، به خلافت[6] رسانیده و جانشین خویش گردانید و

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج ، گنج : حلویات
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ اساس: پنج، بردند
۵ـ پنج : دست داده
۶ـ پنج، گنج : به خلافت خود

خود به دولت به سوی شهر **کره**، وطن قدیم عازم گردید و اهل آن شهر را هدایت بخشید[1]

حضرت مخدوم شاه خوب الله، مرید و خلیفه اعظم پدر خود حضرت **شاه احمد اسدالله** است ـ قدس سره ـ اگر چه عظمت و کرامت **حضرت مخدوم** از احاطه تحریر و تقریر بیرون است و در این مختصر گنجایش آن نیست؛ اما دو سه نقل، تبرگاً مرقوم می‌نماید، تا به کار طالبان درآید.

نقل است روزی آن حضرت هنگام فیءالزّوال برای زیارت مزار مبارک حضرت **سلطان‌المشایخ** تشریف آورد و خواست که قدم بوس کند. پرده‌یی به سبب خلوت که بردر افتاده بود و خود را بی‌واسطه دیگری[2] بلند نمود، **حضرت مخدوم** چون چنین حال بدید، به سوی حقایق آگاه **میرامرالله** که یکی از خلفای عالی قدر آن حضرت بود[3] اشارت[4] فرمود. وی دست به[5] پرده گذاشت و پرده را بر دست خود داشت، تا اخفای این کرامت گردد.

نقل است وقتی محبوب مرغوب **خواجه مطلوب**[6] را که یکی از یاران و دوستداران این **راقم اوراق** است، زحمت تب محرق روی داد. وی از آزار سخت، دل به هلاکت نهاد چنانچه، تا یک ماه دانه‌یی به کام نبرد و به سبب قبض، دوایی هم نخورد و همه طبیبان دست از دوای وی افراشتند و دل از علاج او برداشتند. بنده چون چنین حال بدید[7] در حال به خدمت **حضرت مخدوم** در رسید و اظهار اضطرار خود و آزار وی گردانید و حضرت **مخدوم** در آن زمان کُنار تناول می‌نمود. یاران حاضر و غایب را قسمت می‌فرمود، چهل و چند دانه در حصه

۱ـ اساس : «هدایت بخشید» افتاده است.
۲ـ پنج ، گنج : دیگر
۳ـ پنج : است، گنج : ندارد
۴ـ پنج : اشاره
۵ـ گنج : بر
۶ـ گنج : خواجه محمد مطلوب
۷ـ اساس : «حال بدید» ندارد

بنده هم الوش عنایت شد. بنده تسلیمات عنایات به جا آورد، خواست که بخورد، **حضرت مخدوم** فرمود: یک دانه کنار برای آن یارِ خود که آزار دارد، نگاه دار[1] و بدو برسان، که شفایِ وی موقوف بر خوردن این دانه کُنار است. بنده التماس نمود که: اگر دعای‌گو این همه دانه‌ها را ببرد و بخوراند چه شود، تبسم کرد، فرمود : همین شود[2] که زودتر شفا یابد. بنده را از این بشارت خوشدلی حاصل گردید و امید زندگانی آن یار جانی به دل انجامید. پس همه دانه‌ها را برداشت و پیش **خواجه محمد مطلوب** آمد و این ماجرا را ظاهر ساخت. اگر چه دانه‌های کنار ترش و ثقیل و مضر بود، اما وی آن همه را به اعتماد و انقیاد تمام تناول نمود. حق سبحانه و تعالی فی‌الحال او را شفای کامل عطا[3] فرمود. الغرض، حکایات[4] کرامات و تصرفات **حضرت مخدوم** بیش از پیش[5] است و در این مختصر گنجایش ندارد[6] ـ نورالله قلبه بنورِ معرفته و سلمه بکرمه.

حضرت شاه احمد اسدالله ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه اکبر، حضرت شیخ **بهاءالدین شاه آبادی** است و سلسله نسبش می‌رسد به حضرت **خواجه قطب‌الدین مودود چشتی** ـ قدس سره ـ تسلیل حسب خواجه منتهی است به **امیرالمؤمنین حسین بن علی** ـ رضی الله عنهما ـ و **حضرت شاه احمد اسدالله** در ابتدای حال صاحب مال و منال و منصبدار و یکی از امیران روزگار بود و عیش دوام و شرب مدام داشت.[7] شبی **حضرت رسول** ـ علیه السلام ـ را در معامله دید. آن حضرت وی را فرمود: که ای فرزند دلبند! ترا برای این کار نیافریده‌اند که در

۱ـ گنج : نگاه
۲ـ گنج : فراموش نمی‌شود
۳ـ اساس: عرض
۴ـ گنج : حکایت
۵ـ گنج : «از بیش» ندارد
۶ـ پنج : نیست، گنج : این کلمه را ندارد
۷ـ اساس: ندارد

پیش داری، بیا بردست من توبه کن و حلیه[1] مبارک **شیخ‌بهاءالدین** را هم در آن مجلس بنمود و فرمود: که خود را در پله این درویش بر بند، که تراتربیت خواهد کرد و به درجه عالی خواهد رسانید و تو یکی از کامل خلفای این درویش خواهی گردید. الغرض، چون[2] وی از خواب پرداخت، هر چه که در خانه داشت، نصیب درویشان ساخت و به قدم تجرید از خانه برآمد و به جست و جوی **شیخ بهاءالدین**، مرشد خود درافتاد و شهربه شهر و دیه به دیه جستن گرفت و چون نزدیک قصبه **شاه آباد** که از توابع **کرنال** است، رسید، دید که بـوی دوست مـی‌آید. شتاب به[3] آن قصبه شتافت و سعادت قدم بوسی شیخ **بهاءالدین** را دریافت و حلیه‌یی که در خواب معاینه کرده بود، بشناخت. پس هم در آن روز خود را مرید وی ساخت. چون جوهر قابلیت شایسته داشت، **شیخ‌بهاءالدین** وی را در چند روز تربیت نـموده، بـه مـرتبه تکـمیل رسانید و خلیفه خود گردانید و صاحب ولایت شهر **کره** کرد و هر چهار پسران خود را در ارادت وی درآورد. الغرض، چون وی[4] به شهر **کره** رسید، توطن گزید و خلق آن دیار را مدتی هدایت بخشید و رخت اقامت در عین غره ماه ذی‌الحجه، از این عالم بیرون کشید و هـم در قـصبه مذکور بر لب **آب گنگ** مدفون گردید ـ رحمةالله علیه ـ

شیخ بهاءالدین شاه آبادی[5] ـ قدس سره ـ و **شاه آباد** قصبه‌ای است، از توابع **کرنال**. وی مرید و خلیفه **حضرت شاه نجم الحق والدین چایین لدهـا** است. اگـر چـه وی عـامی سرشت بود، اما سینهٔ مصفا[ی] وی از علوم لدنی آگاهی می‌نمود.

نقل است: **شیخ بهاء الدین** را، پیر او **شاه نجم‌الحق** چون به قصبه **شاه آباد** فرستاد، در

۱ـ اساس : خلیفه
۲ـ اساس : ندارد
۳ـ گنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج : شیخ بهاءالدین صحیح النسب شاه آبادی

اندک مدت به[1] شهرت کرامات[2] و تصرفات وی در آن دیار افتاد و خلق‌اللّٰه یکبارگی بر درش رو آورد[3] و مرید گشت. بس علمای آن شهر[4] را[5]، از این معنی حسد به کار آمد، با خود مشورت کردند :که شیخ را در علم ظاهری و قوفی نیست، بیایید، براو برویم و مسأله‌یی چند، از هر علم از او بپرسیم و شرمنده کنیم و چون دیگران تواضع به جا نیآریم.الغرض، چون آن دانشمندان پیش وی رسیدند، به مجرد دیدن جمال[6] باکمال وی بی‌اختیار تواضع برگزیدند و جبین نیاز بر زمین مالیدند.[7] شیخ بشاشت نمود فرمود که: در آمدن عزیزان بر این فقیر سببی چیست؟ التماس داشتند که: ما را در هر علم مشکلی در پیش آمده است، باید که خدمت[8] شیخ حل فرمایند؛[9] والا نه از شهر ما برآیند[10] که در شهر دانشمندان جاهلی برای شیخوخیت[11] نشاید. شیخ را غیرت[12] ولایت به کار آمد، به حجره در رفت و زنجیر در را[13] از اندرون[14] بربست و گفت : بپرسید ای جهال حقیقی چه می‌پرسید[15] دانشمندان سؤالها[ی] مختلف دارد میان آوردند، شیخ هر یک سؤال را جوابِ صاف داد. آن همه شرمنده شدند و بازگشتند. کرامات و خوارق[16] عادات **شیخ‌بهاءالدین** حدی و نهایتی ندارد. چون در غره شعبان[17] به رحمت[18] پیوست، هم در پرگنه[19] **شاه‌آباد** مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

شاه نجم الحق والدین چایین لدها ـ قدس سره ـ وی مرید و خلیفه **شیخ عبدالعزیز**

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج : شهرت یافت
۳ـ پنج : آوردند
۴ـ پنج ، گنج : دیار
۵ـ پنج، گنج : ندارد
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : آسودند
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ پنج : فرماید
۱۰ـ گنج : برآید
۱۱ـ گنج : شخیت
۱۲ـ گنج : ندارد
۱۳ـ گنج : ندارد
۱۴ـ پنج : «از اندرون» ندارد
۱۵ـ اساس: این جهان حقیقی چه می‌رسد
۱۶ـ پنج : «خرق» ، گنج : «خارق»
۱۷ـ پنج : شعبان المعظم
۱۸ـ پنج ، گنج : رحمت حق
۱۹ـ گنج : به جای «در پرگنه» «از» دارد

کشکی است و **شیخ عبدالعزیز** بارها در حق وی می‌فرمود : که **چایین لدها** را حق سبحانه و تعالی ولایت عالمگیری داده است و در از معرفت خود بر دلش گشاده، زیاده کرامت از این چه خواهد بود که پیر او درباب او چنین سخنی کرامت می‌فرمود و وی بعد از وفات **شاه عبدالعزیز** خود را از شهر **دهلی** بیرون کشید و به پرگنه **سُهنه** که از توابع شهر مذکور است، مسکنت گزید و مشغول به حق گردید و مدتی در آن مقام گذرانید. چون وفاتش نزدیک رسید، به تاریخ نوزدهم شهر محرم‌الحرام[۱] به عالم بقا خرامید و هم در پرگنه **سهنه** مدفون گردید[۲] - رحمة‌الله علیه -

شاه عبدالعزیز کشکی - قدس سره - وی پسر خرد **شیخ حسن طاهر و** برادر **شاه ضیا**[۳] و مرید و خلیفه **قاضی خان یوسف ناصحی** است و **قاضی خان** وی را به خطاب **جمال الحق** مخاطب کرده بود و از مریدی وی تفاخر می‌نمود، و ولادت وی در پرگنه **جون‌پور** روی داد. چون تن به بلوغت نهاد، به اشاره[۴] پدر خود، مرید **قاضی خان** که یکی از خلفای او بود، گشت چون جوهر قابل بود، شتاب خلافت را دریافت[۵] و از **جون پور** به حکم پیر خود به[۶] **دهلی** رسید و هفتاد سال خلقِ آن دیار را رهنمویی کرد و به تاریخ ششم[۷] جمادی‌الثانی از این عالم فانی خود را بیرون کشید و در صحن خانقاه خود در **دهلی** نزدیک **کشک** مدفون گردید - رحمة‌الله علیه -

قاضی خان یوسف ناصحی - قدس سره - مرید و خلیفه **شیخ حسن طاهر** بود و در

۱- پنج : «شهر محرم الحرام» افتاده است
۲- پنج : است
۳- پنج : شاه خیالی، گنج: شاه جماتی
۴- گنج : به اشارت
۵- گنج : زود خلافت دریافت
۶- پنج : در
۷- گنج : ششم ماه

ظفرآباد ولادت وی روی نمود[۱] و هم در **ظفرآباد**[۲] که مسکن وی بود، به تاریخ پانزدهم ماه صفر رحلت فرمود و هم در آنجا خود را[۳] مدفون نمود[۴] ـ رحمة‌الله علیه ـ

شیخ حسن طاهر ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه **سید راجی حامد شه** بود و یکی از مشایخ **جون پور** بود و در زمان سلطنت[۵] **سکندر** برای زیارت بزرگان به **دهلی** تشریف فرمود و در **کوشک بجی مندل** که آلان قبر شریف وی و[۶] اکثر از فرزندان وی در آنجا است، سکونت اختیار نمود و هم آنجا به تاریخ بیست و چهارم ماه ربیع‌الاول به عالم بقا شتافت و در آن نواحی مدفن یافت[۷] ـ رحمة‌الله علیه ـ

سید راجی حامد شه ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه **شیخ**[۸] **حسام‌الدین مانک پوری** است. وقتی شیخ حسام‌الدین از نماز جمعه فارغ شده به خانه می‌آمد، سید راجی حامد شه در عمر هفت سالگی بود[۹] با[۱۰] زیور حسن، آراسته بر در خود ایستاده[۱۱] که یکایک نظر شیخ بر جمال وی افتاد، بی اختیار فریفته او گشت. متحیر و مدهوش به خانقاه خود آمد، چون این خبر به پدر رسید[۱۲] وی خوشدل گردید و دست پسر گرفته در[۱۳] خدمت **شیخ حسام‌الدین** آورد و برای خدمت بدو[۱۴] سپرد. شیخ خوش[۱۵] شد. و در تربیت[۱۶] آن به حدی کوشید که به مرور ایام عارف کامل گردانید و به خلافت خود رسانید. الغرض، چون وی به تاریخ[۱۷] بیست و پنجم ماه

۱ـ اساس : می‌نمود
۲ـ گنج : «ولادت وی ...... ظفر آباد» ندارد
۳ـ گنج : «خود را در آنجا»
۴ـ گنج : گشت
۵ـ پنج : سلطنت سلطان ، گنج : سلطان
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ پنج : مدفون گردید
۸ـ پنج، گنج : مخدوم
۹ـ پنج، گنج : ندارد
۱۰ـ گنج : به
۱۱ـ پنج، گنج : «بود» اضافه دارد
۱۲ـ پنج ، گنج : «به پدر سید مذکور رسید»
۱۳ـ پنج ، گنج : به
۱۴ـ پنج : بدوی ، گنج : ندارد
۱۵ـ پنج : خشنود
۱۶ـ گنج : «و در تربیت» افتاده است
۱۷ـ گنج : «رسانید الغرض چون وی به تاریخ» افتاده است

شعبان از این جهان رحلت ورزید، هم در سایه پیر خود[1] در **مانک پور** مدفون گردید - رحمةالله علیه -

مخدوم شیخ حسام‌الدین مانک پوری -قدس سره- مرید و خلیفه **شیخ نور قطب العالم** است[2] به موجب اشاره پدر خود، خرقه خلافت از دست وی پوشیده بود، معتقد[3] گردید و تا امروز اکثر از[4] فرزندان وی از اولاد پاک نهادِ **شیخ حسام الدین** خرقه می‌گیرند و خودهارا از مخلصان آنها می‌پذیرند. کرامت **شیخ حسام‌الدین** نه چندان است که در این مختصر به[5] تحریر در آید و یا تقریر را شاید. الغرض، چون وی به تاریخ پانزدهم ماه رمضان از این جهان رحلت گزید[6] در **مانک پور** مدفون گردید و مانک پور وطن قدیم وی بود[7] هم در آنجا آسود - رحمةالله علیه.

شیخ‌نور قطب‌عالم - قدس سره - مرید و خلیفه پدر خود **شیخ‌علاءالحق والدین بنگالی** است. اگر چه شیخ علاءالحق را فرزندان بسیار بودند و خدمت به جان می‌نمودند، اما وی **شیخ‌نور قطب عالم** را بسیار دوست داشتی و دمی از خود جدا نگذاشتی و هم وی را به جان و دل تربیت کرده، به مرتبه تکمیل رسانید و خلیفه و جانشین خود گردانید. وی مدتی[8] خلق‌الله را رهنمونی نمود و به تاریخ دهم ماه ذیقعده از این عالم فانی به سرای جاودانی رحلت فرمود - رحمةالله علیه -

شیخ علاء الحق والدین بنگالی - قدس سره - مرید وخلیفه **شیخ سراج‌الدین عثمان**

۱- پنج : همسایه خود ، گنج : همسایه پیر خود
۲- پنج ، گنج : «و بعد از وی برمسند قطبیت اجلاس نمود و مدتی خلق خدای را ارشاد و رهنمونی فرمود و پسر جانشین شیخ نور قطب‌العالم» اضافه دارد
۳- پنج ، گنج : و معتقدی
۴- پنج : ندارد
۵- گنج : ندارد
۶- گنج: کرد
۷- پنج ، گنج : «و» اضافه دارد
۸- گنج : مدت

المعروف **به اخی سراج** است و پدر او **عمربن اسعد لاهوری**[1] وزیر پادشاه **بنگاله** بود و به فراست تمام آن ملک را انتظام می[2]فرمود و به قول صاحب کتاب **لطایف اشرفی** سلسله نسب **شیخ**[3]**علاءالحق**، به **خالدبن‌ولید** صحابی[4] منتهی می‌شود و القاب او **شیخ علاءالدین گنج نبات** و **شیخ علاءالدین تل** است

و این نقل[5] مشهور است: که وی پیش[6] از ارادت **شیخ اخی** از غلبه تکبر علم و جاه، خود را **گنج نبات** لقب نهاده بود چون این خبر حضرت **سلطان المشایخ** بشنود، او را غیرت[7] به کار[8]آمد، فرمود: که پیرمن **گنج شکر** و وی **گنج نبات**، عجب که از زبان او[9] تل نگشته. به مجرد گفتن این کلمه زبان او تل شد. بعد از مدتی چون در سلک مریدان **اخی سراج** ، خلیفه آن حضرت منسلک گردید، شفا یافت. وفاتش غره ماه رجب المرجب واقع شد ـ رحمة‌الله علیه ـ

و اجمال احوال شیخ **سراج الدین عثمان** در صدر کتاب به زمره خلفای **سلطان‌المشایخ** اندراج یافته، اگر طالب[10] را درکار آید، در آن محل ملاحظه نماید.

باز آمدم بر سر[11] مطلب که آن در بیان اجمال احوال مریدین را سخین **سلطان‌المشایخ** است ـ قدس سرّهم اجمال احوال بعضی مریدین[12] **سلطان المشایخ** ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین[13]

۱ـ پنج : لاهوریست
۲ـ گنج : ندارد
۳ـ گنج : سلسله گنج نبات
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : لقب
۶ـ گنج : پیش وی
۷ـ پنج : به غیرت
۸ـ گنج : « به کار» ندارد
۹ـ پنج ، گنج : زبانش
۱۰ـ پنج : طالبی
۱۱ـ گنج : ندارد
۱۲ـ پنج : مریدین را سخین
۱۳ـ گنج : «هم اجمال احوال بعضی .... اجمعین» این جمله را ندارد

بر طالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد روشن[1] و هویدا باد که فضایل و کرامات و حقایق[2] تصرفاتِ هر یک از مریدان[3] حضرت **سلطان المشایخ** را صاحب کتاب **سیرالاولیاء** در تصنیف خود جدا جدا به تفصیل مذکور ساخته[4] و این **راقم اوراق** به اجمال آن پرداخته، احوال بعضی مریدان خاص که به شرف ارادت و قرابت سلطان **المشایخ** مشرف بودند دراین رساله موجز و مختصر مندرَج نمود[5]، تا آن از این فایده هم خالی نباشند.

خواجه ابوبکر ماندوی ـ قدس سره ـ از مریدان پاک اعتقادْ **سلطان المشایخ** است و در[6] ارادت، از همه یاران سابق بود و چون **سلطان المشایخ** از خدمت **شیخ فریدالدین گنج شکر** خلافت یافته به شهر **دهلی** رسید، **خواجه برهان**[7] را طلبید، آیا چه دید؟ که همان زمان مرید گردید و تمام احوال خواجه درکتاب **سیرالاولیاء** مذکور است. اگر طالب را درکار آید در آن کتاب ملاحظه نماید.الغرض، چون خواجه از این عالم بشتافت در خطیره **سلطان المشایخ** به میان چبوتره یاران اعلی مدفن[8] یافت ـ رحمةالله علیه ـ

قاضی محیی الدین ـ قدس سره ـ مرید و خلیفه **سلطان المشایخ** است در نظر آن حضرت عزتی و حرمتی تمام داشت. هر وقتی که وی در خدمت **سلطان المشایخ** می‌آمد،[9] آن حضرت تعظیم وی به قد راست می‌نمود و بشاشت و دلداری می‌فرمود. این قرب و منزلت هیچ یکی[10] از یاران اعلی را میسر نبود.

نقل است از[11] کتاب **سیرالاولیاء** که چون **قاضی محیی‌الدین کاشانی** در خدمت

۱ـ گنج : نور
۲ـ پنج : «و» اضافه دارد
۳ـ گنج : «هریک از مریدان» ندارد
۴ـ گنج : در تصنیف خود مرقوم ساخته
۵ـ گنج : نموده
۶ـ اساس : ندارد
۷ـ اساس : ندارد
۸ـ گنج : مدفون
۹ـ گنج : « آن حضرت عزتی و حرمتی...... می‌آمد» ندارد
۱۰ـ پنج : یکی را
۱۱ـگنج : در

سلطان المشایخ به ارادت پرداخت، یکبارگی بار[1] تعلق از دوش خود انداخت و مثال[2] و [او]راد و وظیفه که مایه دانشمندان است، به خدمت سلطان المشایخ آورده، پاره ساخت و راه فقر و فاقه در پیش نهاد و به مجاهده‌های سخت در افتاد. **سلطان المشایخ** لایق دید اورا[3] زود به شرف خلافت خود رساند[4] و جانشین خویش گرداند[5] الغرض، چون شدت فقر و فاقه بر بلفان قاضی[6] که به ناز و نعمت پرورش یافته بودند، رو[7] نمود، مردی از مخلصان **قاضی** می‌خواست، او پیش **سلطان علاءالدین** این معنی را ظاهر کند. وی فرمود: قضای او ده[8] که موروثی **قاضی** است، با منصب تمام و چند قریات انعام بدو مفوض دارند و به منت او را[9] بسپارند. چون این خبر به **قاضی** رسید، بلرزید و شتاب رفته[10] در خدمت **سلطان المشایخ** اظهار گردانید که[11] این **فقیر**را سلطان چنین فرموده است، اما مرا در کار نیست. **سلطان المشایخ** از این سخن برنجید وگفت: البته در خاطر تو میل خواهد بود، تا سلطان این کار را بر سر تو[12] مقرر فرمود و[13] می‌گویند خلافت نامه را که **سلطان المشایخ** به **قاضی** داده بود، واپس گرفت و به گوشه نهاد، تا[14] یک سال تمام اتفاق رنجش افتاد. چون مزاج **سلطان‌المشایخ** برگشت و از **قاضی** خشنود شد، آن خلافت نامه را باز به وی عطا فرمود. وی تجدید بیعت نمود و هم در حین حیات **سلطان المشایخ** به رحمت حق پیوست و هم در خطیره آن حضرت مدفون گشت ـ رحمةالله علیه ـ

۱ـ اساس : افتاده است
۲ـ گنج : امثال
۳ـ پنج ،گنج : وی را دیده
۴ـ گنج : خلافت مشرف گردانید
۵ـ گنج : ساخت
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : روی
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج : ندارد
۱۰ـ پنج : ندارد
۱۱ـ پنج ،گنج : «که می‌خواست»
۱۲ـ گنج : بر تو
۱۳ـ پنج : ندارد
۱۴ـ پنج، گنج : و تا

امیر خسرو دهلوی ـ قدس سره ـ مرید پاک اعتقاد و محرم راز **سلطان المشایخ** بود و در[1] خلا و ملا با آن حضرت صحبت داشتی[2] و مثل **شیخ نصیرالدین محمود اودهی و شیخ برهان‌الدین غریب** و غیره یاران اعلای **سلطان المشایخ** به وی تولا[3] می[4]داشتند و استمداد می‌خواستند.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء**، آن روز که **امیر خسرو** متولد گشت، پدرش **امیرسیف‌الدین** که ترک لاچین[5] بود، او را در جامه پیچیده، پیش **دیوانهٔ صاحب نعمت** که در همسایگی وی سکونت داشت، فرا برد. وی گفت : آوردی کسی را که دو قدم از **خاقانی** پیش خواهد بود، ولادت وی در قصبه **مومن‌آباد** عرف **پتیالی**[6] که برکنار **لب‌گنگ**[7] است، واقع شد. اما نشو و نما در دهلی یافت[8] و به قول صاحب کتاب **سیرالعارفین**، در عمر هشت سالگی به وساطت پدر خود[9] مرید **سلطان‌المشایخ** گشت. چون بزرگ شد، پیش سلاطین[10] دهلی عزتی و حرمتی پیداکرد:[11] خود را در مصاحبت ایشان انداخت و محرم آنها ساخت و وی یکی از آن[12] گروه بود که گفته‌اند:[13]

مصراع : کمر به خدمت سلطان به بند و صوفی باش

و کمالات او از اینجا[14] قیاس باید کرد، که همه ارباب سیر می‌نویسند : که **سلطان المشایخ** را دو مرید پاک اعتقاد بودند؛ یکی : **شیخ نصیرالدین محمود اودهی**، دوم: **امیر**

۱ـ گنج : «در» ندارد
۲ـ پنج، گنج : داشت
۳ـ پنج : توسل
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : ترک چینی
۶ـ گنج : مومن آباد پتیالی
۷ـ پنج : برکناره آب ، گنج : بر لب
۸ـ اساس : یافت در دهلی
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ گنج : ندارد
۱۱ـ پنج ، گنج : «و» اضافه دارد
۱۲ـ اساس: ندارد
۱۳ـ گنج : کرده‌اند
۱۴ـ گنج : اینجای

دوکس در یک گور روا بودی، بایستی که ترا در گور من دفن می‌کردند. اما در همسایه[1] من خواهی آسود، تا قیامت پیش نظر من[2] خواهی بود و **سلطان المشایخ** این بیت راکه[3] انشاکرده اوست اکثر در حق **امیرخسرو** فرمودی و مرحمت نمودی.

که برای تَرک تُرکم ارّه بر تارک نهند　　ترک تارک گیرم و هرگز نگیریم تَرک تُرک

و این رباعی راکه هم‌زاده طبیعت اوست، بارها در باب وی بر زبان راندی وگاه بیگاه خواندی:

رباعی:

خســرو کــه بـه نظم و نـثر مـثلش کـم خـاست

مــــلکیت مــــلک ســخن آن خســـرو راست[4]

ایــن خســـرو مــاست، نــاصرخسـرو نـیست[5]

زیــرا کــه خــدایِ مــا، نــاصر خسـرو مـا است

و روزی در سر **سلطان المشایخ** ندا از غیب در دادند و فرو خواندند[6] که **خسرو** نام درویشانه نیست، خسرو را از امروز **محمدکاسه لیس** خوانید و این خطاب او دانید. از آن روز سلطان المشایخ وی را **محمد کاسه لیس** گفتی[7] و راز باطنی با وی ننهفتی. الغرض، وی همراه **تغلق شاه** در شهر **لکهنوتی** بود که **سلطان المشایخ** به رحمت حق آسود. وی[8] به نور باطن خود دریافت که پیر من به عالم بقا[9] شتافت. شتاب از آنجاگریان و بریان به شهر **دهلی** رسید و به زیارت مزار مبارک آن حضرت مشرف گردید و هم در روضه او انزواگزید و می‌گویند، که بعد

۱ـ گنج : همسایگی
۲ـ گنج : ندراد
۳ـ اساس «راکه» ندارد، گنج : که
۴ـ گنج : «آن خسرو راست» افتاده است
۵ـ گنج : «این خسرو ماست» افتاده است
۶ـ اساس : خواند
۷ـ گنج : خواندی
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : بقای

از[۱] وفات **سلطان المشایخ** شش ماه بزیست و به تاریخ هجدهم ماه شوال، روز چهارشنبه، سنه خمس و عشرین و سبعمایه یعنی : در سال هفتصد و بیست و پنج به رحمت حق پیوست و پایین [قبر] **سلطان‌المشایخ** مدفون گشت -رحمةالله علیه-

امیر حسن شاعر -قدس سره- مرید پاک اعتقاد[۲] و مصاحب و منقاد **سلطان المشایخ** بود و ذوق سماع و چاشنی عشق تمام داشت و صاحب کتاب سیرالعارفین، سبب توبه او چنین[۳] نقل کرده : که روزی سلطان از زیارت مزار مبارک حضرت **خواجه قطب الدین بختیار کاکی**[۴] بهره‌مند گشتند، بر لب حوض شمسی رسید، در آن وقت **امیرحسن** شاعر با جمیع یاران خود، برکناره حوض مذکور[۵] شراب می‌چشید. چون **سلطان المشایخ** را دید، به سبب معرفت و آشنایی قدیم که داشت، پیش دوید و این قطعه را[۶] به عرض رسانید :

قطعه :

سالها باشد که ما هم صحبتیم — گر به صحبتها اثر بودی کجاست

زهد تا فسق از دل ما کم نکرد — فسق مابل بهتر از زهد شماست

چون **سلطان المشایخ** این ابیات[۷] از زبان وی بشنود، بر فور فرمود، در صحبت[۸] اثرها است. وی را این سخن درگرفت و از خود رفت، در پای آن حضرت افتاد و توبه کرد و همان زمان مرید گشت و این بیت بدیهه انشا کرد:

ای حسن توبه آن زمان کردی — که ترا طاقتِ گناه نماند

۱- اساس : ندارد
۲- پنج : ندارد
۳- پنج : چنین آورده
۴- پنج : بختیار اوشی
۵- گنج : مذکور رسید
۶- پنج : رباعی، گنج : این که قطعه را
۷- گنج : ابیات را
۸- پنج : صحبت ما

و چون یاران او چنین حال بدیدند[1]، نیز از شراب اجتناب ورزیدند[2] و همان دم، مرید **سلطان‌المشایخ** گردیدند. پس خدای تعالی از نظر رحمت[3] آن حضرت، **امیرحسن** را قبولیت[4] تمام بخشید و شیرینی سخن نصیب وی گردانیده و وی[5] هر سخن را در سلک نظم و نثر چون دُرِّ خالص سُفتی و لطیفه و بدیهه بسیار گفتی و اکثر از سلاطین **دهلی** گوش هوش[6] بر لطایف و صحایف[7] او می‌داشتند و دانه مهر[8] وی را در گِلِ دل خود می‌کاشتند و وی کتابی **فواید الفؤاد** نام پرداخته و الفاظ **سلطان‌المشایخ** را در آن جمع ساخته و تفاوتی در تقریر[9] آن حضرت نینداخته و تا امروز آن کتاب مقبول ارباب معرفت و اصحاب حقیقت است و از مطالعه آن راحتی به دل[10] و فزایی به جان می‌افزاید وکرامتی و عظمتی رو می‌نماید.

امیرخسرو ـ قدس سره ـ بارها گفتی: کاشکی تمام تصنیفِ من برادرم[11]، **امیر حسن** را بودی و این یک[12] کتاب **فواید الفؤاد** از تصنیفات[13] او مرا، تا من در دنیا و آخرت به آن[14] مفاخرت می‌کردم و برای عقبی آن توشه را همراه می‌بردم و در کتاب **سیرالاولیاء** مذکور است. در آن زمان که **سلطان**[15] **محمد تغلق شاه** بزرگان[16] را به طرف **دیوگیر** روان ساخت، **امیرحسن** را نیز به آن دیار پرداخت و هم آنجا به رحمت حق پیوست و در **دیوگیر** عرف **دولت آباد** مدفون گشت و در آن نواحی وی را **حسن شیر** می‌گویند[17] ـ رحمة‌الله علیه ـ

۱ـ گنج : بدید
۲ـ گنج : کردند
۳ـ پنج : مرحمت
۴ـ پنج : قبولیتی
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ گنج : گوش و هوش
۷ـ گنج : «صحایب» غلط است
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ پنج : تقریب
۱۰ـ گنج : به دل می‌رسد
۱۱ـ گنج : که من برآوردم
۱۲ـ پنج : ندارد
۱۳ـ پنج : «از تصنیفات» ندارد
۱۴ـ پنج : ندارد
۱۵ـ پنج، گنج: ندارد
۱۶ـ پنج، گنج : بزرگان دهلی
۱۷ـ پنج : نیز می‌گفتند

مولانا وجیهه الدین پایلی - قدس سره - مرید خاص **سلطان المشایخ** بود و مدام با **حضرت خضر** - علیه السلام - صحبت داشتی[1] و به اشاره[2] **خضر**[3] در خدمت آن حضرت ارادت ورزید و مرید گردید. وقتی وی به زیارت حضرت **فریدالدین گنج شکر** در **اجودهن** رفت. هفت آوازی[4] از روضه برآمد، که خوش آمدی، ای[5] **ابوحنیفه‌پایلی!** وی را علم بسیار و عقل پُر کمال بود.

نقل است از کتاب **سیرالاولیاء** وقتی **مولانا وجیهه الدین پایلی** در مجلس **سلطان المشایخ** جفت کفش خود را گم نمود، آن حضرت وی را جفت کفش خاص خویش مرحمت فرمود و وی[6] آن کفش[7] را از راه ارادت[8] به سر بر بست و پا برهنه به خانه روان گشت. چون این واقعه به[9] **سلطان المشایخ** رسید، از این ادب او خوشدل گردید و فرمود:[10] **وجیهه الدین** را بگویید، که برای زیات حضرت خواجه **قطب‌الدین اوشی** - قدس سره - برود چون وی در روضه خواجه رسید، جفت کفش[11] به جای نهاده دید،[12] برداشت و روان شد. حکایات کمالات وی بسیار است.[13] الغرض، چون وی[14] به رحمت حق پیوست، برلب **حوض شمسی**، در خطیره **قاضی کمال‌الدین صدر جهان** مدفون گشت - رحمة‌الله علیه -

مولانا فخرالدین خرازی - قدس سره - از مریدان و مصاحبان[15] **سلطان المشایخ** بود و قرآن را به هفت قرات یاد داشت. روزی این[16] بزرگ در خدمت **سلطان‌المشایخ** التماس

۱- پنج ، گنج : داشت
۲- گنج : اشارت
۳- پنج : خضر علیه السلام
۴- پنج ، گنج : رفت آواز
۵- گنج : ندارد
۶- گنج : ندارد
۷- پنج : «خود را گم نمود........ آن کفش» ندارد
۸- پنج، گنج : ادب
۹- گنج : با
۱۰- پنج : «که» اضافه دارد
۱۱- پنج ، گنج : کفش خود را
۱۲- پنج : دیگری
۱۳- گنج : ندارد
۱۴- پنج : ندارد
۱۵- پنج، گنج : مصاحبان سابق
۱۶- گنج : ندارد

نمود، که وقتی بر من تشنگی غالب آمده بود وکسی حاضر نه[1] که از او آب بطلبم، ناگاه کوزه پر[2] آب از غیب پیدا گشت[3] آن کوزه را بشکستم و آب آن را ریختم و گفتم[4]: که من این آب کرامت نخواهم خورد. **سلطان المشایخ** فرمود: آن آب شما[5] را بایستی تناول نمود، وقتی من هم[6] خواسته بودم که شانه کنم[7]، خادمی در پیش نه که بدهد، در این[8] میان دیوار بشگافت و شانه پیدا آمد، بستدم و به کار بردم.[9] حکایات کرامات[10] را حدی و نهایتی نیست.[11] چون وی از این جهان نقل کرده، در خطیره سلطان المشایخ به چبوتره یاران[12] اعلی مدفون گشت ـ رحمةالله علیه ـ

مولانا فصیح الدین ـ قدس سره ـ از مریدان سابق **سلطان المشایخ** بود و در مجلس اکثر بیان مقدمات علمی و استکشاف حقایق می‌فرمود[13] و به جواب و خطاب آن حضرت مشرف می‌بود و به سبب ارادت آوردن، وی در خدمت **سلطان المشایخ** آن است **که روزی قاضی محیی‌الدین کاشانی** ـ پیش وی آمد و گفت: که من امروز کتابی در علم سلوک مطالعه می‌کردم، در آن نوشته دیدم که روز قیامت هر کسی از خلایق زیر عَلَم[14] بزرگی که برو پیوند کرده است، خواهد بود؛ در حمایت وی خواهد آسود. پس ما و شما را لازم است که با یکی از مشایخ کبار ارادت بپذیریم و خود را مرید[15] وی گیریم. پس با اتفاق یکدیگر پرداختند[16] و در خدمت

۱ـ پنج : نه بود
۲ـ پنج، گنج : پر از
۳ـ پنج : آمد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج : ندارد
۶ـ پنج : ندارد
۷ـ پنج، گنج : «و» اضافه دارد
۸ـ گنج : «در این» ندارد
۹ـ پنج : در آوردم
۱۰ـ پنج : حکایات و کرامات مولانا ، گنج : حکایت کرامات
۱۱ـ گنج : حدی نیست و نهایتی
۱۲ـ پنج : ندارد
۱۳ـ پنج : می‌نمود
۱۴ـ گنج : علم سلوک
۱۵ـ گنج : به مریدی
۱۶ـ پنج ، گنج : برخاستند

سلطان المشایخ ارادت ورزیدند[1] و التماس ارادت داشتند. آن حضرت، **قاضی محیي‌الدین کاشانی** را همان زمان در ارادت قبول نمود و **مولانا فصیح‌الدین** را فرمود: که تو را[2] از حضرت **شیخ فریدالدین گنج شکر** پرسیده، مرید خواهم کرد. وی حیران ماند که آن حضرت از این جهان نقل کرده است، ایشان چه طور خواهند پرسید. **سلطان‌المشایخ** گفت : ای مولانا! هر[3] مشکلی که[4] مرا در پیش می‌آید، برای حل آن از آن حضرت می‌پرسم و بر طبق[5] ایشان عمل می‌نمایم. الغرض، روز دیگر مولانا نیز[6] به شرف ارادت مشرف گردید و به تدریج به مرتبه[7] تکمیل رسید و هم در حین حیات **سلطان المشایخ** به عالم بقا خرامید ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا جمال الدین ـ قدس سره ـ از واصلان حق و مرید[8] خاص **سلطان المشایخ** بود. شب و روز در بحر معرفت استغراق تمام داشت. چنانچه **سلطان المشایخ**[9] در باب وی بارها فرمود: وی که جمالِ ما ـ در[10] دریای وحدت چنان مستغرق است که غیری را یاد نمی‌آرد و به جز از[11] حق با دیگری کار نمی‌دارد. کمالات او بیش از پیش است. وی نیز در حین حیات **سلطان المشایخ** به رحمت حق پیوست ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا جلال الدین ـ قدس سره ـ به تَرک و تجرید موصوف و از همه یارن **اوده** در ارادت **سلطان المشایخ** آمد و شایق و بس معظم و مکرم بود و هم در حین حیات **سلطان المشایخ** به

۱ـ پنج ، گنج : «سلطان المشایخ آمدند»
۲ـ اساس، پنج: تو
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ گنج : مشکلی را
۵ـ پنج ، گنج : طبق حکم
۶ـ گنج : ندارد
۷ـ گنج : درجه
۸ـ پنج : مریدان
۹ـ پنج : «شب و روز در بحر ...... سلطان المشایخ» ندارد
۱۰ـ پنج : «ما ـ در» ندارد
۱۱ـ پنج : ندارد

رحمت حق پیوست.[1]

خواجه محمد امام ابن **مولانا بدرالدین اسحاق** بود[2]. مرید و خلیفه **سلطان المشایخ** و نبیسۀ[3] حقیقی **شیخ فریدالدین گنج شکر** است و از خرد سالگی[4] در نظر سلطان**المشایخ** پرورش یافته، تربیت گشته[5] و عالم متبحر و حافظ قرآن بود و درعلم موسیقی سلیقه درست داشت و در حین حیات[6] **سلطان المشایخ**، حکم بیعت و ارشاد دیگران دریافت و در هر نماز، امامت آن حضرت کردی و به خوش‌الحانی و خوب خوانی دل او را[7] بردی و به خلعتهای خاص او، مشرف گشتی و در مجلس آن حضرت نزدیک او، بالاتر از همه نشستی و در رقص با او موافقت کردی[8] و سماع عاشقانه گفتی.[9] و وی مدتی محنت برده و اکثر الفاظ **سلطان المشایخ** درکتابی جمع کرده نام آن کتاب[10] **انور المجالس** نهاده و داد سخن در آن داده و کمالات او را حدی نیست. آخرالامر، چون به رحمت حق پیوست. در خطیره **سلطان المشایخ** مدفون گشت ـ رحمةالله علیه ـ و اولاد پاک نهادِ او در روضه آن حضرت ـ تا الی یومنا ـ قیام و حرمت تمام دارد و تا قیام قیامت باقی باد.

خواجه موسیٰ ـ قدس سره ـ ابن **مولانا بدر الدین اسحاق** برادر حقیقی **خواجه محمد امام** مرید خاص **سلطان المشایخ** بود و از خردگی در نظر مبارک وی، تربیت یافته و پرورش گشته.

نقل است ازکتاب **سیرالاولیاء** که چون **مولانا بدرالدین اسحاق** پدر **خواجه محمد** و

۱ـ پنج : «مولانا جلال‌الدین قدس سره ..... به حرمت حق پیوست» ندارد
۲ـ پنج ، گنج : ندارد
۳ـگنج : پرورش و نبه
۴ـ پنج ، گنج : خوردگی
۵ـ اساس: گشتند
۶ـگنج : ندارد
۷ـگنج : در دل او
۸ـ پنج ، گنج : نمودی
۹ـ پنج، گنج : فرمودی
۱۰ـگنج : «درکتابی کرده و نام او»

المشایخ بود و در مکارم اخلاق مثل خود در آفاق نداشت و پدر وی **خواجه کمال‌الدین سمرقندی** که وزیر اقلیم **خراسان** بود، به تقریبی در دیار **هند** ورود نمود، پادشاه **هند** به انواع مراحم وی را مخصوص گردانید.[1] از **ملتان** تا **هانسی**[2] چنانچه **دیپال‌پور** و **اجودهن** و غیره حواله اوکرد و او مرید **شیخ فریدالدین گنج شکر بود** و دختر **خواجه محمدبن‌شیخ بدرالدین اسحاق** نبیسهٔ **شیخ‌فریدالدین گنج شکر** به حکم اشاره[3] **سلطان المشایخ** در حباله و[4] نکاح **خواجه کریم الدین** در دادند و این خویشی را با وی[5] در میان نهادند. پس، از[6] سبب آن نسبتِ **عالی سلطان المشایخ** در حق خواجه مرحمتها نمودی و به کسوتهای خاص خود مشرف فرمودی و به واسطه لطافت طبیعی و نظم دلپذیر و همت بلند او، شیخ **ضیاءالدین برنی و امیر خسرو** و **امیر حسن** و غیره سخن دان و سخن فهم در محبت وی می‌بودند و از یکدیگر فواید می‌ربودند و آخرالامر، بعد نقل **سلطان المشایخ** به موجب در خواست **سلطان محمد شاه** مصاحبت وی اختیار کرده، با الطاف سلطانی مشرف گشت و به خطاب **شیخ الاسلام** مخاطب شد.

و حکومت پرگنه **سَت گاؤن**[7] دریافت و آن دیار را، به قدوم خود معمور و آبادان ساخت و هم آنجا به رحمت حق پیوست و در عین **ست گاؤن** مدفون گشت. چنانچه تاامروز خاک پاک وی توتیای چشم اهل آن دیار است و اکثر از[8] اولاد پاک نهادِ او در **ست گاؤن**[9] تا الی یومنا ـ سکونت دارد ـ رحمة‌الله علیه ـ

۱ـ پنج : «مخصوص فرمود»، گنج : «محفوظ فرمود»
۲ـ گنج : «تاهانسی» ندارد
۳ـگنج : اشارت
۴ـ پنج، گنج : ندارد
۵ـ گنج : «با وی» ندارد
۶ـ اساس: از
۷ـ پنج ، گنج : ستکانون
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ گنج : «چنانچه تا امروز .... در استکانو» ندارد

قاضی شرف الدین فیروز کُهی ـ قدس سره ـ حافظ کلام ربانی و عاشق جمال سبحانی و مرید جانی[1] **سلطان المشایخ** بود و عاشقانه زندگانی می‌نمود و اگر کسی او را دیدی، گمان بردی که فرشته‌یی است به صورت انسان و ملکی است به سیرت آدمی و مدام در پی تکلیف[2] کوشیدی و غله و هیزم و غیره اسباب مایحتاج از بازار به دست مبارک خود در خانه رسانیدی و طریقه سلف را شیوه خود گردانیدی :

خوشم به دولت خواری و ملک تنهایی

که التفات کسی را به روزگارم نیست

آخر الامر آن بزرگ به طرف **دیوگیر** در رفت و هم آنجا مدفون گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا بهاءالدین ادهمی ـ قدس سره ـ مرید پاک اعتقاد **سلطان المشایخ** بود ـ علمی و حلمی وافر داشت و مدام در پاکی و صافی[3] می‌کوشید و هر روز مقبول می‌گردید و وی شهر **ملتان** ـ وطن خود ـ را گذاشت، به محبت **سلطان‌المشایخ** در شهر **دهلی** متوطن گشت و هم آنجا به رحمت حق پیوست.

شیخ مبارک گوپا مویی که او را **امیرداد** نیز می‌گفتند[4] ـ قدس سره الحق ـ که **امیر داد** در عهد **سلطان علاءالدین خلجی** بود. از آن وقت که در خدمت[5] **سلطان المشایخ** ارادت نمود، یکبارگی ترک کلی فرمود و عاشق جمال پیرخود گشت و در خدمت وی پیوست و در همت و سخاوت یگانه زمانه بود و انعام و اطعام به حدی می‌نمود که به خانه هرکه طعام می‌فرستاد، خوان[6] و خوان پوش و رکابی و سرپوش هم وی را می‌داد و هر نماز را با راحت تمام کردی و

۱ـگنج : خاص
۲ـ پنج، گنج : تکلیفی
۳ـگنج : ندارد
۴ـ گنج : «می‌گفتند» ندارد
۵ـ گنج : «علاءالدین ..... در خدمت» ندارد
۶ـ گنج : ندارد

اوقات شریف را با او راد و وظایف بسر[۱] بردی و چون رخت اقامت از این جهان[۲] بربست، در پایان روضه **سلطان المشایخ** مدفون گشت ـ رحمةالله علیه ـ

خواجه مؤیدالدین کریهی[۳] ـ قدس سره ـ مرید خاص سلطان **المشایخ** بود و وی در ابتدای حال مَلک و مَلک زاده و از طرف **سلطان جلال‌الدین** حاکم **کره** بود و کارهای شگرف در آن دیار می‌نمود. چون در خدمت **سلطان المشایخ** ارادت ورزید. یکبارگی دست از همه مرادات بکشید و کمر به ریاضت بربست و به شغل باطنی در پیوست. در آن وقت که **سلطان علاءالدین** بر تخت نشست،[۴] آن بزرگ را[۵] یاد فرمود و کسی را[۶] پیش **سلطان الشمایخ** فرستاد و در این هوس افتاد که[۷] التفات فرموده، **خواجه مؤیدالدین** را، آن حضرت رخصت[۸] فرماید تا وی با من موافقت نماید و در کار و بار سلطانی درآید. **سلطان المشایخ** گفت: وی را کاری[۹] به از این[۱۰] در پیش آمده است، معذور باید داشت و به کار خود باید گذاشت. آن کس گستاخی نموده، التماس کرد که:[۱۱] یا مخدوم! شما همه را می‌خواهید که همچو[۱۲] خودگردانید و یکبارگی به مرتبه ولایت برسانید. **سلطان المشایخ** جواب داد که: من می‌خواهم همه را از خود بهتر گردانم و به درجه تکمیل برسانم.[۱۳] الغرض، چون این[۱۴] سخنِ آن حضرت به سلطان رسید، دست از او بکشید و وی در خدمت سلطان ریاضت و عبادت مشغول گردید[۱۵] و بعد از وفات آن حضرت به عالم بقا خرامید و در پایان روضه میان

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : «از این جهان رخت اقامت»
۳ـ پنج : خواجه مرید الدین
۴ـ پنج، گنج : «تخت سلطنت دهلی اجلاس نمود»
۵ـ گنج : ندارد
۶ـ اساس : ندارد
۷ـ گنج : ندارد
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج ، گنج : «کاری دیگر»
۱۰ـ پنج : «به از آن» ندارد
۱۱ـ گنج : «کرد که» ندارد
۱۲ـ گنج : مثل
۱۳ـ گنج : رسانم
۱۴ـ گنج : ندارد
۱۵ گنج : گشت

یاران و خدمتکاران مدفون گردید - رحمةالله علیه -

خواجه تاج الدین داوری - قدس سره - مرید خاص **سلطان المشایخ** بود و در اوایل حال تعلق به دنیا و اهل آن داشت و چون به[1] ارادت **سلطان المشایخ** در آمد، همه تعلقات را یکبارگی بگذاشت و کمر به خدمت سلطان المشایخ[2] بست و به ریاضت و عبادت پیوست و محبت **سلطان المشایخ** در دلش چنان اثر کرده بود که هر آنگاه نام مبارک وی می‌شنود، آب در چشم می‌نمود و در سماع راحتهای بردی ورقص عاشقانه کردی و خلعتهای بی‌بها، به قوالان دادی و به معذرت در پایِ ایشان افتادی. آخر الامر در راه **دیوگیر** به وقت بازگشتن، در منزل **کیهتول** به دیار **مالوه**، چند روز به زحمت افتاد و به وقت نزاع لب به تبسم بگشاد و جان عزیز را به مشاهده دوست بداد. از آنجا نعش وی را به **دهلی** آوردند و در خطیره **سلطان المشایخ** بر چبوتره یاران به زمین سپردند. - رحمةالله علیه -

خواجه ضیاءالدین برنی - قدس سره - مرید و محبوب و مقبول و مرغوب **سلطان المشایخ** بود و لطافتهای بی‌حد و ظرافتهای بی‌اندازه داشت و در هر مجلسی که این بزرگ سخن آغاز می‌نمود، گوش و هوش اهل بلاغت بر لطافت روح افزای او می‌بود و هم در خدمت **سلطان‌المشایخ** سؤالها[ی] غامض[3] کردی و مقدمات علمی در میان آوردی. آن حضرت نیز برای خاطر داشت وی، زبان مبارک به جواب[4] شافی بگشادی و داد سخن[5] دادی و وی را مدام با **امیر خسرو** و **امیر حسن** مصاحبت بود و عمر شریف خود را در صحبت ایشان صرف می‌نمود و هم در خردگی، همراه پدر بزرگوار خود در خدمت **سلطان‌المشایخ** ارادت آورد و

۱ـ گنج : در
۲ـ پنج، گنج : فقراء
۳ـ پنج : غوامض
۴ـ پنج : جوابهای
۵ـ پنج : سخن وی

خود را در خدمت کاری[1] بسپرد و از کمال محبت شهر را گذاشته، در موضع **غیاث‌پور** همسایه **سلطان المشایخ** سکونت ورزید و مصدر الطاف آن حضرت گردید و بعد از وفات وی به وسیله تواریخ دانی که در زمان خود ثانی نداشت، به خدمت **سلطان محمدتغلق شاه** به مرتبه عالی رسیده و دولت عظیم دریافت و چون هفتاد ساله شد، صحبت **محمدشاه** را ترک داده[2] به گوشه در افتاد و مال و منال خود را قسمت درویشان گردانید[3] و به انشای کتب بی‌نظیر مثل **ثنای محمد و صلوات کبیر**[4] و **عنایت نامه الهی** و **مآثر سادات** و **تاریخ فیروز شاهی** و جز آن مشغول گردید و به انصرام و اختتام رسانید. آخرالامر، چند روز زحمت کشید و به عالم بقا خرامید و در خطیره **سلطان‌المشایخ** پایان گور پدر خود مدفون گردید و بعد از وفات او چون خانه‌اش جستند. دام و درم نقد پیدا نیآمد. اثر صحبت **سلطان المشایخ** بر او ظاهر گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

خواجه مؤیدالدین انصاری ـ قدس سره ـ مرید **سلطان المشایخ** بود از آن روز که در سلک بندگان **سلطان المشایخ** منسلک گردید خود را به کار دنیا هرگز مشغول نگردانید و به ریاضت شاقه افتاد و گاهی هیچ وقت فرض و سنت را از دست خود نداد و چون از این جهان به عالم بقا شتافت، در خطیره **سلطان المشایخ** بر چبوتره یاران اعلی او جا یافت ـ رحمة‌الله علیه ـ

خواجه شمس‌الدین خواهرزادهٔ **امیر حسن شاعر** ـ قدس سره ـ و بعضی وی را خواهر زاده **امیر خسرو** می‌نویسند، محض غلط می‌نماید. وی از مریدان و عاشقان جانباز **سلطان**

۱ـ پنج : «ایشان» اضافه دارد
۲ـ پنج : داد و
۳ـ پنج : کرد
۴ـ پنج : کبیزی

المشایخ بود و دمی بی جمال جهان آرای او نمی‌آسود و در وقت نماز فریضه و سنت گزاردن، تا رویِ **سلطان المشایخ** نمی‌دید، تحریمه نمی‌بست. چنانچه در این معنی عزیزی گفته :

در اثـنای نـماز ای جـان نـظر بـر قـامتت دارم

مگـر از قـامت خـوبت قـبول افـتد نـماز مـن

در عین جوانی بیماری عشق و محبت سلطان **المشایخ** برِوی غلبه کرد و در مرض موت افتاد و دل به هلاکت نهاد. خواست که جانِ عزیز را در محبت **سلطان المشایخ** در بازد و خود را بی‌درنگ فِدای ایشان گرداند[1] **سلطان المشایخ** از آنجاکه غم خوار و دلدار عاشقان خود بود، روزی به عیادت او تشریف فرمود. در نیم راه خبر شنید که آن عاشق صادق تاب دیدن جمال دوست نیآورد و جان را به جان بخش سپرد. **سلطان المشایخ** فرمود : **الحمدلله** مردانه مُرد ـ رحمة‌الله علیه ـ

حاجی نظام الدین شیرازی ـ قدس سره ـ مرید صادق **سلطان المشایخ بود**[2] ظاهر و باطن یکسان داشت و عالِم با عمل بود و درهر علمی بحثی موجه کردی و به تقریر دلپذیر گوی سخن بردی و سماع را بسیار دوست داشتی و به طرز عاشقانه رقص نمودی و قوالان را اکثراً از لباس خاص[3] خود عطا فرمودی: چون از این جهان رحلت ورزید، در حصار سیری هم در جوار خانه خود مدفون گردید ـ رحمة‌الله علیه ـ

خواجه سالار ساکن پرگنه **تهین** ـ قدس سره ـ مرید **سلطان المشایخ است** و مدام در محبت آن حضرت کوشیدی و یاد وی را مونس خود گردانیدی. آخرالامر، کار وی به جایی

۱ـ پنج : سازد ۲ـ پنج : است
۳ـگنج : خواص

رسید[۱] که یکبارگی از صحبت خلق به محبت پیر خود انزوا گزید و خود را از نیک و بد خلق فارغ گردانید. روزی در خطیره **سلطان المشایخ** مجلس سماع بود، گویندگان این بیت **شیخ سعدی** می‌گفتند :

از سر زلف عروسان چمن دست مدار   به سر زلفت[۲] اگر دست رسد باد صبا را

خواجه معني[۳] این بیت را احتمال بر جمال بی‌زوال **سلطان المشایخ** کرد و تا وی را از راحتی درگرفت. در آخر عمر چند روز زحمت عشق کشید و به عالم بقا خرامید و هم در خطیره **سلطان المشایخ** مدفون گردید ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا فخرالدین میر تهی ـ قدس سره ـ به زهد و تقویٰ آراسته و در ظاهر و باطن پیراسته و از مریدان سابق **سلطان المشایخ** بود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا محمود نوهته ـ قدس سره ـ پیری عزیز و مردی با عقل و تمیز و[۴] سوخته محبت و ساخته مؤدت و از مریدان سابق **سلطان المشایخ** بود. به[۵] محبت آن حضرت شهر را گذاشته، سکونت خود در **غیاث پور** اختیار نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا علاءالدین اندپتی ـ قدس سره ـ عاشق جمال[۶] سبحانی و حافظ کلام ربانی بود و از مریدان جانی **سلطان المشایخ** است. هر یکی از اقربای آن حضرت قرآن را[۷] پیش او حفظ می‌نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا شهاب الدین کشتواری ـ قدس سره ـ مردی مشغول و معقول و از مریدان خاص

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ اساس: زلف
۳ـ اساس: معین‌الدین
۴ـ اساس : ندارد
۵ـ گنج : در
۶ـ پنج : صادق
۷ـ پنج : «قرآن را» افتاده است

سلطان المشایخ بود و آراستگی در ظاهر و باطن چندان داشت که **شیخ‌نصیر الدین محمود،** خلیفه **سلطان المشایخ** به او اجازت تکمیل دیگران فرمود ـ رحمةالله علیه ـ

مولانا حجیب الدین ملتانی ـ قدس سره ـ به علوم ظاهری و باطنی پیراسته[1] و از مریدان خاص **سلطان المشایخ** بود و شجره پیران چشت به عبارت عربی نظم نمود ـ رحمةالله علیه ـ

مولانا بدرالدین توله ـ قدس سره ـ که او را **بدرالدین فوق**[2] هم گفتندی، گنج علم و جهان فضل و از مریدان با اخلاص **سلطان المشایخ** بود و عبادت و ریاضت. بسیار می‌نمود و وعظ و نصایح به خلایق می‌فرمود ـ رحمةالله علیه ـ

مولانا رکن‌الدین چغمه ـ قدس سره ـ مبتلای سماع و خوش نویس و مرید و[3]انیس **سلطان المشایخ** بود و برای آن حضرت اکثر از کتب معتبر کتابت نمود ـ رحمةالله علیه ـ

خواجه احمد بداؤنی ـ قدس سره ـ هم وطن و مرید قدیم **سلطان المشایخ** بود و نهایت ترک و تجرید داشت و تا لب گور به جهت مسکن اتباع خود، گاهی خشت برخشت ننهاد و در سماع وی را قرار نبود و دمی از گریه و زاری نمی‌آسود ـ رحمةالله علیه ـ

خواجه قطب[4] الدین کهن سالی، پیری عزیز و از یاران **اوده**، در ارادت **سلطان المشایخ** سابق بود و **شیخ نصیر الدین محمود** وی را تعظیم و تکریم بسیار می‌فرمود ـ رحمةالله علیه ـ

مولانا نجم‌الدین محبوب عرف شکر خان تانیسری[5] ـ قدس سره ـ از مریدان سابق

۱ـ پنج : آراسته
۲ـ پنج : او را فوق
۳ـ پنج : ندارد
۴ـ پنج : لطیف
۵ـ پنج : نجم‌الدین محجوب عرف شکر جانها بنگری، گنج: از صفحه قبلی «قرآن را شکرخان تهانیسری» ندارد

سلطان المشایخ بود و به نور باطن خود تماشای کون و مکان می‌نمود -رحمة‌الله علیه -

خواجه شمس الدین دهاری -قدس سره -او را **اجنبی** نیز گفتندی، از مریدان و مخلصان خاص **سلطان المشایخ** بود و در اوایل حال ترددی درکار دین[1] می‌نمود و از آن روز[2] که در خدمت **سلطان‌المشایخ**[3] پیوست، ترک کلی فرمود و در مجلس آن حضرت محل نشستن دریافت و از ملفوظات آن حضرت کتابی انشا کرد. روزی وی به خدمت **سلطان‌المشایخ** التماس نمود: اگر فرمان باشد برای آیندگان کلبه‌یی عمارت کنم. آن حضرت فرمود: این معنی که[4] از آن کار نیست که بیرون آمده، بعده[5] دواتی بدو بخشید و این اشاره[6] برآن بود که آخر او به کار دنیا مشغول گردید و اقطاع **ظفرآباد** حواله او شد و وی هم آنجا مدفن یافت[7] - رحمة‌الله علیه -

مولانا یوسف بداؤنی قدس سره - از مریدان سابق **سلطان المشایخ**[8] معتقد همت عالی او بود[9] و تعظیم وی، فراوان می‌نمود[10] -رحمة‌الله علیه -[11]

مولانا شه پایلی -قدس سره -از مریدان خاص **سلطان المشایخ** بود علمی وافر و عقلی کامل و عشقی با افراط داشت و در سماع گریه بسیار و رقص بی‌شمار کردی و عمر عزیز را به ذوق و شوق بسر بردی -رحمة‌الله علیه -

مولانا قوام الدین یکدانه اودهی - قدس سره - مرید **سلطان المشایخ** بود و سلطان

۱-پنج : دنیا، گنج : دنیای
۲-گنج : روزی
۳-گنج : سلطان المشایخ و اولیاء
۴-پنج، گنج : کم
۵-گنج : بعد از آن
۶-گنج : اشارت
۷-پنج : مدفون گردید
۸-پنج ، گنج : «بود سینه صفا و روی دلگشا و تقریر دلربا داشت و همه یاران سلطان المشایخ» این عبارت را اضافه دارد
۹-پنج ، گنج : بودند
۱۰-پنج ، نمودند ، گنج : ترنمودند
۱۱-پنج، گنج : «حافظ سراج الدین بداؤنی - قدس سره - از مریدان قدیم سلطان المشایخ بود و ولطایف طبع و فضایل بسیار داشت - رحمة‌الله علیه - این عبارت را اضافه دارد

المشایخ در باب وی می[1]فرمود که: این مرد صالح و[2] بسیار نیک است. و وی قاری کشاف بود و مجاهدت‌های سخت می‌نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا برهان الدین ساوی ـ قدس سره ـ به وفور علم[3] نهایت زهد و تقوی آراسته و از مریدان پاک اعتقاد[4] **سلطان المشایخ** بود. اگر چه این بزرگ در آخرها به **سلطان المشایخ** پیوست[5] اما از نظر برکت آن حضرت به[6] همه یاران اعلی با اوصاف حمیده مشهور[7] گشت ـ رحمة‌الله علیه ـ

خواجه عبدالعزیز بانکر موی ـ قدس سره ـ مردی[8] صاحبِ اخلاق و اهل استغراق و مرید مشتاق **سلطان المشایخ** بود و یک سرمو[9] تفاوت از روش آن حضرت نمی‌نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مولانا جمال الدین اودهی ـ قدس سره ـ مردی دانشمند و شیفته سماع و از مریدان سابق[10] **سلطان المشایخ** است و آن حضرت وی را به زبان مبارک خود **جوان صالح** خطاب داده بود و آن مرد گاهی فضل و علم‌خود را در مجلس **سلطان المشایخ** پیدا نساخت و از راه ادب اکثر به خاموشی می‌پرداخت. روزی دانشمندی از طرف **خراسان**، در خانقاه **سلطان المشایخ** ورود نمود و[11] با یاران آن حضرت بحث شروع کرد و سخن در نزد وی افتاده بود. وی خواست که یاران را الزام دهد. **مولانا جمال‌الدین** او را از کمال علم خود ملزم ساخت. چنانچه **مولانا وجیهه الدین پایلی** و یاران دیگر آفرین کردند و زبان به تحسین[12] برآوردند و

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ پنج : «صالح و» ندارد
۳ـ گنج : علوم
۴ـ گنج : نهاد
۵ـ اساس : ندارد، گنج : در پیوست
۶ـ اساس : ندارد
۷ـ پنج، گنج : «مشهور با اوصاف حمیده»
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ گنج : موی
۱۰ـ پنج، گنج : ندارد
۱۱ـ پنج ،گنج : ندارد
۱۲ـ پنج، گنج : تحسین او

خواجه اقبال خادم که در این مجلس حاضر بود، شتاب رفته به خدمت **سلطان المشایخ** مقدمه آن بحث را اظهار نمود والتماس کرد که **مولانا جمال‌الدین** مردی دانشمند فاضل می‌نماید. آن حضرت فرمود : لالا! تو چه دانی؟ وی عرض کرد : یا مخدوم! دانشمندی از **خراسان، ملا بحّاث** خطاب، اکثر از علمای شهر را ملزم ساخته، به خانقاه عالی پرداخته بود تا[1] به بحث پردازد و یاران حضرت را ملزم سازد و مولانا را غیرت به کار آمد[2] که آن بحاث را به تقریر دانشمندانه الزام داد. چنانچه مولانا **وجیهه الدین پایلی** و غیره یاران انصاف‌ها دادند و زبان به اوصاف مولانا برگشادند. آن حضرت گفت[3]: لالا! آن جوان را با یاران طلب کن. چون حاضر شدند. **سلطان المشایخ، مولانا جمال‌الدین** را فرمود که: رحمت خدا برآمدن تو[4] که علم نفروختی و خود را در[5] آتش نینداز [نینداختی] و رعونت نسوختی. بعده آن حضرت قوالان را طلب داشت و به سماع مشغول گشت و به جانب مولانا نگاه کرد و فرمود که: ای جوانِ[6] عاشق سماع بشنو و ـ[7] ان‌شأالله تعالیٰ ـ ترا در سماع ذوقی و شوقی وافر خواهد بود. و هم در این مجلس وی را کسوت خاص خود مرحمت فرمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

شیخ نظام الدین مولیٰ ـ قدس سره ـ مرید خاص[8] **سلطان المشایخ** است. اگر چه احوال وی درکتاب **سیرالاولیاء** ضبط نشده، اما درکتاب **مناقب الاصفیاء** مذکور است که **شیخ نظام‌الدین مولیٰ** از یاران **سلطان المشایخ** در ملک **بهار** شهرت تمام داشت و در خدمت وی طالبان و مریدان بسیار گرد آمده بودند و **شیخ شرف الدین منیری** به سبب محبت او جنگل را

۱ـ گنج : ندارد
۲ـ گنج : مولانا غیرت آمد
۳ـ پنج، گنج : فرمود
۴ـ گنج : تو باد
۵ـ پنج، گنج : به
۶ـ گنج : جان
۷ـ گنج : که
۸ـ پنج، گنج : ندارد

گذاشته در شهر **بهار** سکونت اختیار کرد. او را کمالات و خوارق[1] عادات بسیار بود[2] - رحمةالله علیه -

قاضی عبدالکریم قدوایی - قدس سره - مرید **سلطان المشایخ** بود و در باب او آن حضرت فرمود که: تن او چون فیل[3] و علم او[4] جبرائیل است و او از اولاد پاک نهادِ **قاضی قدوه** بود. و این **قاضی قدوه** مرد بزرگ و عظیم القدر و از قوم بنی‌اسرائیل است. در اوایل فتح **هندوستان** از ملک **روم** تشریف آورد و در شهر **اوده** سکونت اختیار نمود و هم در شهر مذکور به جوار رحمت حق آسود

و **قاضی عبدالکریم** بعد از تربیت و تکمیل از **سلطان المشایخ** رخصت گرفته آمده، در موضع **کریم پور** - من اعمال پرگنه **ابراهیم آباد** - متوطن شد[5] و مدتی آنجا اِنْزوا گزید. آخرالامر، به سبب آزارِ[6] بعضی معاندان از آن موضع[7] برخاسته، در موضع **سرسند** من اعمال پرگنه **دیوی** رفت[8] و هم آنجا به رحمت حق پیوست - رحمةالله علیه -

قاضی قوام الدین قدوایی - قدس سره - از مریدان پاک اعتقاد **سلطان المشایخ** است و حال بزرگ و همت بلند داشت و از کمالات انسانی آراسته بود و مرقد مبارک او در موضع **رسولی** - من اعمال پرگنه **سدهود** - زیارتگاه خلق‌الله است - رحمةالله علیه -

مخدوم شیخ حیدر - قدس سره - اگر چه صاحب کتاب **سیرالاولیاء** احوال او را ذکر نکرده، امّا صاحب کتاب **لطایف اشرفی** او را یکی از خلفای راشدین **سلطان المشایخ**

۱ـگنج : خارق
۲ـ پنج : است
۳ـ پنج : اسرافیل
۴ـ پنج، گنج : «چون»
۵ـپنج : ندارد
۶ـ اساس: ندارد
۷ـ گنج : «از آن موضع» ندارد
۸ـپنج : برفت گنج : دیوگیر رفت

می‌نویسد. وی را شأنی عظیم و حالی مستقیم بود و مریدان بسیار داشت و **شیخ‌الله دیه** که در پرگنه **داسنه** آسوده است، یکی از مریدان **شیخ علم الدین زهری**[1] خلیفه اوست. الغرض، چون وی از این جهان بیرون شتافت. در جوار روضه **خواجه قطب الدین بختیار اوشی** ـ قدس سره ـ متصل **لادوسرای** مدفن یافت ـ رحمة‌الله علیه ـ

برطالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد پیدا و هویدا باد که مرید پاک اعتقاد سلطان‌المشایخ **میر سید محمد کرمانی** در کتاب **سیرالاولیاء** که تصنیف اوست، جمله ده خلفاء و چند مریدان اعلای **سلطان المشایخ** را مذکور نموده است. اما از[2] تواریخ دیگر مثل **لطایف اشرفی** و **مرادالمریدین** و **مناقب الاولیاء** و غیره معلوم می‌شود که **سلطان المشایخ** را خلفای بسیار[3] و مریدان بی‌شمار بودند. حق سبحانه و تعالی یکبارگی کلید خز این فیض خود،[4] به دست **سلطان المشایخ** داده بود و وی تمام عالم را از شرق تا غرب[5] بهره‌مند نمود ـ رحمة‌الله علیه ـ

مطلب هفدهم

در بیان بعضی کلمات و حکایات نوادر که بر زبان دُر بار[6]، گوهر نثار **سلطان المشایخ** گذشته و آنها را **امیر حسن** و **امیر خسرو** و غیره مریدان[7]، در تصانیف خود جمع کرده، به نوک قلم در آورده‌اند.

کلمه ـ وقتی سخن در باب[8] تکمیل افتاده بود.[9] **سلطان المشایخ** فرمود: که در مرد از

۱ـ پنج، گنج : بزهری
۲ـ گنج : نموده شد اما
۳ـ گنج : بسیار است
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ پنج : «شرق تا غرب» ندارد
۶ـ پنج : «دُر بار» ندارد
۷ـ پنج، گنج : مریدان آن حضرت
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ پنج : افتاد

چهار[1] چیز کمالیت پیدا آید[2] و تکمیل رو می‌نماید : **قِلَّتُ الطَّعَامِ و قِلَّتُ الْکَلَامِ و قَـلَّتُ الْمَنَامِ و قِلَّتُ الصّحْبَتِ مَعَ الأنَامِ.** یعنی از کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم بـا خـلق صحبت داشتن.

کلمه ـ وقتی سخن در جد و جهد افتاده بود **سلطان المشایخ** بیان آن بدین قطعه فرمود:

گـرچـه ایـزد دهـد هـدایت دیـن ... بـنـده را اجـتهاد بـاید کـرد

نـامه‌یی کـان بـه حشـر خـواهـی خـوانـد ... هـم از ایـنجا سـواد بـاید کـرد

کلمه ـ وقتی سخن در باب ترک دنیا افتاده بود، **سلطان المشایخ** فرمود: که نماز و روزه و تسبیح و اوراد، همه حوایزِ دیگ معرفت الهی است. اما اصل آن حوایز، گوشت است و مراد از گوشت ترک دنیا است. و نماز و روزه حوایز آن. پس درویش را باید که تارک دنیا آید تا نماز و روزه بر او پرده معرفت بگشاید و هم فرمود : که[3] روغن و فلفل و پیاز و سیر را با آب که در دیگ می‌اندازند، از آن شوربای روز می‌سازند و آن شوربا مریضان را می‌دهند و اصل شوربا از گوشت است،[4] حوایز باشد یا نباشد[5] و هم فرمود : که ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کنی و لنگوته بندی. ترک دنیا آن است که: لباس بپوشی و طعام بخوری، اما آنچه بر تو رسد[6]، آن را در راه خدای تعالیٰ صرف کنی و نگاه[7] نداری و به جمع آن نپردازی و دل خود را بدآن متعلق نسازی و کیست از سر[8] خسیسی برخاست و چیزی شریفی بدو اقدام نکرد.

کلمه ـ وقتی سخن در باب[9] ستر سرِ الهی افتاده بود. **سلطان المشایخ** فرمود : که از

۱ـ گنج : مرد را از چهار تکبیر
۲ـ پنج، گنج : می‌آید
۳ـ پنج، گنج : ندارد
۴ـ گنج : ندارد
۵ـ گنج : «یا نباشد» ندارد
۶ـ پنج : به تو می‌رسد، گنج : بر تو برسد
۷ـ گنج : به نگاه
۸ـ پنج : ندارد
۹ـ گنج : در باب ندارد

اولیاء هر که[1] سرِ خدا را فاش کند، محرمیت دیگر را نشاید. چنانکه یکی با یکی اگر راز خود در میان نهاد و آن[2] به دیگری از آن اطلاع داد، پس بدین صورت فی‌مابین هر دو کس را[3] حجاب افتاد و در این میان **امیرحسن دهلوی** التماس نمود: و چگونه بود که **خواجه ابوسعید ابوالخیر** ـ رحمة‌الله علیه ـ بارها سخن آسرار برزبان راندی و حکایت کشف و کرامات خواندی. فرمود: آن زمان که اولیا در غلبات شوق می‌آیند و از سر سُکر سِرّ دوست را ظاهر می‌نمایند.[4] آنکه مرد[5] کامل است، از قوت حوصله خود، سرِالهی را در سینه خود مخفی می‌دارد و بر زبان نمی‌آرد. مصراع :

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

کمله ـ وقتی سخن در باب طاعت افتاده بود ، **سلطان المشایخ** فرمود : که طاعت بر دو گونه است، به طاعت لازمی و طاعت متعدی. طاعت لازمی آن است : که نفع به هم آن یک نفس طاعت کننده را باشد و آن نماز است و روزه و آنچه بدان ماند.[6] اما طاعت[7] متعدی : آنکه از او راحتی به دیگری برسد[8] و آن زکوت است و صدقه و مانند آن. اما در این اطاعت ثواب عظیم و فیض عمیم است. اما در طاعت لازمی اخلاص باید تا قبولیت را شاید و طاعت متعدی هر[9] گونه که کند، مثاب آید.

کلمه ـ وقتی سخن در باب خطره و عزیمت[10] افتاده بود. **سلطان المشایخ** فرمود: اول خطره است: که[11] آنچه در خاطر آید. بعده عزیمت است، یعنی دل به عمل آن گراید. پس از

۱ـ پنج : هر که از اولیاء
۲ـ پنج : آنکس
۳ـ پنج ، گنج : ندارد
۴ـ پنج، گنج : «اما» اضافه دارد
۵ـ پنج : مردی
۶ـ گنج : مانند
۷ـ پنج : ندارد
۸ـ گنج : رسد
۹ـ پنج، گنج : به هر
۱۰ـ پنج، گنج «و فعل» اضافه دارد
۱۱ـ گنج، پنج : یعنی

آن فعل است، یعنی : آن خطره و عزیمت درکار آید. اما خواص را از خطره به در مؤاخذه گیرند و عوام را تا به[1] گناهی به فعل نیاید، آن را نپذیرند[2] و درویش را باید که در این هر سه حال پناه از خدا جوید و کلمه لاحول گوید. **شیخ ابوسعید ابوالخیر** مدام می‌فرمود : هیچ خطره به خاطرم[3] نیآمده که به فعل آن متهم نشدم، اگر چه آن را به عمل نیآوردم. هم در این معنی سلطان **المشایخ** حکایت فرمود، حکایت: وقتی در خانقاه **شیخ ابوسعید ابوالخیر** درویشی کاملی در رسید، چون شیخ[4] کمال او بدید، دختر خود[5] را فرمود: که وقت[6] افطار کوزه پر از آب پیش او ببر[7] اگر چه دختر خُرد بود. اما آب را با ادب تمام در پیش آن درویش ببرد. **شیخ ابوالحسن ابوسعید** را حسن[8] ادب او پسند افتاد و در دل گذرانید که کدام بندهٔ نیک بخت خواهد بود[9] که این دختر در حباله او خواهد آمد.[10] هم آن زمان که این خطره در دل شیخ افتاد، **حسن** مؤذن را در بازار فرستاد و فرمود : برو که خبر بیآر[11] در شهر چه شهرت است؟ چون وی از بازار به خدمت شیخ رسید، ظاهر گردانید که یکی مرد دیگری را می‌گفت[12] که: **شیخ ابوسعید ابوالخیر** می‌خواهد که دختر خود را در حباله خود[13] آرد و در خانه خویش نگاه دارد.[14] شیخ چون این سخن بشنید، بخندید و گفت : هم آن خطره مرا در گرفتند و به تهمتم مؤاخذه کردند ـ رحمة‌الله علیه ـ

کلمه ـ وقتی سخن در باب بیان معجزه و کرامت افتاده بود. سلطان **المشایخ** فرمود : که

۱ـ پنج، گنج : ندارد
۲ـ گنج : نپذیرد
۳ـ پنج : خاطر من، گنج : خاطر
۴ـ پنج : شیخ چون
۵ـ پنج : ندارد
۶ـ گنج : برای
۷ـ پنج : ببرد
۸ـ گنج : ندارد
۹ـ گنج : ندارد
۱۰ـ اساس : ندارد
۱۱ـ پنج ، گنج : خبر بیآر که
۱۲ـ پنج، گنج : می‌گوید
۱۳ـ پنج : ندارد
۱۴ـ پنج، گنج : «و» اضافه دارد

جمله این[1] چهار مراتب[2] معجزه و کرامت و معونت و استدراج. معجزه : آن است که از انبیاء اظهار انکشاف گردد، و کرامت : آنکه کشفی از اولیاء پیدا آید؛ و معونت : آنکه از بعضی مجانین چیزی به خرق عادت به ظهور افتد؛ و استدراج : آنکه از بعضی ساحران و کافران چیزی[3] معاینه شود.

کلمه ـ وقتی سخن در اطعام افتاده بود سلطان المشایخ فرمود :[4] درویش را باید که اگر کسی[5] بر او آید، اول سلام نماید، بعده طعام، او را فرماید. پس از آن زبان به کلام با او بگشاید. چنانچه گفته‌اند : ابدو باالسلام ثم بالطعام ثم باالکلام

کلمه ـ وقتی سخن در بیان کسانی افتاده بود که روزه‌ها بر پا می‌دارند و طبیبها به تعجب می‌برآرند. سلطان‌المشایخ در این معنی، این بیت فرمود :

لنکهنت که تراکند فربه

سیر خوردن ترا ز لنکهن به

کلمه ـ وقتی سخن در باب کسانی افتاده بود که دم به کرامت می‌زنند و خود را به کشف مشهور می‌کنند. سلطان المشایخ در این معنی فرمود : که درویش را[6] نباید که خود را به کشف و کرامت نماید، چنانکه گفته‌اند :

«فرض الله تعالی کتمان الکرامت علی اولیائه کما فرض علی انبیائه اظهار المعجزه» پس اگر درویش کرامت خود به خلق اظهار نمود، ترک فرض فرمود و در ترقی خود نقصان آورد و در

۱ـ پنج : ندارد
۲ـ گنج : «معجزه و کرامت افتاد بود...... چهار مراتب» افتاده است
۳ـ گنج : «چیزی» دو بار نوشته است.
۴ـ پنج، گنج : «که» اضافه دارد
۵ـ پنج، گنج : یکی
۶ـ پنج : ندارد

این کار سعی بی‌فایده برد و سالکان سلوک را جمله صد مرتبه نهاده‌اند و هفدهم مرتبه کشف و کرامت قرار داده‌اند. پس اگر سالک هم در این مرتبه خود را مقید گرداند، از ترقی هشتاد و سه مراتب دیگر فروماند.

وقتی سخن در باب کسانی افتاده بود که مزاج ایشان زود تغییر می‌نماید و به رنجش در می‌آید. **سلطان المشایخ** در این معنی فرمود که[1] هرکه طبع او لطیف است، شتاب تغییر پذیرد و خود را از سهل امر آزرده گیرد، چنانچه **فخرالدین رازی** گفته :

رباعی

آنم که به نیم ذره ناخوش گردم	و زنیمه نیم ذره دِلکش گردم
از آب لطیف‌تر مزاجی دارم	در یاب مرا وگر نه آتش گردم

کلمه ـ وقتی سخن در باب تغییر مزاج ملوک افتاده بود. **سلطان المشایخ** فرمود : که **رسول** ـ علیه السلام ـ روایت نموده که یکی از کلمات قدسیه این است : که «قلوب الملوک بیدی یعنی : خدای تعالی می‌فرماید : که دلهای پادشاهان به دست من است. اعنی که هرگاه که خلق با من راست باشد، من دلهای پادشاهان را بر آن مهربان گردانم و هرگاه که خلق با من کج باشد، من دلهای ایشان را برآن سخت سازم و از سبب آن در بلا اندازم، پس بدین معنی نظر بر خدا باید داشت و هر نیک و بد و رنج و راحت از آن باید انگاشت.

کلمه ـ وقتی سخن در باب معنی لفظ عُرس افتاده بود. **سلطان المشایخ** فرمود: که عرس، عروسی کردن و فرود آمدن کاروان است، جایی به شب

۱ـ پنج : ندارد

کلمه ـ وقتی سخن در باب قبول کردن فتوح[1] افتاده بود، **سلطان المشایخ** فرمود: که بر درویش اگر کسی چیزی ناخواسته در پیش آرد، باید که قبول نماید و رد نفرماید که وقتی **رسول** ـ علیه السلام ـ چیزی به **عمر خطاب** ـ رضی الله عنه ـ می‌داد، وی عذر در میان نهاد و گفت: **یا رسول الله** مرا حاجت نیست، به یکی محتاج بدهید. آن حضرت فرمود: **یا عمرا** اگر کسی ترا[2] چیزی ناخواسته بدهد، البته قبول کنی که آن را رد کردن نیآمده است.

کلمه ـ وقتی سخن به مجلس **سلطان المشایخ** در باب سست اعتقادان و کسانی افتاده بود که به زیارت کعبه می‌روند و چون باز می‌آیند به کار دنیا مشغول می‌شوند. **امیرحسن** التماس نمود که بنده را از آن کس عجب می‌آید که پیوند به خدمت حضرت مخدوم می‌نماید و باز به طرف دیگر می‌گراید. وقتی در این معنی که ملیح[3] یارِ من است، سخن ملیح بر زبان آورد و گفت: به حج کسی رود که او پیرنداشته باشد. **سلطان المشایخ** از این سخن چشم پر آب نموده، این مصراع بر زبان مبارک[4] فرمود:

این ره به سوی کعبه رود و آن به سوی دوست

و هم فرمود: که وقتی[5] مرا اشتیاق حج غالب افتاده[6]، گفتم: باری به زیارت مزار مبارک حضرت **شیخ الاسلام فریدالدین گنج شکر** بروم، چون به **اجودهن** رسیدم، هم آنجا مقصود خود را حاصل گردانیدم. «مَعَ شَیْیءٍ زَایِدٍ و چون بار دیگر مراهوس حج افتاد، باز به زیارت حضرت شیخ رفتم و این[7] مقصد خود را هم آنجا حاصل کردم.

۱ـ اساس: «نکاح» غلط است
۲ـ پنج: ترا کسی
۳ـ پنج، گنج: ملیح که
۴ـ گنج: ندارد
۵ـ گنج: «که» اضافه دارد
۶ـ پنج، گنج: افتاده بود
۷ـ گنج: «رفتم و این» ندارد

حکایت: در کتاب **فواید الفؤاد** می‌آرد: که روزی **سلطان المشایخ** بر سر سجاده کرامت نشسته بود که مرد[1] سیاحی در رسیدو به خدمت آن حضرت اجلاس ورزید و در این میان **وحید الدین قریشی** در آمد، چنانکه رسم خدمتکاران،[2] خدمتی کرد و سر بر زمین آورد. آن مرد سیاح بانگ براو زد و گفت: سجده مکن که جایی نیآمده است. در این باب[3] مناظره کردن گرفت و بدنشی برپا نمود. **سلطان المشایخ** فرمود: ای عزیز گاه[4] مکن و بشنو هر امری که پیش از این فرض بود، اگر فرضیت آن در این ولا برخاست، پس استحباب[5] آن باقی ماند. چنانچه روزه‌های[6] ایام بیض و ایام عاشورا برامم ماضیه[7] فرض شد[8]،[9] چون در عهده **رسول ما - صلی الله علیه و سلم** - روزه‌های مبارک رمضان فرض شد، آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا برخاست و استحباب باقی ماند. آمدیم در امر سجده که آن در[10] امم پیشین مستحب بود، چنانچه رعیت مر[11] پادشاه را و شاگرد مر استاد را وامت مر پیغمبر را، سجده می‌کردند. اکنون اگر استحباب آن رفت، اباحت باقی ماند و در این امر که تو نفی می‌کنی، ازکجا است و انکار در این کار، محض بی‌جا است. وی از این مسأله شرمنده شد، ساکت گشت.

کلمه - وقتی سخن درباب خُلق[12] افتاده بود سلطان المشایخ فرمود: حکماگویند[13] که این سه چیز را خود باید کرد[14] و به دیگر نباید آموخت. یکی: مدام خلق کردن دوم: پیش از طعام شوربا خوردن، سوم: کف پا چرب نمودن. بعده گفت: که این سخنِ حکما است که این

۱- اساس: مردی
۲- پنج: «است» گنج: «خدمتکاری است» اضافه دارد
۳- گنج: میان
۴- پنج، گنج: غلبه
۵- پنج، گنج: استباحت
۶- گنج: روزه
۷- گنج: ندارد
۸- پنج، گنج: بود
۹- اساس: این جمله «آن فرضیت ایام بیض و ایام عاشورا را بر امم مافیه فریضه» زاید می‌باشد
۱۰- پنج: بر
۱۱- اساس: ندارد
۱۲- پنج، گنج: فواید خلق
۱۳- پنج، گنج: می‌گویند
۱۴- اساس: کرد افتاده است

فواید را به کسی نباید آموخت[1] اما درویش را باید هر کلمهٔ نفع را از خلق‌الله دریغ نفرماید.

کلمه ـ وقتی سخن در باب نماز تراویح افتاده بود، **سلطان المشایخ** فرمود: که تراویح سنت است. یک ختم قرآن در تراویح نیز سنت است، خواه در یک شب خواه در سی شب بخواند یا بشنود[2] و در این نماز جماعت هم سنت است و در این میان **امیر حسن** التماس نمود: که این نماز سنت **رسول** ـ علیه السلام ـ است یا سنت صحابه. فرمود:[3] سنت صحابه است ـ رضی‌الله تعالیٰ عنهم ـ اما **رسول** علیه السلام ـ هم[4] یک شب گزارده است و به روایتی سه شب و مداومت این سنت از **عمر خطاب**[5] رضی الله تعالی عنه ـ یکی از حاضران پرسید که: سنت صحابه را[6] سنت می‌گویند. فرمودند: در **مذهب حنفی** می‌گویند: امّا **امام شافعی** ـ رحمةالله علیه ـ همان سنت **رسول** علیه السلام را سنت گفته.

کلمه ـ وقتی سخن در باب سترِ کرامت افتاده بود[7] **سلطان المشایخ** فرمود: درویش را[8] باید که کرامت ظاهر نباید[9] که این کار بد است و در این نیکی نیست.[10] چنانچه این حکایت مشهور است که وقتی خواجه **ابوالحسن نوری** ـ قدس سره ـ بر لب **دجله** رسید، ماهی گیر را دید. او[11] گفت: بیا دام در **دجله** انداز.[12] اگر من صاحب کرامت خواهم بود، دو نیم من ماهی بی‌کم و زیاد در آن[13] دام تو خواهد افتاد. ماهی گیر که[14] چون دام در آب انداخت، یک ماهی در دام او افتاد. وزن کردند دو نیم من بی کم و زیاد برآمد. ماهی گیر و خَلق الله از این

۱ـ گنج: «یکی مدام خلق کردن ...... آموخت» ندارد
۲ـ اساس: «بخواند یا بشنود یا بخواند» بخواند ـ مؤخر زاید است
۳ـ پنج: «سنت صحابه، فرمود» ندارد
۴ـ پنج: در گنج: ندارد
۵ـ پنج، گنج: خطاب است
۶ـ پنج، گنج: «هم» اضافه دارد
۷ـ گنج: ندارد
۸ـ اساس: ندارد
۹ـ پنج، گنج: ننماید
۱۰ـ گنج: «است» [غلط است]
۱۱ـ پنج، گنج: او را
۱۲ـ پنج، گنج: نینداز
۱۳ـ پنج، گنج: ندارد
۱۴ـ پنج، گنج: ندارد

کرامت حیران ماندند، اما چون این خبر به **خواجه جنید** ـقدس سره ـرسید فرمود: کاشکی در آن دام مار افتادی تا **ابوالحسن نوری** راگزیدی[1] و او را هلاک‌گردانید.[2] گفتند : چرا چنین[3] می‌فرمایی؟ گفت : مار او را گزیدی[4] از زندگانی خلاص گردیدی و چون[5] چنین نشد، چه دانم که بدین بی‌عقلی[6] ختم کار او چگونه خواهد بود[7] و آخر[8] او را چه بلا رو خواهد نمود.

کلمه ـ وقتی سخن[9] در باب اسراف افتاده بود. **سلطان المشایخ** فرمود که: هر چه در راه خدای تعالی صرف کنند، اسراف نیست. اِسراف آن است که درمی[10] را برای نفس خود صرف کنند و در این معنی حکایتی هم[11] بیان فرمود :که شیخ **ابوسعید ابوالخیر** انفاق بسیار داشت. وقتی یکی از بخیلان پیش او آمد و این حدیث خواند که «لاخیر فی اسراف» **شیخ ابوسعید ابوالخیر** جواب داد: «لا اسراف فی الخیر»

کلمه ـوقتی سخن در تفاوت حال تایب و متقی افتاده بود که از این هر دو بهترکدام[12] است: **سلطان المشایخ** فرمود :که وقتی میان دو کس از امم ماضیه، هم در این معنی بحثی افتاده بود و سخن به جایی رسید که این هر دو بر پیغمبر آن عهد رفتند، در این باب حکم طلب گشتند[13] پیغمبر فرمود: شما هر دو بروید و به شب یکجا باشید و صبح آن، از هر دو خانه[14] برابر بیرون آیید هر[15] که اول به شما در پیش آید، جواب این مسأله[16] از او پرسید. پس[17] این

۱ـ پنج، گنج: بگزیدی
۲ـ پنج، گنج: گردانیدی
۳ـ پنج: اینچنین
۴ـ گنج: «و او را هلاک گردانیدی .... گزیدی» ندارد
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: بی‌ادبی و بی‌عقلی
۷ـ گنج: خواهد شد
۸ـ گنج: آخرالامر
۹ـ گنج: ندارد
۱۰ـ گنج : زر
۱۱ـ پنج : هم حکایتی
۱۲ـ پنج : کدام بهتر
۱۳ـ گنج : داشتند
۱۴ـ پنج : آن از آن خانه هر دو، گنج : آن از خانه هر دو
۱۵ـ گنج : ندارد
۱۶ـ گنج: ندارد
۱۷ـ گنج: ندارد

هر دو تن به حکم پیغمبر زَمن به خانه خودها رفتند و شب یک جا ماندند و صبح از خانه، برابر بیرون آمدند. مردی پیش رسید، ایشان از او پرسیدند[1] که: ای خواجه! ما را مشکلی در پیش است اگر حل[2] فرمایی، بهتر باشد. وی گفت: تقریر کنید، چه مشکل دارید؟ این هر دو کس التماس کردند که: ای خواجه! مشکل این است باید که ما را معلوم کنی[3] که هر که وقتی گناه کند و تایب شد او بهتر باشد یا آنکه گناه نکرده باشد.[4] آن مرد گفت: ای یارانِ من مَرد جولاهه و نخوانده‌ام و این مشکلِ شما را چگونه حل کنم؟ اما این قدر می‌دانم، تاری که در بافتن من[5] نمی‌گسلد و درست[6] می‌ماند، بهتر از آن تار است که می‌گسلد و پیوند می‌شود؛ یعنی: متقی از تایب بهتر باشد و باید دانست که متقی: آن است که گاهی از او[7] معصیتی به وجود نیامده باشد و تایب آن که گناهان بسیار کرده، بعد از آن توبه آورده باشد.

کلمه ـ وقتی سخن در[8] اعتبار خرقه افتاده بود، **سلطان‌المشایخ** فی‌المثل[9] این حکایت فرمود. حکایت ـ وقتی **خواجه جنید بغدادی** را پرسیدند ـ رحمة‌الله علیه ـ که در خرقه هیچ اعتباری[10] هست؟ فرمود: اگر در خرقه اعتباری بودی؛ همه خرقه‌پوشان را از کبایر و صغایر مبرا نمودی. بسیار خرقه پوشانند که از ایشان بس فعلهای قبیح به وجود می‌آیند[11] که درویشان را نشاید و هم آن خرقه فردا به ایشان مدعی خواهد بود و مستوجب دوزخ خواهد نمود و بسیار قبا پوشانند که به صفت درویشانند و پیش از خرقه پوشان به بهشت خواهند

۱ـ گنج: پرسید
۲ـ پنج: حل آن
۳ـ گنج، پنج: شود
۴ـ گنج، پنج: «که هر وقتی گناه نکرده باشد او بهتر است و یا آنکه کرده باشد و تایب شده آن بهتر»
۵ـ گنج: ندارد
۶ـ گنج: در دست
۷ـ گنج: ندارد
۸ـ گنج: در باب
۹ـ گنج: مثل سلطان‌المشایخ
۱۰ـ گنج: ندارد
۱۱ـ گنج: آمدی

رسید و به جنت خواهند خرامید، پس از اینجا معلوم شد که هیچ اعتبار در خرقه نیست، اعتبار در مرد است که حق خرقه به جا آرد و خود را ازگناهان پاک دارد و هم **جنید بغدادی** گفته : «لا اعتبار فی الخرقة وانمار الاعتبار بالخرقة» یعنی : هیچ اعتبار در خرقه نیست. اعتبار آن مرد است، که خود را از آتش عشق الهی بسوزاند و هم خود را از ملوثات دنیا پاک گرداند ـ لله الحمد و المنة که این تألیف شریف تمام[1] رسید و این تصنیف لطیف به اختتام انجامید. مؤلف گوید:

صد شکر[2] که این نامه به اتمام رسید توشهٔ عاقبت من به سرانجام رسید

هوسم بود پس از من به جهان مانَد نقش شکرللّه هوسم زود به انجام رسید

(۳)

۱ـ پنج ،گنج : به اتمام ۲ـ پنج،گنج : شکر صد شکر

۳ـ پنج ،گنج : در آخرش این بیت را اضافه دارد.

مصنف گوید :

شکر خدا که نامه من اختتام یافت

هر سطر چو این سلک گهر انتظام یافت

تعليقات

۱ ـ **للّٰه‌الحمد والمنة** = حمد و سپاس از آن خداست... (جمله دعائی)

۱ ـ **خاتم‌النبیین (۴۰ / الاحزاب)** = خاتم پیامبران

۲ ـ **برهان** .... = دلیل و راهنمای عارفان و حجّت واصلان به حق

۲ ـ **شیخ**: به معنی مرد پیر و جمع آن شیوخ است و این کلمه بر استاد و عالم و بزرگ قوم اطلاق می‌شود. (مکارم‌الآثار / ۳۴)

۲ ـ **خواجه**: به معنی کدخدا و رئیس خانه و به معنی معظم باشد و شیخ و پیر و مال‌دار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته‌اند (مکارم‌الآثار / ۳۳)

۲ ـ **اجودهن**: این شهر که در میان مردم پاکستان به پاک پتن شریف شهرت دارد، بین ملتان و لاهور واقع شده و جزء ایالت پنجاب است که در اثر وجود قبر بابا فریدالدین گنج شکر (متوفی ۶۶۸ هـ.) زیارتگاه مردم پاکستان و هند واقع گردیده است (طریقه چشتیه / ۱۱۵)

۴ ـ **پیر**: بر وزن سیر به معنی پدر است و بر وزن خیر، خلیفه و جانشین و مشایخ ارباب طریقت و خانقاه باشد (مکارم‌الآثار / ۳۱)

۴ ـ **بداؤن**: استان شمالی (یو ـ پی) هند.

۴ ـ **غیاث‌پور**: محلی بود خارج از دهلی کهنه، همانجایی که امروز خانقاه و مزار شیخ نظام‌الدین اولیاء قرار دارد (طریقه چشتیه / ۱۳۲)

۴ ـ امیرحسن دهلوی: به سال ۶۵۶ هـ. در دهلی به دنیا آمد. وی از شاعران و مصاحبین امیرخسرو دهلوی بود. و از شعراء و عرفای معروف قرن هفتم هند به شمار است. مدتی در دربار سلطان محمد بن غیاث‌الدین بلبن و مدتی نیز از مداحان علاءالدین محمد حلجی بود و در ضمن جزو مریدان نظام‌الدین اولیاء به شمار می‌رفت و امالی و تعلیمات مرشد و استاد خود را جمع می‌کرد و در سال ۷۲۷ یا ۷۳۱ در دولت آباد، هند درگذشت. از آثار او فوائدالفواد، مخ‌المعانی، دیوان (فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق)

۴ ـ ملکیار پران: یکی از مشایخ معروف عهد بلبن (۶۶۳ هـ.) است.

۴ ـ ابابکر طوسی حیدر: پیرو مسلک قلندریه که در اندهپت (جزو هند)، نزدیک رودخانه جمنا، خانقاهی مانند بهشت درست کرده و در آن زندگی می‌کرد و بعد از فوت همانجا مدفون گردید. وی از نزدیکان شیخ جمال‌الدین هانسوی بود. وقتیکه نظام‌الدین اولیاء و جمال‌الدین هانسوی، در اندهپت تشریف آوردند پیش وی و توقف می‌کردند (سیرالاولیاء / ۳۱۵، ۳۴۰)

۵ ـ رکن‌الدین ابوالفتح: تاریخ وفاتش ۱۶ رجب سال ۷۳۵ هـ. است (تذکره صوفیای پنجاب / ۳۰۸)

۶ ـ امیرخسرو: پدرش لاچین از ترکستان بود. امیرخسرو در سال ۶۵۱ هـ. در دهلی ولادت یافت. و از آغاز جوانی در حمایت پادشاهان دهلی درآمدو و مداح پنج تن ازیشان شد که نخستین ایشان، معزالدین کیقباد (۶۸۶ ـ ۷۸۹ هـ.) و آخرین ایشان سلطان محمد بن تغلق

(۷۲۵ ـ ۷۳۰ هـ.) بود و همان سال جلوس این پادشاه در ربیع‌الاول سال ۷۲۵ هـ. در دهلی رحلت کرد. و در بقعهٔ نظام‌الدین اولیاء مدفون شد. وی در زبان و ادب فارسی متبحر بود و از دوستان و ارادت‌مندان نظام‌الدین اولیاء بود. در زبان فارسی تالیفات بسیار دارد (رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران / ۲۸۹، فرهنگ معین / ۴۷۸)

۷ ـ **سید:** به معنی شریف و بزرگوار و مهتر و جمع آن سادات است. این کلمه سید از دیرزمانی میان اعراب متداول و معمول بوده، و بر بزرگان، از هر طایفهٔ بوده‌اند، گفته می‌شده، چنان‌که سید اسمعیل حمیری از معاریف شعرا، در عصر حضرت امام جعفر صادق (ع) ملقب به سید بود (معلم حبیب‌آبادی، مکارم‌الآثار / ۳۳)

۷ ـ **چشتیه بهشتیه:** یا فردوسیه قدسیه، تالیف علاءالدین بن محمد چشتی، سال تألیف ۱۰۶۶ هـ. ق. است. در ذکر صوفیه چشتی در یک مقدمه و ۲۸ ذکر صوفیه اکرام (علی رضا نقوی، تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۷۴۶)

۷ ـ **تاریخ هندی:** تاریخ اختصاصی تیموریان هند و پاکستان است. که توسط یکی از مورخان نامی عهد عالمگیر (۱۰۷۸ ـ ۱۰۷۸ هـ.)، بختاورخان، مولف مرآت العالم، در سال ۱۰۷۸ هجری به رشته تالیف در آمده است. (آفتاب اصغر، تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۴۹۰)

۷ ـ **جلال‌الدین مخدوم جهانیان گشت:** ملقب به جهانیان جهان گشت و مخدوم، در سال ۷۰۷ هـ. متولد شد. وی مرید رکن‌الدین سهروردی ملتانی بود. تعلیم قرآن و حدیث و فقه

و عربی صرف و نحو از جمال‌الدین خندان و شیخ موسی و مولانا مجدالدین فراگرفت. از سال ۷۳۵ هـ. ق. تا ۷۵۱ هـ. ق. به غرض سیاحت به کشورهای مختلف از قبیل: مصر، شام، عراق، بلخ، بخارا، خراسان، یمن، عدن، دمشق، لبنان، شیراز و تبریز مسافرت کرده است. و چند بار برای حج مکه و مدینه رفته و مدتی به خدمت امام عبدالله الیافعی به سر برد. و از شیخ عبدالله مطری نیز کسب فیض کرد. جلال‌الدین هم از مریدان سلسله چشتیه و هم سلسله سهروردیه بود وی از محمد بن تغلق لقب شیخ‌الاسلامی یافت. وی دو بار در سال ۷۷۷ هـ. ق. و سال ۷۸۱ هـ. ق. به دهلی رفت و به مزار نظام‌الدین اولیاء نیز حاضر شد و سرانجام در سال ۷۸۵ هـ. در اوچ (جزو پاکستان) درگذشت.

(فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق / ۱۰۲، ۱۰۴)

۷ـ **خواجه احمد**: در سال ۶۳۵ هـ. ق. درگذشت و نزد ساگرتال (جزو هند) در بداؤن به خاک سپرده شد (سیرالعارفین، اردو ترجمه / ۷۹)

۸ ـ **بخارا**: یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر قدیم و مرکز بعض حکومتهای اسلامی ایران و کانون نشر علوم و معارف ایرانی و اسلامی، پایتخت دولت سامانی، امروزه جزو جمهوری ازبکستان (شوروی) است. این شهر و شهرهای دیگر ماوراءالنهر به دست چنگیزخان مغول ویران گردید (فرهنگ معین / ۲۴۵)

۸ ـ **نفحات‌الانس**: از آثار نورالدین، عبدالرحمن جامی است و آنرا در سال ۸۸۳ هـ. تالیف کرد و آن شرح حال ۶۱۴ تن از فضلاء و علماء و مشایخ صوفیه است. اصل این کتاب

«طبقات الصوفیه» محمد بن حسین سلمی نیشاپوری (متوفی ۴۱۲۰ ه. ق.) است، که به زبان عربی بود. و بعداً خواجه عبداللّه انصاری آنرا به زبان هروی تقریر داد. و سپس جامی به حسب دستور امیرعلی شیر نوایی، آنرا به فارسی دری در آورد. و احوال مشایخ صوفیان را تا زمان خود بر آن افزود و نام آنرا «نفحات‌الانس من حضرات القدس» نهاد. بارها در هند و ایران به چاپ رسیده است. (رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران / ۱۱۳، فرهنگ معین / ۲۱۳۸)

۸ ـ **امام موسی کاظم**: ابوالحسین، موسی ابن جعفر، ملقب به کاظم ۱۲۸ ه. ق. ، هفتمین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه نزد شیعهٔ امامیه گویند مهدی یا هادی خلیفه وی را، از مدینه به بغداد آورد و یک چند به زندان کرد. سپس او را آزاد نموده و دیگر بار با حرمت تمام به مدینه فرستاد. در سال ۱۷۹ ه. ق. هارون‌الرشید او را از مدینه به بغداد آورد و دیگر بار به زندان کرد. تا در آن زندان وفات یافت. وی به زهد و سخا و تقوی شهرت تمام داشت، گویند هارون او را به وسیلهٔ سندی ابن شاهک یا به قولی ضعیف‌تر، یحیی برمکی، مسموم نمود. مدفن او در کاظمین مشهور و مزار شیعه است. بعد از وی به اعتقاد شیعهٔ اثنی‌عشریه امامت به پسرش علی ابن موسی مشهور به امام‌رضا رسید. (دایرةالمعارف فارسی / ۲۳۵)

۸ ـ **امام زین‌العابدین**، ابومحمّد علی ابن حسین ملقب به زین‌العابدین، امام چهارم از ائمه دوازده‌گانه‌ای شیعه، پسر امام حسین، مادرش، چناکه بعضی از مورخین گفته‌اند، شاه زنان یا شهربانویه نام داشته، گویند دختر یزدگرد، شهریار ساسانی بوده است. امام به زهد و حلم و پارسائی شهرت داشته و مورد اکرام و تعظیم اهل مدینه بوده است. وی در مدینه ولادت یافت و در همان شهر رحلت کرد و قبرش در بقیع است. (دایرةالمعارف فارسی / ۲۳۵)

۸ ـ امام جعفر صادق: ابو عبداللّه جعفر ابن محمد، ملقب به صادق، ۸۰ یا ۸۳ ـ ۱۴۸ ه.ق. ششمین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه نزد شیعه امامیه. وی از سادات و علمای اهل بیت بود. و در مدینه می‌زیست و اصول مبادی فقه شیعه در واقع از او مستفادست و اهل علم در آن زمان وی را «عالم مطلق» می‌خواندند. امام جعفر صادق در مدینه وفات یافت و در قبرستان بقیع مدفون گشت (دایرةالمعارف فارسی / ۲۳۴)

۸ ـ امام محمد باقر: شهرت ابوجعفر محمد ابن علی، ملقب به باقر، ۵۷ ـ ۱۱۴ هـ. ق. پنجمین امام از ائمه دوازده‌گانه شیعه، پسر امام زین‌العابدین، در فقه و تفسیر اقوال و آرائی داشت و با زهد و پرهیز زندگی می‌کرد. در مدینه به دنیا آمد و در حمیمه رحلت کرد. تاریخ وفات وی را بعضی مآخذ سنوات ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ نیز نقل کرده‌اند. (دایرةالمعارف فارسی ـ ۲۳۵)

۸ ـ امام علی موسی‌رضا: ابوالحسن علی ابن موسی ملقب به رضا، ۱۴۸ یا ۱۵۱ ـ ۲۰۳ هـ. ق. ، هشتمین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه نزد شیعهٔ امامیه، امام رضا از بزرگان اهل بیت و به فضل و زهد و خرد مشهور بود. در مدینه، از مادری ایرانی، نامش تکتم، ولادت یافت. مأمون خلیفه عباسی او را، از مدینه به خراسان خواند، و او را ولیعهد خویش کرد و دختر خود نیز بدو داد. همچنین به نام او سکه زد. و به خاطر او لباس سیاه که شعار عباسیان بود به لباس سبز که شعار اهل بیت بود، تبدیل نمود. این معنی به عباسیان بغداد گران آمد. و شوریدند و مأمون را خلع نمودند، وقتیکه در طوس امام رضا (ع) رحلت کرد، وگفتند: خود مأمون او را زهر داده است. امام رضا (ع) گذشته از قرآن و اخبار در تاریخ و ادیان و ادب تبحر تمام داشت، مقبرهٔ او

هم اکنون در مشهد طوس زیارتگاه شیعهٔ جهان و از ابنیهٔ مهم ایران اسلامی است.
(دایرةالمعارف اسلامی / ۲۳۴)

۸ ـ **محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی:** کنیت وی ابومحمد و لقبش محیی‌الدین و مولدش گیلان و از سادات حسنی است. مادر وی ام‌الخیر، امةالجبار فاطمه بنت ابو عبدالله صومعی است که از بزرگان مشایخ گیلان است. ولادت شیخ در سال ۴۷۱ هـ. و وفات در سال ۵۶۱ هـ. و تقریباً نود سال عمر شریفش می‌شود. و در سال ۴۸۸ هـ. به بغداد رسیده و به جد تمام به علوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردیده و بعد از تکمیل علوم ظاهری به تحصیل مقامات باطنی پرداخت و نسبت خرقه وی به معروف کرخی می‌رسد (معصوم علیشاه، طرایق‌الحقایق / ۳۶۲)

۹ ـ **سیرالاولیاء:** تالیف سیدمحمد مبارک بن محمد علوی کرمانی، معروف به امیر خُرد (متوفی در دهلی در سال ۷۱۱ هـ.) در زمان فیروز شاه تغلق (۷۵۲ ـ ۸۹۵ هـ.)، در ذکر صوفیه چشتی در ده باب، این کتاب بر احوال نظام‌الدین اولیاء، مفصل‌ترین، مستند و قابل قدر است.
(تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۷۴۲)

۱۰ ـ **سیرالعارفین:** تألیف حامد بن فضل‌الله معروف به درویش جمالی (متوفی: ۹۴۲ هـ)، در ذکر ۱۴ صوفی چشتی، معاصر همایون شاه (۹۳۶ ـ ۹۶۳ هـ.)، که در میان سالهای ۹۳۷ هـ. و ۹۴۲ هـ. تالیف شده است. (تذکره‌نویسی / ۷۴۳).

۱۱ ـ **شیخ جلال‌الدین تبریزی:** در تبریز متولد شد، پدرش شیخ بدرالدین، مرید ابوسعید تبریزی بود، به دست شیخ شهاب‌الدین سهروردی بیعت کرد و مدت هفت سال به

سفر و سیاحت پرداخت. و چند بار حج کرد. در زمان سلطان التتمش به دهلی رسید. آنروزها نجم‌الدین صغری که شیخ‌الاسلام بود. به جلال‌الدین حسد برده و تهمت زد. بنابراین جلال‌الدین از دهلی به طرف بدایون رفته و مدتی آنجا به سر برد. سپس به بنگال رفته و سرانجام در همانجا به سال ۶۴۱ هـ. ق. درگذشت و در «دیوتله» (دید محل) به خاک سپرده شد. (حاشیه، مقدمه فوائدالفواد / ۸۲)

۱۴ ـ **قطب‌الدین خلجی:** (متوفی ۷۲۰ هـ. ق.) آخرین شاه (۷۱۶ ـ ۷۲۰ هـ.) سلسله خلجی دهلی. سومین پسر علاءالدین خلجی. پس از وفات علاءالدین، نایب وی، ملک کافور پسرِ شش ساله‌ای، او را با عنوان شهاب‌الدین عمر به سلطنت برداشت و دو پسر ارشد او، خضرخان و شادی‌خان را کور کرد. قطب‌الدین وسیلهٔ قتل ملک کافور را فراهم آورد. و به جای او نایب‌السلطنة شد. اندکی بعد شهاب‌الدین را کور و برکنار کرد. و خود به سلطنت نشست. دربارش مرکز فساد بود. عاقبت به دست هندی، تازه مسلمانی، به نام خسروخان، که محبوب او بود به قتل رسید. و خسروخان با عنوان ناصرالدین خسرو شاه بر سلطنت نشست. (دایرةالمعارف فارسی / ۱۹۴)

۱۵ ـ **خسروخان:** پروردهٔ سلطان قطب‌الدین خلجی که در سال ۷۲۰ هـ. چهار ماه حکومت کرد. تغلق شاه، در دهلی خسروخان را شکست داد. وی به طرف خطیره شادی‌خان فرار کرد و خود را پنهان ساخت تغلق‌خان وی را از آنجا گرفت و به قتل رسانید. (ضیاءالدین برنی، تاریخ فیروز شاهی، اردو ترجمه / ۶۰۳)

۱۶ ـ **شیخ نجیب‌الدین متوکل:** در ۹ رمضان سال ۶۶۹ هـ. درگذشت (سیرالاولیاء ـ ۱۷۴)

۱۷ ـ **شهاب‌الدین سهروردی:** ابوحفص عمر، برادرزادهٔ ابوالنجیب سهروردی (از مریدان امام غزالی)، عارف معروف که نسبت تعلیم او به احمد غزالی می‌رسد (متوفی ۶۳۲ هـ. ق.) از تالیفات او کتاب «عوارف، رشف النصائح، اعلام التقی و اعلام‌الهدی» است. وی مؤسس فرقه سهروردیه و مرشد سعدی و اوحدالدین کرمانی است. (فرهنگ معین / ۸۳۰)

۱۸ ـ **قاضی محیی‌الدین کاشانی:** بن جلال‌الدین بن قطب‌الدین، از علماء کبیر هند بود. از شیخ شمس‌الدین قوشجی و دیگر علمای هند کسب تعلیم کرد و وفات وی در سال ۷۱۹ هـ. ق. اتفاق افتاد. (سیرالاولیاء ـ ۶۴۲)

۱۹ ـ **فوایدالفواد:** تألیف نجم‌الدین حسن بن علاء سجزی (م ۷۲۷ هـ.)، مجموعه ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیاء دهلوی (متوفی ۷۲۵) که مؤلف در عرض ۱۵ سال ترتیب داده است. در ضمن مباحث صوفی اطلاعات کافی درباره شرح حال صوفیه قدیم سلسله چشتی آمده است. (تذکره نویسی / ۷۵۷)

۲۰ ـ **شمس‌الدین یحیی**، مؤلف فوایدالفواد، وی را خواهرزاده امیرحسن خوانده است، مؤلفان گلزار ابرار و خزینة‌الاصفیاء و نزهته‌الخواطر، وی را خواهرزاده امیرخسرو نوشته‌اند. که درست به نظر نمی‌رسد. شمس‌الدین شاگرد ظهیرالدین بهکری بود فتوح نامی شخص خادم وی بوده و نصیرالدین چراغ دهلی از شمس‌الدین تلمذ کرده بود. وی شریعت و حقیقت را یکجا جمع کرد. سال وفاتش ۷۲۲ هـ. یا ۷۳۶ هـ. قمری است. (سیرالاولیاء / ۳۷۶، ۴۹۴، ۴۹۵)

۲۱ ـ ظهیرالدین بهکری: که در علم، نحو، لغت و فقه و اصول مهارت کامل داشت. اهل بهکر (جزو پاکستان) بود. ضیاءالدین برنی، درباره وی نوشته است که بعضی از علمای عهد علائی در علوم و فنون کمال حاصل کرده و به مرتبه غزالی و امام رازی رسیده‌اند، مولانا ظهیرالدین بهکری یکی از ایشان بود. عده‌ای از او کسب دانش کردند. مانند شیخ شمس الدین یحیی اودهی (سیرالاولیاء / ۳۷۰)

۲۲ ـ مرآت‌الاسرار: محتویست بر شرح احوال پیغمبر اکرم (ص)، خلفای راشدین و ائمه اطهار (ع) و توسط شیخ عبدالرحمان چشتی در سال ۱۰۶۵ هـ. تألیف شده است. این تذکره از نظر تاریخ صدر اسلام اهمیت شایانی دارد. (تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۳۶۷)

۲۳ ـ بهاءالدین زکریا: وی که به القابی چون غوث‌العالمین و بدرالمشایخ و قطب‌العالیمن و غوث‌الثقلین و بهاءالحق معروف شده است. اصلاً قریشی و هاشمی بوده و به چند واسطه نسبش به اسد بن هاشم عبدالمناف می‌رسد. شیخ در سال ۵۶۶ هـ. یا ۵۷۸ در ناحیه «کوت گرور» به دنیا آمد شیخ برای کسب علم به خراسان و بخارا و مکه و مدینه هم مسافرت کرده و سپس عازم بیت‌المقدس و از آنجا به بغداد روانه شد و آنجا به خدمت شهاب‌الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ.) رسید. و تحت نظر وی به مجاهده و مکاشفه پرداخت. بعد از مراجعت به هند بیشتر اوقات خود را با بزرگانی چون بابا فرید گنج شکر و دیگران گذرانده است. شیخ دارای دو زن و نه فرزند بوده است. دختر بزرش به ازدواج فخرالدین عراقی درآمد و پسر بزرگش هم که شیخ صدرالدین عارف نام داشت، بعد از پدر بر مسند ارشاد نشست سال وفاتش ۶۶۶ هجری یا ۶۶۱ نوشته‌اند (طریقه چشتیه ۴۷)

۲۳ ـ ملتان، واقع در استان پنجاب امروز پاکستان، جغرافیایی نویسان اسلامی آن را شهری در هند معرفی کرده‌اند. (طریقه چشتیه / ۳۰)

۲۵ ـ سرای نمک: این سرای در بازار شهر دهلی واقع است. نظام‌الدین اولیاء روبروی این سرای، مدتی در خانه یک کمان‌ساز به سر برده‌ان و منزل امیرخرد (مولف سیرالاولیاء) در همین کوچه بود (سیرالاولیاء ـ ۲۱۶)

۲۷ ـ بدرالدین اسحاق: داماد و خادم خاص فریدالدین گنج شکر، در دهلی متولد شد. کتابی بر حسب خواهش فریدالدین گنج شکر «تصریف بدری» تصنیف نمود. مزار وی نزدیک جامع مسجد قدیمی در اجودهن واقع است (سیرالاولیاء / ۳۵)

۳۱ ـ خیرالمجالس: مؤلف حمید قلندر، سال تالیف از ۷۵۵ هـ. ق. تا ۷۵۶ هـ. است، مشتمل بر ملفوظات حضرت نصیرالدین محمود چراغ دهلی است.

۳۸ ـ خواجه شمس دبیر: در عهد نظام‌الدین اولیاء از علماء و شعرای بزرگ بود. عبدالقا در بدایونی می‌نویسد: وی نخستین شاعر فارسی‌گوی بنگال و همعصر امیرخسرو بود. (تاریخ ادبیات مسلمانانِ پاکستان و هند / ج ۵ / ۱۹۳)

۳۸ ـ جمال‌الدین هانسوی: از خلفای بابا فریدالدین گنج شکر بود، فریدالدین دوازده سال پیش وی به سر بردند. سلسله نسب وی به امام ابوحنیفه می‌رسد. او در علوم ظاهری و باطنی کمال داشت و شاعر و صاحب تصنیف بود دیوان فارسی و یک رساله به نام «ملهمات» از آثار اوست. وی در سال ۶۵۶ هـ. درگذشت. (سیرالاولیاء / ۲۲۸، ۳۱۱، ۳۱۶)

۳۸ ـ هانسی: در جوار حصار واقع است و در زمان سابق با نام بوده و قلعه استوار داشته.

(امین احمد رازی، هفت اقلیم، مصحح جواد فاضل / ج ۱ / ۳۴۹)

۴۳ ـ خواجه جنید بغدادی: کنیت او ابوالقاسم و لقب قواریری و زجاج و خزاز است. قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی. گویند اصل وی از نهاوند است. و مولد و منشا وی بغداد. و گفته‌اند مذهب سفیان ثوری داشت با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت داشته بود، و شاگرد ایشان بود. وی از ائمه و سادات این قوم است. و همه نسبت وی درست کنند، چون خرّاز و رُوَیم، نوری و شبلی وغیرهم. در سال ۲۹۷ هـ. از دنیا رفت. (نفحات‌الانس / ۷۹)

۴۳ ـ خواجه حسن بصری: ابوسعید حسن بن یسار بصری (متوفی ۱۱۰ هـ. ق.) از فقها و زهاد و فصحای مشهور عهد حجاج بن یوسف و عمر بن عبدالعزیز است. ولادت وی در سال بیست و یکم است و اکثر مشایخ را خرقه باو میرود. و او به امیرالمومنین (ع) (طرایق الحقایق / ۵۷، فرهنگ معین)

۴۳ ـ مسعود بک: موضع بک از توابع بخارا است. وی پادشاه به استقلال بخارا بوده، دلش از سلطنت سرد گشته، و به جامه صوف در آمد و راه مسافرت پیش گرفت. گذارش به دهلی افتاد. دست بیعت به شیخ نصیرالدین چراغ دهلی که از خلفای حضرت نظام‌الدین اولیاءست، داد. و وی دانشمند فاضل کمال بوده، «امام‌الصفایح و دیوان نورالعیون [نور العین] و مرآت‌العارفین» از تصنیفات اوست. در میدان تصوف مسعود بک از گرم‌ترین مجذوبان

سلسله چشتیه بود. محمد بولاق در روضهٔ اقطاب می‌نویسد: «علمای روزگار و اباوی نفاری تمام بود چنانچه به فتوی ایشان عمل حسین منصور به قتل آمد» دیگران می‌نویسد: «در آخر سلطنت فیروزشاه (۷۹۰ ـ ۷۵۲ هـ.)، علماء متفق شده در زیر قلعه فیروزآباد بر لب جون پارچه پارچه کرده، اعضای ظاهر او را در آب مطهر انداخته» احتمالاً مسعود را به سال ۸۰۰ هـ. به قتل رساندند. و معتقدین وی، بعد از بسیار تلاش و جستجو اعضای تن وی در کیلوکهری کنار دریای جمنا جمع کردند و نزدیک مزار خواجه بختیار کاکی در «مهرولی» دفن کردند. (فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق / ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، تذکره مخزن‌الغرایب (ج ۴ / ۸۹۷)

۴۳ ـ عبدالله تستری: از اکابر علمای نامی امامیه، بسیار عابد و زاهد و با ورع و تقوی و قائم‌اللیل و صائم‌الدهر بوده. و هیچ کدام نوافل از وی فوت نشده. همه شب جمعی از اهل علم و صلاح و تقوی در خدمت وی می‌بودند، حدود سی سال در نجف و کربلا اقامت کرده و از مقدس اردبیلی و احمد بن نعمت‌الله بن علی و پدرش نعمت‌الله درس خوانده، بعد از کربلا، چهارده سال در اصفهان گذاشته و به جز تدریس شغل دیگری نداشته است. تاریخ وفاتش ۱۰۲۱ هـ. در اصفهان می‌باشد (ریحانة‌الادب / ج ۱ / ۲۱۸)

۴۵ ـ معدن‌المعانی: یکی از شاگردان و مریدان یحیی منیری، زین‌بدر عربی، ملفوظات شرف‌الدین یحیی منیری (و ـ ۶۶۱ هـ.) جمع کرده.

۴۷ ـ حبیب عجمی: کنیت وی ابومحمد، از قدمای مشایخ صوفیه ۱۲۰ هـ. ق. بوده است. در ابتدا صراف بود بعد زاهد و معتکف گردید و خانقاهی در کنار سواحل فرات بر پا

کرد. او دوست و شاگرد حسن بصری بود (عبدالرفیع، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی / ۲۷۱ ، فرهنگ معین)

۵۱ ـ عثمان هارونی: تاریخ وفاتش، در سیرالاولیاء ۵ شوال، سال ۶۱۷ هـ. ق. نوشته شده است. (سیرالاولیاء / ۱۲۵)

۵۱ ـ اجمیر: اجمیر در استان راجستان، هند واقع است و یکی از نقاط بد آب و هوای هندوستان است (طریقه چشتیه / ۹۴)

۵۴ ـ شیخ شبلی: از طبق رابعه است. نام وی جعفر بن یونس است. گفته‌اند: «وی مصری است به بغداد آمد. و در مجلس خیر نساج توبه کرد، شاگرد جنید است. عالم بوده و فقیه و مذکّر. مجلس کردی. مذهب مالک داشت و موطّا حفظ کرده بود. پدر وی حاجب‌الحجاب خلیفه بود» هشتاد و هفت سال عمر وی بود. در سنه ۳۳۴ هـ. برفته از دنیا، در ماه ذوالحجة (نفحات‌الانس / ۱۸۳)

۵۴ ـ شبلی: منسوب است به شبلیه، روستایی در سروشنهٔ ماوراءالنهر (نفحات‌الانس / ۷۵۴)

۶۱ ـ امام شعبی: از قبیله شعب از قبایل یمن به کوه شعب نامی است. فقیه، محدث، صالح، امامی و معاصر شیخ طوسی است کنیه‌اش ابوعمر و شهرتش شعبی. ولادتش در بصره و مسکن و مدفنش کوفه بوده و در علمای آن دیار معروف بوده ولادتش در سال نوزدهم یا بیستم هجرت و وفاتش در سال ۱۰۳ / ۴ / ۵ / ۶ / ۷ هجری است.

۶۱ ـ ضیاءالدین برنی: از مورخین و نویسندگان زبردست هندوستان است که او را بیهقی هندوستان نامیده‌اند وی در سال ۶۸۴ ولادت یافته و از مریدان نظام‌الدین اولیا و معاشرین امیرخسرو دهلوی و حسن سنجری دهلوی بود و در دستگاه سلطان محمد از پادشاهان تغلقی هند (۷۲۵ ـ ۶۵۲) می‌زیست و سپس به دربار جلال‌الدین فیروز شاه (۷۵۲ ـ ۷۹۰ هـ. راه یافت. ضیاء برنی آثار و تالیفاتی نسبت داده‌اند که از معروفترین آنها تاریخ هند یا تاریخ فیروزشاهی است. (نفحات‌الانس / ۹۲۴)

۶۳ ـ سیدمحمد بن مبارک کرمانی: معروف به امیرخُرد، در دهلی به دنیا آمد. فخرالدین رازی، مولانا رکن‌الدین اندریتی، مولانا علاءالدین اندریتی و قاضی شرف‌الدین از استادان وی بودند. با دخترعمویش که یکی از مریدان نظام‌الدین اولیاء بود، ازدواج کرد و از وی یک پسر به نام محمود متولد شد. حضرت اخی سراج در درسگاه مولانا رکن‌الدین با وی درس می‌خواند، و اسم پسر «محمود» هم وی گذاشت. امیرخرد از مریدان مخلص نظام‌الدین اولیاء بود. وی کتابی به اسم «سیرالاولیاء» در عهد فیروزشاه تالیف کرد. سال وفاتش ۷۷۰ هـ. ق. نوشته‌اند. و سیرالاولیاء که درباره سلسله چشتیه و نظام‌الدین اولیاء است. بین در سالهای ۷۶۱ و ۷۷۰ تألیف کرد. (مقدمه اردو، سیرالاولیاء / ۴۰ تا ۴۷)

۷۱ ـ ابولیث سمرقندی: از علمای قرن نهم هجری، در بغداد بود. از تالیفات او است: حاشیه مطول به نام امیرعلی شیرنوایی، رساله سمرقندیه، شرح رساله و ضعیهٔ عضدیه، مستلخص‌الحقایق شرح کنزالاقائق در فقه حنفی، سال وفاتش به دست نیامد (ریحانةالادب / ج ۱ / ۲۲۵)

۷۱ـ سید مبارک: فرزند سید محمد کرمانی اهل کرمان بود که به غرض تجارت از کرمان به لاهور رفت. وی جد امیرخُرد مؤلف کتاب معروف به نام سیرالاولیاء می‌باشد. سید مبارک اکثر به اجودهن پیش فریدالدین گنج شکر (متوفی ۶۶۸ هـ.) سکونت اختیارکرد. و ازگنج شکر خرقه یافت و هجده سال در خدمت وی گذرانید. بعد از وفات وی، دوازده سال در خدمت نظام‌الدین اولیاء تربیت یافت و در سال ۷۱۱ هـ. در دهلی درگذشت (سیرالاولیاء / ۳۴۲)

۷۲ ـ خواجه عبیدالله احرار: یکی از بزرگترین مشایخ نقشبندیه در قرن نهم بوده و دربارهٔ او کرامات بسیار آورده‌اند و در روستای کماگران یا کوماگران نزدیک شهر سمرقند می‌زیست و همانجا در ۸۹۵ هـ . درگذشت. و قبرش هم اکنون در سمرقند زیارتگاه خلق‌الله است (ریحانة‌الادب / ج ۱ / ۴۰، سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی / ۲۶۳)

۷۲ ـ جوامع‌الکلم: مولف سیدحسن، معروف به سیدمحمد اکبر جسینی، «ملفوظات حضرت سیدمحمد حسینی گیسودراز»

۷۳ ـ شیخ علاءالدوله: «صاحب کتاب عروةالوثقی» شیخ علاءالدین احمد بن شرف‌الدین محمد بن احمد بن محمد بیابانکی سمنانی، از عرفانی نامی ایران بود و در سال ۶۵۹ هـ. متولد شد و در جوانی جزو عمال دیوان بود و پس از آن به حج رفت و در سال ۶۸۷ هـ. در سلک عرفا در آمد و از ۷۲۰ هـ. به بعد در خانقاهی که خود به نام صوفی‌آباد نزدیک سمنان ساخته بود، منزوی شد و در شب جمعه، ماه رجب، سال ۷۳۶ هـ . درگذشت. علاءالدین

سمنانی مولف یک سلسله رسالات بسیار فصیح شیرین در تصوف به زبان فارسی است و در نظم فارسی نیز دست داشت. (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی / ۱۴۷)

۷۷ ـ **غیاث‌الدین بلبن:** شهرت غیاث‌الدین، الغ‌خان (متوفی ۶۸۶ هـ.)، شاه (۶۶۴ ـ ۶۸۶ هـ. ق.) مملکت دهلی. از سلسلهٔ معروف به سلاطین مملوک. در آغاز از غلامان ترک التتمش بود که مؤسس واقعی مملکت دهلی است. پس از التتمش، مملکت دهلی، به سبب ضعف جانشینان وی، دستخوش اختلافات داخلی گردید، و وحدت آن به خطر افتاد. در سلطنت ناصرالدین محمود شاه (سلطنتش ۶۴۴ ـ)، غیاث‌الدین، که در دستگاه سلاطین مملوک ترقی کرده بود به وزارت ناصرالدین رسید. ناصرالدین امور مملکت را به وی واگذاشت و دربارِ غیاث‌الدین مأمن امراء و فضلاء و شعرای بسیار (از جمله امیرخسرو دهلوی) بود. پسر محبوش، محمد، که از جانب پدر حکومت ملتان و لاهور داشت، در نبردی با مغولان مقتول شد (۶۸۴ هـ.) و بلبن که پیرو سالخورده بود. چندی بعد در اندوه فرزند درگذشت (دایرةالمعارف فارسی / ۱۸۱۶)

۷۷ ـ **کیلوکهری:** بر کنار رود جمنا کیقباد (سال جلوس ۶۸۵ هـ.) شهری به نام کیلوکهری‌آباد ساخت. وقتی جلال‌الدین خلجی (۶۸۸ هـ.) بر تخت کیلوکهری جلوس کرد و سیزده سال حکومت کرد او اسم شهر کیلوکهری «شهرنو» گذاشت و آنجا قلعه‌ای محکم ساخت. امیرخسرو گفته است:

شها در شهر نو کردی حصاری

که رفت از کنگرِ او تا قمر سنگ

(سیرالاولیاء / ۸۸۳)

۷۸ ـ سیدحسین: سید قطب‌الدین حسین ملقب به سیدحسین عمو امیرخُرد، پسر خوانده نظام‌الدین اولیاء بود. تمام عمر مجرد زندگی کرد و با خواجه احمد جهان‌ ،یازکه وزیر سلطان محمد تغلق بود. «دیوگیر» هم رفته بود. در آخر ایام مبتلا به فلج شد و به ۲۱ ماه شعبان سال ۷۵۲ هـ. درگذشت. (سیرالاولیاء / ۳۹)

۷۸ ـ خواجه اقبال: از مریدان و پیشکاران خاص نظام‌الدین اولیاء بود. کار آشپزخانه و خانقاه انجام می‌داد. مردم درخواستهای را به وسیله وی، پیش نظام‌الدین می‌فرستدند خواجه اقبال ۲۷ صفر سال ۷۲۵ هـ. وفات یافت و مزارش به طرف گوشه جنوبی قبر امیرخسرو متصل به درگاه قطبی واقع است (اقبال کے محبوب صوفیه / ۳، ۳۰۴)

۸۰ ـ ابواسحاق کازرونی: ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی (۳۵۲ ـ ۴۲۶ هـ.). انتساب شیخ در تصوف به شیخ ابوعلی حسین بن محمد فیروزآبادی الاکّار بوده و درکازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه به صحبت بسیاری از اهل حدیث رسیده بود و از همه روایت حدیث و آثار داشت. قبر او در شیراز است. محمود بن عثمان در ۷۲۸ هـ. کتابی ارزشمند به نام «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» در شرح حال او نگاشته است. (نفحات‌الانس / ۲۶۰ ـ ۲۶۱)

۹۲ ـ شیخ سعدی شیرازی: مشرف‌الدین، مصلح بن عبداللّه شیرازی، نویسنده و گویندهٔ بزرگ قرن هفتم هجری (وفات بین ۶۹۱ و ۶۹۵ هـ. ق.) اجداد وی عالم دینی بودند، پدرش در جوانی او درگذشت. سعدی در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس به بغداد شتافت و در مدرسهٔ نظامیه به تحصیل مشغول شد. به علت طبعی ناآرام، به سفری طولانی پرداخت و در

زمان اتابک ابوبکر بن سعد بن زندگی به شیراز برگشت. در آنزمان امنیت و آسایش برقرار بود. سعدی فراغتی یافت و به تالیف و تصنیف شاهکاری خود دست یازید. وی در سال ۶۵۵ هـ. ق. سعدی نامه یا بوستان را به نظم در آورد و در سال بعد (۶۵۶ هـ.ق) گلستان را تالیف کرد. علاوه بر اینها قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیح بند و رباعیات و مقالات قصاید عربی دارد که همه را درکلیات وی جمع کرده‌اند. عمدهٔ مهارت او در شعر در غزل عاشقانه است. شعر و نثر سعدی از زمان او تا عهد مامور و تتبع و اقتضای بر بزرگان فارسی زبان قرار گرفته است. سعدی در شیراز درگذشت و آرامگاه او هم بدآنجاست. (فرهنگ معین / ۷۶۳)

۹۴ ـ **تنگه:** واحدی برای زر و سیم و مقداری (نفحات‌الانس، به تصحیح دکتر محمود عابدی)

۹۴ ـ **لکه:** صد هزار روپیه

۹۴ ـ **گروه:** مانند فرسنگ است.

۹۷ ـ **کندوری:** طعامی را می‌گویند که فاتحه برای حضرت فاطمه زهرا بر آن خوانده می‌شود.

۱۰۰ ـ **علاءالدین محمد شاه خلجی:** علاءالدین محمد، فرزند ملک شهاب‌الدین خلجی، از امیران ادب‌پرور هند که در میان سالهای ۶۶۵ ـ ۷۱۵ هـ. ق. حکومت کرد. وی ممدوح حسن دهلوی بود. و پرورده و داماد و برادرزاده سلطان جلال‌الدین بود، به تاریخ ۱۷ رمضان ۶۹۵ هـ. ق. عمو (سلطان جلال‌الدین) را شهید کرد و بر سریر سلطنت نشست. آخرین

شب شوال در سال ۷۱۵ هـ. وفات یافت و در جامع مسجد محل شاهی سیر مدفن شد (سیرالاولیاء / ۸۶۰)

۱۰۰ ـ **الهدا یا مشترک:** ای شیخ! هدیه‌ها مشترک است. ظاهراً حدیث نبوی است (نفحات‌الانس / ۸۸۴).

۱۰۳ ـ **قران السعدین:** امیرخسرو در سال ۶۸۸ هـ. تالیف کرد در شرح ملاقات معزالدین کیقباد و برادرش ناصرالدین بغراخان شاه بنگاله.

۱۰۳ ـ **لکهنوتی:** شهر معروفی است که مدتی پایتخت بنگال بوده است شخصی به نام سنگلایپ آن را بنا نهاده بود. همایون پادشاه گورگانی (متوفی ۹۶۳ هـ.) نام این شهر را به «جنت‌آباد» تغییر داد. اکنون آثاری از آن باقی نمانده است. (سیرالاولیاء / ۴۷۷)

۱۰۴ ـ **شیخ ضیاءالدین رومی:** یکی از بزرگان سلسله سهروردیه و مرید و خلیفه شهاب‌الدین سهروردی بود. وقتیکه به هندوستان آمد. سلطان قطب‌الدین مبارک شاه خلجی مرید او گردید. وی در عهد مبارک شاه درگذشت و در نزدیک یحیی مندل مدفون شد. (سیرالاولیاء / ۷۶۳)

۱۵۵ ـ **شیخ عمادالدین طوسی:** از بزرگان مشایخ تصوف قرن نهم و از خلفای حاج شیخ محمد خبوشانی بوده و از مشایخ سلسلهٔ نوربخشی به شمار می‌رفته و به دو واسطه به سیدمحمد نوربخش می‌رسیده، زیراکه شیخ محمد خبوشانی مرید شیخ محمد لاهیجی و او مرید سیدمحمد نوربخش بوده است. و سرانجام در ۹۱۴ هـ. در فتنهٔ ازبکان در مشهد کشته

شده است و وی را در تصوف مؤلفات چندست از آنجمله شرحی بر لوایح جامی نوشته و شعر را هم نیکو می‌سروده است. (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی / ۳۲۲)

۱۰۵ ـ **سید قطب‌الدین غزنوی:** در عهد بلبنی (۶۸۵ ـ ۶۶۴ هـ.) یکی از بزرگان سادات و جد اعلی قاضیان بدایون بود (سیرالاولیاء / ۸۷۹)

۱۰۹ ـ **سلطان غیاث‌الدین تغلق:** نخستین از تغلق شاهان و هیجدهمین از سلاطین دهلی، جلوس وی به تخت دهلی ۷۲۱ هـ. ق. / ۱۳۲۰ میلادی. وی پس از قتل خسرو شاه به حکومت رسید و مدت سه سال و نیم پادشاهی کرد. و بعد از او پسرش محمدشاه تغلق جانشین وی شد. امیرخسرو دهلوی شاعر معاصر همین غیاث‌الدین بود. و «تغلق‌نامه» را به نام همین پادشاه به نظم در آورده غیاث‌الدین در عهد خود شهر معروف «تغلق‌آباد» آباد نمود و در سال ۷۲۵ هـ. / ۱۳۲۴ م. به قتل رسید. (فرهنگ معین / ۱۲۷۵ ، سرزمین هند / ۳، ۴، ۵)

۱۰۷ ـ **ابوحنیفه:** نعمان بن ثابت، از بزرگان فقیهان، و یکی از ائمه چهارگانه اهل سنت و مؤسس مذهب موسوم به حنیفه. جدش ایرانی است. بعد از آن به کسب علم پرداخت و در حدیث، و مخصوصاً فقه، مزیت و تبحّر یافت. از قبول عنوان قاضی در زمان منصور، و سپس از آن هم، ابا کرد. در اواخر عمر، ظاهراً به سبب تمایل به زیدیه یا به جهت هواداری از نهضت نفس زکیّه، مورد سوء ظن قرار گرفت. و در بغداد به زندان افتاد و در اثر شکنجه در زندان درگذشت. (دایرةالمعارف فارسی / نفحات‌الانس ۶۶۵)

۱۱۳ ـ **اویس قرنی:** ابن عامر بن جزء بن مالک از طایفهٔ بنی مراد، یکی از پارسایان و از

تابعیان است. اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت رسول (ص) را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید. و بر عمر بن خطاب وارد شد. و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابی‌طالب بود و بیشتر برآنند که وی در همین واقعه کشته شد به سال ۳۸ هجری برابر ۶۵۷ میلادی. ابن بطوطه گوید: قبر او را به دمشق زیارت کرده است. و باز او گوید، در کتاب‌المعلم فی شرح صحیح‌المسلم قرطبی خوانده‌ام که اویس یا جماعتی از صحابه از مدینه به شام می‌رفت و در راه در بریه‌ای که در آنجا نه آب و نه آبادی بود، وفات کرد. همراهان درکار او در ماندند، ناگاه حنوط و کفن پوشیده. و بر او نماز کرده به خاک سپردند و سوار شدند. یکی از آنان گفت بازگردیم و نشانه‌ای بر قبر او گذاریم چون بازگشتند از قبر اثری نیافتند و ابن جزی ملخص و منقح رحلهٔ ابن بطوطه گوید: که بعضی گویند او در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بوده و بدانجا کشته شد و این اصح است. (از یادداشت مؤلف)، (لغت‌نامه دهخدا / ۳۱۳۸).

۱۱۳ ـ **فخرالدین زرّادی** که از اهل سامانه بود، به سبب علم و لطافت طبع، شدت مجاهده، ذوق مشاهده، ترک و تجرید و کثرت گریه معروف بود. بعد از وفات نظام‌الدین اولیاء، به مسجدی واقع بر کوهی در بند بسناله رفت و به عبارت مشغول گردید و روزه دائمی گرفته که دیگر افطار نکرد، وی در اباحت سماع دو رساله به رشته تحریر در آورد (سیرالاولیاء / ۴۱۶)

۱۱۵ ـ **اوده**: سرزمینی قدیم در هند، مهد آریاییان، که امروزه بخشی از ایالات اوتار پرادش است، کرسی آن «لکهنو» است (فرهنگ معین / ۱۹۳)

۱۱۶ ـ **شیخ صدرالدین**: لقب عارف ابن شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی، ولادت وی در

سال ۶۱۱ هـ. وفاتش ۶۷۶ هـ. یا ۶۸۴ هـ. اتفاق افتاد. وی بعد از وفات پدرش هجده سال بر مسند ارشاد و هدایت نشست (سیرالاولیاء / ۴۷۵)

۱۱۸ ـ **خواجه جهان ایاز:** وقتی سلطان محمد تغلق (۷۳۲ هـ. ق.) بر تخت نشست. خواجه جهان را وزیر مقرر کرد و به طرف دیوگیر فرستاد. مؤلف سرزمین هند درباره وی نویسد. «از طرف سلاطین تغلیقه شخصی به نام خواجه جهان ملقب به «ملک‌اشراق» در شهر جون پور رایت اقتدار برافراشت و چون سلاطین تغلیقه دهلی در نتیجه حمله تیمور بسیار ضعیف و ناتوان شدند خانواده آن مرد به نام «سلاطین شرقیه» در جون پور امارتی مستقل ایجاد کردند که از آنجمله ابراهیم شاه شرقی (۱۴۰۴ ـ ۱۴۴۰ م) سلطنتی طولانی و پرعزت و جلال داشت. وی در سال ۸۰۲ هـ. وفات یافت (فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق / ۲۳، سیرالاولیاء / ۳۶۳)

۱۲۳ ـ **وجیهه‌الدین پایلی:** در پایل، که پنج فرسنگ از سر هند می‌باشد، دیده به جهان گشود. علم و دانش از مولانا ابوالقاسم تنوخی شاگرد حمیدالدین ضریر، آموخت. علامه سراج‌الدین عمره ابن اسحاق غزنوی، قای کمال‌الدین هانسوی، دامادش قتلغ‌خان از شاگردان وی بودند (سیرالاولیاء / ۴۶۵)

۱۲۵ ـ **شیخ موهن:** مؤلف سیرالاولیاء، موهن را مومن نوشته است (سیرالاولیاء / ۲۶۵)

۱۳۶ ـ **برهمن:** در بین هندوها چهار طبقه یا فرقه بزرگ وجود دارد. برهمن (اهل مذهب) کهتری (اهل جنگ و اسلحه) ویش یا بیس (بازرگانان و کشاورزان و سپوران و غیره)

ایـن چـهار فـرقه بـزرگ از زمـان قـدیم بـعد از ورود آریـایی‌ها در هـند مـعمول بـوده است (تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۲۳۹)

۱۳۷ ـ امام غزالی: محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی مکنی به ابـوحامد و ملقب به حجةالاسلام، دانشمند معروف دورهٔ سلجوقی (و طابران طوس ۴۵۰ هـ. ق. تا ۵۰۵ هـ. ق.) وی در فقه و حکمت و کلام سرآمد عصر بود. پدرش مردی متعبد بود و بافندگی پیشه داشت و لقب «غزالی» به مناسبت پیشه اوست. ابو حمد احمد بـن رادکـانی و ابـوالمـعالی جوینی از استادان وی بودند. غزالی از سال ۴۸۴ هـ. ق. تا ۴۸۸ هـ. ق. در مدرسه نظامیه تدریس کرد. بعداً در بلاد شام و حجاز به سیر و سلوک پرداخت. بعد از ۱۰ سال به طوس بازگشت و در مدرسه نظامیه نیشاپور به تدریس پرداخت و در سال ۵۰۰ هـ. ق. به طوس بازگشت و خانقاهی ترتیب داد. وی در طابران (طوس) درگذشت. و همانجا مدفون گشت از او آثار متعددی باقی مانده است. (فرهنگ معین / ۱۲۵۱)

۱۴۱ ـ صدرالدین دهلوی، که مسیح‌الزمان و ابوالفضل لقب داشت، از اطباء معروف دهلی بود. سال وفاتش ۷۹۱ هـ. ق./ است. (فارسی ادب در عهد سلاطین تغلق / ۵۰)

۱۴۲ ـ بایزید بسطامی: طیفور ابویزید بسطامی در اوائل قرن سوم هـجری در زمـان معتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی (۲۱۸ ـ ۲۲۷ هـ. ق.) به مدارج عالی عرفان ارتقاء جسته و صیت کراماتش که در کتب مربوط نگارش داده‌اند. در تمامی اقطار به نهایت اشتهار رسیده و علاوه بر مراتب عرفانی‌داری علوم شریعت بوده ابویزید بسطامی از عرفاء دو نفر بوده‌انـد،

یکی طیفور بن عیسی، فیض حضور حضرت صادق (ع) را درک کرده و به کبیر موصوف و دیگری طیفور بن آدم، به شرف حضور حضرت رضا (ع) مشرف و به صغیر معروف است. سال وفات طیفوربن آدم ۲۶۱ هـ. ق. است. (ریحانةالادب / ج ۵ / ۲۰۱، ۲۰۲)

۱۴۲ ـ شاه شجاع کرمانی: متوفی ۲۷۰ هـ. یا ۳۰۰ هـ. ق. از عرفاء معروف بوده است. وی از ابوتراب نخشبی، ابوعبدالله ذراع بصری، ابوعبید بصری کسب فیض کرد و ابوعثمان خیری از شاگردان وی است. (سیرالاولیاء / ۵۱۵)

۱۴۸ ـ کشف‌المحجوب: کتابی است به پارسی، تالیف ابوعلی جلالی هجویری و آن از مهمترین و قدیم‌ترین کتب صوفیه به فارسی است. کتاب کشف‌المحجوب در اواسط قرن پنجم (۴۵۰ هـ.) تالیف یافت. اولین کتاب معروفی است به فارسی فصیحی در شرح حالات و عقاید و مقالات مشایخ صوفیه این کتاب مهم نمونه شیوه قرن پنجم است. اقوال و حکم اخلاقی و عرفانی نغز و مفیدی در آن نقل شده، نیز اشعار و جمل قصار تازی در آن آمده است که قسمتی از آن در تعریف تصوف است. (رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران / ۲۳۳)

۱۵۱ ـ قوال: جماعتی از نوازندگان و خوانندگان در اماکن مقدسه یا در حاشیه قبور مشایخ و مجالس عُرس (سالگره وفات) پیران طریق، بر بط و طبلک خود را با سرودها و چگانه‌ها توأم ساخته و با نواختن نغمات طرب‌انگیز و سرائیدن قولها و غزلهای پرشور وقت سالکان راه را خوش می‌دارند، این جماعت را «قوال» می‌گویند و خوانندگی ایشان را قوالی می‌نامند (سرزمین هند / ۱۲۹)

۱۵۱ ـ حسن بیهدی: یکی از قوالان خوش‌گو نظام‌الدین اولیاء بود که هم زیبا بود و هم سیرت نیکو داشت. هر روز بعد از نهار همراه با صامت قوال برای نظام‌الدین اولیاء محفل سماع را برگذار می‌کرد (سیرالاولیاء / ۷۷۵)

۱۵۶ ـ میر صامت: یکی از قوالان معروف نظام‌الدین اولیاء بود. در فن موسیقی مهارت کامل داشت. وقتیکه قوالی را آغاز می‌کرد، نظام‌الدین را تحت تاثیر قرار می‌گرفت (سیرالاولیاء / ۷۷۵، ۷۷۶)

۱۵۷ ـ شیخ علی زنبیلی: یکی از مقربان سلطان علاءالدین و مریدان نظام‌الدین اولیاء بود. (سیرالاولیاء ـ ۳۴۱)

۱۶۲ ـ ضیاءالدین بخشبی: از نویسندگان و حکیمان عارف معروف قرن هشتم بود که در هندوستان در شهر بداؤن می‌زیست و روزگار را به زهد و عبادت می‌گذراند و به سال ۷۵۱ ه‍.ق درگذشت و درین میان در دربار پادشاهان خلجی هندوستان و مخصوصاً مبارکشاه خلجی (۷۱۷ ـ ۷۲۱ ه‍. ق.) راه داشته است.

۱۶۲ ـ نخشبی: منسوب به نخشب (= نسف)، از شهرهای باستانی ماوراءالنهر واقع در میان جیحون و سمرقند به سر راه بخارا به بلخ. بسیاری از بزرگان و نامداران به این شهر منسوبند. (لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان / ۴۹۹، نفحات‌الانس / ۶۷۳)

۱۶۶ ـ ممشاد علو دینوری: ایشان دو نفراند، اغلب نویسندگان اشتباه کرده، ایشان را یک نفر حساب کرده‌اند، مؤلف «طریقه چشتیه» از قول داراشکوه و عبدالرحمان جامی نقل

کرده است که ایشان دو شخصیت جداگانه‌ای هستند علو دینوری و ممشاد دینوری.
علودینوری مربوط می‌شود به سلسله هبیریه و ممشاد دینوری از اقطاب سسله جنیدیه بوده است؛ بنابراین سلسله چشتیه از طریق خواجه علو دینوری، نه ممشاد دینوری، به وسیله هبیریه و ادهمیه و زیدیه به حسن بصری مربوط می‌شود. مؤلف «سیر اقطاب» می‌نویسد: وفات ممشاد علو دینوری در ۱۴ محرم سال ۲۹۹ هجری است (طریقه چشتیه / ۷۶)

۱۶۶ ـ **دینوری**: منسوب الی دینور، امروزه دینور دهستانی است در بخش صحنه از استان کرمانشاه

(فرهنگ جغرافیایی ایران، سازمان جغرافیایی کشور / ۱۳۵۵ ش)

۱۶۷ ـ **شیخ بدالدین سمرقندی**: وی خلیفه، شیخ سیف‌الدین با خرزی بود و از شیخ نجم‌الدین کبریٰ نیز کسب فیض کرده بود. مردی بود دانشمند و حافظ قرآن، سماع را بسیار دوست می‌داشت و بدون نظام‌الدین اولیاء سماع راگوش نمی‌کرد (سیرالاولیاء / ۷۵۴ ـ ۷۵۵)

۱۶۹ ـ **کعب ابن زهیر**: از قبیله مزینه، و یکی از شعرای ثلثهٔ عرب است. و هر دو دورهٔ جاهلیت و اسلام را دیده و وفات زهیر به نوشته بعضی از اهل سیر در سال ۶۳۱ میلادی در حدود یازدهم هجری واقع شده. کعب بعد از نوشتن هجو، قصیده لامیهٔ معروفه راکه به پنجاه و هفت بیت مشتمل به عنوان عذرخواهی، انشاء کرده و مطلع قصیده مذکوره است.

بانت سعاد و قلبی الیوم متول　　　　متیم اثر هالم یغ مکبول
ان الرسول سیف یستضاء به　　　　مهندص یسوف‌اللّه مسلول

انبئت ان رسول‌اللّه اوعدنی والعفو عند رسول‌اللّه مأمون

(ریحانة‌الادب / ج ۵ / ۳۶۲، ۳۶۳)

۱۷۲ ـ مزامیر: جمع مزمار سرودها و اشعاری که آهنگ آنها با نی نواخته می‌شود و با همراهی نی خوانده می‌شود، مزامیر داود مجموعهٔ سرودهای حضرت داود نبی است که نزد یهود و نصاری یکی از کتب عهد عتیق است. این سرودها که اشعار آن روحانی است محض تمجید و تقدیس حضرت قدس الهی با آواز همراه با نی خوانده می‌شود (فرهنگ معین / ۱۹۶۲)

۱۷۳ ـ حمیدالدین ناگوری: از بزرگان مشایخ چشتی در هند، اصلش از مردم بخارا بوده و پدرش در زمام معزالدین سام غوری از بخارا به دهلی رفت و در آنجا درگذشت و وی در آن شهر دانش آموخت و در جوانی مجذوب شد به بغداد رفت و از مریدان شهاب‌الدین سهروردی شد و یک سال بود تا از او اجازهٔ ارشاد یافت و در آنجا با قطب‌الدین بختیار کاکی اوشی (متوفی ۶۳۳ هـ. ق.) معاش بود و سپس به مدینه رفت و سه سال در آنجا ماند و به حج رفت و سپس به دهلی بازگشت و به طریق چشتی گروید و جانشین معین‌الدین حسن سگزی شد. و در دهلی به دهم ربیع‌الثانی یا نهم رمضان ۶۷۸ هـ. درگذشت. وی در نظم و نثر استاد بوده و شعر را خوب می‌گفته و کتابهای متعدد نوشته است از آن جمله طوالع شموس در شرح اسماءِ حسنی و راحت‌القلوب و عشق‌نامه (تاریخ نظم و نثر ... / ۷۳۸)

۱۸۳ ـ شافعی: شهرت ابوعبداللّه محمد ابن ادریس، معروف به امام شافعی، ۱۵۰ ـ ۲۰۴ هـ. ق. یکی از ائمه و فقهای بزرگ چهارگانه در نزد اهل سنت، و مؤسس مذهب شافعیه.

درکودکی پدرش درگذشت و نزد مادرش در مکه در فقر و فاقه پرورش یافت. فقه و حدیث را در مکه آموخت و در ۲۰ سالگی به مدینه به محضر مالک ابن انس رفت. و تا وفات (۱۷۹ هـ. ق.) مالک در آنجا بود. سپس در یمن شغلی یافت و بعداً به مصر و در سال ۱۹۵ هـ. ق. به بغداد رفت و به تدریس پرداخت. عاقبت در ۲۰۰ هـ. ق. به مصر بازگشت و در فسطاط وفات یافت. از آثار مشهورش الام، المسند، و المسنن، و از شاگردان معروفش احمد ابن حنبل را می‌توان نام برد. (دایرةالمعارف / ۱۴۳۶)

۲۲۴ ـ باخرزی: منسوب به باخرز، ناحیه‌ای در خراسان که کرسی آن شهر مالین بود. گفته‌اند که اصل کلمهٔ باخرز، با دهرزه و وجه تسمیه آن این است که در آن ناحیه باد فراوان می‌وزیده است (نفحات‌الانس / ۸۵۳)

۲۳۰ ـ محمد تغلق: پس از غیاث‌الدین تغلق (۷۲۰ ـ ۷۲۵ هـ. ق.) پسرش محمد ۷۲۵ ـ ۷۵۲ هـ. ق.) سلطنت کرد. وی یکی از بزرگترنی سلاطین مسلمان هند محسوب است. تقریباً تمام هند را تحت استیلای خود آورد، ولی رفتارش باعث عدم رضایت بود، سرانجام بنگاله و دکن و سند از دستش خارج شد. (دایرةالمعارف فارسی / ۶۴۹)

۲۴۰ ـ غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی است که در سراشیبی مرتفعات سفیدکوه ـ که به سوی جنوب امتداد می‌یابد، قرار دارد. خرابه‌های غزنین قدیم پایتخت غزنویان در شمال شرقی همین شهر به فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد و آن در قرنهای سوم تا ششم هـ. اهمیت به سزایی داشته (فرهنگ معین / ۱۲۵۸)

۲۴۰ ـ **فرخ‌شاه عادل** = (فرخ شاه کابلی) یکی از اجداد شیخ فریداندین گنج شکر (م ۵۶۹ هـ.)، به نام «فرخ شاه» زمام حکومت کابل را در دست داشت و صاحب خزینةالاصفیاء، فرخ‌شاه را از اعقاب ابراهیم ادهم می‌داند. هویت این فرخ‌شاه معلوم نیست و ظاهراً شخصیتی است افسانه‌ای (سیرالاولیاء / ۶۸، طریقه چشتیه / ۱۱۳)

۲۴۱ ـ **بلخ**: از شهرهای باستانی و پر نعمت و مشهور خراسانی، در دوازده فرسنگی ترمذ. پیش از اسلام از مراکز دین بودایی و محل معبد معروف نوبهار بود. پس از اسلام نیز قرنها رونقی روزافزون داشت در قرن چهارم «بارکدهٔ هندوستان» و «در زیبایی و ثروت در همه سرزمین عجمان بی‌مانند» بود و پیوسته مورد توجه امیران و حاکمان خراسان. پس از حملهٔ غزان و مخصوصاً پس از بلای مغول ویران شد و هر چند در روزگار تیمور شکوه گذشته خود را تا حدی بازیافت ولی هرگز به اهمیت و عظمت پیشین نرسید. امروزه دهکده‌ای در شمال افغانستان است. (دایرةالمعارف فارسی، نفحات‌الانس / ۶۷۷)

۲۴۱ ـ **اخبارالاخیار فی اسرار الابرار**: تألیف عبدالحق دهلوی بخاری (متوفی در ۱۵۰۲ هـ.) در ذکر ۲۵۵ صوفی هند به سال ۹۹۹ هـ. ق.

۲۴۷ ـ **مولانا اباحفض**: ابوحفص که نام وی را به خطا ابوحنض عبداللّه بن یقطان خوزی نوشته‌اند از خاندان معروف آل بنجیر از سادات حسینی فارس بوده که چون نخست در روستای بنجیر در سه فرسنگی مشرق گاوگان در ناحیه کربال فارس می‌زیسته‌اند، بدین نام معروف شده‌اند. پدرش عبداللّه بن یقظان ایذجی خوزی از مشایخ بوده و وی در سال ۳۸۷

ولادت یافته و نخست پدر او را تربیت کرده و پس از مرگ او از اصحاب ابوعبدالله بن عبدالرحمن فقار یغی و پس از مرگ او از اصحاب ابوحیان علی بن محمد توحید بغدادی شده و با وی به حج رفته و دختر او را به زنی گرفته و اجازه ارشاد یافته است. مردی دانشمند و از مشاهیر متصوفه زمانه خود بوده و کراماتی به وی نسبت داده‌اند و در ۸۵ سالگی در ۴۷۲ هـ. ق. درگذشت و کتابی به نام «کنوزالقلوب و رموزالعیوب» در علوم غریبه داشته (تاریخ نظم و نثر .../۱،۲)

۲۴۷ ـ اوحدالدین کرمانی: از عرفای مشهور قرن هفتم بود. وی از مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده و با محیی‌الدین ابن‌العربی و شمس‌الدین تبریزی معاشرت داشته و فخرالدین عراقی و اوحدی مراغی و سیدحسینی از شاگردان وی بوده‌اند و در سال ۶۳۲ به پیشوایی صوفیان بغداد در رباط مرز بانیه منصوب شد و در سال ۶۳۵ یا ۶۳۶ هـ. ق. رحلت کرد. وی در شعر فارسی به مسلک عرفا بسیار توانا بود و رباعیات وی در تصوف بسیار معروف است.

۲۴۸ ـ شمس‌الدین التتمش: سلطان شمس‌الدین از اهالی ماوراءالنهر بود که در اثر پیش‌آمد روزگار از وطن خویش دور افتاد و به عنوان برده مملوک سطان شهاب‌الدین غوری گشت. چون سلطان قطب‌الدین ایبک که او هم مملوک دیگر سلطان شهاب‌الدین غوری بود، بر تخت دهلی نشست، شمس‌الدین به حکومت شهر بدایون منصوب شد. بعد از اینکه سلطان قطب‌الدین در اثر صدمه‌ای که از اسب افتادگی دیده بود، وفات کرد، مردم دهلی که از پسر قطب‌الدین ایبک، به نام آرام‌شاه، ناراضی بودند، شمس‌الدین را از بدایون، به دهلی دعوت کردند و بر تخت سلطنتش بنشاندند، بنابراین وی در سال ۶۰۷ هـ. ق. پادشاه هندوستان شد. و

پی در پی فتح و ظفر نصیبش گردید، چندین بتخار را ویران نمود و غنیمت بسیار و خزائن بی‌شمار به دست آورده، راجه‌های چندین را هم مطیع خود نمود (طریقه چشتیه / ۱۱۱).

۲۵۰ ـ **شیخ احمد جام**: معروف به زنده پیل، ولادت وی در قریهٔ نامق که از اعمال ترشیز خراسان است، در سال ۴۴۱ هـ. ق. واقع شده. و او را نامقی از این جهت گویند. و چون در شهر جام خراسان به اشاره رحمانی به ارشاد عباد اشتغال داشته، اشتهار به جامی دارد. در سال ۵۳۶ هـ. ق. وفات یافت. وی را مصنفات بسیار است. سراج‌السائرین، انیس‌التائبین، رساله سمرقندیه، مفتاح‌النجاة، روضه‌المذنبین، دیوان اشعار و غیره (طرائق الحقایق / ۵۸۵)

۲۵۰ ـ **شیخ علی سنجری**: یکی از خویشاوندان خواجه معین‌الدین چشتی (و ۵۳۷ هـ. ـ متوفی ۶۳۳) که درویش صاحب حال بود. قبرش متصل به مزار خواجه قطب‌الدین چشتی (متوفی ۶۳۴ هـ. ق.) است (سیرالاولیاء / ۱۴۲)

۲۵۲ ـ **انیس‌الارواح** (= انیس دولت) تألیف معین‌الدین چشتی، سخنان و ملفوظات مرشد خود یعنی خواجه عثمان هارونی راگردآوری نموده است. این کتاب در بیست و هشت مجالس تالیف یافته است.

۲۵۲ ـ **سمرقند**: شهری، در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است (فرهنگ معین / ۸۰۰)

۲۵۵ ـ **شهاب‌الدین غوری**: (۵۵۰ـ۶۰۲ هـ. ق.) چهارمین پادشاه (۵۹۹ـ۶۰۲ هـ. ق.) از سلاطین معروف سلسلهٔ آل شنب، در ولایت غور و غزنین، برادر کهتر سلطان غیاث‌الدین

محمد سام، ولایت غزنین را (۵۶۶ هـ. ق.) بدو داد و او در ۵۷۱ هـ. ق. ملتان را مسخر کرد و چندی بعد دهلی راگرفته. یکی از غلامان خود قطب‌الدین ایبک نام را بدانجاگماشت در ۵۹۹ هـ. ق. پس از وفات برادر تمام حوزهٔ مملکت غوردر تحت تصرف او در آمد. چندی بعد با سلطان محمد خوارزمشاه جنگیده، منهزم شد و بین طرفین مصالحه شد. معزالدین محمد هنگامی که عازم تسخیر بلاد ترکستان بود. به دست یکی از فدائیان اسماعیلیه کشته شد. معزالدین قبل از سلطنت، لقب شهاب‌الدین غوری داشت. (دایرةالمعارف فارسی / ۲۸۰۹)

۲۵۵ ـ حمیدالدین سؤالی: خلیفه معین‌الدین چشتی و هم خرقه قطب‌الدین بختیار کاکی، اصلش از ناگور بود. چون در روستایی سؤالی زندگی می‌کرد. سؤالی معروف شد. کتاب اصول‌الطریقه از آثار اوست. وفات او در سال ۶۷۳ هـ. یا ۶۶۸ هـ. ق. در دهلی اتفاق افتاد (تذکره علمای هند، اردو ترجمه / ۱۷۰، تاریخ نظم و نثر / ۷۳۸)

۲۵۵ ـ اقبال‌نامه جهانگیری: این تاریخ رسمی تیموریان هندوستان و اجداد است. و سلسله حوادث را از امیر تیمورگورگان تا وفات جهانگیر شاه و جلوس شاهجهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ هـ.) به اتمام رسیده است (تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۲۶۰)

۲۵۵ ـ اکبرنامه: تاریخ مفصل اکبرشاه و تیموریان هند، تالیف شیخ ابوالفضل، وزیر دانشمند آن پادشاه در سه جلد و یک جلد چهارم موسوم به آیین اکبری (رضازاده شفق / ۳۴۳)

۲۵۵ ـ جیپال جوگی: یکی از جوگیان معروف آنزمان که به دست خواجه معین‌الدین چشتی اسلام آورد و نام عبدالله بر خود نهاد (طریقه چشتیه / ۹۲)

۲۵۸ ـ حاجی شریف زندنی: وی صد و بیست سال زندگی کرد و به ۱۰ رجب سال ۶۱۲ هـ. ق. فوت کرد (سیرالاولیاء / ۱۲۴)

۲۵۸ ـ گنج‌الاسرار: از خواجه معین‌الدین چشتی، معین‌الدین ملفوظات عثمان هارونی را در ۲۵ معرفت جمع آورده، گنج اسرار نام نهاد. «حسن بن غیاث‌الدین (متوفی ۶۳۳ هـ. ق.) در دیباچه گوید: بدان که مصنف معین‌الدین حسن سنجری می‌گوید که: مدت بیست و دو سال در سفر بودم، به خدمت خواجه عثمان هارونی رسیدم، و این ملفوظات را در ۲۵ معرفت جمع آورده، گنج‌الاسرار نام نهادم ... سپس فهرست آنها: معرفت، ۱ـ دانستن علم شریعت و دریافتن علم طریقت ... ۲ ـ طهارت ظاهر و طهارت باطن، ۳ ـ عبادات، ۴ ـ دریافتن استفهام معانی رموزات ... ، ۵ـ شرح شب معراج ... ، ۱۵ ـ مکتوب قاضی، احمد غزالی ... ، ۲۰ ـ سکر مهابت و سکر محبت، معرفت شمسی و معرفت قمری، ۲۵ ـ شرح مناجات خواجه عبدالله انصاری (طریقه چشتیه / ۱۰۱)

۲۵۹ ـ سلطان سنجر سلجوقی: شهرت ناصرالدین و سپس معزالدین ابوالحارث احمد، رجب ۴۷۷ (و به قولی ۴۷۹) ـ ربیع‌الاول ۵۵۲ هـ. ق.، سلطان (۵۱۱ ـ ۵۵۲ هـ. ق.) مشهور از سلسلهٔ سلاجقه، پسر معروف سلطان ملکشاه سلجوقی. در شهر سنجار به دنیا آمد و نام سنجر به مناسبت همین شهر بر روی او نهاده آمد. در سال ۴۹۰ هـ. ق.، از جانب برادر مهمتر خود برکیارق، به جای ارسلان ارغون، فرمانروائی خراسان یافت (دایرةالمعارف فارسی / ۱۳۴۷)

۲۵۹ ـ قطب‌الدین مودود چشتی: از اکابر عرفاء و صوفیه بود و در سال ۴۳۰ هـ. ق.

متولد شد. در هفت سالگی قرآن حفظ کرده بود و در شانزده سالگی از لحاظ علوم ظاهری به درجه کمال رسید و کمال منهاج العارفین و خلاصةالشریعه را تصنیف کرد و در سن بیست و شش یا نه سالگی بعد از وفات پدرش به سجاده شیخیت نشست (طریقه چشتیه / ۷۹، سیرالاولیاء / ۱۲۲)

۲۶۰ ـ **خواجه ابواسحاق شامی**: از اکابر عرفاء و مشایخ طریقت اوائل قرن چهارم هجری و از مریدان شیخ ممشاد دینوری و کراماتی بدو منسوب و لقبش شرف‌الدین بوده و از دست مرشد مذکور خرقه خلافت پوشیده و اغلب ادوار زندگانی او در شام بود و در سال ۳۲۹ هـ. ق. در شهر عکه از بلاد شام وفات یافت و هم در آنجا مدفون و جملهٔ «قطب‌الواصلین» ۳۹۹ مادهٔ تاریخ وفات او است. (ریحانةالادب / ج ۵ / ۷)

۲۶۱ ـ **عکه (= عکا)**: شهر و دریا بندری باستانی بر ساحل دریای مدیترانه، بر پیشامدگی کوه کرمل و بر خلیج عکا. در زمان معاویه بازسازی شد. در طول جنگهای صلیبی، به سبب اهیمت که داشت، بارها میان مسلمانان و مسیحیان دست به دست گشت و سرانجام امروز جذوی کشور موسوم به اسراییل است و در شمال آن (دایرةالمعارف فارسی، نفحات‌الانس / ۶۸۴)

۲۶۱ ـ **معتصم بالله**: ابواسحاق، محمد بن هارون‌الرشید (م: ۲۲۷ هـ.)، هشتمین فرزند هارون و هشتمین خلیفه عباسی. در سال ۲۱۸ هـ. ق. پس از برادرش مأمون به خلافت رسید، ماجرای بابک و افشین در عهد او بود. نخستین خلیفه عباسی بود که اسم جلالهٔ (اللّه) را لقب خود

افزود. معتصم تا سال ۲۲۷ هـ. ق. خلافت کرد. (تاریخ گزیده / ۳۱۶، ۳۳۱، نفحات‌الانس / ۸۱۵)

۲۶۱ ـ خواجه هبیری بصری: که لقب امین‌الدین داشت در ۷ شوال سال ۲۸۶ هـ. فوت شد (سیرالاولیاء / ۱۱۶)

۲۶۱ ـ هرات: نام شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است. پس از اسلام کانون نشر معارف اسلامی بود و در عهد پسران تیمور پایتخت گردید (فرهنگ معین / ۲۲۲۴)

۲۶۲ ـ حذیفه مرعشی: سال وفاتش ۲۵۲ هـ. ق. است. (سیرالاولیاء / ۱۱۵)

۲۶۲ ـ خواجه فضیل عیاض: ابوعلی فضیل بن عیاض فندینی خراسانی معاصر هارون‌الرشید درگذشته، در سال ۱۸۷ هـ. ق. است. که در جوانی جزو عیاران و راهزنان در میان ابیورد و سرخس بوده و در مکه درگذشته و از اصحاب امام جعفر صادق بوده و کتابی به نام «مصباح‌الشریعه» ازو مانده است. (تاریخ نظم و نثر / ۱)

۲۶۲ ـ روضه‌الریاحین: شامل شرح حال مشایخ بزرگ که اصل آن به عربی، تألیف عبدالله بن اسدالله حسینی سمنانی متخلص به جهانی، از معاصران پادشاهان قطب شاهی (۱۰۲۰ ـ ۱۰۳۵ هـ. ق.) انجام گرفته. (تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان)

۲۶۲ ـ سفینةالاولیاء: تألیف محمد داراشکوه قادری (۱۰۶۹ هـ. ق.) پسر ارشد شاهجهان در ۲۷ رمضان ۱۰۴۹ هـ. تالیف شده در ذکر بزرگان و عرفاء و شیوخ و پیران طریقت

جنیدیه و قادریه و نقشبندیه و چشتیه و کبراوایه و سهروردیه، و زنان عارف و جز آن (تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۷۴۵)

۲۶۳ ـ امام احمد حنبل: ابوعبدالله، احمد بن محمد بن حنبل (۱۶۴ ـ ۲۴۱ هـ.) پیشوای مذهب حنبلی، یکی از مذاهب چهارگانه سنت و جماعت اصلش از مرو بود. در بغداد زاده شد. سالها در صحبت شافعی بود. و از او علم آموخت. برای جمع حدیث سفرها کرد گویند هزار هزار حدیث از برداشت. او را امام محدّثان گفته‌اند. در سال ۲۱۸ هجری که مأمون عباسی عالمان را به قول به خلق قرآن خواند وی انکار، پس از آن هم، تا پایان عمر، در این انکار بماند و به همین سبب سختیها دید. کتاب «مسند» در حدیث از جمله آثار او است. (نفحات‌الانس / ۶۷۱)

۲۶۳ ـ فریدالدین عطار: نیشاپوری، فریدالدین ابو حامد محمد ابن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشابوری، شاعر و عارف معروف ایرانی در قرن ششم و آغاز قرن هفتم (و. حدود ۵۴۰ ـ ف ـ ۶۱۸ هـ. ق.) پدر او عطار (داروفروش) بود. و فریدالدین کار او را دنبال کرد، عطار اندیشه‌های عرفانی خود را به نظم در آورد. عطار را مرید مجدالدین بغدادی و رکن‌الدین اسحاق و قطب حیدر دانسته‌اند. مقبره عطار قرب شهر نیشابور باقی است. تذکرةالاولیاء، منطق‌الطیر، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، خسرو نامه از آثار معروف وی است (فرهنگ معین / ۱۱۸۲)

۲۶۳ ـ تاریخ یافعی: تألیف عبدالله یافعی (و. ۶۹۸ هـ. ف ۷۵۵ یا ۶، ۷، ۸ هجری) اسم کتاب «مرآت‌الجنان و عبرةالیقظان فی معرفة مایعتر من حوادث‌الزمان و تقلب احوال‌الانسان»

که به تاریخ یامغی معروف و در حیدرآباد هند چاپ شده (ریحانةالادب / ج /۳ ۳۳۱)

۲۶۵ ـ منتخب‌التواریخ: تاریخ بدایونی نخستین تاریخ فارسی هند است که در آن در بیان وقایع روش انتقادی به کار رفته که تا آن زمان در تواریخ هندوستان و ایران سابقه نداشته و این امر شایستهٔ تذکر است که این تاریخ مخفیانه نوشته شده و غالباً تا ده سال پس از مرگ اکبرشاه (۱۰۱۴ هـ.) هیچکس از وجود آن اطلاع نداشته است. این تاریخ در شبه قاره هند و پاکستان به نام «تاریخ بدایونی» معروف است (تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۱۵۵، ۱۵۶)

۲۶۵ ـ عبدالملک مروان: هشام‌بن عبدالملک از خلفای اموی (متوفی ۱۲۵ هـ. ق.) پس از برادرش یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هـ. ق. خلافت رسید. از حوادث زمان او جنگ با خاقان ترکستان می‌باشد که به فتح قسمتی از بلاد و قتل خاقان پایان پذیرفت. (فرهنگ معین / ۲۲۷۸)

۲۶۶ ـ روضه‌الشهداء: از حسین واعظ، در ذکر مصائب امام حسین (ع) و یاران است. مؤلف این کتاب مصائب ائمه بدین تفصیل ذکر کرده که مدتها در مجالس عزا از آن کتاب نقل می‌کردند و گویا اصطلاح روضه‌خوانی از نام همین کتاب آمده است (رضازاده شفق / تاریخ ادبیات / ۳۳۳)

۲۷۱ ـ نوشیروان عادل: ملقب به دادگر، بیست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱ـ ف ۵۷۹ م) فرزند غباد ساسانی است. و مادر او دختری دهقان بود. پس از غباد بین انوشیروان و برادران او «کیوس» و «جام» کشمکش درگرفت و عاقبت انوشیروان به همراهی مهبود وزیر به پادشاهی رسید. او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی کامیاب شد. دوران

پادشاهی وی، از درخشانترین دوره‌های سلطنت ساسانی شمرده می‌شود. حضرت محمد (صلعم) در زمان این متولد شد (فرهنگ معین / ۱۹۱)

۲۷۱ ـ خواجه داود طائی: ابو سلیمان بن نصیرالطائی الکوفی وی از طبقه اولی و در فقه شاگرد ابوحنیفه بوده. و از اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی (عجمی) بوده و در جملهٔ علوم حظی وافر داشت. عزلت اختیارکرد و از ریاست اعراض نمود و وفات او در سال ۱۶۵ هـ.قمری اتفاق افتاد (طرایق‌الحقایق / ۷۸ ـ ۸۰)

۲۷۱ ـ معروف کرخی: ابو محفوظ معروف بن فیروزان کرخی بغدادی. گویند وی دربان علی بن موسی‌الرضا (ع) بوده است. و از دست مبارک وی خرقه پوش ولایت بوده است. و یک سلسله از عرفای صوفیه که سند طریقتی خودشان را به معروف کرخی رسانده و به نام معروفیه شهرت دارند و ایشان نیز به نام نعمت‌الهی و نوربخشی و نقشبندی و سقطیان و جنیدیان و غیره به چندین شعبه منشعب بودند. وفات او به سال ۲۰۰ هـ. ق. در بغداد بود. (فرهنگ معین، ریحانةالادب / ج ۳)

۲۷۲ ـ خواجه ابوعبدالله خفیف: عارف مشهور قرن چهارم در سال ۳۷۱ هـ. ق رحلت کرده است (تاریخ نظم و نثر / ۲۴)

۲۷۲ ـ شیخ ابوانجیب سهروردی: یا عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویهٔ بکری النسب ضیاءالدین ملقب به سهروردی، از اکابر صوفیه و مشایخ عرفای اواسط قرن ششم هجری که بسیار عابد و زاهد و فاضل و به علوم ظاهریه و باطنیه واقف و نسبش با دوازده یا

سیزده واسطه به ابوبکر خلیفه موصول و در طریقت به ابوحامد غزالی منسوب و در بغداد مرشد و پیر طریقت بوده، کتاب آداب‌المریدین از تالیفات ابونجیب بوده. وفات او در سال ۵۶۳ هـ. ق. در هفتاد و سه سالگی در دمشق شام و یا بعد از مراجعت از سفر مصر و شام در بغداد واقع و در خانقاهی که خودش در سمت غربی بغداد در ساحل دجله بنا کرده بوده، مدفون گردید. (ریحانةالادب / ج ۵ / ۱۸۳، مشایخ چشت / ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۲۱ سیرالاولیاء / ۵۱۶)

۲۷۲ ـ شیخ نجم‌الدین کبری: از مردم خیوهٔ خوارزم بود و چون در مباحثه بر همه کس غالب می‌شد او را «طامةالکبری» لقب داده بودند به همین جهت به شیخ نجم‌الدین کبری معروف شده است. او را ولی تراش هم لقب داده بودند. از بزرگان مشایخ ایران چون مجدالدین بغدادی و نجم‌الدین دایه رازی و سیف‌الدین باخرزی و سعدالدین حموی و رضی‌الدین علی لالا غزنوی و نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و جمال‌الدین گیلی و باباکمال جندی از شاگردان و جانشینان وی بوده‌اند. وی در زمانی که خوارزم به دست مغولان افتاد، در سال ۶۱۸ هـ. کشته شد و درگرگالج خوارزم وی را به خاک سپردند (تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی / ۱۱۶)

۲۷۲ ـ سری سقطی: ابوالحسن بن مغلس از بزرگان صوفیه (ف ۲۵۱ هـ. ق.) وی در بغداد متولد شد و هم بدآنجا درگذشت و او نخستین کسی است که در بغداد به زبان توحید سخن گفت و احوال صوفیه را بیان کرد. سری امام و شیخ بغدادیان در عصر خود برد و او خال جنید بغدادی است (فرهنگ معین / ۷۵۴)

گفته‌اند سبب معروف شدن وی به «سقطی» آن بود که در بازار بغداد سقط فروشی

می‌کرد (تذکرةالاولیاء، به تصحیح استعلامی)

۲۷۳ ـ احمد یسوی: خلیفه سوم از خلفای خواجه یوسف همدانی به گفته علی صفی: ترکان، ایشان را آتایسوی گویند و آتا را ـ که به ترکی پدر است. بر مشایخ بزرگ اطلاق کنند زادگان او «یسی» از شهرهای ترکستان بود و هم در آنجا مدفون است (نفحات‌الانس / ۸۳۰، ۸۳۱)

۲۷۳ ـ خواجه بهاءالدین محمد بخاری نقشبند عارف و صوفی معروف قرن هشتم هجری است. نسبت وی به چند واسطه به حضرت امام حسن عسکری (ع) می‌رسد بنابراین خانواده وی از سادات و در شهر بخارا مورد احترام بودند. نام پدر وی سیدمحمد و به شغل کمخابافی (اطلس‌بافی) و نقشبندی اشتغال داشت. به همین دلیل طریقه‌ای که وی تأسیس کرد به نقشبندیه معروف شد. ولادت خواجه بهاءالدین در محرم سال ۷۱۸ هـ. ق. در شهر بخارا اتفاق و در همان شهر در سال ۷۹۱ هجری وفات یافت و مزارش در یک میلی شهر بخارا «قصر عارفان» قرار دارد (طریقه چشتیه / ۶۱، نفحات‌الانس ۵۰۴، فرهنگ معین / ۲۱۴۰)

۲۷۴ ـ ابوالحسن نوری: احمد بن محمد ابوالحسن نوری، کنیت وی بغوی است در بغداد متولد شد و از حضرت سری سقطی، محمد بن علی قصاب و احمد بن الحواری کسب فیض کرد. و در سال ۲۹۵ هـ. یا ۲۰۰ وفات یافت (سیرالاولیاء / ۵۵۳)

۲۷۴ ـ احمد خضرویه: از مشایخ بزرگ تصوف در قرن دوم و سوم هجری است وی از اهل بلخ بوده و با ابراهیم ادهم و حاتم اصم و ابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته است. از معاصران بایزید و ابوحفص حداد است. در سفر حج ابوحفص را در نیشابور و بایزید را در

بسطام زیارت کرده است. سال فوت او را ۲۳۲ و ۲۴۰ هجری نوشته‌اند (تاریخ عرفان و عارفان ایرانی / ۳۲۹، طرایق‌الحقایق / ۱۷۶ • ۱۷۸)

۲۷۴ ـ شیخ عبداللّٰه شطار: از مشاهیر عرفا و صوفیه که پیر حقیقت و مؤسس سلسلهٔ شطاریه از فرق صوفیه بود. و مرید و خلیفه ملامحمد شیرین مغربی یا شیخ محمد طیفوری بود و نسب طریقتی او به بایزید بسطامی موصول و از اولاد شیخ شهاب‌الدین سهرودی می‌باشد. و نخستین کسی که به شطاری ملقب بوده همین شیخ عبداللّٰه است. در دیار هند مشغول ارشاد بوده تا در سال ۸۳۲ هجری در آنجا وفات، و جمله «قطب هند عبداللّٰه شطاری = ۸۳۲» مادهٔ تاریخ وفات او است. (ریحانةالادب / ج ۱ / ۳۲۷)

۲۷۵ ـ امام محمد تقی: یا امام جواد، شهرت ابوجعفر محمد بن علی، ۱۹۵ ـ ۲۲۰ هـ.ق نهمین امام از ائمهٔ دوازده‌گانه شیعه، پسر امام رضا، در مدینه ولادت یافت، و به بزرگواری و هوشمندی شهره بود. مأمون عباسی، بعد از رحلت امام رضا (ع) وی راگرامی داشت. و دختر خویش «ام‌الفضل» را بدو داد. امام جواد در بغداد وفات یافت در تاریخ وفات او سنهٔ ۲۱۹ هـ .ق را نیز ذکر کرده‌اند (دایرةالمعارف فارسی / ۲۳۵)

۲۷۵ ـ خواجه‌ابوالحسن خرقانی: معروف به شیخ خرقان از مردم خرقان نزدیک بسطام بود و از معاریف مشایخ ایرانست و در طریقت شاگرد شیخ ابوالعباس آملی معروف به قصار بود و در شب سه‌شنبه عاشورای، سال ۴۲۵ هـ. در خرقان درگذشت و هم آنجا مدفون شد (تاریخ نظم و نثر / ۵۷)

۲۷۵ ـ شیخ ابوالعباس قصاب: نام وی احمد فرزند محمد بن عبدالکریم، شیخ معروف آمل و طبرستان و مرید محمد بن عبدالله طبری بود. گرچه وی بی‌سواد بوده است. اما سخن وی پر از معارف و نکات می‌بود. یک امام از طبرستان گفته است که: این یکی از فضیلتهای خداوند است که یکی را بدون تحصیل، عالم می‌کند. بنا به گفته وی هر وقت مادر دقایق توحید و در اصول دین مشکلی داشتم، پیش وی می‌رفتیم، وی حل می‌نمود» (نفحات‌الانس، اردو ترجمه / ۳۱۷، سیرالاولیاء / ۱۲۲)

۲۷۵ ـ شیخ عبدالله انصاری: (= پیر هرات) از فرزندان مت انصاری است. وی پسر ابو ایوب انصاری از صحابه حضرت رسول (صلعم) بوده و مت در زمان خلافت عثمان به خراسان آمده بود. در بلدهٔ هرات سکونت نمود. خواجه عبدالله در سال ۳۹۶ هـ. در زمان خلافت «القادر بالله» متولد شد. و عالم به علوم ظاهری و باطنی بوده. گویند سیصدهزار حدیث باسناد حفظ نمود، حالات قوی داشت و کرامات بسیار از او ظاهر می‌شد. وی مرید شیخ ابوالحسن خرقانی و در زهد و ورع یگانه و در مجاهده و ریاضت، وحید زمانه بوده. کتب مفیده به زبان عربی و فارسی تألیف فرموده است. وفات او در سال ۴۸۱ هـ. ق. در عهد خلافت‌القائم بالله عباسی اتفاق افتاد و در محل گازرگاه مدفون گردید. (ریاض‌السیاحه / ۴۷۰)

۲۷۶ ـ حافظ شیرازی: خواجه شمس‌الدین محمد (و. شیراز اوایل قرن هشتم ـ ف شیراز ۷۹۲ هـ. ق.) وی نزد دانشمندان عصر از جمله قوام‌الدین عبدالله به تحصیل پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات عرب دست یافت. و قرآن را با چهارده روایت از بر داشت و به همین مناسب حافظ تخلص کرد. دورهٔ زندگانی او با امرای اینجو (جلال‌الدین مسعودشاه، شاه

شیخ ابوالسحاق) و سلاطین آل مظفر (امیر مبارزالدین محمد، شاه شجاع، شاه محمود، شاه یحیی، سلطان زین‌العابدین، شاه منصور) که در فارس حکومت داشتند، و سلطان اویس و سلطان احمد از ملوک ایلخانی که در آذربایجان و بغداد حکومت می‌کردند و در اواخر عمر با امیر تیمور معاصر بود. استادی خواجه در غزل عارفانه است، و درین باب تاکنون کسی به پایهٔ او نرسیده است. مدفن خواجه در حافظیهٔ شیراز است. (فرهنگ معین / ۴۵۰)

۲۷۶ ـ شاه حیدر قلندر شاه حسین بلخی: در عهد تغلق شخصیت معروف بود. پدرش در کیلوکهری (موجوده آشرم) زندگی می‌کرد و از مریدان نظام‌الدین اولیاء بود. وقتی به طرف دولت‌آباد، علماء و شعراء و اساتذه را جبراً و حکماً فرستادند، حمید قلندر هم با مولانا برهان‌الدین، دولت‌آباد آمد. بعد از وفات برهان‌الدین به دهلی برگشتند و ملفوظات چراغ دهلوی را ترتیب دادند و اسم کتاب را خیرالمجالس گذاشتند. وی به سال ۷۶۷ هـ. ق. در دهلی وفات یافت.

۲۷۶ ـ زاهد گیلانی: از فضلاء و عرفای معاصرین است و در علوم عقلی ونقلی از محققین، او غیر زاهد جیلانی مشهور است که شیخ صفی‌الدین اردبیلی مرید وی بود. و همانا نسبش باو می‌رسد. وی شیخ زاهد ثانی است. در خدمت حکمای معاصرین تحصیل حکمت کرد و عاقبت روی ارادت به خدمت عارف ربانی حاجی محمدحسین اصفهانی آورد و به مقامات عالیه فایض شد. در هنگامی که عازم حج اسلام و زیارت بیت‌اللّٰه الحرام بود و در کاظمین (ع) رحلت نمود (رضاقلی هدایت، تذکره ریاض‌العارفین / ۴۴۰)

۲۷۶ ـ سهروردی: از سهرورد، شهر قدیم ایران در ناحیهٔ جبال، که محل آن بدرستی معلوم نیست. مؤلفان اسلامی آن را بر جادهٔ همدان به زنجان و در جنوب سلطانیه گفته‌اند. در قرن چهارم آباد بود و اغلب ساکنانش کرد، بودند. در بلای مغول ویران شد. در قرن هشتم دهکده‌ای بیش نبود. سهرورد امروزی، دهستانی است، در بخش خدابندهٔ شهرستان زنجان (دایرةالمعارف فارسی / نفحات‌الانس ۷۳۸)

۲۷۶ ـ شمس‌الدین تبریزی: محمد بن علی بن ملک داد، ملقب به شمس‌الدین عارف معروف (و. تبریز ۵۸۲ هـ. ق. ـ ف پس از ۶۴۵ هـ. ق.) خاندان وی از مردم تبریز بودند، شمس ابتدا مرید شیخ ابوبکر زنبیل باف (یا سله باف) تبریزی بود. بعضی او را از تربیت یافتگان باباکمال خجندی نوشته‌اند. وی در طلب اکمل سفر کرد و دوران سفر در بغداد به شیخ اوحدالدین کرمانی رسید. در سال ۶۴۲ به قونیه رسید و با مولانا روم برخورد کرد. بعد از سال ۶۴۵ هـ. ق. احوالش معلوم نیست (فرهنگ معین / ۹۱۱)

۲۷۶ ـ شیخ صفی‌الدین اردبیلی: ابوالفتح اسحاق بن امین‌الدین جبرائیل، عارف نامی ایران (ف ۷۳۵ هـ. ق.) وی از مردم قریهٔ کلخوران (یک فرسنگی اردبیل) است. و از شیخ زاهد گیلانی فیض کسب کرد. و با دختر شیخ زاهد ازدواج کرد و پسرش صدرالدین از این دختر به وجود آمد، سلاطین صفوی از اخلاف اویند. شیخ اردبیلی به زبان گیلانی یا گیلکی شعر هم سروده است. شیخ صفی در توسعهٔ سلسله تصوف خود بسیار کوشید و در گیلان و آذربایجان و مغان و اران و آسیای صغیر نفوذی بهمرسانید. مقبره او در اردبیل مزار شیعیان و صوفیان است (فرهنگ معین / ۱۰۲۱)

۲۷۶ ـ شیخ فخرالدین عراقی ـ(و ـ ۶۱۰ هـ. ق ـ ف ۶۸۸ هـ. ق.) از عارفان و شاعران نام‌آور قرن هفتم است. در همدان متولد شد آغاز جوانیش در همدان به تحصیل ادبیات و علوم گذشت. سپس در هیجده سالگی به مولتان هندوستان روی نهاد و در خدمت شیخ بهاءالدین زکریا ازکبار مشایخ آن سامان آغاز سلوک کرد و چند سال بعد به عربستان و آسیای‌صغیر رفت و در قونیه به مجلس شیخ صدرالدین قونیوی از پیروان محیی‌الدین ابن العربی صوفی بزرگ یافت. کتاب لمعات را در آن شهر تحت تاثیر «فصوص الحکم» ابن العربی تالیف نمود. سپس به مصر و شام سفرکرد و در دیار اخیر درگذشت و در جوار قبر محیی‌الدین ابن‌العربی در دمشق مدفون گشت. (فرهنگ معین / ۱۱۶۷)

۲۷۶ ـ خواجه نظامی گنجوی: (و. ۵۳۰ ـ ۶۱۴ هـ. ق.) شاعر معروف ایرانی در قرن ششم هـ. ق. متولد گنجه در آغاز جوانی به تحصیل ادب وتاریخ و قصص همت گماشت. و بیشتر عمر خود را درگنجه گذرانید. وکمتر از موطن مألوف خویش دوری گزید. وی با اصول عرفان آگاه بود و عملاً نیز طریق زهد و تصوف می‌سپرد و پادشاهان رعایت مقام او می‌نمودند. و در حضور وی از می و مطرب پرهیز می‌کردند. مهمترین اثر نظامی پنج گنج نظامی یا خمسه نظامی است. و دیگر دیوان اوست شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات. (فرهنگ معین / ۲۱۳۲)

۲۸۲ ـ فیروزشاه: وی از سلاطین دهلی بوده است که در سال ۷۵۲ هـ. ق. به تخت سلطنت نشست و در سال ۷۵۴ هـ. در دهلی، کنار دریای جمن طرح بنای شهر فیروزآباد انداخت، و مناره فیروز شاهی به حکم او اساس یافت و بعد فتح نگرکوت نامش محمدآباد نهاد. و یک هزار و سیصدکتاب متقدمین عبده اصنام در بتخانه آنجا یافته، حکم به ترجمه آنها

به عربی و فارسی داد. از آنجمله دلائل فیروز شاهی است که مولانا عزالدین کتابی هندی را در فارسی به رشته نظم کشیده و حضرت نصیرالدین چراغ دهلی و ملاکمال سامانوی از مشایخ عهده همین شاه فیروزبخت بودند، و در سال ۹۹۰ از تخت سلطنت، به تخت تابوت استراحت نمود. (سیرالاولیاء / ۸۹۵، طریقۀ چشتیه / ۱۲۴، دایرةالمعارف فارسی)

۲۸۵ ـ حسام‌الدین ملتانی: سال وفاتش ۷۳۵ ﻫ. / ۱۳۳۴ م می‌باشد (سیرالاولیاء / ۵۱۶)

۲۸۶ ـ برهان‌الدین غریب: در هانسی به سال ۶۵۴ ﻫ. چشم به جهان گشود. تعلیم فقه و تفسیر و حدیث از عمو خود فرا گرفت. وقتیکه برادرش منتخب‌الدین فوت شد، نظام‌الدین اولیاء وی را، به دکن فرستاد تا که آنجا تبلیغ اسلام و خدمت رشد و هدایت مسلمانان انجام بدهد. برهان‌الدین اولین بزرگ سلسله چشتیه بود که قدم به سرزمین دکن نهاد. بعد از وفات نظام‌الدین اولیاء، وی دیوگیر رفته و آنجا چراغ رشد و هدایت را روشن کرد. و در همانجا به سال ۷۴۱ ﻫ. درگذشت. (بزم صوفیه / ۲۷۹، تاریخ مشایخ چشت / ۲۰۵)

۲۸۶ ـ دولت‌آباد (= دیوگیر) در زمان قبل به دیوگیر شهرت داشت و پیش از اسلام دارالملک ملوک می‌بوده و مردم آنجا اکثر نساج‌اند و آن فن را نیکو ورزیده‌اند و کاغذ آن با نام بوده است. و قلعه‌اش از قلاع مهم جهان است. و چند مرتبه و بلند است و شهری است مشتمل بر آبهای خوشگوار (امین‌احمد رازی، هفت اقلیم، مصحح جواد فاضل / ج ۲ / ۷۶)

۲۸۷ ـ سرای دهاری یا دوهارین. به فاصله‌ای شش و هفت فرسنگ از غیاث‌پور واقع است.

۲۸۷ ـ شیخ وجیهه الدین یوسف ثانی: سال وفاتش ۷۲۹ هـ. ق. است. (سیرالاولیاء / ۴۴۹)

۲۹۵ ـ جون‌پور: فیروزشاه تغلق (۷۲۲ هـ. ق.) به یاد جوناشاه معروف به محمد بن تغلق در ۷۵۵ هـ. ق. شهری به نام جون‌پور آباد کرد. خواجه جهان را حاکم این ریاست مقرر کرد. جون پور به عهد ابراهیم شمس‌الدین شاه شرقی، برادر خواجه جهان «شیراز مشرق» نامیده شد. این شهر، درسی میلی بنارس از قرن هشتم تا اکنون مرکزیت علمی داشته و مدارس عدیده در آنجا برقرار و مدرسین و دانشمندان به تدریس و افاده علمی و ادبی اشتغال دارند (فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق / ۲۳، سرزمین هند / ۷۱)

۲۹۸ ـ خالد بن ولید: مخزومی قرشی، از سرداران مشهور اسلام در زمان خلافت ابوبکر (ف ـ ۲۱ هـ. ق.) وی در بین‌النهرین حیره را متصرف شد و در جنگهای شام با رومیان موفقیتهایی به دست آورد (فرهنگ معین / ۴۷۳)

۳۰۱ ـ گنگ: بزرگترین رود هندوستان. از کوهستان هیمالیه شروع و به خلیج بنگاله منتهی می‌شود. متجاوز از ۱۵۰۰ میل امتداد مسیر آن است. شهرهای اله‌آباد و بنارس و پتنا در ساحل آن قرار دارند. ایالت شمالی «یوپی» و بهار و بنگال غربی را مشروب نموده در جنوب شهر کلکته به دریا می‌ریزد (سرزمین هند / ۵۳۷)

۳۰۱ ـ خاقانی: افضل‌الدین بدیل، ملقب به حسان‌العجم، شاعر مشهور (تولد حدود ۵۲۰ ـ ف ۵۸۲ یا ۵۹۵ هـ. ق.) نزد عمو خود کافی‌الدین عمر طبیب و فلسوف، تربیت یافت. و چندی در خدمت ابوالعلاء گنجوی کسب فنون شعر کرد. تخلص او در آغاز حقایقی بود. ولی

پس از معرفی به خدمت خاقان منوچهر به توسط ابوالعلاء، استاد اخیر او را «خاقانی» نامید. و از آن پس وی به دربار اختصاص یافت. خاقانی سفری به ری رفت و به ستروان بازگشت و سفری به اصفهان کرد و دوباره به حج رفت در پایان عمر میل به عزلت یافت و در تبریز ساکن شد و در همان شهر درگذشت (فرهنگ معین / ۴۷۳)

۳۰۶ ـ قاضی کمال‌الدین، صدر جهان: ضیاءالدین برنی درباره وی می‌نویسد، وقتیکه سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه (۷۲۰ هـ.) بر تخت نشست، بعضی منصب‌داران را مقرر و متعین کرد. قاضی کمال‌الدین یکی از آنها بود، که به منصب صدر جهان فایز گردید. (ترجمه تاریخ فیروزشاهی، مترجم معین‌الحق / ۶۱۲)

۳۱۰ ـ عزیزالدین صوفی: به سال ۷۴۱ هـ. ق. در دهلی درگذشت (سیرالاولیاء / ۶۱۶)

۳۱۳ ـ مؤیدالدین کریهی: سال وفاتش ۷۲۶ هـ. ق. است (سیرالاولیاء / ۳۸۹)

۳۱۹ ـ خواجه شمس‌الدین دهاری: در دو همون (خراسان) به دنیا آمد. وقتیکه هجده ساله شد، پدرش فوت کرد و وی به طرف هندوستان مهاجرت کرد. و به منصب «دیوان» فایز گردید و بعداً به دست نظام‌الدین اولیاء بیعت کرد. و برای حج مکه رفت و موقعه‌ای که برگشت در «دهار» که یکی از شهرستانهای «مالوه» هست، سکونت داشت و به سال ۷۳۰ هـ. در ظفرآباد فوت کرد. (سیرالاولیاء / ۹۲۹، ۵۰۰)

۳۲۱ ـ شیخ شرف‌الدین یحیی منیری: ملقب به «مخدوم‌الملک»، در فیر (بهار، استان هند) به سال ۶۶۱ هـ. به دنیا آمد. وی مرید نجیب‌الدین فردوسی بود و پیرو سلسله فردوسیه

که یکی از شاخاهای سلسنه سهروردیه است، بود و صوفی معروف آن زمان به شمار می رفت. بیشتر زندگی را در کوهها‌ی هیمالیه به سر برد و سپس به راج‌گیری (استان بهار) اقامت گزید و در همانجا به سال ۶۸۲ هـ . ق. درگذشت. «مکتوبات یحیی منیری» کتاب ارزنده‌ای از او به یادگار مانده است. (فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق / ۸۱، ۸۲)

۳۲۱ ـ مناقب‌الاولیاء: تألیف شریف بن شریعتی، به سال ۱۰۰۵ هـ. ق.، در ذکر شیوخ و صوفیه ترک مخصوصاً اجداد مؤلف به نام سلطان محمد سوم عنوان کرده است. (تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان / ۷۶۲، ۷۶۱)

۳۲۷ ـ لنگهن، لنگهنت: کلمه هندی، به معنی روزه

۳۳۰ ـ وحیدالدین قریشی: وقتی سلطان قطب‌الدین (۷۱۷ هـ.) بر تخت هند جلوس کرد، ملک وحیدالدین قریشی را منصب داده و به طرف گجرات فرستاد. و بعد از امنیت شهر دیوگیر، او را از گجرات طلبید و به خطاب «تاج‌الملکی» سرفرازکرد. و وزارت دهلی به او سپرد. در عهد خسروخان، نیز این منصب پیش وی بود. (سیرالاولیاء / ۵۳۳)

فهرستها

فهرست آیات قرآنی، احادیث، دعاها و جملات عربی و اقوال مشایخ (به عربی)

ص ۱۸۹ ـ اللّه شافی اللّه کافی اللّه معافی
ص ۱۸۹ ـ یا سلام
ص ۱۸۹ ـ اللهم انی اسالک ان لا اسالک
ص ۱۹۰ ـ بسم‌اللّه الرحمن الرحیم یا حیی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و الارض یا ذوالجلال والاکرام اسالک ان تحیی قلبی بنور معرفتک یا اللّه یا اللّه
ص ۱۹۰ ـ اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسول لک النبی الامی و علی آله
ص ۱۹۳ ـ بسم‌اللّه الرحمن الرحیم اللهم زد نورنا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد رزقنا و زد نعمتنا و زد طاعتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد ذوقنا و زد شوقنا و زد صحیتنا و زد علمنا و زد حلمنا برحمتک یا ارحم الراحمین
ص ۱۹۵ ـ قل یا ایها الکافرون
ص ۱۹۵ ـ قل هو اللّه احد
ص ۱۹۹ ـ قل اعوذ برب‌الناس
ص ۱۹۹ ـ یا اللّه رحمن یا رحیم
ص ۱۹۹ ـ فسبحان اللّه حین تمسون تاتخرجون و سبحان ربک رب العزة ۱۷ / العنکبوت
ص ۱۹۹ ـ یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان
ص ۲۰۰ ـ والسماء ذات البروج
ص ۲۰۰ ـ یا شفیق یا رفیق بخنی من کل ضیق
ص ۲۰۰ ـ اللهم ارزقنی توبة یوجب محبتک فی قلبی یا محب التوابین
ص ۲۰۰ ـ لا اله الا اللّــه وحده لا شریک له له الملک و اله الحمد ....
ص ۲۰۰ ـ اللهم انت اسلام منک السلام تبارکت یا ذوالجلال و الاکرام
ص ۲۰۰ ـ والسماء و الطارق
ص ۲۰۱ ـ قل اللهم مالک الملک
ص ۲۰۱ ـ یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان
ص ۲۰۲ ـ اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک النبی الامی و علی اله
ص ۲۰۲ ـ اللــهم مستغنی بسمعی و بصری و اجعلهما الوارث منی
ص ۲۰۵ ـ بسم‌اللّه الرحمن الرحیم اللهم یا نورالنور یا اللّه یا رحمن یا رحیم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک و من علی یدخل الجنة اعتقنی من النار
ص ۲۰۵ ـ نویت ان اصلی اللّه تعالی اربع رکعات الصلوة کفارت القضاء متوجه الی جهة الکعبه الشریف اللّه اکبر
ص ۲۰۶ ـ سبحان اللّه و الحمدللّه
ص ۲۰۶ ـ یا حی یا قیوم یا ذوالجلال و الاکرام
ص ۲۰۶ ـ اغثینا یا غیاث المستغیثن
ص ۲۰۶ ـ ماشاءاللّه کان و ما لم یشاء لم یکن اشهد ان اللّه قد احاطه بکل شیء علیما و احصی کل شیء عددا
ص ۲۰۷ ـ سبحان الملک القدوس
ص ۲۰۸ ـ سبحان‌اللّه ملا المیزان و منتهی العلم ....
ص ۲۰۸ ـ لا اله الا اللّه وحده لا شریک له الملک و اله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لایموت ابدا ذوالجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر
ص ۲۰۸ ـ بسم‌اللّه الرحمن الرحیم یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم و تخلق آخر ما تخلق فی هذا الیوم اعطینی خیرما اولیت فیه ابنیاک و اصفیاک من ثواب البلایا و اسهم لی مثل / ما اعطیتهم فیه من الکرامة بحق محمد علیه السلام
ص ۲۱۰ ـ ایاک نعبد و ایاک نستعین
ص ۲۱۰ ـ قل اعوذ برب الفلق
ص ۲۱۱ ـ بسم‌اللّه الرحمن الرحیم سبوح قدوس ربنا و رب الملایکة و الروح
ص ۲۱۱ ـ اللهم صلی علی محمد النبی الامی و علی اله
ص ۲۱۱ ـ سبوح قدوس ربنا و رب الملایکة و الروح
ص ۲۱۱ ـ ربنا اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم

فانک انت العلی العظیم

ص ۲۱۲ ـ لا اله الا اللّه الملک الحق المبین لیس کمثله شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم

ص ۲۱۲ ـ انک اقوی معین و اهدی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین

ص ۲۱۴ ـ لا اله الا اللّه وحده لا شریک له

ص ۲۱۷ ـ لا اله الا اللّه الملک الحق المبین

ص ۲۱۹ ـ اشهد ان لا اله الا اللّه

ص ۲۲۰ ـ سبحان ربی العظیم

ص ۲۲۱ ـ استغفار

ص ۲۲۲ ـ ارزقنی طیبا واستعملنی صالحا

ص ۲۲۳ ـ من صام یوم العاشور افکالما صام الدهر کله

ص ۲۲۴ ـ الصوم لی و انا اجزی به

ص ۲۲۵ ـ من صام الدهر کله لاصام و لا افطر

ص ۲۶۴ ـ الم یان للذین آمنو ان تخشع قلوبهم لذکر اللّه ۱۶ / حدید

ص ۲۶۸ ـ اقوا باسم ربک الذی

ص ۲۹۲ ـ نوراللّه قلبه بنور معرفة وسلمه بکرمه

ص ۲۲۴ ـ قلت الطعام و قلت الکلام و قلت المنام و قلت الصحبت مع الانام

ص ۳۲۲ ـ ابد و باالسلام ثم بالطعام ثم باالکلام

ص ۳۲۷ ـ فرض اللّه تعالی کتمان الکرامت علی اولیایه کما فرض علی انبیایه اظهار المعجزه

ص ۳۲۸ ـ قلوب الملوک بیدی

ص ۳۲۹ ـ مع شیء زاید

ص ۳۳۲ ـ لا خیر فی اسراف

ص ۳۳۲ ـ لا اسراف فی الخیر

ص ۳۳۴ ـ لا اعتبار فی الخرقة و انما الاعتبار بالخرقة

فهرست اشعار فارسی

گر به هندوستان شدیم چه باک — سبزهٔ گلشن خراسانیم
علاءالدین اودهی / ۲م

وه چه زیباست روضهٔ اقطاب — نام تاریخ این خجسته کتاب
بولاق / ۱۵ م

هر کس طالب یارند هشیار و چه مست — یک مصراع حافظ / ۱۸ م

و طالب لعل و گوهر نیست و گرنه خورشید
همچنان در عمل معدن و کان است که بود
حافظ / ۱۸ م

الهی هر که را کردی تو مقبول — مطیعش ساختی معروف و مجهول
(مثنوی ۹ بیت) — بولاق / ۱، ۱۴ م

نمود این نامه چون روی تمامی — شده تاریخ آن «سلک نظامی»
بولاق / ۲، ۱۵ م، ۱۷ م

من که این تألیف را پرداختم — بوستانی بهر یاران ساختم
مثنوی ۱۰ بیت — بولاق / ۲، ۱۴ م

مرا چه زهره که گیرم به نسبتش خود را — قبولم ار به غلامی کند شرف دارم
۳، ۷، ۷م، ۳۲ م

آفرین خداست بر پدری — که ازو ماند اینچنین پسری
۹ / ۳۳ م

ای روبهک چرا ننشتی به جای خویش — با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش
۱۶، ۱۰۶

سزد خوبان عالم را زمین پیش تو بوسیدن — (یک مصراع) / ۲۱

آن دل کــه ز دست دیگـران بـر بـودم — هـرگز بـه کسـی نـدادم و نـنمودم

جـانا تـو بـه یک نـظر چـنان بـر بـودی — گـویی کـه هـزار سـال بـیدل بـودم

رباعی / ۲۱

جایی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را

یک مـصراع / ۲۳

ای آتش فـراقت دلهـا کـباب کـرده — سـیلاب اشـتیاقت جـانها خـراب کـرده

فریدالدین گنج شکر / ۲۶

خـواهـم کـه هـمیشه در وفـای تـو زیـم — خـاکـی شـوم و بـه زیـر پـای تـو زیـم

مـقصود مـن خسـته ز کـونین، تـویی — هـم بـهر تـو مـیرم و بـرای تـو زیـم

/ ۳۲، ۱۵۵

ز آن روی کـه بـندهٔ تـو خـوانـند مـرا — بـر مـردمک دیـده نشـانند مـرا

لطـف و کـرمت عـنایتی فـرمود است — ورنـه چـه کسـم خـلق چـه دانـند مـرا

نظام‌الدین / ۳۴

دیـدارِ دوسـتان مـوافـق غـنیمت است — چـون یـافتم حـیف بـود کـه رهـا کـنیم

/ ۳۵

هـم عشـق طلب کـنی و هـم جـان طـلبی — هـر دو طـلبی ولی مـیسر نشـود

/ ۳۷، ۳۵م

مـجرد شـد از دیـن و دنـیا قـلندر — کـه راه حـقیقت از ایـن هـر دو بـهتر

مسعود بک / ۴۳

گـر نـیک آیـم مـرا از ایشـان گـیرند — ور بـد بـاشم مـرا بـدیشان بـخشند

/ ۵۲

اول ادب آنست کـه خـاموش بـباشی — وز خـود سـخنی پـیش بـزرگان نـتراشی

/ ۵۳

هزاران درود و هزاران سپاس — که گوهر سپرده به گوهرشناس
/ ۶۸

آن روز که مه شدی ندانستی — کانگشت نمای عالمی خواهی شد
/ ۷۷

ما قدم که سر کنیم و طلب دوستان — راه به جای نبرد هر که با قدام رفت
/ ۷۹

نه همرهی تو مرا، راه خویش گیر و برو — ترا سعادت بادا مرا نگونساری
/ ۸۹

در حجره فقر، پادشاهی — در عالم، دل جهان پناهی

شاهنشه بی سریر و بی‌تاج — شاهانش به خاک پای محتاج
امیرخسرو / ۹۱

شده پیش درگاهش اندر زمین — مغاک از لب تاجداران کشور
امیرخسرو / ۹۲

چنان به روی تو آشفته‌ام به بوی تو مست — که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست
سعدی / ۹۲

امشب شب قدرت است دریاب — قدری شب قدر خویش دریاب
/ ۱۳۵

تحفه شاه بس عزیز بود — گرچه دینار یا پشیز بود
/ ۱۳۶

ور نمانیم عذر ما بپذیر — ای بسا آرزو که خاک شده
/ ۱۳۶

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
/ ۱۴۱

عطار کو به بند دکان را که من ز دوست — بویی کشیده‌ام که بَه از مشک و عنبر است
/ ۱۵۰

ایـن بـوی نـه بـویِ بـوستان است — ایـن بـوی زکـویِ دوسـتان است
/ ۱۵۱

سعدی تو کیستی که در آیی در این کمند — چندان فتاده‌اند که ما صید لاغریم
سعدی / ۱۵۲

نـاوُدان چشـم رنـجوران عشـق — گـر فـرو ریـزند خـون آیـد بـجوش
سعدی / ۱۵۲

سـرو سـیمینا بـه صـحرا مـی‌روی — نـیک بـد عـهدی کـه بـی مـا مـی‌روی
(۷ بیت) — سعدی / ۱۵۴، ۲۳۶

بـادی کـه سـحرگه ز سـر کـوی تـو آیـد — جـانهاش خـدا بـاد کـزو بـوی تـو آیـد
/ ۱۵۵

نامه نوشتن چه سود چون نرسد سوی دوست — (یک مصراع) / ۱۵۶

رقـص وقـتی زتـو خـوش است ای جـان — کـاستین از دو عـالم افشـانی
/ ۱۵۷

هـر بـی خـردی کـه بـینی امشب — از مـن هـمه درگـذار تـا روز
/ ۱۵۸

بـرنی و نـخشبی و سـنامی — نـام ایـن هـر سـه تـن ضـیا بـوده
اولیـن مـعتقد، پسـین مـنکر — ثـانی از هـر دو بـی‌نوا بـوده
/ ۱۶۲

صـامت از لعـل تـو چـو جرعه چشید — سـالها پـر خـمار خـواهـد بـود
صامت / ۱۶۳

سماع ای برادر بگویم تو چیست — اگر مستمع را بدانم که کیست
سعدی / ۱۶۸

مخرام بدین صفت مبادا — کز چشم بدت رسد گزندی
/ ۱۷۲

دنیا طلبا جهان به کامت بادا — واین جیفهٔ مردار به دامت بادا
گفتی که به نزد من حرامست سماع — گر به تو حرامست حرامت بادا
/ ۱۷۳
رباعی

نخفت خسرو مسکین از این هوس شبها — که دیده بر کف پایت نهد بخواب رود
امیرخسرو / ۱۷۶

عشقی که ز تو دارم ای شمع چگل — دل داند و من دانم و من دانم و دل
/ ۱۷۷

منم و شب و چراغی — مونس شده تا پگاه روزم
گاهش ز آه سرد بکشم — گاه از تف سینه برفروزم
/ ۱۷۷
(قطعه)

شبها من و شمع در گذاریم — این است که سوز من نهان است
/ ۱۷۷

شکار چشم تو جانها به یکبار — اسیر زلف تو دلها بهر تار
سیدمحمد کرمانی / ۱۷۸
(مثنوی، ۲ بیت)

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای — او در میان جمع و دلش جای دیگر است
/ ۱۷۹

دل و چشمش ز شوق در محراب — چشمه آفتاب و چشمه آب
/ ۱۸۱

می‌رسانید به مقصود منازل همه را | لطف او ورنه که باشم که نهم دل بر دوست
/ ۱۸۱

خدایا به رحمت نظر کرده‌ای | که این سایه بر خلق گسترده‌ای
/ ۱۸۲

می‌رویم و می‌رویم و می‌رویم (یک مصراع) / ۲۲۸

گر ببینی گریه زارم، ندانی فرق کرد
مآبِ چشم است این که پیشت می‌رود یا آب جو است
/ ۲۲۹

ماه در ابر احتجاب نمود | عاشقان را بدین عذاب نمود
پرده از زلف بست بر رخ خود | درد و حسرت بدین خراب نمود
(رباعی) / ۳۳۸

خاک درت که سرمه اهل بصارت است | بهر شفاء عالم تریاک اعظم است
هر ذرّه‌یی زخاک درت نزد عاشقان | جانست بلکه از جان سرّ معظم است
(قطعه) سیدمحمد کرمانی / ۲۳۸

مسلمان و هندو و ترسا و گبر | زخاک درت جمله افسر کنند
چو کافور و صندل از آن خاک پ ک | به چشم اندر آرند دوا بر کنند
(قطعه) / ۲۳۹

نظام دو گیتی شه ماء و طین | سراج دو عالم شده بالیقین
چون تاریخ فوتش بجستم زغیب | ندا داد هاتف، شهنشاه دین
(رباعی) / ۲۳۹

کان نمک، جهان شکر، شیخ بحر و بر | کان از شکر نمک کند و از نمک شکر
/ ۲۴۳

کشتگانِ خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است

احمد جام / ۲۵۰

نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

/ ۲۸۵

غریب است این محب حق به دنیا حبیب‌اللّه فی‌الدنیا غریب

سیدمحمد کرمانی / ۲۸۶

کمر به خدمت سلطان به بند و صوفی باش (یک مصراع) / ۳۰۱

که برای تَرک تُرکم ارّه بر تارک نهند ترک تارک گیرم و هرگز نگیریم تَرک تُرک

نظام‌الدین اولیاء / ۳۰۳

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست

این خسرو ماست، ناصرخسرو نیست زیرا که خدای ما، ناصرخسرو ما است

(رباعی)

نظام‌الدین اولیاء / ۳۰۳

سالها باشد که ما هم صحبتیم گر به صحبتها اثر بودی کجاست

زهد تا فسق از دل ما کم نکرد فسق ما بال بهتر از زهد شماست

(قطعه)

امیرحسن دهلوی / ۳۰۴

ای حسن تو به آن زمان کردی که ترا طاقتِ گناه نماند

امیرحسن دهلوی / ۳۰۴

خوشم به دولت خواری و ملک تنهایی که التفات کسی را به روزگارم نیست

/ ۳۱۲

در اثنای نماز ای جان نظر بر قامتت دارم مگر از قامت خوبت قبول افتد نماز من

/ ۳۱۶

ای سر زلف عروسان چمن دست مدار به سر زلفت اگر دست رسد باد صبا را

سعدی / ۳۱۷

گرچه ایزد دهد هدایت دین — بنده را اجتهاد باید کرد
نامه‌یی کان به حشر خواهی خواند — هم از اینجا سواد باید کرد

(قطعه) / ۳۲۴

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند — (یک مصراع) / ۳۲۵

لنکهنت که ترا کند فربه — سیر خوردن ترا از لنکهن به

/ ۳۲۷

آنم که به نیم ذره ناخوش گردم — وز نیمه نیم ذره دلکش گردم
از آب لطیف تر مزاجی دارم — دریاب مرا و گرنه آتش گردم

فخرالدین رازی / ۳۲۸

این ره به سوی کعبه رود و آن به سوی دوست — (یک مصراع) / ۳۲۹

صد شکر که این نامه به اتمام رسید — توشهٔ عاقبت من به سرانجام رسید
هوسم بود پس از من به جهان ماند نقش — شکرلله هوسم زود به انجام رسید

بولاق / ۳۳۴، ۲۶ م

شکر خدا که نامهٔ من اختتام یافت — هر سطر چو سلک گُهر انتظام یافت

بولاق / ۳۳۴، ۲۶ م

شها در شهر نو کردی حصاری — که رفت از کنگرِ او تا قمر سنگ

امیر خسرو /

اشعار عربی

أُنْــبِئتُ اَنَّ الرَّســوْل اللّــه اوْ عَــدَنی　　وَالعَــفْوِ عِــنْدَالرَسُــوْلِ اللّــه مَـامُوْلٌ

کعب زهیر / ۱۶۹

بــانت ســعاد و قــلبی الیــوم مـتول　　مــتیم اثــر هــالم یــغ مکــبول

ان الرســـول ســیف یســتضاء بــه　　مــ[illegible] یســوف اللّــه مســلول

انــــبئت ان رســول‌اللّــه اوعــدنی　　والعــفو عــند رســول‌اللّــه مأمــول

کعب زهیر /

فهرست فرق و قبایل و خاندانها

فهرست نام کسان

فهرست نام جایها

فهرست نام کتابها

فهرست منابع و مآخذ

- آریا، غلامعلی، طریقه چشتیه در هند و پاکستان، کتابفروشی زوار، تهران، ۱۳۶۵ ش

- احمد، ظهورالدین، پاکستان مین فارسی ادب، ج ۱، لاهور ۱۹۸۸ م

- اته، هرمان، تاریخ ادبیات فارسی، مترجم رضا زاده شفق، تهران ۱۳۵۱ ش

- اعظمی، شعیب، فارسی ادب به عهد سلاطین تغلق، دهلی ۱۹۸۵ م

- انصاری، نورالحسن، فارسی ادب به عهد اورنگ زیب، اندوپرشین سوسائتی، دهلی ۱۹۶۹ م

- اصغر، آفتاب، تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، لاهور ۱۳۶۴ ش

- بخاری، صلاح بن مبارک، انیس‌الطالبین وعدة‌السالکین، مکتبة‌الحقیقة، استانبول ۱۳۷۳ ش

- بدایونی، عبدالقادر، منتخب‌التواریخ، لکهنو ۱۸۶۸ م

- براؤن، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، مترجم بهرام مقدادی انتشارات مروارید، تهران ۱۳۶۹ ش

- برنی، ضیاءالدین، تاریخ فیروزشاهی، اردو ترجمه، معین‌الحق

- بولاق، محمد، روضهٔ اقطاب، اردو ترجمه، جگن‌ناتهه، مطبع محب هند، ۱۳۰۹ ه. ق / ۱۸۹۲ م

- پادشاه، محمد، فرهنگ آنندراج، به کوشش دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ ش

- تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جمعی از نویسندگان، ج ۱، ۴، ۵، دانشگاه پنجاب، لاهور ۱۹۷۲ م.

- تسبیحی، محمدحسین، فهرست نسخه‌های خطی، کتابخانه گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۵۵ ش

- جامی، عبدالرحمن، گنج عارفان، به تصحیح حامد ربانی، تهران

- همو، نفحات‌الانس، به تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران ۱۳۷۰ ش

- جمالی، حامد بن فضل‌الله دهلوی، سیرالعارفین، ترجمه اردو، دهلی ۱۳۱۱ ه. ق.

- حسن سجزی دهلوی، فوائدالفواد، ترجمه اردو، حسن نظامی دهلوی، اردو اکادمی، دهلی ۱۹۹۱ میلادی.

- حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، تهران ۱۳۷۵ ش

- حکمت، علی‌اصغر، سرزمین هند، تهران ۱۳۳۷ ش

- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه دهخدا، زیر نظر محمد معین، تهران ۱۳۶۱ ش

- ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، تهران ۱۳۷۲ ش

- رازی، امین احمد، هفت اقلیم، به تصحیح جواد فاضل، ج ۱، ۲، ۳

- رازی، نجم‌الدین، مقدمه مرصادالعباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۷۴ ش

- راهی، اختر، ترجمه متون فارسی به زبانهای پاکستانی، مرکز تحقیقات فارسی

ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۸۶ میلادی

- رضا، زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، تهران ۱۳۶۹ ش

- سعدی، شیرازی، کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۶۵ ش

- سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران ۱۳۶۳ ش

- سهروردی، شهاب‌الدین، عوارف‌المعارف، مترجم، ابومنصور عبدالمومن اصفهانی، به اهتمام قاسم انصاری، تهران ۱۳۷۴

- شیروانی، زین‌العابدین، ریاض السیاحه، به تصحیح حامد ربانی، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران ۱۳۴۴ ش

- عبدالله، سید، فارسی زبان و ادب، مجموعه مقالات، مجلس ترقی ادب لاهور ۱۹۷۷ میلادی

- عطار، فریدالدین، تذکرةالاولیاء، به تصحیح استعلامی

- علی هجویری، علی بن عثمان، کشف‌المحجوب، به کوشش ژوکوفسکی، تهران ۱۳۳۶ ش

- غلام سرور، خزینةالاصفیاء، ج ۱، کانپور ۱۹۰۲ میلادی.

- فرشته، محمد بن قاسم هندوشاه، تاریخ فرشته، کانپور ۱۸۸۴ م

- فرهنگ جغرافیائی ایران، سازمان جغرافیایی کشور، تهران ۱۳۵۵ ش

- فهرست نسخه‌های خطی و میکروفیلم، دانشگاه تهران

- قدوسی، اعجاز الحق، تذکره صوفیای پنجاب

- کرمانی، سیدمحمد، سیرالاولیاء مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۷۸ م

- همو، ترجمه اردو، به کوشش چرنچی لال، لاهور ۱۹۲۳ م

- کولوی، محمد بن یار، اشجارالجمال، هند ۱۱۵۱ ه

- لسترنج، سرزمینهای خلافت شرقی، مترجم محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۳ ش

- محدث دهلوی، عبدالحق، اخبارالاخیار، فی‌اسرار الابرار، دهلی ۱۳۲۲ ه. ق.

- مدرس تبریزی، محمدعلی، ریحانة‌الادب، ج ۳/۲، تبریز ۱۳۲۷ ش / ۱۳۲۸ ش

- مصاحب، غلام‌حسین، دایراة‌المعارف فارسی، ج ۱، ۲، ۳، ۴، مؤسسه فرانکین، تهران ۱۳۴۵ ش

- معصوم علیشاه شیرازی، نایب‌الصدر، طرائق‌الحقائق، به تصحیح محمد جعفر محجوب، کتابخانه سنائی.

- معلم، حبیب آبادی، میرزا محمد علی، مکارم‌الآثار، اصفهان ۱۳۶۲ ش.

- معین، محمد، فرهنگ معین، ج ۵، ۶، تهران ۱۳۷۵

- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۱۱، اسلام‌آباد، ۱۹۹۰ م.

- نظامی، خلیق احمد، تاریخ مشایخ چشت، دارالمولفین، کراچی ۱۹۵۳ م.

- نقوی، سیدعلی رضا، تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، تهران ۱۳۴۳ ش.

ـ نوشاهی، سید عارف، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، موزه ملی پاکستان، کراچی، اسلام‌آباد، ۱۳۶۲ ش.

ـ هاشمی، احمدعلی خان، تذکره مخزن‌الغرائب، به اهتمام دکتر محمدباقر، ج ۵، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۹۴ میلادی.

ـ هدایت، رضا قلی‌خان، ریاض‌العارفین، به کوشش مهرعلی گرگانی، تهران ۱۳۴۴ ش.

ـ هندوشاه، ملا محمد قاسم، تاریخ فرشته، کانپور ۱۳۰۱ هـ. ق / ۱۸۸۴ م.